



خدمات فنا ناپذیر مائو

نویسنده: باب آواکیان





خدمات فنا ناپذیر مائو / نویسنده: باب آواکیان /
بازتایپ و ویرایش مجدد از سوی گروه شورش /
۴دی ۱۳۹۳ / ۲۵سامبر ۲۰۱۴

WWW.SHOURESH-IRAN.BLOGSPOT.COM

EMAIL: SHOURESH.MAGAZINE@GMAIL.COM

FACEBOOK: SHOURESH MAGAZINE

فهرست مطالب

مقدمه‌ی گروه شورش.....صفحه‌ی ۶

پیشگفتار نویسنده بر چاپ فارسی.....صفحه‌ی ۱۱

توضیح ناشر.....صفحه‌ی ۱۴

فصل ۱: انقلاب در کشورهای مستعمره.....صفحه‌ی ۱۵

مقدمه / مارکس و انگلس / جنگ‌های آزادی‌بخش ملی در اروپا در دوران سرمایه‌داری در حال خیزش / امپریالیسم، انقلاب مستعمراتی را دگرگون می‌کند / روسیه : پلی بین شرق و غرب / تحلیل لنین و استالین از تحولات / مائو درباره انقلاب چین / تکیه استوار بر تحلیل طبقاتی / جبهه متحد تشکیل شد / نبرد یا تسلیم طلبی / استقلال و ابتکار عمل در جبهه متحد / انقلاب دمکراتیک نوین / کلید رهبری پرولتاریایی / جنگ داخلی علیه گومیندان / مبارزه برای پیروزی انقلابی / خدمات فلسفی / پروسه رشد / دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری / برخورد به جنبش‌های انقلابی / نیاز دائم به رهبری پرولتاریایی / یک انترناسیونالیست کبیر / یادداشت‌ها

فصل ۲: جنگ انقلابی و خط نظامی.....صفحه‌ی ۵۸

مقدمه / پایه و اصول اساسی خط نظامی مائو / اولین خط نظامی مارکسیستی همه‌جانبه / مناطق پایگاهی انقلابی / مبارزه علیه خطوط اپورتونیستی / تعرض و دفاع / جنگ پارتیزانی / درباره جنگ طولانی / سه مرحله در جنگ مقاومت / مردم تعیین‌کننده‌اند، نه سلاح / به‌کارگیری مارکسیسم در شرایط چین / بسیج توده‌ها / تمرکز نیروی برتر / به‌موضع تعرض درآمدن / ده اصل عمده عملیاتی / توده‌ها سنگر آهنین هستند / سه کارزار قطعی / اهمیت جهانی خط نظامی مائو / نبرد علیه خط نظامی رویونیستی / یادداشت‌ها

فصل ۳: اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم.....صفحه‌ی ۱۰۷

مقدمه / اقتصاد سیاسی مارکسیستی / خدمات لنین در حیطه اقتصاد سیاسی / ساختمان سوسیالیسم تحت رهبری استالین / سیاست اقتصادی در مناطق آزادشده / مائو وظایف نوین را تحلیل می کند / از دمکراسی نوین به سوسیالیسم / دو راه پس از رهایی / یادگیری از تجربه منفی شوروی / کمون‌های خلقی و جهش بزرگ / مبارزه دو خط حدت می یابد / یادداشت‌ها

فصل ۴: فلسفه..... صفحه‌ی ۱۶۰

مقدمه / پایه طبقاتی فلسفه / شالوده‌های فلسفه مارکسیستی / جهش مارکس / لنین از فلسفه مارکسیستی / استالین: مارکسیسم و متافیزیک / تکامل دیالکتیکی خدمات فلسفی مائو / تئوری شناخت / درباره تضاد / همگونی و مبارزه اضداد / عام بودن و خاص بودن / تضاد عمده / دوران سوسیالیسم / تعمیق دیالکتیک / نقش آگاهانه و پویای انسان / مبارزه و سنتز / وحدت اضداد پایه است / انقلاب فرهنگی و تداوم مبارزه / مبارزه بی وقفه / سوسیالیسم به عنوان یک مطلق، تضاد، مبارزه، انقلاب / یادداشت‌ها

فصل ۵: فرهنگ و روبنا..... صفحه‌ی ۲۴۲

مقدمه / مارکس و انگلس / لنین / استالین / مائو درباره اهمیت روبنا / خط مائو در رابطه با ادبیات و هنر / محفل ادبی و هنری ینان / توده‌ای کردن و ارتقاء سطح / گسست رادیکال درزمینه‌ی فرهنگی / هنر به عنوان فشرده مبارزه انقلابی / مبارزه در جبهه فرهنگی و در جمهوری خلق / صد گل / نبرد درزمینه‌ی فرهنگی شدت می گیرد / انقلاب فرهنگی و انقلابی کردن فرهنگ / عرصه فرهنگ در واپسین نبرد بزرگ مائو / دو شعر / دو پرنده، یک گفتگو / یادداشت‌ها

فصل ۶: ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا..... صفحه‌ی ۲۹۶

مقدمه / تئوری دیکتاتوری پرولتاریا / کمون پاریس / نقد برنامه گوتا / انگلس به مثابه ادامه‌دهنده مارکسیسم / لنین / استالین / تحلیل چینی‌ها از استالین / انقلاب فرهنگی / بورژوازی در حزب / برخورد به مسئله بورژوازی ملی / دیکتاتوری همه‌جانبه پرولتاریا / یادداشت‌ها

فصل ۷ نتیجه‌گیری: مائوتسه‌دون بزرگ‌ترین انقلابی دوران ما..... صفحه‌ی ۳۶۶

مقدمه / مائو: سکان‌دار بزرگ در آب‌های ناشناخته / انقلاب فرهنگی : تابش شعاعی از نور در میان
ابرها / عقب‌گرد در چین و حملات نوین بر مائو / دستاوردهای عظیم انقلاب چین، / خدمات مائوتسه‌دون /
نقش مائو، نقش رهبران / از مائو بیاموزیم / امر کمونیسم را به جلو سوق دهیم / یادداشت‌ها

مقدمه‌ی گروه شورش

مائوتسه‌دون صدر حزب کمونیست چین، رهبر و آموزگار کبیر خلق چین، پرولتاریا و خلق‌های ستم‌دیده‌ی جهان در ۲۶ دسامبر ۱۸۹۳ در دهکده‌ی شائوشان ایالت خونان در یک خانواده‌ی روستایی متولد شد. مائو در دورانی چشم به جهان گشود که چین به لحاظ تاریخی دستخوش تلاطمات بسیاری بود.

چین کشوری عظیم با تاریخی کهن و مردمی با سنن مبارزاتی ریشه‌دار بود. و تقریباً در حدود ۳۰۰۰ سال پیش چین برده‌داری به چین فئودالی تبدیل گشته بود. مائوتسه‌دون عمده‌ترین تضاد طبقاتی جامعه‌ی آن دوران را این‌گونه بیان می‌کند: "تضاد عمده جامعه فئودالی تضاد بین طبقه دهقانان و طبقه مالکان ارضی بود." (مائو: رساله "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"). با نفوذ استعمار و رشد اقتصاد کالایی، چین در اواسط قرن نوزدهم (پس از جنگ تریاک در سال ۱۸۴۰) از یک جامعه فئودالی به یک جامعه نیمه فئودال-نیمه‌مستعمره مبدل گردید. تبدیل چین فئودالی به چین نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودال با هجوم نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی، مصادف گشت با به انقیاد درآوردن آن و قطعه‌قطعه کردنش توسط امپریالیست‌های خارجی. قدرت‌های امپریالیستی بارها به جنگ‌های تجاوزکارانه علیه چین دست زدند، چین را مجبور به امضای قراردادهای غیرعادلانه نموده و تمام بنادر مهم بازرگانی چین را تحت کنترل انتقیاد گرایانه‌ی خود گرفته، امور گمرکی و بازرگانی خارجی و همچنین خطوط ارتباطی (دریایی، زمینی و هوایی) چین را قبضه کردند. و با دادن وام‌های اسارت‌بار به دولت چین و تأسیس بانک‌هایی در این کشور امور مالی و پولی آن را به انحصار خود درآوردند. و علاوه بر استثمار وحشیانه‌ی زحمتکشانش چین، غرور ملی این خلق غیور را نیز به‌طور گستاخانه‌ای جریحه‌دار می‌کردند، بطوریکه بر سر دریکی از پارک‌های شهر شانگهای نوشته‌شده بود:

"ورود چینی‌ها و سگ‌ها اکیداً ممنوع است."

تاریخ تبدیل چین فئودالی به کشوری نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره درعین حال تاریخ مبارزات قهرمانانه‌ی خلق چین علیه امپریالیست‌های رنگارنگ و نوکران بومی آن‌ها است. جنگ تریاک (۱۸۴۰)، جنبش

تای‌پین (۱۸۵۱)، جنگ چین و فرانسه (۱۸۸۴)، جنگ چین و ژاپن (۱۸۹۴)، جنبش رفرمیستی ۱۸۹۸، جنبش ای‌هه‌توان، انقلاب سال ۱۹۱۱، همگی پیش درآمدهای جنبش دمکراتیک نوین خلق چین است که با جنبش ۴ مه ۱۹۱۹ آغاز می‌گردد.

در چنین دورانی و از همان اوان کودکی‌اش روحیه طغیان و اعتراضی که سراسر چین را فراگرفته بود در مائو تجلی بارزی یافت، بطوریکه در سن ۱۰ سالگی به خاطر اعتراض به تنبیه پدر و معلم مدرسه‌اش از خانه به مدت سه روز فرار می‌کند، که پس از مراجعت دیگر از تنبیه خبری نبود. مائو بعدها از حرکت اعتراضی‌اش چنین جمع‌بندی کرد: "نتیجه عمل اعتراض من بسیار باعث تعجب من شد. اعتصاب موفقیت‌آمیز بود." در بین سال‌های ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ (همزمان با انقلاب مشروطه در ایران) ۷ شورش بزرگ به رهبری دکتر سون‌یاتسن رهبر بورژوازی دمکرات چین علیه اسارت خارجی و عقب‌ماندگی فئودالی به وقوع پیوست. سون‌یاتسن در سال ۱۹۰۵ سازمانی بنام "اتحادیه انقلابی" تأسیس کرده و هدف آن را سرنگونی سلطنت پوسیده **تسین** و ایجاد جمهوری دمکراتیک با شعار "آزادی، برابری، برادری" که از انقلاب فرانسه به عاریت گرفته بود، قرارداد. جنبش انقلابی چین در آن زمان به رهبری سون‌یاتسن بالاخره موفق شد تا سلسله‌ی فئودالی سلطنتی تسین که به مدت ۲۰۰۰ سال در چین فرمانروایی می‌کرد را سرنگون سازد، لیکن به‌زودی قدرت به دست ضد انقلابیون افتاد و انقلاب ۱۹۱۱ نیز مانند سایر انقلابات چین در سده گذشته به شکست انجامید.

مائو در گفتگو با نویسنده‌ی امریکایی ادگار اسنو در مورد تأثیر این انقلابات چین می‌گوید: "این وقایع که بسیار پشت سر هم اتفاق می‌افتاد بر فکر جوان من که حالت شورشی داشت تأثیر ابدی گذاشت."

مائو در دوران دانش‌آموزی در زمینه‌ی چاره‌یابی برای "نجات چین" دست به مطالعات وسیعی زد و سپس هنگام تحصیل در یکی از مدارس شانگهای-مرکز ایالت خونان- به یکی از فعالین جنبش دانشجویی در مبارزه علیه امپریالیسم و فئودالیسم مبدل گردید. وی پس از انقلاب ۱۹۱۱ مدتی به‌عنوان سرباز ساده در ارتش انقلابی خدمت کرد. پس از شکست انقلاب ۱۹۱۱، مائو ماه‌ها با پای پیاده روستاهای ایالت خونان را زیر پا گذاشت و همه‌جا با دهقانان به گفتگو نشست. و ماه‌های چندی نیز به مطالعه تئوریک و بررسی قیام‌های صدساله چین دست زد. وی در همین زمان دست به تشکیل یک انجمن مباحثه‌ی سیاسی زده، کلاس شبانه‌ای

برای تعلیم انقلابی کارگران سازمان داد. و تظاهرات متعددی را علیه امپریالیسم به راه انداخت. وی تا قبل از مه ۱۹۱۹ به تأسیس چند روزنامه و مجله انقلابی نیز همت گماشت.

غرش توپ‌های انقلاب اکتبر روسیه سرتاسر جهان را به لرزه درآورد و لنین عصر جدیدی را در انقلابات جهانی یعنی عصر انقلابات پرولتری را نوید داد. تأثیرات انقلاب اکتبر بر جامعه چین آن‌چنان شگرف و تکان‌دهنده بود که در حقیقت به‌عنوان نقطه عطفی در تاریخ انقلاب چین محسوب می‌شود. انقلاب اکتبر اعتماد خلق چین را که در حدود ۸۰ سال شاهد شکست در مبارزه علیه دشمنان خلق بودند را برای پیروزی در انقلاب صدچندان نمود. پیروزی انقلاب اکتبر به‌مثابه پلی مابین پرولتاریای غرب و خلق‌های ستمدیده‌ی شرق به‌مثابه پشتیبان بی‌دریغی برای انقلابات آزادی‌بخش ملی که اکنون دیگر نه بخشی از انقلابات بورژوا-دمکراتیک نوع کهن بلکه جزء لاینفکی از انقلابات پرولتری تبدیل شده بودند، به شمار می‌رفت. مائوتسه‌دون بزرگ‌ترین دستاورد انقلاب اکتبر را برای خلق چین در این جمع‌بندی داهیانه چینی بیان نمود: "غرش توپ‌های اکتبر برای ما مارکسیسم-لنینیسم را به ارمغان آورد."

مائو در تمام لحظات حیات‌اش خدمت‌گزار راستین زحمتکشان تحت ستم و استثمار جهان و انقلابگری بی‌امان بود. او یکی از بزرگ‌ترین انقلابیون قرن بیستم، مظهر و تجسم واقعی آمال و مبارزه‌ی خلق چین، پرولتاریا و خلق‌های جهان در راه استقرار دنیایی فاقد از قید ستم و استثمار بود. به یک مفهوم واقعی مائوتسه‌دون سخنگو و نمایشگر راهپیمایی (مارش) پیروزمند تاریخ بود.

در بزرگداشت صدر مائو، آموزش از زندگی تابناک و خدمات فناپذیرش در تکامل علم‌رهایی پرولتاریا، ارتقای گنجینه مارکسیسم-لنینیسم به قله‌ی رفیع‌تر مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم **تنها** در پرتو بررسی انقلاب دوران‌ساز و رهبری داهیانه‌ی مبارزات فرودستان زحمتکش چین در راه سرنگونی نظام کهنه نیمه‌فئودال و نیمه‌مستعمره چین، قطع تمامی شاخک‌های استثمارگرایانه و انقیادگرایانه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی به رهبری امپریالیسم امریکا، کسب موفقیت‌آمیز قدرت سیاسی به ضرب تفنگ در یک راهپیمایی طولانی و مبارزه در راه استقرار سوسیالیسم، در چین ممکن است. بنابراین آموزش زندگی مبارزاتی او با رویکردی علمی و فراگیری عمیق انقلاب چین درهم‌تنیده گشته است.

همان‌گونه که مائو در جمع‌بندی خود از انقلاب چین به آموخت: "برای انقلاب کردن به حزبی انقلابی احتیاج است. بدون یک حزب انقلابی بدون حزب انقلابی‌ای که بر اساس تئوری انقلابی مارکسیسم - لنینیسم و به سبک انقلابی مارکسیستی-لنینیستی پایه‌گذاری شده باشد، نمی‌توان طبقه کارگر و توده‌های وسیع مردم را برای غلبه بر امپریالیسم و سگ‌های زنجیری‌اش رهبری کرد." او در رساله "درباره دولت ائتلافی" به این اصل خدشه‌ناپذیر که: "بدون کوشش حزب کمونیست چین بدون وجود کمونیست‌های چین به‌مثابه ستون فقرات خلق، چین هرگز نمی‌تواند به استقلال و آزادی دست یابد، صنعتی شود و کشاورزی خود را مدرنیزه کند؛" تأکید برجسته‌ای می‌نماید.

مائو به‌عنوان نماینده‌ی محلی برگزیده شده‌ی شهر چانگشا (مرکز استان هونان) برای شرکت در کنگره‌ی مؤسس حزب کمونیست چین انتخاب شد. او در اولین "کنگره ملی حزب کمونیست چین" که از سوی هسته‌های اولیه کوچک مارکسیستی موجود در استان‌های مختلف از شهرهای شانگهای، پکن، چانگشا، وُهان، کانتون (گوانژو-نام جدید) و جینان در شانگهای در ۲۳ ژوئیه ۱۹۲۱ تشکیل شد، حضور داشت و از آن تاریخ به‌عنوان یکی بنیان‌گذاران اصلی حزب کمونیست در سن ۲۸ سالگی فعالیت‌های آگاهانه‌ی کمونیستی انقلابی‌اش را شروع نمود؛ و از آن پس به‌مدت بیش از پنج دهه با اتکا بر خط سیاسی-ایدئولوژیک کمونیسم انقلابی تا هنگام مرگش در ۸۳ سالگی نه تنها سکان‌دار اصلی حزب کمونیست و خلق چین بود بلکه رهبری کمونیست‌های و به‌ویژه مائوئیست‌های جهان را عهده‌دار بود.

کلیه نوشته‌های صدر مائو از جمله **کتاب سرخ** (که در زمان انقلاب فرهنگی با درج نقل قول‌های متعددی از مائو منتشر شد و همین کتاب به زودی از سوی گروه شورش، مجدداً منتشر خواهد گشت) چیزی مگر جمع‌بندی از کلیه تجارب تاریخی خلق چین، دست‌آوردهای تاریخی تجاربی که با دادن خون از طرف میلیون‌ها کمونیست در مبارزه‌ی پیشتازانه‌شان تحت رهبری خط سیاسی حزب کمونیست چین و صدر آن مائوتسه‌دون در یک جنگ طولانی با ارتش متهاجم امپریالیسم ژاپن، چیانکایسک و دولت کومیتانگ به‌دست‌آمده است، نیست. مائو در این زمینه در رساله "درباره دولت ائتلافی" در این مورد چنین می‌گوید: "هزاران هزار شهید جان خود را در راه منافع خلق قهرمانانه فدا کرده‌اند، بگذار درفش آن‌ها را برافرازیم و در راهی که با خون آن‌ها سرخ شده است، پیش رویم."

بازتایپ و ویرایش کتاب "خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون" که در سال ۱۹۷۸ توسط باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی نوشته شده، از طرف گروه شورش به مناسبت تولد مائو منتشر می‌گردد. لازم به توضیح است که در آن سال‌ها هنوز مائوئیسم (مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم) به‌عنوان قله‌ای بالاتر از مارکسیسم-لنینیسم توسط مائوئیست‌های جهان فرموله نشده و موردقبول واقع نگشته بود، و کماکان از خدمات مائو به‌عنوان "اندیشه‌ی مائو" صحبت می‌شده است. نوشته رفیق آواکیان با وجود آنکه محتویاتش بر بستر فرموله نمودن مائوئیسم نوشته شده است اما از به کار بردن چنان واژه‌ای در این کتاب خودداری می‌کند. و پس از آن تنها با مبارزه‌ی سیاسی-ایدئولوژیک بی‌امان به رهبری حزب کمونیست انقلابی امریکا و صدر آن باب آواکیان بود، که خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون به‌عنوان تکامل علم رهایی‌بخش کمونیستی موردپذیرش اکثریت سازمان‌ها، احزاب و گروه‌هایی که تحت تأثیر مائو بودند، جا افتاد که این مبارزه در جهت پیشروی کمونیسم برای امکان وقوع انقلاب کمونیستی همچنان نیز ادامه دارد، اما با این حال، و آنچنان که پیشتر نیز گفته شد، مقبول است که خواننده‌ی کتاب هم، هر جایی در متن با اصطلاح "اندیشه مائو" مواجه می‌گردد، آنرا با اصطلاح مائوئیسم، هم‌تراز بداند.

انتخاب کتاب رفیق باب آواکیان برای در دسترس قرار دادنش به دو علت حائز اهمیت از طرف ما (گروه شورش) قرار گرفت. یکم همان‌گونه که در بالاتر بیان نمودیم، درک عمیق زندگی مبارزاتی، انقلابی و کمونیستی رفیق مائو بدون درک ژرف از انقلاب کمونیستی در چین میسر نیست. و دیگر آنکه رهبری مائو به‌عنوان سکان‌دار اصلی حزب کمونیست چین در طول مبارزات تاریخی و قهرمانانه خلق زحمتکش که از راه‌پیمایی طولانی ۱۰ ساله به شکست امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی وابسته به نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی همچون چیانکایشک و دولت گومیندان منجر شد، در این کتاب با کندوکاو تاریخی انقلاب کمونیستی چین به طرز علمی بیان گشته است.

گروه شورش

پیشگفتار نویسنده بر چاپ فارسی

"خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون" در پاسخ به کودتای ارتجاعی و غضب قدرت توسط رویزیونیستهای عالی‌رتبه حزب کمونیست چین متعاقب مرگ مائو نوشته شد. نوشتن این کتاب درعین حال نتیجه مستقیم مبارزه حاد دو خط درون حزب کمونیست انقلابی امریکا (از.سی.پی) بود. مبارزه‌ای که به نوبه‌ی خود بخشی از مبارزه‌ی مرگ و زندگی وسیع‌تری درون کل جنبش کمونیستی بر سر موضع‌گیری در قبال این کودتای ارتجاعی و تشدید کلی تضادهای اصلی در اوضاع جهانی محسوب می‌شد: آیا باید درفش مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه‌دون، را فروافکننده موردحمله قرارداد و یا با قدرت از آن دفاع کرده و جسورانه بر پایه‌اش در موقعیت تشدید و بروز ناسازگاری‌های نوین که درعین حال شرایط طلوع فرصت‌های انقلابی است به پیش رفت؟ به این ترتیب "خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون" نگاشته شد تا خلاصه‌ای از خدمات مائو به مارکسیسم-لنینیسم (تکامل کیفی در متدولوژی و نگرش انقلابی پرولتاریای بین‌المللی، چه در بسیاری زمینه‌های مشخص و چه به‌طور کلی) به دست دهد. ولی درعین حال نوشتن این کتاب ضد حمله‌ای بود در مقابل تلاش‌هایی که رویزیونیستهای چینی و سایر نیروهای ضدانقلابی در سطح بین‌المللی برای رد، تحریف و بی‌اعتبار کردن خدمات مائوتسه‌دون به تئوری و عمل انقلاب جهانی پرولتری، و ربودن حیاتی‌ترین سلاح پرولتاریای بین‌المللی و جنبش بین‌المللی کمونیستی یعنی مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه‌دون به پیش می‌بردند.

"خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون" قبل از اینکه حزب ما و سایر نیروهای جنبش بین‌المللی کمونیستی قادر شوند به وظیفه جمع‌بندی همه‌جانبه و عمیق از تجربه‌ی تاریخی جنبش بین‌المللی کمونیستی پردازند نوشته شد. در واقع برای آغاز این جمع‌بندی، برای پاسخ‌گویی به این وظیفه حیاتی که با کودتای ارتجاعی چین و به‌طور کلی با اوضاع جهانی مطرح گشت، لازم بود ابتدا خطوط اساسی تمایز روشن شوند. به‌خصوص در مورد مسئله نقش مائوتسه‌دون به‌عنوان رهبر برجسته پرولتاریای بین‌المللی، خدمات وی و تکامل کیفی

مارکسیسم-لنینیسم توسط او. بر این پایه بود که تجمع دوباره نیروهای کمونیسم انقلابی و پرولتاریای بین‌المللی و شروع یک مبارزه سیستماتیک برای جمع‌بندی از تجربه تاریخی جنبش بین‌المللی کمونیستی میسر شد. که این جمع‌بندی خود بخشی است مهم از تجمع دوباره و شانه دادن به زیر وظایفی که در اوضاع کنونی جهان در برابر این نیروها قرار دارد. بی دلیل نیست که بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در بخش "مسائلی ناظر بر تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی" بر این اصل مهم تأکید می‌کند که: "دفاع از تحول کیفی علم مارکسیسم-لنینیسم توسط مائو، مسئله‌ای خصوصاً مهم و مبرم را در جنبش بین‌المللی و در میان کارگران آگاه و دیگر افراد انقلابی در جهان امروز نمایندگی می‌کند."

در کتاب "خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون" به بعضی از جوانب مهم این تجربه تاریخی اشاره شده و برخی از انتقادات اولیه مطرح گشته است. در فصل نتیجه‌گیری کتاب خاطر نشان شده که "به خصوص در مورد مائو به نظر می‌رسد گرایش مبنی بر بسط بیش از حد تجربه انقلاب چین به سطح بین‌المللی موجود بوده است. این امر خصوصاً شکل قائل شدن یک خصلت یا یک جنبه ملی به مبارزه در (حداقل برخی از) کشورهای سرمایه‌داری و حتی امپریالیستی به خود می‌گیرد و این در شرایطی است که چنین مقوله‌ای نمی‌تواند یک نقش مترقی داشته باشد." سپس به اختصار این نکته تشریح گشته است. ولی نکته اساسی تر مطرح شده در کتاب این است که چنین گرایش غلطی بخشی از یک مشکل بزرگ‌تر در تجربه تاریخی جنبش بین‌المللی کمونیستی بعد از سالهای ۱۹۳۰ بوده و، مسئله‌ای که تعمق بیشتر در آن و جمع‌بندی از آن اهمیت بسیار دارد. (البته در آن زمان جمع‌بندی حزب ما هنوز این نبود که خطی که مدت‌های مدید مورد قبول جنبش بین‌المللی کمونیستی بوده - که با حمله امپریالیست آلمان به اتحاد جماهیر شوروی و ورود به جنگ جهانی دوم، خصلت کلی جنگ عوض شد و عمدتاً و اساساً به یک جنگ مترقی ضد فاشیستی تبدیل شد - یک خط غلط است، "فتح جهان کاری که پرولتاریای بین‌المللی باید انجام دهد و خواهد داد" باب آواکیان، انتشارات از.سی.پی.شیکاگو، امریکا ۱۹۸۲ شرحی از اختلافات اساسی ما با این خط، انتقاد ما از آن و طرحی کلی از دیدگاه ما نسبت به تجربه تاریخی جنبش بین‌المللی کمونیستی به دست می‌دهد).

پس از این انتقاد و با نگرش همه‌جانبه‌تر به خدمات مائو در پرتو جمع‌بندی عمیق‌تری که در چند سال اخیر از تجربه تاریخی جنبش بین‌المللی کمونیستی به دست آمده، تکرار و تأکید بر درسی که در خاتمه "خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون" گرفته شده، اهمیت خاص می‌یابد.

در سراسر این کتاب و به‌خصوص در فصل نتیجه‌گیری، برخی از مهم‌ترین خدمات مائوتسه‌دون، از جمله عظیم‌ترین آن‌ها-تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا مورد تحلیل قرار گرفته است. این خدمات نه تنها به‌وضوح بر هر اشتباهی که مائو مرتکب شده می‌چربند، بلکه وی را به‌مثابه کبیرترین انقلابی‌زمان ما مشخص می‌گرداند. ولی باید روشن شود که ارزیابی از خدمات یک رهبر کبیر انقلابی بمانند مائو دقیقاً به‌منظور آموختن از آن‌ها و پیشبرد باصلابت‌تر امر انقلاب است، امری که این رهبران چنین الهامات و رهنمودهای باارزشی را برایش تأمین کرده‌اند.

طی دورانی که از نوشتن این کتاب می‌گذرد، اهمیت این جهت‌گیری صدچندان گشته است، دورانی که مشخصه‌اش تشدید تضادهای اصلی جهان-و به‌خصوص تضاد حدت یابنده بین روند جنگ جهانی امپریالیستی و روند انقلاب علیه امپریالیسم است.

با همین جهت‌گیری است که من از چاپ "خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون" استقبال می‌کنم و مشتاقانه منتظر توزیع آن در میان انقلابیون ایرانی و سایرین هستم. قیام توده‌ای انقلابی ایران در سال‌های ۷۹-۱۹۷۸ که منجر به سرنگونی شاه از تختش شد، ضربه‌ای عمده به امپریالیسم وارد کرد و امواج پرقدرتی به سراسر جهان فرستاد. این قیام نمایش پرقدرت پتانسیل انقلابی در ایران و فی‌الواقع در سطح بین‌المللی-در این شرایط تعیین‌کننده از تاریخ جهان بود. غصب ارتجاعی قدرت توسط خمینی و "جمهوری اسلامی" اش لزوم یک انقلاب همه‌جانبه را پیش‌نماید می‌سازد. انقلاب در ایران هنوز باید -تا قله‌های نوین- به‌پیش برده شود و البته تحت رهبری پیشاهنگی که خود را بر مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه‌دون استوار کرده و نبرد را بر پایه انترناسیونالیسم پرولتری و به‌عنوان بخشی، بخش مهمی، از انقلاب پرولتری جهانی به‌پیش برد. امیدوارم این کتاب خدمتی به این روند باشد.

باب آواکیان / اکتبر ۱۹۸۶

توضیح ناشر

"خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون" ابتدا به صورت مجموعه‌ای از هفت مقاله در "انقلاب"، ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی امریکا، منتشر شده بود. این مقالات که توسط باب آواکیان، صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی امریکا نوشته شده بودند، بین آوریل ۱۹۷۸ و ژانویه ۱۹۷۹ در صفحات "انقلاب" ظاهر گشتند. تصمیم به نوشتن این مقالات بخشی بود از پروسه عمومی کردن خط از.سی.پی درباره‌ی کودتای رویزیونیستی ۱۹۷۶ در چین که در برافراشته نگاه داشتن پرچم مائوتسه‌دون در زمانی که از نقاط مختلف مورد حمله قرار داشت، تعیین کننده بود.

چهار فصل اول کتاب قبل از انتشار بیانیه‌ی کمیته‌ی مرکزی و جلسات یادبود مائوتسه‌دون در سپتامبر ۱۹۷۸، هنگامی که تحلیل حزب از کودتای رویزیونیستی ۱۹۷۶ در چین علیه خط مائو و چهار نفر (وانگ هونگ ون، چانگ چون چیاو، چیانگ چینگ و یائو ون یوان) که دفاع از آن را رهبری می کردند علنی گردید، نوشته شده بودند. سه فصل آخر بعد از سپتامبر ۱۹۷۸ به رشته تحریر درآمده‌اند و بنابراین آشکارا علیه خط رویزیونیستی حاکمین فعلی چینی صحبت می کنند. در هنگام آماده ساختن مقالات برای انتشار به صورت یک کتاب، نویسنده در نوشته اصلی آن تغییراتی جزئی انجام داده است.

اول ماه مه، ۱۹۷۹

فصل ۱

انقلاب در کشورهای مستعمره

مقدمه

مائو بزرگ‌ترین انقلابی و بزرگ‌ترین رهبر مارکسیست-لنینیست زمان ما بود. او بیش از ۵۰ سال مردم چین را در مبارزاتی تاریخی رهبری کرده و به طبقه کارگر و مردم ستمدیده تمام کشورها الهام و روشنایی نوین بخشید. تحت رهبری او چین از یک کشور عقب‌مانده تحت سلطه امپریالیسم به پایگاه پرولتاریای بین‌المللی در جنگ علیه امپریالیسم و ارتجاع، به سنگر و چراغ راهنمای انقلاب جهانی بدل گشت. خدمات مائوتسه‌دون به جنبش انقلابی در سطح جهان، به علم انقلاب طبقه کارگر بین‌المللی مارکسیسم-لنینیسم و به مأموریت تاریخی طبقه کارگر در محو تمام تمایزات طبقاتی و به‌ظهور رساندن عصر کمونیسم، در واقع فناپذیر می‌باشند.

انقلاب کردن در کشوری چون چین، کشوری مستعمره (یا نیمه مستعمره) با بیشترین جمعیت جهان و با قلمروی پهناور، تقسیم‌شده توسط امپریالیست‌های متفاوت و متحدین ارتجاعی بومی‌شان، و ارتقاء آن انقلاب تا سوسیالیسم، پیروزی شایان مردم چین بود که نه‌تنها خود چین، بلکه چهره تمام جهان را اساساً تغییر داد. مائو آن‌ها را در اتمام این کار در چند دهه مبارزه سخت و پریچ‌وخم با اعمال مشخص اصول جهان‌شمول مارکسیسم-لنینیسم به شرایط مشخص چین، بر زمینه انقلاب جهانی، رهبری کرد. و در این میان این اصول را غنا بخشید.

فصل اول این کتاب در مورد خدمات مائو مشخصاً بر روی مسائل اساسی تئوری مارکسیسم و استراتژی مربوط به انقلاب در کشورهای مستعمره که وی در هنگام رهبری مردم چین در کسب رهایی و پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم آن را بکار گرفته و غنا بخشید، به‌خصوص در تکامل خط انقلابی دمکراتیک نوین، متمرکز است.

مارکس و انگلس

به‌منظور درک بهتر خدمات مائو، در ابتدا لازم است مروری بر تکامل مارکسیسم-لنینیسم در مورد مسئله ستم ملی و مستعمراتی، انقلاب ملی و انقلاب در کشورهای مستعمراتی داشته باشیم. مارکس و انگلس سوسیالیسم علمی را در اواسط قرن نوزدهم پایه گذاشتند. در آن زمان آن‌ها رشد سرمایه‌داری و نفوذ و تأثیر تولید کالایی سرمایه‌داری را نه تنها در خود کشورهای سرمایه‌داری بلکه در تمام نقاط جهان مورد تحلیل قرار دادند. آن‌ها در "مانیفست کمونیست" خاطر نشان ساختند:

صنایع بزرگ، بازار جهانی را، که کشف امریکا آن‌ها زمینه‌چینی کرده بود، به وجود آورد. بازار جهانی به تجارت و دریانوردی و ارتباط از راه خشکی بسط فوق‌العاده‌ای داد. این امر به‌نوبه‌ی خود در توسعه صنایع تأثیر کرد و به‌همان نسبتی که صنایع و کشتی‌رانی و راه‌آهن بسط می‌یافت، بورژوازی نیز رشد و تکامل می‌پذیرفت و بر سرمایه‌های خویش می‌افزود و همه طبقاتی را که بازماندگان قرون وسطی بودند به عقب می‌رانند...

نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه‌جای کره زمین می‌کشاند. همه‌جا باید رسوخ کند، همه‌جا ساکن شود، با همه‌جا رابطه برقرار سازد...

بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی‌حد و اندازه وسایل ارتباط، همه و حتی وحشی‌ترین ملل را به‌سوی تمدن می‌کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی-همان توپخانه سنگینی است که با آن هرگونه دیوارهای چین را در هم می‌کوبد و لجوجانه‌ترین کینه‌های وحشیان به بیگانگان را وادار به تسلیم می‌سازد. وی ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به‌اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آن‌ها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی هم‌شکل و همانند خویش می‌آفرینند. (۱)

مارکس و انگلس استوارانه از مبارزات ملل ستمدیده و توده‌های مردم در مناطق مستعمراتی که در معرض این شکل از استعمار سرمایه‌داری بودند، پشتیبانی کردند-از جمله مبارزات مردم ایرلند، شورش‌های توده‌ها در نقاطی مثل هند، ایران و چین. برای مثال در مقاله‌های تحت عنوان "انقلاب در چین و اروپا" که توسط کارل مارکس در سال ۱۸۵۳ نوشته شد و تأثیرات "شورش تایپه" را مورد تحلیل قرار داد، وی

خاطر نشان ساخت که انگلستان از طریق تحمیل تجارت تریاک و از طریق دیگر در چین بر چین و توده‌های مردمش تحقیر و ستم اعمال کرد. اما در عین حال این موجب در هم شکستن ایزولاسیونی که به حفظ سیستم کهن فئودالی در چین کمک می‌کرد، گشت. در این مقاله مارکس خاطر نشان ساخت که:

انزوای کامل شرط اولیه ابقای چین کهن بود. آن انزوا که به وسیله انگلستان به شیوه قهری به پایان رسید، به ناچار و گریزناپذیر می‌بایستی به استحاله چین کهن بیانجامد، دقیقاً همچون تن مومیایی شده‌ای که از تابوت نفوذناپذیرش بیرون آورده شده و در معرض هوای آزاد قرار بگیرد. حال که انگلستان موجب انقلاب در چین گردیده، سؤال این است که آن انقلاب چگونه در موقع خود بر انگلستان تأثیر خواهد گذاشت، و از طریق انگلستان بر اروپا. پاسخ به این سؤال چندان مشکل نیست....

اگر یکی از بازارهای عظیم انگلستان ناگهان منقبض شود. این امر ضرورت رسیدن بحران را تسریع خواهد نمود، اکنون شورش چینی‌ها برای حال حاضر باید دقیقاً این تأثیر را بر انگلستان داشته باشد. (۲)

چند دهه بعد، در سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ انگلس تحلیل مهمی را در مورد بسط ستم مستعمراتی در کشورهای چین انجام داد و بازتاب آن در اوضاع اروپا و رابطه اساسی میان انقلاب کشورهای سرمایه‌داری و انقلاب در مستعمرات را متذکر شد. برای مثال در نامه‌ای به کارل کائوتسکی در ۱۸۹۴ انگلس متذکر می‌شود که:

جنگ بین چین و ژاپن نشان‌دهنده به‌سر رسیدن دوران چین کهن، تحول کامل، اگرچه تدریجی، تمام بنیان اقتصادی آن، من جمله محور پیوندهای دیرپای میان کشاورزی و صنعت در روستا به وسیله صنایع بزرگ، راه آهن و غیره بود و بنابراین کوچ جمعی باربران و عملگران چینی به اروپا و نتیجتاً رشد آنتاگونیسم به سطح بحران، را باعث گردید. این دوباره طعنه شگفت‌انگیز تاریخ است: فقط چین مانده است که به فتح تولید سرمایه‌داری درآید، و برای تحقق این امر بالاخره تولید سرمایه‌داری موجودیت خود را در خانه خودش ناممکن می‌سازد. (۳)

اما در آن زمان انگلس نه قادر بود که رابطه واقعی بین انقلاب در شرق و غرب را پیش‌بینی کند و نه قادر بود پیش‌بینی کند که انقلاب در کشورهایی چون چین چه شکل ویژه‌ای به خود خواهد گرفت. برای مثال، او در نامه‌ای به کارل کائوتسکی در سال ۱۸۸۲ متذکر شد که "در مورد اینکه، این کشورها قبل از اینکه به

سازمان‌دهی سوسیالیستی برسند از چه فازهای اجتماعی و سیاسی باید گذر کنند، من فکر می‌کنم ما امروز فقط می‌توانیم فرضیه‌های بی‌مصرفی اظهار کنیم." (۴)

در مجموع، در آن زمان مارکس و انگلس با مسئله مستعمرات در اولین فاز توسعه سرمایه‌داری - سرمایه‌داری ماقبل سرمایه‌داری انحصاری - قبل از تکامل آن به امپریالیسم برخورد کردند. این دورانی بود که استعمار از نظر اقتصادی توسط صدور کالا، تولیدات کامل شده، مشخص می‌شد. در حالی که بعدها در دوران امپریالیسم با صدور خود سرمایه، چنانکه لنین در "امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" تحلیل کرد، مشخص می‌گشت. بنابراین پروسه‌ای که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" شرح داده بودند (گرایش به صدور کالاهای تولیدشده در کشورهای سرمایه‌داری به مناطق عقب‌مانده جهان برای تغییر آن‌ها به تصویر کشورهای سرمایه‌داری) کاملاً توسعه نیافت. در عوض با ظهور امپریالیسم و تغییری که متعاقب آن در طبیعت مناسبات بین کشورهای سرمایه‌داری و مستعمراتشان به وجود آمد (آن‌گونه که لنین جمع‌بندی کرد)، سلطه استعماری توسط امپریالیسم تمایل داشت که رشد سرمایه‌داری در مستعمرات را کند ساخته و آن‌ها را در یک حالت عقب‌ماندگی تحمیلی نگه دارد.

جنگ‌های آزادی‌بخش ملی در اروپا در دوران سرمایه‌داری در حال خیزش

از ابتدا مارکس و انگلس به تحلیل از رشد جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بورژوایی در اروپای غربی، جایی که مرکز این‌گونه جنبش‌ها در آن زمان بود، توجه بسیاری مبذول داشتند. مارکس و انگلس از جنبش‌های رهایی‌بخش بورژوایی تا بدان جا، و زمانی که نماینده مبارزه علیه استبداد فئودالی و علیه دولت‌های ارتجاعی عقب‌نگه‌دارنده رشد سرمایه‌داری، که در آن زمان هنوز از نظر تاریخی در شماری از کشورها همچون ایتالیا و آلمان و غیره در دستور روز قرار داشتند، پشتیبانی کردند.

برای مثال در ۱۸۷۱ - ۱۸۷۰، آلمان که هنوز یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک را به پایان نرسانده بود به جنگ علیه فرانسه ناپلئون سوم، که به همراه روسیه تزاری از وحدت آلمان بر پایه‌ای سرمایه‌دارانه ممانعت به عمل آورده بودند، دست زد. از آنجایی که این وحدت در آن زمان گامی مترقی را نمایندگی می‌کرد، مارکس و انگلس این مبارزه از جانب آلمان را پشتیبانی کردند. لنین با پیش‌گذاردن و مبارزه برای خط صحیح در

جنگ جهانی اول و در مخالفت با سوسیال شوینیسم (سوسیالیسم در گفتار و ناسیونال شوینیسم و دفاع از بورژوازی خودی در کردار) این سیاست مارکس و انگلس را باز کرد و برای مثال گفت:

جنگ ۱۸۷۱-۱۸۷۰ از طرف آلمان تا زمان شکست ناپلئون سوم جنگی تاریخاً مترقی بود، چراکه ناپلئون به همراه تزار سال‌ها بر آلمان ستم روا داشته بودند. اما همین که جنگ به سطح غارت فرانسه رشد یافت، مارکس و انگلس قاطعانه آلمان‌ها را محکوم و لورن (Lorraine) الحاق آنزاس (Alsas) نمودند. و حتی در اوایل جنگ، مارکس و انگلس امتناع بیل و لیکنخت (رهبران سوسیالیست در آلمان) از رأی دادن برای قرضه‌ها را مورد پشتیبانی قرار داده و به (سوسیالیست‌ها) گوشزد کردند که از وحدت با بورژوازی پرهیز کرده، بلکه منافع طبقاتی مستقل پرولتاریا را حفظ کنند. تعمیم دادن ارزیابی از این جنگ رهایی بخش-ملی بورژوا-مترقی به جنگ امپریالیستی فعلی چیزی نیست مگر به ریشخند گرفتن حقیقت...

هر فردی که امروز به نحوه برخورد مارکس به جنگ‌های دوران بورژوازی مترقی استناد کند و این گفته مارکس که "پرولتاریا سرزمین پدری ندارد" که دقیقاً در مورد عصر بورژوازی کهنه و ارتجاعی یعنی عصر انقلابات سوسیالیستی مصداق دارد را فراموش کند، مرتکب بی‌شمارانه‌ترین تحریفات نظر مارکس شده و دیدگاه بورژوایی را به جای دیدگاه سوسیالیستی می‌نشانند. (۵)

لنین پیوسته توضیح داد که چرا مارکس و انگلس از جنبش‌های رهایی‌بخش بورژوایی گوناگون در اروپای غربی در نیمه دوم قرن نوزدهم، حتی در ۱۸۹۱ که به قول انگلس در صورت وقوع جنگ علیه روسیه و فرانسه این وظیفه سوسیالیست‌های آلمانی خواهد بود که از سرزمین پدری‌شان دفاع کنند، پشتیبانی می‌کردند.

لنین با حمله به سوسیال شوینیست‌هایی که سعی می‌کردند از این مواضع مارکس و انگلس سوءاستفاده کنند، به وضوح بیان می‌کند که در شرایطی که مارکس و انگلس برخوردی را اتخاذ کردند که تعیین کنند پیروزی چه کسی در جنگ بین دولت‌های اروپایی مطلوب‌تر است، مسئله از این قرار بود "هیچ سؤال دیگری در این زمان نمی‌توانست مطرح باشد مگر این سؤال: پیروزی کدام بورژوازی، پیروزی کدام ترکیب از نیروها، شکست کدام نیروهای ارتجاعی (نیروهای استبداد فئودالی که رشد بورژوازی را سد می‌کردند) به دمکراسی معاصر "عرصه عمل" بیشتری خواهد بخشید". (۶)

به کلامی دیگر لنین تأکید کرد که "پیروزی کدام بورژوازی مطلوب‌تر خواهد بود". این بدین خاطر بود که همچنان که در گذشته اشاره شد، جنبش‌های رهایی‌بخش بورژوایی در اروپای غربی هنوز می‌توانستند تحت شرایط معینی در آن زمان نقش مرفعی بازی کنند. اما لنین بدون درنگ اضافه کرد که "حتی تصور وجود جنبش‌های ترقی‌خواهانه بورژوایی، خواه لیبرالی معتدل، و یا شدیداً دمکراتیک در بریتانیا، آلمان یا فرانسه غیرممکن است." چراکه عصر این‌گونه جنبش‌ها با گذار این کشورها به امپریالیسم به پایان رسیده است. (۷)

و بازهم، مارکس و انگلس با مسائل ملی و مستعمراتی و مسئله مبارزات رهایی‌بخش ملی در دوره سرمایه‌داری در حال خیزش برخورد کردند، دوره‌ای که مبارزات رهایی‌بخش علیه ستم ملی و بقای فئودالیسم، حتی اگر تا آخرین حد ممکن نیز پیش برده می‌شدند، تنها می‌توانستند به استحکام حاکمیت بورژوازی و سرمایه‌داری منجر گردند. و به‌طور کلی در حین اینکه مارکس و انگلس خیزش‌های توده‌ای در کشورهای شرق را مورد تحلیل و پشتیبانی قرار می‌دادند، توجه آن‌ها در خصوص مسئله ملی، عمدتاً بر روی جنبش‌های رهایی‌بخش بورژوایی در اروپای غربی، جایی که چنین جنبش‌هایی متکامل‌ترین بوده و در تعیین وقایع جهانی تأثیرگذار بودند، تمرکز یافته بود.

امپریالیسم، انقلاب مستعمراتی را دگرگون می‌کند

تکامل سرمایه‌داری به امپریالیسم در معدودی از کشورهای کاپیتالیستی باعث تغییرات شگرفی نه تنها در خود این کشورها، بلکه در مقیاس جهانی، و مشخصاً تغییراتی در مناسبات آن‌ها با مستعمراتشان و همچنین روابط درونی خود این مستعمرات گردید. در حین اینکه در این دوران مستعمرات مورد ستم وحشیانه‌تری قرار گرفته و در مجموع توسعه اقتصادی‌شان عقب‌نگه‌داشته شد، اما نفوذ روزافزون و سلطه امپریالیسم در این مستعمرات باعث اضمحلال بیشتر روابط اقتصادی کهن و تبدیل مناسبات تولیدی فئودالی به مناسبات تولیدی نیمه فئودالی، به‌خصوص در روستاهای کشورهای بسیاری در شرق همچون چین و غیره، گردید.

این امر باعث رشد بیشتر پرولتاریا در مستعمرات شده، همزمان رشد بورژوازی ملی را در آنجا، که کماکان تحت سلطه امپریالیسم بود، محدود نمود. در عین حال بخش عظیم و در واقع اکثریت توده‌ها در این

جوامع کماکان دهقانان بودند که پایشان در مناسبات فتودالی و نیمه فتودالی در روستاها بند بوده و تحت ستم و استثمار خردکننده مالکین ارضی، که تکیه گاه عمده امپریالیست‌ها بودند، قرار داشتند. در نتیجه همان گونه که رشد سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری شرایط سرنگونی خود را فراهم آورده و گورکن خود یعنی پرولتاریا را به وجود آورد، با تکامل سرمایه‌داری به امپریالیسم، سلطه امپریالیستی در مستعمرات نیز شرایط را برای شکست خویش فراهم کرد.

در این مستعمرات، به مبارزه‌ای فی الفور علیه امپریالیسم و فتودالیسم می‌بایست دامن زده می‌شد و نیروهای را که می‌شد در این مبارزه متحد کرد نه تنها شامل طبقه‌ی رهبری کننده (پرولتاریا) بلکه همچنین توده‌های وسیع دهقانان، خرده‌بورژوازی شهری و بخش‌هایی از خود بورژوازی، خصوصاً بخش میهن پرست بورژوازی ملی نیز بود، این بورژوازی در عین حال که به طرق گوناگون نیز توسط سلطه امپریالیستی و مناسبات فتودالی در کشور، عقب نگاه داشته شده و تحت شرایط خاصی می‌توانست به عنوان متحد علیه امپریالیسم و فتودالیسم به حساب آید.

بنابراین با توسعه سرمایه‌داری به عنوان امپریالیسم در مثنی از کشورهای سرمایه‌داری، و در ارتباط با آن موقعیت و نقش جنبش‌های رهایی‌بخش ملی تغییر کرد. در خود کشورهای امپریالیستی البته دیگر جنبش‌های رهایی‌بخش بورژوایی نمی‌توانستند نقش مترقی داشته باشند و در واقع مربوط به گذشته بودند.

در مستعمرات این قدرت‌های امپریالیستی، نه تنها جنبش‌های رهایی‌بخش قادر به ایفای نقشی بسیار انقلابی و مترقی بودند و نه آن‌ها توده‌ها به صورت روزافزون به مقاومت در مقابل امپریالیسم پیا می‌خواستند، بلکه به علاوه با تغییراتی که بیشتر خلاصه شد، این امکان به وجود آمد که پرولتاریا رهبری جنبش‌های رهایی‌بخش ملی را در دست گرفته و آن‌ها نه تنها به سوی هدف فوری شکست امپریالیسم و نوکران بومی‌شان، خصوصاً طبقه مالکین فتودال، رهبری کند، بلکه آن‌ها ارتقاء داده تا مرحله سوسیالیستی انقلاب به پیش برد. بنابراین دو وضعیت متفاوت و اساساً مخالف در اروپای غربی از یک طرف و کشورهای تحت سلطه در شرق از طرف دیگر در رابطه با مسئله ملی وجود داشت.

اما در عین حال، در اروپای شرقی وضعیت سومی هم موجود بود. آنجا هنوز مسئله سرنگونی ستم ملی و سلطه فئودالیسم به‌طور کامل حل نشده بود و برخلاف اروپای غربی که سرمایه‌داری در کل وارد مرحله امپریالیسم شده بود، می‌توانست نقش مترقی ایفاء کند.

لنین نه تنها امپریالیسم را مورد بررسی موشکافانه قرارداد بلکه مسئله ملی در دوران امپریالیسم را مشخصاً بررسی نمود. در کتاب "کاریکاتوری از مارکسیسم"، لنین کشورها را در رابطه با مسئله ملی بدین گونه طبقه‌بندی نمود:

نوع اول: کشورهای پیشرفته اروپای غربی (و امریکا) که در آن‌ها جنبش‌های ملی چیزی مربوط به گذشته است. نوع دوم: اروپای شرقی، جایی که در آنجا مسئله‌ای مربوط به زمان حال است. نوع سوم: کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، جایی که عمدتاً مربوط به آینده می‌شود". (۸)

روسیه: پلی بین شرق و غرب

روسیه خود به‌نوعی پلی بین شرق و غرب بود، بدین معنی که در حالی که سرمایه‌داری در روسیه توسعه یافته و در حقیقت به مرحله سرمایه‌داری انحصاری رسیده بود، با این وجود در مناطق روستایی و جایی که اکثریت عظیم توده‌ها سکنی داشتند، بقایای فئودالیسم گسترده بوده و شکل غالب را تشکیل می‌داد. در همان زمان روسیه تا فوریه ۱۹۱۷ همچنان تحت تسلط حاکمیت مطلقه تزار بود. خلاصه اینکه انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه به پایان نرسیده بود، اگرچه روسیه وارد مرحله امپریالیسم شده بود، به علاوه در روسیه تعداد زیادی ملیت‌های تحت ستم وجود داشت که مبارزاتشان علیه استبداد مطلقه تزاری و سلطه‌ی روسیه کبیر نقش مترقی‌ای داشته و به‌عنوان متحدانی برای پرولتاریا به شمار می‌رفتند. لنین و استالین مسئله حق تعیین سرنوشت برای این ملل را طرح کرده و برای آن به‌عنوان بخش مهمی از انقلاب روسیه مبارزه کردند.

همچنین، حتی در دوره خیزش‌های انقلابی در روسیه در سال‌های ۱۹۰۵، لنین در اثر معروف خویش "دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" ضرورت اتحاد کارگران با دهقانان را برای سرنگونی استبداد تزاری به‌عنوان اولین قدم و مرحله ضروری انقلاب در روسیه، در آن زمان مطرح کرد.

لنین خاطر نشان ساخت که بورژوازی در روسیه نمی‌تواند و نمی‌خواهد که انقلاب دمکراتیک را به انجام رساند و تنها تلاش‌های متحدانه کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا و حزبش می‌تواند این رسالت را به پایان برساند، درعین حال لنین گوشزد نمودند که برای پرولتاریا، انجام انقلاب دمکراتیک به معنی پایان کار نیست بلکه قدمی است در جهت نیل به انقلاب سوسیالیستی. لنین در "دو تاکتیک" نوشت:

دیکتاتوری انقلابی - دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان بدون شک فقط یک هدف گذرا و موقتی سوسیالیستی است، ولی بی‌اعتنایی به این وظیفه در عصر انقلاب دمکراتیک، ارتجاع محض است... شعار ما، درعین تصدیق این موضوع که این انقلاب طبیعتاً مسلماً بورژوایی دارد و قادر نیست مستقیماً از حدود انقلاب صرفاً دمکراتیک خارج بشود، این انقلاب معین را به جلو سوق می‌دهد و می‌کوشد به این انقلاب شکل‌هایی بدهد که حداکثر سودمندی را به حال پرولتاریا داشته باشد، بالنتیجه می‌کوشد از انقلاب دمکراتیک به منظور موفقیت‌آمیزترین مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم حداکثر استفاده را بنماید". (۹)

لنین راه سوسیالیسم در روسیه را در این فرمول جمع‌بندی می‌کند: طبقه کارگر باید از طریق انقلاب دمکراتیک همراه با توده‌های دهقانان به‌عنوان متحدان قابل‌اتکایش در این مبارزه بجنگد، سپس باید مبارزه را ارتقاء داده برای انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا همراه با توده‌های دهقانان فقیر، بخصوص عناصر نیمه پرولتاریا در روستاها به‌عنوان قابل‌اتکاترین متحدانش، مبارزه کند. (۱۰)

اگرچه انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه شکست خورد، اما در فوریه ۱۹۱۷ استبداد تزاری از طریق یک قیام توده‌ای سرنگون شد. در آن لحظه لنین جمع‌بندی کرد که انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه تا حد ممکن به انجام رسیده و مرحله بعدی و فوری، مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا و برقراری سوسیالیسم است. و در حقیقت در اکتبر همان سال، انقلاب پرولتاریایی سوسیالیستی در روسیه پیروز شد.

این امر باعث تغییرات بنیادین در جهان شد، و برقراری اولین کشور سوسیالیستی را رقم زد و همراه با تغییراتی که امپریالیسم باعث شده بود، متحول‌شدن جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در مستعمرات را ممکن ساخت. اگر خصلت عمومی را در نظر بگیریم، مبارزات رهایی‌بخش ملی در کشورهای مستعمره دیگر بخشی از جنبش‌های بورژوا دمکراتیک کهن، بخشی از انقلاب سرمایه‌داری کهن که به حاکمیت بورژوازی و برقراری سرمایه‌داری منجر می‌گشت نبود، بلکه مؤلفه‌ای از انقلاب سوسیالیستی پرولتاریای جهانی، و متحد

پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری در مبارزاتش علیه امپریالیسم و برای سوسیالیسم در مقیاس جهانی گشت. استالین این تکامل را در سال ۱۹۱۸ به صورت زیر جمع‌بندی کرد:

اهمیت جهانی انقلاب اکتبر عمدتاً حقایق زیر را شامل می‌شود:

(۱) حیطه مسئله ملی را بسط داد و آن را از مسئله خاص مبارزه علیه ستم ملی در اروپا به مسئله عمومی‌تر رهایی خلق‌های تحت ستم، مستعمرات و نیمه مستعمرات از یوغ امپریالیسم تبدیل نمود.

(۲) احتمالات رهایی خلق‌های تحت ستم و همچنین راه‌های درست به سمت آن را بسط داده و بدین ترتیب شرایط برای رهایی خلق‌های تحت ستم در غرب و در شرق را وسیعاً تسهیل نموده و آنان را وارد جریان مشترک مبارزه پیروزمند علیه امپریالیسم نموده است.

(۳) و به این صورت پلی بین غرب سوسیالیست و شرق به بردگی کشیده شده، برقرار ساخته، جبهه جدیدی از انقلابات علیه امپریالیسم جهانی را که از پرولتاریا در غرب، از طریق انقلاب روسیه، تا ملل تحت ستم در شرق را شامل می‌شود، آفریده است. (۱۱)

تحلیل لنین و استالین از تحولات

در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه در سال ۱۹۱۷، لنین و استالین نه تنها تغییر در خصلت عمومی جنبش‌های مستعمرات را تحلیل کردند بلکه توجه خاصی به توسعه این جنبش‌ها و پیشبرد صحیح سیاست کمونیست‌ها در رابطه با آن‌ها مبذول داشتند. لنین در سال‌های اولیه انترناسیونال سوم (انترناسیونال کمونیستی یا کمینترن) به تدوین خط آن در مورد مسئله ملی مستعمراتی و بخصوص خط و کار آن در رابطه با جنبش‌های رهایی‌بخش مستعمرات در شرق سمت‌وسو داد.

پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه مارکسیسم-لنینیسم را در مقیاس جهانی گسترش داده و به جریان تشکیل احزاب کمونیستی که به شیوه مارکسیست-لنینیستی بنا شده و خط مارکسیست-لنینیستی داشتند، من جمله در بسیاری از کشورهای تحت سلطه نیروی بخشیده بود. این امر همچنین عامل بسیار مهمی در

مبارزه پرولتاریا برای رهبری مبارزات رهایی‌بخش ملی در مستعمرات بوده و نقش پرولتاریا را در هدایت آن، در جهت تکمیل انقلاب بورژوا دمکراتیک و رساندن آن به مرحله سوسیالیسم تقویت نمود.

در دومین کنگره کمیترن، لنین کمیسیون مسائل ملی و مستعمراتی را رهبری کرد. در گزارشی در این باره او از یک طرف بر روی نیاز پشتیبانی کامل و جدوجهد در پیشبرد جنبش‌های رهایی‌بخش ملی تأکید ورزید. سپس این سؤال توسط لنین که آیا برای این کشورها ممکن خواهد بود که بدون گذار از مرحله سرمایه‌داری به سوسیالیسم برسند یا خیر، مطرح و پاسخ داده شد. وی در گزارش کمیسیون بررسی مسائل ملی و مستعمراتی در این کنگره کمیترن نوشت:

مسئله به این شکل مطرح شد: آیا ما باید این ادعا که مرحله سرمایه‌داری تکامل اقتصادی برای ملل عقب‌مانده‌ای که هم‌اکنون در جاده رهایی گام برداشته و می‌روند در میان‌شان پیشرفت‌های معینی به سوی ترقی در دوره پس از جنگ از خود نشان دهند، اجتناب‌ناپذیر است را فرضی درست بپنداریم؟ پاسخ ما منفی بود. اگر پرولتاریای انقلابی پیروزمند تبلیغات منظمی در میان آن‌ها بکند و حکومت‌های شورایی با تمام امکاناتی که در اختیار دارند به کمکشان بیایند در این صورت اشتباه خواهد بود اگر گمان کنیم که خلق‌های عقب‌مانده باید به‌طور اجتناب‌ناپذیری از مرحله سرمایه‌داری رشد بگذرند. ما نه فقط باید گردان‌هایی از رزمندگان و سازمان‌های حزبی مستقل در مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده پدید آوریم، نه فقط باید تبلیغ به نفع تشکیل شوراهای دهقانان را آغاز کنیم و بکوشیم آن‌ها را با شرایط پیش از سرمایه‌داری مطابقت دهیم، بلکه انترناسیونال کمونیستی، باید با شالوده‌تئوریک مناسب، این قضیه را مطرح کند که کشورهای عقب‌مانده با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته می‌توانند وارد نظام شورایی شوند و با پشت سر گذاشتن مراحل معینی از رشد، به آنکه نیازی به عبور از مرحله سرمایه‌داری باشد: به کمونیسم برسند. (۱۲)

همزمان با آن لنین نتیجه‌گیری می‌کند که "راه‌های لازم برای این کار را نمی‌توان از پیش نشان

داد." (۱۳)

پس از مرگ لنین، استالین نه تنها ساختمان سوسیالیسم را در اتحاد شوروی رهبری کرد بلکه پشتیبانی و کمک شایانی به فرموله نمودن خط مبارزات انقلابی در سراسر جهان، از جمله کشورهای مستعمره و بخصوص چین نمود.

استالین در دوران خیزش‌های انقلابی در چین در سال‌های مابین ۱۹۲۷ - ۱۹۲۴ در سخنرانی و مقالات متعددی به تحلیل شرایط مشخص انقلاب چین کمک کرد:

این حقیقت که این یک مبارزه ضد امپریالیستی بود، و سلطه فئودالیسم در روستاها و استثمار فئودالی دهقانان نقش عمده را در اقتصاد چین ایفاء می‌کرد و در نتیجه انقلاب ارضی در چین مرکز مبارزات و در رابطه تنگاتنگ با مبارزه ضد امپریالیستی مردم چین بود، و اینکه پرولتاریا می‌توانست و می‌بایست انقلاب بورژوا دمکراتیک را رهبری کرده و انقلاب را از آن مرحله گذرانده و به مرحله انقلاب سوسیالیستی برساند. مضافاً استالین متذکر شد که از ابتدا در چین انقلاب مسلح می‌جنگید و این چهره ویژه نیز، امتیاز خاص انقلاب چین بود.

مائو درباره انقلاب چین

بنابراین استالین به تجزیه و تحلیل بعضی از خصوصیات پایه‌ای انقلاب چین کمک کرد. اما این مائوتسه دون بود که با شرکت داشتن در انقلاب چین و بکارگیری اصول جهان‌شمول مارکسیسم-لنینیسم در آن، خط اساسی، تئوری و استراتژی انقلاب دمکراتیک نوین را به‌طور کامل تدوین و پرداخت کرد.

از مراحل نخست، مائو تشخیص داده بود که انقلاب چین توسط نقش قدرتمند و مرکزی خیزش‌های دهقانی و انقلاب ارضی دهقانی رقم می‌خورد. این در تقابل با خطوط مختلف اپورتونیستی و نادرست در حزب کمونیست چین بود که دهقانان چینی را به‌عنوان یک نیروی انقلابی رد کرده و سعی می‌کرد مبارزه را در شهرها تمرکز داده و یا آن را به مبارزه یک مرحله‌ای پرولتاریا علیه بورژوازی تبدیل کند، و به این ترتیب به اشتباه سعی می‌نمود که از روی مرحله بورژوا دمکراتیک تحت رهبری پرولتاریا بپرد. خط مائو همچنین در تقابل با اپورتونیستهای جناح راست در درون حزب کمونیست چین که سعی می‌کردند

رهبری انقلاب را به طبقات بورژوازی و مالکان ارضی تسلیم کنند، قرار داشت. آن‌ها لزوم استقلال و ابتکار عمل پرولتاری و حزب کمونیستش، و لزوم مسلح نمودن توده مردم به وسیله حزب کمونیست، و رهبری آن‌ها به عنوان نقطه اتکا مبارزه مسلحانه و رهبری کردن آن‌ها در شکست دادن قهر ضدانقلابی نیروهای ارتجاعی با استفاده از قهر انقلابی توده‌ها را منکر می‌شدند.

در سال ۱۹۲۷، مائو یک مقاله بسیار مهم با عنوان "گزارش درباره بررسی جنبش دهقانی در حونان" نوشت، که در آن بر نقش مرکزی صدها میلیون دهقان در چین، در جنبش انقلابی تأکید ورزید. وی در آن مقاله به طور قدرتمندی نوشت:

زیرا که اعتلای کنونی جنبش دهقانی رویداد شگرفی است. در اندک زمانی صدها میلیون دهقان در استان‌های مرکزی، جنوبی و شمالی چین چون توفانی سهمگین، چون گردبادی تند، با نیرویی بس قدرتمند و سرکش پیا خاست و هیچ قدرتی را، هر قدر هم که عظیم باشد، یارای بازداشتن آن‌ها نخواهد بود. آن‌ها تمام زنجیرهایی که دست‌وپایشان را بسته است، خواهند گسست و در شاهراه‌هایی به پیش خواهند شتافت. آن‌ها تمام امپریالیست‌ها، دیکتاتورهای نظامی، مأمورین فاسد و متخلص، مستبدین محلی و متنفذین شرور را به گور خواهند سپرد. دهقانان تمام احزاب انقلابی، تمام رفقای انقلابی را در بوتۀ آزمایش قرار خواهند داد تا آن‌ها را یا قبول کنند و یا طرد نمایند. آیا باید در پیشاپیش دهقانان حرکت کرد و آن‌ها را رهبری نمود یا اینکه در عقب آن‌ها ماند و با سرودست انتقادشان کرد و یا در برابر آنان ایستاد و با آن‌ها مخالفت نمود؟ هر چینی آزاد است که یکی از این سه شق را برگزیند، ولی سیر رویدادها شمارا مجبور خواهد کرد که هر چه زودتر انتخاب کنید." (۱۴)

آیا این اعتلای توده‌ای دهقانان آن‌طوری که بعضی‌ها، از جمله چند نفری در درون حزب کمونیست شکوه و ناله می‌کردند، یک مسئله "وحشتناک" و "زیاده‌روی" بود؟ نه. خیلی هم خوب بود، زیرا همان‌طور که مائو در مبارزه با دیدگاه کنفوسیوسی این افراد به آنان یادآوری کرد:

... انقلاب مجلس مهمانی نیست، مقاله‌نویسی نیست، نقاشی یا گلدوزی نیست، انقلاب نمی‌تواند آن‌قدر ظریف و آرام و آن‌قدر نجیب و معتدل، آن‌قدر مهربان و مؤدب، آن‌قدر خوددار و با شفقت باشد، انقلاب شورش و طغیان است، انقلاب عملی است قهرآمیز که بدان وسیله یک طبقه، طبقه دیگر را

واژگون می‌سازد، انقلاب در روستا انقلابی است که دهقان بدان وسیله قدرت طبقه مالکان فئودال را در هم می‌شکند. دهقانان بدون صرف مساعی فراوان هرگز موفق نخواهند شد قدرت مالکان ارضی را که طی هزاران سال عمیقاً ریشه دوانده، در هم شکنند. در روستا رستاخیز انقلابی نیرومندی لازم است تا بتوان توده‌های میلیونی را به حرکت درآورد، و از آن‌ها نیروی عظیمی تشکیل داد. تمام اعمال فوق‌الذکر که "زیاده‌روی" خوانده می‌شوند، درست محصول آن نیروی دهقانان است که بر اثر رستاخیز انقلابی قدرتمند در روستا به حرکت درآمده است." (۱۵)

مائو با تکیه صحیح بر نقش مرکزی انقلاب ارضی و اعتدالی دهقانان در چین، و همچنین بقیه مشخصات ویژه جامعه چین در آن زمان که از خصلت نیمه فئودالی، نیمه مستعمره آن نشئت می‌گرفت، این تحلیل استراتژیک را ارائه داد که راه کسب قدرت از طریق مبارزه مسلحانه، قیام در شهرها و به دنبال آن جنگ داخلی نبوده بلکه برپانمودن مناطق پایگاهی در روستاها، با پرولتاریا و حزبش به‌عنوان نیروی رهبری کننده، و بسیج توده‌های دهقانان به‌عنوان نیروی عمده برای برپایی جنگ طولانی خلق و محاصره و درنهایت فتح شهرها هست. در واقع، این راهی بود که در آن مائو مردم چین را به مدت بیش از بیست سال، در به دست آوردن پیروزی سراسری، رهایی چین و پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم رهبری نمود. البته در عین اینکه این امر کلاً به مسئله خدمات مائو در حوزه استراتژی نظامی - موضوعی که در فصل آینده بررسی خواهد شد - مربوط است، بخشی غیرقابل صرف نظر از تکامل خط کلی انقلاب در چین توسط مائو بوده و امروزه هنوز مناسب و اهمیت عظیم خود را، خصوصاً برای ممالکی که شرایط در آن‌ها مانند و یا پر شباهت به چین در زمان انقلاب دمکراتیکش هستند، دارا می‌باشد.

تکیه استوار بر تحلیل طبقاتی

حتی از سال ۱۹۲۶ مائو یک سؤال پراهمیت را در هر جنبش انقلابی مطرح نموده و پاسخ گفته بود، "دشمنان ما کیانند؟ دوستان ما چه کسانی هستند؟ این پراهمیت‌ترین سؤال برای انقلاب ماست." (۱۶) مائو این سؤال را با تحلیل از جامعه چین پاسخ داده به‌صورت زیر جمع‌بندی نمود:

نتیجه می‌شود که کلیه همدستان امپریالیسم - دیکتاتوری نظامی، بورکراتها، بورژوازی کمپرادور و طبقه مالکان بزرگ ارضی و آن بخش مرتجع از روشنفکران وابسته به آنها - دشمنان ما هستند. پرولتاریای صنعتی نیروی رهبری کننده انقلاب ماست. تمام نیمه پرولتاریا و خرده‌بورژوازی نزدیک‌ترین دوستان ما می‌باشند. در مورد بورژوازی متوسط متزلزل، جناح راست آن ممکن است به دشمنان ما و جناح چپ آن ممکن است به دوستان ما بدل گردد. لیکن ما باید در برابر این طبقه دائماً هوشیار و مراقب باشیم و نگذاریم که در صفوف ما اغتشاش برپا کند." (۱۷)

مائو بخصوص، نه تنها در این مرحله، بلکه در طول رهبری انقلاب چین در سرتاسر دوره مرحله دمکراسی نوین، تذکر داد که مسئله نقش بورژوازی چین در انقلاب چین از اهمیت بخصوصی برخوردار بود. برای مثال وی این‌طور نوشت که در روسیه در عین اینکه یک مرحله انقلاب بورژوا دمکراتیک وجود داشت، معذالک حتی در آن مرحله بورژوازی در روسیه یک متحد پرولتاریا، آنطوریکه در چین بود، نبود. مائو چند سال بعد، در دوران جنگ ضد ژاپنی، زمانی که جبهه متحد گسترده شد و اقشار وسیع‌تری از بورژوازی در آن جای‌داده شد تا همه کسانی را که می‌شد متحد کرد علیه ژاپن متحد کند، نوشت که:

تکامل انقلاب چین و حزب کمونیست چین در چنین مناسبات پیچیده‌ای نسبت به بورژوازی چین صورت گرفته است. این یک ویژگی ایست که مختص انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بوده و در تاریخ هیچ کشور سرمایه‌داری نمی‌توان نظیری بر آن یافت... (۱۸)

مائو در همان اثر خاطر نشان ساخت که مناسبات ویژه بین پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب چین به گونه‌ای بود که در بعضی مواقع پرولتاریا قادر به تشکیل یک جبهه متحد انقلابی با بورژوازی بود و در مواقع دیگر، به واسطه اعمال امپریالیست‌ها و بورژوازی چین مجبور به شکستن این جبهه متحد بود. چیزی که تحلیل و برخورد مائو را در اینجا و در تمام زمان‌ها رقم می‌زد، تکیه استوار او بر تحلیل طبقاتی بود. از این گذشته، سیاست‌ها و خطوط مختلفی که در فازهای مختلف انقلاب دمکراتیک نوین اتخاذ شدند همیشه در این روش تحلیل طبقاتی ریشه داشتند. در هر نقطه، در درون حزب و تا حد امکان در میان توده‌های مردم، پایه طبقاتی اعمال نیروهای مختلف در جامعه چین کاملاً تشریح می‌شد.

زمانی که در انقلاب ۲۷ - ۱۹۲۴ چیانکایشک به مردم چین خیانت کرده و اسلحه‌اش را به طرف توده‌های چین برگردانده و ده‌ها هزار کمونیست و دیگر مردم زحمتکش را به قتل رساند، مائو توضیح داد که غصب کنترل گومیندان (که قبلاً یک سازمان انقلابی تشکیل شده از نیروهای مختلف از جمله کمونیست‌ها بود) توسط چیانکایشک و به‌طور کلی خیانت وی به این دلیل بود که او بورژوازی بزرگ و مالکان ارضی در چین را نمایندگی می‌کرد که متحدان امپریالیسم خصوصاً امپریالیسم بریتانیا و آمریکا، بودند. بعدها پس از اینکه ژاپنی‌ها به بخش‌های شمالی چین تهاجم کرده و خود را برای تهاجم به جنوب جهت اشغال سراسر چین آماده می‌کردند، حزب کمونیست چین در نقطه معینی پیشنهاد یک متارکه جنگ و سپس یک جبهه متحد با گومیندان و حتی با چیانکایشک را نمود. باز در اینجا پایه طبقاتی این امر توضیح داده شد. مائو روشن کرد که طبیعت چیانکایشک تغییری نکرده و وی و نیروهای طبقاتی‌ای که نمایندگی می‌کند هنوز وابسته بوده و نوکران امپریالیسم بریتانیا و آمریکا هستند، ولی به خاطر تضاد بین امپریالیست‌ها و خصوصاً بین امپریالیسم بریتانیا و آمریکا از یک طرف و ژاپن از طرف دیگر، ساختن یک جبهه متحد با چیانکایشک و نیروهایی که او نمایندگی می‌کرد امکان‌پذیر است. مضافاً، مائو مشخص ساخت که ساختن چنین جبهه متحدی لازم بود تا مبارزه ملت چین را به‌طور کلی علیه ژاپن، که قصد داشت چین را از حالت نیمه مستعمره بودن به مستعمره کامل خود تنزل دهد، متمرکز نماید.

برای چند سالی بعد از هجوم اولیه ژاپن در ۱۹۲۱، چیانکایشک ورود به هر نوع جبهه متحد را رد کرده و در عوض نیروهای عمده خود را علیه حزب کمونیست جهت داد، و بارها قصد کرد که آن‌ها را "محاصره و سرکوب" نموده - و در حقیقت نابودشان کند. با شروع خیانت چیانکایشک و قتل‌عام کمونیست‌ها و دیگر مردم زحمتکش در ۱۹۲۷، حزب کمونیست چین مجبور شد در طول این دوره به جنگ داخلی ده‌ساله‌ای دست بزند، که در آن می‌بایستی به درجه زیادی جبهه متحدش را با بورژوازی می‌شکست، زیرا بیشترین قسمت‌های آن چیانکایشک و کودتای ارتجاعی‌اش را در گومیندان، و نقش ارتجاعی او را به‌طور کلی در تمام جامعه چین پشتیبانی کرده و آن را دنبال می‌کردند.

با وجود این مائو درون حزب کمونیست چین، مبارزه‌ای را علیه خطوط مختلف انحرافی و اپورتونیستی که بعد از هجوم اولیه ژاپن در سال ۱۹۳۱ کماکان سیاست ایجاد وسیع‌ترین جبهه ممکن جهت مقاومت در برابر ژاپن را منکر می‌شدند و با سیاست غلبه بر تلاش‌های ژاپن برای تبدیل چین به مستعمره خود

مخالفت می‌ورزیدند، رهبری نمود. به واسطه خطاهایی این چنین و اشتباهات سکتاریستی و "مافوق چپ" ، حزب کمونیست که تحت رهبری مائو مناطق پایگاهی در روستاها ایجاد کرده بود، در طول دوران جنگ داخلی ده‌ساله در مقاومت خود در برابر حملات مداوم نیروهای چیانگ‌کایشک تضعیف شد. حزب کمونیست در بعضی مواقع از بخش‌هایی از مردم من جمله توده‌های مردم در روستاها منفرد شده بود.

به خاطر این در سال ۱۹۳۴ ، حزب کمونیست همراه با نیروهای مسلح تحت رهبری اش، مجبور به ترک مناطق پایگاهی خود و اقدام به راهپیمایی طولانی، چیزی که خود مائو آن را یک "بنای تاریخی" خواند، شد که در طی حرکت خود در طول دو سال به‌طور متوسط هرروز بیش از یک جنگ را در برداشته و یک‌راه هزاران مایلی را در چین حک می‌کرد. این نقطه عطفی در مسیر انقلاب چین شد. هرچند تعداد زیادی از افراد حزب کمونیست و نیروهای مسلح تحت رهبری اش در طول راهپیمایی طولانی از بین رفتند، معه‌ذا این امر به یک نتیجه پیروزمندانه منجر شد. در نتیجه، در طول مسیر راهپیمایی طولانی، خط اساسی مائو تسه دون و رهبری وی در درون حزب کمونیست در اوایل سال ۱۹۳۵ تحکیم یافت. (۱۹)

جبهه متحد تشکیل شد

بر اساس پیروزی خط مائو در جریان راهپیمایی طولانی بود که حزب کمونیست توانست خط جبهه متحد علیه ژاپن را فرموله کرده، برای آن مبارزه نموده و سرانجام به آن دست یابد. سرانجام چیانگ‌کایشک در اواخر ۱۹۳۶ توسط دو نفر از ژنرال‌هایش که از فراخوان حزب کمونیست برای جبهه متحد پشتیبانی می‌کردند ربهوده شد و مجبور به قبول این جبهه متحد گشت. تشکیل دادن چنین جبهه متحدی با گومیندان احتیاج به تنظیماتی در مبارزه درون چین داشت. بخصوص در روستاها احتیاج به عقب‌نشینی از سیاست مصادره زمین مالکان ارضی و تقسیم آن در میان دهقانان، و تعویض این سیاست با یک سیاست محدودتر تخفیف اجاره و سود، داشت.

مائو مبارزه‌ای را در درون حزب کمونیست برای متحد کردن حزب بر محور این تغییرات رهبری کرد، درحالی که همزمان با خط تسلیم طلبی طبقاتی که می‌خواست حزب کمونیست و نیروهای تحت فرماندهی‌اش را تابع گومیندان و نیروهای مسلح آن سازد مقابله می‌کرد، خطی که در حقیقت به شکست در جنگ مقاومت علیه ژاپن و سرکوب کمونیست‌ها و توده‌های زحمتکش مردم و از جمله دهقانان در مناطق آزادشده به دست چیانکائیشک منجر می‌شد.

مائو تذکر داد که از یک طرف مبارزه طبقاتی در چین می‌بایستی برای همخوانی با جنگ مقاومت ضد ژاپنی تنظیم شود ولی از طرف دیگر، همان‌طوری که وی پافشاری می‌کرد، مبارزه طبقاتی خارج از اراده هر کسی به موجودیت خود ادامه می‌دهد. آن را نمی‌توان نادیده گرفت، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آن را از بین برد، ولی می‌توان و باید آن را تنظیم کرد. و همچنان که مطلقاً لازم بود که وسیع‌ترین جبهه متحد را با در بر گرفتن بخش‌هایی از بورژوازی بزرگ و برخی از مالکان ارضی برای شکست دادن تجاوز ژاپن تشکیل داد. حزب کمونیست همزمان، در جبهه متحد بایستی به مبارزه خود برای ادامه استقلال و ابتکار عملش و اعمال آن‌ها در هر حیطة، از جمله حیطة نظامی ادامه می‌داد. و به‌هیچ‌وجه نباید خودش را تابع بورژوازی بزرگ، مالکان ارضی و یا نیروهای هر طبقه دیگری می‌کرد، بلکه در عوض باید برای کسب رهبری جبهه متحد می‌جنگید.

در سرتاسر این دوره جبهه متحد، درست تا شکست ژاپنی‌های متجاوز در سال ۱۹۴۵، چیانکائیشک و دنباله‌روانش، به جهت دادن آتش عمده خود به‌سمت حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق آزادشده پایگاهی تحت رهبری‌اش ادامه دادند. گومیندان حتی از انجام سیاست تخفیف سود و اجاره، که خود همان‌طور یکه قبلاً اشاره شد، نمایانگر یک مصالحه، یک تنظیم، از طرف حزب کمونیست برای حفظ مصالح جبهه متحد وسیع علیه ژاپن بود، سرباز زد. گومیندان به‌طور پیوسته به حزب کمونیست به خاطر انجام این اصلاحات در روستاها و جدوجهدش برای برقراری حقوق دمکراتیک توده مردم در سرتاسر چین به‌طور کلی، حمله می‌کرد.

در اثر "درباره دولت ائتلافی" (گزارش سیاسی ای که به وسیله مائو به کنگره هفتم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۵ ارائه شد) در شب پیروزی جنگ ضد ژاپنی، مائو در کنار مسائل دیگر موضوع مبارزه بر سر مسئله اصلاحات، بخصوص در روستاها جمع بندی کرد. وی نوشت:

به علت فقدان اصلاحات سیاسی تمام نیروهای تولیدی رو به انهدام می روند، این حقیقت، هم در کشاورزی و هم در صنایع بچشم می خورد.

به طور کلی تا زمانی که چین مستقل، آزاد، دموکراتیک و متحد نگردد، رشد صنایع امکان پذیر نخواهد بود". (۲۰)

به عبارت دیگر همه چیز در آن زمان به مغلوب نمودن ژاپنی ها و پیشبرد انقلاب دموکراتیک نوین وابسته شده بود. همانطوریکه مائو ادامه داده و خاطر نشان ساخت:

در چین نیمه مستعمره-نیمه فئودال و مشتت، بسیاری از مردم سال های دراز خواب رشد صنایع، خواب ایجاد دفاع ملی و زندگی مرفه برای خلق، خواب آبادی و اقتدار کشور را می دیدند، اما خواب های آنها درست درنیامد. بسیاری از مربیان، دانشمندان و دانشجویان با حسن نیت در کار و تحصیل خود فرورفتند و به سیاست توجهی نداشتند با اعتقاد به این امر که آنها با دانش خود به کشور خدمت می کنند، ولی این نیز خوابی بیش نبود، خوابی که درست درنیامد. بدون شک این علامت خوبی است زیرا که درست درنیامدن این خواب های کودکانه گام نخستین در راه آبادی و اقتدار چین است. خلق چین از جنگ مقاومت چیزهای بسیاری آموخته است و می داند که پس از پیروزی بر مهاجمین ژاپنی، باید چین دموکراتیک نوین بسازد، برخوردار از استقلال، آزادی، دموکراسی، وحدت، آبادی و اقتدار که همه برای وی لازم اند و با یکدیگر بستگی دارند، شود. چنانچه خلق بدین کار توفیق یابد آینده تابناکی در برابر چین گشوده می شود. نیروهای تولیدی خلق چین فقط هنگامی آزاد خواهد شد و همه گونه امکان تکامل به دست خواهد آمد که سیستم سیاسی دموکراسی نوین در سراسر چین برقرار گردد. هر روز که می گذرد مردم بیشتری به درک این نکته نائل می آیند". (۲۱)

اینجا مائو بر این اصل اساسی تأکید می کند که انقلاب نیروی محرکه در جامعه و اساس رهایی نیروهای مولد هست، و اینکه رهایی ملت چین، و مخصوصاً زحمتکشانش چین، و ساختن کشوری آباد که

احتیاجات توده مردم را برآورده سازد تماماً بستگی به " قراردادن سیاست در مقام فرماندهی " دارد. این یک حقیقت اساسی بود که مائو، نه فقط در پیش برد انقلاب دمکراتیک نوین، بلکه در زمان انقلاب سوسیالیستی که بعد از این پیروزی به دنبال آمد، مکرراً بر آن تأکید می‌ورزید.

نبرد یا تسلیم طلبی

همانطوریکه قبلاً ذکر شد، درون خود حزب کمونیست نیروهایی بودند که بعضی از آن‌ها در ابتدا با تشکیل جبهه متحد علیه ژاپن مخالفت می‌کردند، کسانی که با تشکیل جبهه متحد به یک سیاست کاملاً تسلیم طلبانه چرخش نموده و از واگذاری کامل حزب کمونیست و نیروهای مسلح و حتی مناطق آزادشده تحت رهبری‌اش به زیر اختیار گومیندان حمایت می‌کردند. با دست زدن به یک مبارزه سخت در حزب کمونیست برای شکست دادن این تمایلات، مائو رابطه بین خطی که تسلیم طلبی طبقاتی را در حزب کمونیست پیش گذارده بود با خط تسلیم ملی به امپریالیسم ژاپن در رابطه با مبارزه ملت چین در کل، را تذکر داد. مائو نشان داد که چگونه این دو تمایل تسلیم طلبانه به هم مرتبط بوده و متقابلاً همدیگر را تقویت می‌کردند. (۲۲)

همانطوریکه مائو به طور مداوم برایش مبارزه و بر آن تأکید می‌کرد، تنها پرولتاریا و حزب کمونیستش می‌توانست یک مقاومت تمام و کمال را در برابر ژاپن رهبری کرده و مبارزه را تا پیروزی کامل به پیش ببرد. تنها پرولتاریا و حزب کمونیستش قادر بود که در شرایط تاریخی مشخص چین و موقعیت بین‌المللی، انقلاب بورژوا دمکراتیک در چین را به پیروزی رهبری کند، هدایت و پیشبرد آن به مرحله انقلاب سوسیالیستی که دیگر جای خود دارد.

در تمام دوره جبهه متحد ضد ژاپنی و جنگ مقاومت در برابر ژاپن، همانند سرتاسر انقلاب چین در کل، مائو نه تنها خط و سیاست حزب کمونیست را بر تحلیل طبقاتی نیروهای درون چین و اوضاع کشور به طور کلی، بلکه بر تحلیلی از موقعیت بین‌المللی در هر کدام از مراحل مختلفش و نیروهای طبقاتی درگیر

در مبارزه در عرصه بین‌المللی گذاشت. وقتی که در سپتامبر ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم رخ داد، مائو فوراً خصلت امپریالیستی آن را در هر دو طرف تحلیل کرده و تأکید نمود که:

جنگی که هم‌اکنون آغاز شده، هم از طرف انگلستان و فرانسه و هم از طرف آلمان جنگی غیرعادلانه، غارتگران و امپریالیستی است. احزاب کمونیست و خلق‌های سراسر جهان باید علیه این جنگ برخیزند و خصلت امپریالیستی هر دو طرف جنگ را فاش و برملا سازند، زیرا این جنگ برای خلق‌های جهان فقط زیان‌بخش است و به‌هیچ‌وجه سودمند نیست، و همچنین باید اعمال جنایت‌کارانه احزاب سوسیال-دمکرات را که از جنگ امپریالیستی پشتیبانی می‌کنند و به منافع پرولتاریا خیانت می‌ورزند، افشاء نمایند.... آلمان جنگ را شروع کرد به این منظور که خلق لهستان را غارت کند و یکی از جناح‌های جبهه امپریالیستی انگلستان و فرانسه را در هم شکند. جنگ آلمان از لحاظ ماهیت خود امپریالیستی است و باید با آن به مقابله برخاست، نه آنکه آن را تأیید کرد. انگلستان و فرانسه به لهستان به مثابه آماج غارتگری سرمایه مالی خود نگریستند و آن را برای جلوگیری از تلاش امپریالیسم آلمان دایر به تقسیم مجدد غنائمی که از غارت در مقیاس جهان به دست می‌آوردند، مورد استفاده قرار می‌دادند، آن‌ها لهستان را یکی از جناح‌های جبهه امپریالیستی خود تلقی کرده بودند، بنابراین جنگ آن‌ها یک جنگ امپریالیستی است و به اصطلاح کمک آن‌ها به لهستان فقط به این منظور است که بر سر تسلط بر لهستان با آلمان به منازعه پردازند، و این جنگ را نیز نباید تأیید کرد، بلکه باید با آن به مبارزه برخاست." (۲۳)

از طرف دیگر مائو کاربرد صحیح سیاست استفاده از تضادهای درون نیروهای ارتجاعی را، از جمله دو بلوک امپریالیستی درگیر در جنگ امپریالیستی آن زمان، ادامه داد. این امر ادامه جبهه متحد با چیانکایشک، نوکر امپریالیسم بریتانیا و امریکا، بر اساس وسیع‌ترین اتحاد ممکن در به‌پیش بردن مقاومت با تجاوز ژاپنی‌ها در چین، بدون در غلطیدن به سیاست طرفداری کردن از یک بلوک امپریالیستی علیه دیگری را ممکن ساخت. این حقیقت که خصلت کلی جنگ جهانی آن موقع امپریالیستی بود، نقش انقلابی جنگ مقاومت ملت چین علیه ژاپن را نفی نمی‌کرد و بالعکس.

استقلال و ابتکار عمل در جبهه متحد

برای حفظ یک خط انقلابی در این اوضاع، و درک و کاربرد صحیح رابطه بین مبارزه در چین و مبارزه بین‌المللی، مسئله حفظ استقلال و ابتکار عمل حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق آزادشده تحت رهبری‌اش از اهمیت حیاتی برخوردار بود. بدون این امر حزب کمونیست در حقیقت توده مردم را به پیوستن و وابستگی به یک بلوک امپریالیستی در اوضاع جنگ درون - امپریالیستی هدایت می‌کرد. دقیقاً با حفظ و مبارزه برای ابتکار عمل و استقلال، حزب کمونیست امکان آن را یافت که جبهه متحد را به‌طور صحیح حفظ کرده و به جنگ مقاومت ضد ژاپنی پردازد.

بعدها، حمله آلمان به اتحاد شوروی در ۱۹۴۱ تغییراتی در خصلت کلی جنگ دوم جهانی، تبدیل آن از یک جنگ درون-امپریالیستی به جنگی که خصلت عمده و هدف کلی‌اش دفاع از سوسیالیسم و پیروزی نیروهایی که با اتحاد شوروی متحد بودند، به‌وجود آورد. در این اوضاع مائو به مقابله خود با خطی که حزب کمونیست، نیروهای مسلح و مناطق آزادشده تحت رهبری‌اش را در تبعیت از گومیندان و اربابان بریتانیایی و امریکایی‌اش قرار می‌داد (خطی که در آن دوره تقویت شده بود) ادامه داد. او به جنگ برای سیاست حفظ استقلال و ابتکار عمل و مبارزه برای رهبری پرولتاریا در جنگ ضد ژاپنی ادامه داد. یک‌بار دیگر، مائو در انجام این کار، خود را بر پایه تحلیل طبقاتی از نیروهای مختلف در چین و در سطح بین‌المللی قرارداد. و دوباره نیز، این خط صحیح و شیوه صحیح است که مردم چین را در جنگ ضد ژاپنی به‌سوی پیروزی رهبری کرده و از ربه‌شده شدن میوه پیروزی مبارزه قهرمانانه مردم چین توسط چیانگ‌کایشک و اربابان امپریالیستیش ممانعت نمود.

مائو می‌دانست به‌عنوان قسمتی از استراتژی مهم انقلابی چگونه باید برای پیشبرد انقلاب در هر زمان، تضادهای درون کمپ ارتجاع را در نظر گرفته و آن‌ها را مورد استفاده قرار دهد، ولی وی تفاوت بین این‌گونه تضادها و تضاد بنیادین بین مردم و ارتجاعیون را نیز می‌دانست و مردم را به درک آن مسلح نمود. این امر، هم برای پیشبرد انقلاب در یک مرحله بخصوص و هم برای افزایش نیروهای انقلابی توده‌ها و آماده کردنشان و هم برای پیشبرد انقلاب به مرحله بعدی و سرانجام به پیروزی کامل تعیین‌کننده بود.

انقلاب دمکراتیک نوین

بخصوص در دوران جنگ ضد ژاپنی بود که مائو تئوری و استراتژی دمکراسی نوین و کاربست آن در شرایط خاص چین در آن زمان را تکامل بیشتری داد. "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"، که در دسامبر ۱۹۳۹ و "درباره دمکراسی نوین"، که در ژانویه ۱۹۴۰ نوشته شدند، هر دو آثار عمده این دوره هستند که در آنها مائو خط انقلاب دمکراتیک نوین را تکامل داده و آن را بیشتر پرداخت نمود. بخصوص در "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"، مائو تحلیل طبقاتی‌ای را که قبلاً در "تحلیل طبقات جامعه چین" در ۱۹۲۹ انجام داده بود، گسترش داد، و آن را به‌طور معین در رابطه با اوضاع آن زمان و صف‌بندی نیروهای مختلف چین در جنگ ضد ژاپنی، بکار برد.

مضافاً در همان اثر، مائو، در ارتباط با خصلت انقلاب چین، مشروحاً توضیح داد:

بالاخره خصلت انقلاب چین در مرحله کنونی چیست؟ آیا این یک انقلاب بورژوا دمکراتیک است یا یک انقلاب پرولتاریایی - سوسیالیستی؟ روشن است این انقلاب از نوع دوم نیست بلکه از نوع اول است... معدالک انقلاب بورژوا - دمکراتیک کنونی چین، دیگر انقلاب بورژوا - دمکراتیک معمولی طراز قدیم نیست که کهنه‌شده، بلکه انقلاب بورژوا - دمکراتیک طراز نوین و نوع ویژه‌ای است. این نوع انقلاب اکنون در چین و در تمام کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره گسترش می‌یابد و ما آن را انقلاب بورژوا - دمکراتیک نوین می‌نامیم.

این انقلاب دمکراتیک نوین جزئی از انقلاب پرولتاریایی - سوسیالیستی جهانی است، زیرا این انقلاب قاطعانه علیه امپریالیسم یعنی علیه سرمایه‌داری بین‌المللی مبارزه می‌کند. از نظر سیاسی، این انقلاب مبین دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی است و علیه امپریالیست‌ها، خائنین و مرتجعین و بر ضد تبدیل جامعه چین به جامعه دیکتاتوری بورژوایی مبارزه می‌کند. از نظر اقتصادی، مضمون انقلاب عبارت از این است که سرمایه‌های کلان و مؤسسات بزرگی که به امپریالیست‌ها، خائنین و مرتجعین تعلق دارند، در دست دولت قرار گیرند و دولت آن‌ها را اداره کند، زمین‌های مالکان ارضی بین دهقانان تقسیم شوند، درعین حال مؤسسات خصوصی سرمایه‌داری به‌طور کلی حفظ می‌گردند و اقتصاد دهقانان مرفه از بین برده نمی‌شود. به همین جهت این انقلاب دمکراتیک طراز نوین از یک طرف راه را برای سرمایه‌داری هموار می‌کند،

ولی از طرف دیگر شرایط مقدماتی را برای سوسیالیسم فراهم می‌آورد. مرحله کنونی انقلاب چین مرحله گذار است که وظیفه آن عبارت است از پایان دادن به جامعه مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و ایجاد کردن جامعه سوسیالیستی، یعنی این جریان انقلاب دمکراتیک نوین است. این جریان پس از جنگ اول جهانی و انقلاب اکتبر روسیه بود که آغازیدن گرفت و در چین با جنبش ۴ مه ۱۹۱۹ شروع شد. انقلابی که ما آن را انقلاب دمکراتیک نوین می‌نامیم، انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی توده‌های وسیع خلق به رهبری پرولتاریاست. تنها از راه این انقلابست که جامعه چین می‌تواند به سوسیالیسم برسد، راه دیگری وجود ندارد". (۲۴)

در پایان این اثر، مائو از رشد انقلاب چین به ترتیب زیر جمع‌بندی می‌کند:

تمام وظیفه افتخارآمیز و خطیر انقلابی که در برابر حزب کمونیست چین فرار دارد، عبارت است از به انجام رسانیدن انقلاب بورژوا-دمکراتیک چین (انقلاب دمکراتیک نوین) و متحول ساختن آن به انقلاب سوسیالیستی زمانی که تمام شرایط لازم فراهم باشد... انقلاب دمکراتیک به منزله تدارک ضروری برای انقلاب سوسیالیستی است و انقلاب سوسیالیستی به‌طور اجتناب‌ناپذیر دنباله انقلاب دمکراتیک است. هدف نهایی همه کمونیست‌ها عبارت از این است که با تمام قوا برای تحقق کامل جامعه سوسیالیستی و جامعه کمونیستی مبارزه کنند. تنها زمانی که اختلاف بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی تشخیص داده شود و همچنین به رابطه این دو انقلاب وقوف حاصل شود، می‌توان انقلاب چین را به‌درستی رهبری کرد". (۲۵)

کلید رهبری پرولتاریایی

حلقه اتصال بین دو انقلاب و شرط لازم هم برای پیروزی انقلاب دمکراتیک و هم برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی، رهبری پرولتاریا بود. این چیزی بود که مائو همواره برایش جنگید و به‌دست آوردنش را رهبری کرد. این نکته اساسی بود که او بارها و بارها، من جمله در همین اثرش توضیح داد و

این آن شرایطی بود که او همواره و مصممانه چه درون و چه بیرون از حزب کمونیست برای تحقق و تکامل آن مبارزه کرد.

در اثر "درباره دموکراسی نوین" مائو بار دیگر پیشرفت انقلاب بورژوا - دموکراتیک در چین و خط دموکراسی نوین را تحلیل کرد. او توضیح داد که دموکراسی نوین برای مدت قابل توجهی مرحله انقلاب چین خواهد بود و اینکه "در حرکت خود به پیش بر حسب تغییراتی که در اردوی دشمن و در صفوف متحدان روی می‌دهد، به چندین دوره تقسیم می‌شود، ولی خصلت اساسی آن بدون تغییر باقی می‌ماند." (۲۶)

همچنین در این جزوه مائو توجه بخصوصی به تحلیل از نقش بورژوازی در انقلاب چین مبذول داشت و توضیح داد که چگونه بورژوازی چین در مبارزه، جایگاه متفاوتی با بورژوازی در روسیه تزاری دارد. این نکته مهمی را تشکیل می‌داد که در آن انقلاب چین با انقلاب روسیه تفاوت داشت، هرچند که در دومی یک مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک پیش‌درآمد انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی بود. در همان حال مائو از گرایش بورژوازی چین برای همدستی با دشمن و این واقعیت که این طبقه حتی به اندازه بورژوازی کشورهای غرب، در دوران رشد سرمایه‌داری در غرب، یک طبقه انقلابی نبود، تحلیل به عمل آورد. (۲۷)

در به کار بستن این امر در شرایط چین آن زمان، مائو جمع‌بندی کرد که "امروز، هرکس که بتواند خلق را در بیرون راندن امپریالیسم ژاپن رهبری کند و رژیم دموکراتیک را برقرار سازد، ناجی خلق خواهد بود. تاریخ نشان داده است که بورژوازی چین قادر به انجام این وظیفه نیست، انجام این وظیفه ناگزیر بر عهده پرولتاریا قرار می‌گیرد." (۲۸) مائو ادامه داد که "در چین امروزی این شکل دولت دموکراسی نوین، شکل جبهه متحد ضد ژاپنی به خود می‌گیرد." (۲۹) این نه فقط در رابطه با تحلیل صحیح از مرحله لازم دموکراسی نوین در کل بلکه با زیر مرحله ویژه‌اینکه در آن زمان، توسط مبارزات ملت چین علیه ژاپن و آن خائنین چینی که با ژاپن همکاری می‌کردند، نمایان می‌گشت نیز بود. اما، بار دیگر، در این زیر مرحله ویژه انقلاب چین و به طور عام‌تر آنچه به جبهه متحد یک خصلت انقلابی داد و آنچه این مرحله از مبارزه را به عنوان دموکراسی نوین شمرد، چنانکه مائو پافشاری کرد، رهبری پرولتاریا و حزب کمونیستش بود.

این خط، این تئوری و این استراتژی دمکراسی نوین بود که پرولتاریای چین و توده‌های خلق و ملت چین در کل را در پیروزی در جنگ مقاومت علیه ژاپن رهبری کرد. این پیروزی به‌مثابه پایان زیر مرحله خاص در مرحله عمومی دمکراسی نوین بود. شکست ژاپن به معنی پایان انقلاب دمکراتیک نوین در چین نبود و نمی‌توانست باشد، چون هنوز پیروزی کامل خلق چین بر امپریالیسم و نوکران داخلی آن، بخصوص طبقه مالکان ارضی فئودال و بورژوازی بزرگ (به‌ویژه سرمایه‌داران بوروکراتیک که سرمایه‌هایشان از طریق موقعیت رهبری‌شان در دولت و دیکتاتوری تک‌حزبی گومیندان انباشت شده بود) به حساب نمی‌آمد.

جنگ داخلی علیه گومیندان

طبیعتاً با شکست امپریالیسم ژاپن، امپریالیست‌های امریکایی، همراه با و از طریق نوکرشان چیانکایشک برای ربودن میوه‌های این پیروزی تلاش نمودند. مائو حزب کمونیست چین را در امر مذاکره ماهرانه با گومیندان رهبری کرد و حتی علیرغم دادن امتیازات معینی، از سازش بر سر اصول اساسی امتناع ورزید - حتی از دست دادن برخی مناطق آزادشده، اما امتناع از زمین گذاشتن سلاح و منحل کردن نیروهای مسلحش و امتناع از سازش با، و تابع شدن به، امپریالیسم امریکا و نوکرانش به نمایندگی چیانکایشک.

خط حزب کمونیست چین به رهبری مائو، در حین و با پیروزی جنگ ضد ژاپنی عبارت بود از، بی‌پایه نمودن دیکتاتوری تک‌حزبی چیانکایشک به‌عنوان نماینده منافع امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه‌داری بورکرات و جایگزینی آن با دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی در چین به رهبری پرولتاریا. این شکل قدرت دولتی متناسب با مرحله دمکراسی نوین بود و شکل پایه‌ای حکومتی بود که در مناطق آزادشده تحت رهبری حزب کمونیست اعمال می‌شد.

ولی چیانکایشک و پشتیبانان امپریالیستش بخصوص امریکا از قبول این امر خودداری کردند. آن‌ها نه تنها حمله به حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق آزادشده تحت رهبری آن را در تمام طول جنگ ضد ژاپنی ادامه دادند، بلکه بلافاصله پس از پیروزی در آن جنگ، آن‌ها خود را برای یک حمله

همه‌جانبه آماده کرده و با شروع آن سعی داشتند که حکومت ارتجاعی خود را بر تمام چین تحمیل کنند. ولی نتیجه کاملاً برعکس بود. وقتی که چیانکایشک جنگ داخلی را آغاز کرد، حزب کمونیست چین به دلیل خط صحیح و رهبری مائو توانست نیروهای چیانکایشک را افشاء و هر چه بیشتر منفرد کرده و شکست بدهد، توانست مناطق آزادشده را در طول یک جنگ سه‌ساله گسترش داده و چیانکایشک را از مناطق مرکزی چین بیرون رانده و تقریباً تمام چین را آزاد کند و انقلاب دمکراتیک نوین را به یک سرانجام پیروزمندانه برساند و به دوران سوسیالیسم در چین رهنمون گردد.

اما یک‌بار دیگر در فاصله بین شکست ژاپن و آغاز این جنگ نهایی برای تکمیل انقلاب دمکراتیک نوین، مبارزه فشرده و قابل توجهی درون حزب کمونیست چین بر سر این مسئله که آیا مبارزه علیه چیانکایشک و شکست دادن وی با توجه به اینکه او از جانب امپریالیسم امریکا پشتیبانی می‌شد، عملی بود یا نه، صورت گرفت. مائو این مبارزه درون‌حزبی را علیه آن‌هایی که به قدرت امپریالیسم امریکا و بمب اتم و قدرت تعیین‌کنندگی آن پربها داده و آن‌هایی که به توانایی خلق چین و نیروهای انقلابی‌اش برای دامن زدن به یک جنگ آزادی‌بخش موفقیت‌آمیز علیه امپریالیسم امریکا و نوکرش چیانکایشک شک می‌کردند، رهبری نمود.

مبارزه برای پیروزی انقلابی

به‌عنوان بخشی از این مبارزه مهم و تعیین‌کننده درون‌حزبی، مائو مقاله " نکاتی درباره ارزیابی از شرایط کنونی بین‌المللی " را در آوریل ۱۹۴۶ نوشت و در آن تأکید کرد که علیرغم آنکه شوروی به‌درستی با دول امپریالیستی پیروزمند بخصوص انگلیس، فرانسه و امریکا به توافق و سازش‌های معینی رسیده است، " این‌گونه سازش‌ها ایجاب نمی‌کند که مردم کشورهای سرمایه‌داری جهان در کشورهای خود با پیروی از آن سازش کنند. مردم این کشورها کمافی‌السابق بنا بر اوضاع خود به اشکال گوناگون مبارزه خواهند کرد " (۳۰).

شکی نیست که در اینجا مائو نه تنها از مبارزه در خود کشورهای سرمایه‌داری مثل بریتانیا، امریکا و فرانسه، بلکه همچنین در آن مناطقی که این قدرت‌های امپریالیستی و بخصوص امریکا سعی در حفظ سلطه استعماری خود به اشکال گوناگون داشتند صحبت می‌کند. همچنان که پاورقی این مقاله مائوتسه‌دون توضیح می‌دهد، این سند به این دلیل نوشته شده "زیرا رفقای بودند که به نیروهای امپریالیستی پربها و به نیروهای خلق کم‌بها می‌دادند، آن‌ها از امپریالیسم امریکا و از شروع یک جنگ جهانی جدید هراس داشتند"، و بدین جهت "در برابر حملات مسلحانه دسته‌بندی ارتجاعی امریکا و چیانکایشک از خود ناتوانی نشان می‌دادند و جرئت نمی‌کردند که قاطعانه جنگ انقلابی را در برابر جنگ ضدانقلابی قرار دهند. در این سند، رفیق مائوتسه‌دون این شیوه تفکر نادرست را می‌گوید". (۳۱)

همچنین این مسئله واقعیت دارد که مائو با دیدگاه استالین که در آن زمان به حزب کمونیست چین توصیه می‌نمود از دست زدن به یک مبارزه همه‌جانبه برای کسب قدرت علیه چیانکایشک خودداری کرده و بجای آن موقتاً با او به بهترین توافق ممکن در آن زمان برسد، مخالفت می‌کرد. به این ترتیب استالین نیز به نیروی امپریالیسم امریکا پربها و به نیروی مردم کم‌بها داده و این امر کسانی که در درون حزب کمونیست چین "جرئت نمی‌کردند راسخانه به یک جنگ انقلابی به مقابله با جنگ ضدانقلابی پردازند" را تقویت می‌نمود. به هر حال باید به خاطر داشت که استالین (همان‌طور که بعدها خودش گفت) از اینکه با پیروزی جنگ انقلابی در چین به او ثابت شد که اشتباه می‌کرده خوشحال گردید. و البته هیچ‌گونه اجباری هم نبود که کمونیست‌های چینی توصیه اشتباه استالین را بپذیرند. اینکه این کار را کردند یا نه بستگی به خط خودشان داشت، همان‌طور که مائو با رد این توصیه و جرئت نمودن برای رهبری جنگ رهایی‌بخش علیه چیانکایشک و امپریالیسم امریکا و به پیروزی رسانیدن آن نشان داد.

این مبارزه ایدئولوژیک درون حزب کمونیست چین برای پایه‌ریزی موفقیت‌آمیز رهبری توده‌ها در برپایی مبارزه رهایی‌بخش و به سرانجام رسانیدن پیروزمندانه انقلاب دمکراتیک نوین در چین اهمیتی حیاتی داشت. در اول اکتبر ۱۹۴۹، مائو بنیان‌گذاری جمهوری خلق چین را اعلام نمود. به این ترتیب انقلاب چین از طریق انقلاب دمکراتیک نوین وارد مرحله سوسیالیستی گردید. در واقع به مسئله چگونگی پیشرفت از یک جامعه مستعمره و یا نیمه فئودال - نیمه مستعمره به طرف یک جامعه سوسیالیستی

پاسخ داده شده بود. و این مائو بود که با شرکت عملی خود در انقلاب چین و بکار بردن اصول جهان شمول مارکسیسم - لنینیسم در آن، تئوری و استراتژی این پیشرفت تاریخی انقلابی را تکامل داد.

در شب پیروزی کامل انقلاب دمکراتیک نوین، در بررسی مجدد سیر پیروزمندانه آن و آمادگی برای مرحله بعدی انقلاب، مائو از مسئله تعیین کننده رهبری پرولتاریایی جمع بندی می کند. او یادآوری نمود که چگونه در گذشته عناصر مترقی سابق چینی برای نجات چین به غرب چشم دوخته و " فراگیری نوین " وارداتی و اقتباس شده از آنجا را برای مبارزه با فرهنگ قدیمی فئودالی در چین اختیار کردند.

مائو بخصوص درباره دوران بین سال های ۱۸۴۰ تا آغاز قرن بیستم گفت:

برای مدت زیادی کسانی که این علوم جدید را آموخته بودند همچنان معتقد بودند که می توان با آن ها چین را نجات داد. غیر از پیروان مکتب قدیم، کمتر کسی از هواداران مکتب جدید در این امر شک داشت. فقط مدرنیزاسیون می توانست چین را نجات دهد. فقط یادگیری از کشورهای بیگانه می توانست چین را مدرنیزه کند. و در میان کشورهای خارجی آن دوران فقط ممالک سرمایه داری غرب مظهر ترقی بودند، آن ها توانسته بودند دولت های بورژوایی مدرن بسازند. ژاپنی ها نتایج خوبی از آموزش غرب به دست آورده بودند و چینی ها آرزو داشتند که از ژاپنی ها نیز بیاموزند....

تجاوز کاری امپریالیست ها آن خواب شیرین چینی ها را که در تلاش آموزش از غرب بودند بر باد داد. مطلب شگفت انگیز این بود که چرا استادان پیوسته به تجاوز بر شاگردان خود دست می زدند. چینی ها خیلی چیزها از غرب آموخته بودند ولی هیچ کدام بکار بستنی نبود و آرمان های آنان بازم تحقق نمی پذیرفت. مبارزات مکرر آنان و از آن جمله انقلاب ۱۹۱۱ که نهضتی در مقیاس تمام کشور بود همگی با شکست روبرو شد. وضع کشور هر روز بدتر می شد، زندگی غیرممکن گردید. پس تردیدهایی باوجود آمد، پرورش و گسترش یافت. جنگ جهانی اول سراسر کره زمین را لرزاند، روس ها به انقلاب اکتبر دست زدند و نخستین دولت سوسیالیستی جهان را بنیاد نهادند. نیروی انقلابی پرولتاریای کبیر و خلق زحمت کش کبیر روسیه، آن نیرویی که تا آن زمان در حالت پنهان بوده و از انظار خارجیان پوشیده مانده بود تحت رهبری لنین و استالین بنا گاه مانند آتش فشان بیرون زد و چینی ها و تمام جهانیان با چشم دیگری به روس ها نگریستند. آنگاه و فقط آنگاه دوران کاملاً نوینی در تفکر و در زندگی چینی ها پدید

آمد. چینی‌ها مارکسیسم - لنینیسم، این حقیقت عام و جهان‌شمول را کشف کردند و سیمای چین رو به دگرگونی نهاد. (۳۲)

به این طریق، مائو نتیجه‌گیری نمود که چین قادر بود در راه انقلابی دمکراسی نوین قدم نهد. در این راه قادر بود به طرف "یک جمهوری خلق به رهبری طبقه کارگر"، سوسیالیسم و نجات واقعی مردم چین پیشرفت کند.

خدمات فلسفی

نه تنها مائو خط دمکراسی نوین را برحسب مبارزه سیاسی گسترش داد و جنگ را در همه جبهه‌ها برای برپایی رهبری پرولتاریا و جلو بردن انقلاب دمکراتیک نوین و به جلو رفتن به طرف سوسیالیسم رهبری نمود، بلکه به عنوان بخشی لازم از رشد، دفاع و بکار برد خط انقلاب دمکراتیک نوین نیز خدمات مهمی انجام داد.

در سال ۱۹۳۷، در اوایل دوره جبهه متحد علیه ژاپن و جنگ ضد ژاپنی مائو دو اثر عمیق فلسفی "درباره پراتیک" و "درباره تضاد" را برشته تحریر درآورد. این آثار، در کل خدمات عظیمی به فلسفه مارکسیستی کردند. اما در آن زمان به طور مشخص تر، هدف آنان متوجه مبارزه با تمایلات اشتباه آمیز درونی حزب کمونیست چین در مبارزه جاری بود: از یک طرف تمایل به نفی نیاز به جبهه متحد و قصور در شناخت مرحله مبارزه جاری که توسط جنگ مقاومت علیه ژاپن مشخص می‌شد، و از طرف دیگر گرایش به طرف نفی نیاز به نقش رهبری پرولتاریا در جبهه متحد و تسلیم نمودن حزب کمونیست و پرولتاریا به گومیندان و نیروهای طبقاتی که آن نمایندگی می‌کرد و بنابراین قصور در تدارک در مرحله جاری مبارزه برای پیشرفت‌های آینده جهت تکمیل انقلاب دمکراتیک نوین و آغاز انقلاب سوسیالیستی.

مائو در: "درباره پراتیک" بخصوص با توجه به تئوری شناخت، پایه‌های فلسفی اشتباهات "چپ" و هم راست را روشن ساخت:

مع‌هذا اغلب پیش می‌آید که فکر از واقعیت عقب می‌ماند، این ناشی از آن است که شناخت انسان در اثر شرایط مختلف اجتماعی محدود می‌شود. ما در صفوف انقلابی خود علیه محافظه‌کاران افراطی مبارزه می‌کنیم، زیرا فکر آن‌ها نمی‌تواند همگام با وضع عینی تغییر یافته پیش رود، این در تاریخ به‌مثابه اپورتونیسیم راست تظاهر کرده است. این افراد نمی‌بینند که مبارزه تضادها پروسه عینی را به پیش برده است، درحالی‌که شناخت آن‌ها در همان مرحله قدیمی ثابت مانده است. فکر آن‌ها از پراتیک اجتماعی جدا شده است، آن‌ها نمی‌توانند در پیشاپیش عرابه جامعه حرکت کنند و هدایتش نمایند، بلکه فقط به دنبال آن می‌دوند و از اینکه این قدر سریع به پیش می‌رود غرولند می‌کنند و می‌کوشند آن را به عقب بکشانند و در جهت عکس منحرف سازند.

ما علیه قافیه‌با فان "چپ" نیز مبارزه می‌کنیم. فکر آن‌ها از روی مراحل معین تکامل پروسه‌های عینی می‌جهد، برخی از آن‌ها تصورات واهی خود را حقیقت می‌پندارند و برخی دیگر تلاش می‌کنند تا قبل از موقع به آرمان‌هایی تحقق بخشند که فقط در آینده می‌توانند تحقق یابند و آن‌ها خود را از پراتیک جاری اکثریت مردم و از واقعیات روز جدا می‌کنند و بدین ترتیب در عمل به ماجراجویی می‌گیرند". (۳۳)

پروسه رشد

مضافاً مائو از یک دیدگاه فلسفی پایه‌های تغییر در انقلاب بورژوا - دمکراتیک چین از یک انقلاب دمکراتیک - کهن به انقلاب دمکراتیک نوین، علل زیر مراحل درون انقلاب دمکراتیک نوین، و همچنین اساس پیشرفت از طریق دمکراتیک نوین به انقلاب سوسیالیستی را تحلیل نمود:

تضاد اساسی پروسه تکامل یک شئی یا پدیده و ماهیت پروسه که به‌وسیله این تضاد اساسی معین می‌شود، تا زمانی که پروسه پایان نیافته، ناپدید نمی‌گردد، مع‌الوصف در هر مرحله از این پروسه طولانی تکامل وضع معمولاً متفاوت است. زیرا باینکه خصلت تضاد اساسی پروسه یک شئی یا پدیده و ماهیت پروسه تغییر نمی‌کند، تضاد اساسی در هر مرحله تکاملی این پروسه طولانی به تدریج اشکال حادثتری به خود می‌گیرد. بعلاوه از میان تضادهای بزرگ و کوچک متعدد که به‌وسیله تضاد اساسی تعیین می‌شوند و یا تحت تأثیر آن

قرار می‌گیرد، حدت می‌یابد و برخی به‌طور موقتی و یا جزئی حل و یا از حدت‌شان کاسته می‌شود و پاره‌ای دیگر نیز تازه پدید می‌آیند. از اینجاست که مراحل مختلف پروسه نمایان می‌شود. چنانچه انسان به مراحل مختلف پروسه تکامل اشیاء و پدیده‌ها توجه نکند، نمی‌تواند تضادهای ذاتی اشیاء و پدیده‌ها را به‌طور مناسب حل نماید....

اگر پروسه انقلاب بورژوا - دمکراتیک چین را که با انقلاب ۱۹۱۱ آغاز شد، در نظر بگیریم، در اینجا نیز به چند مرحله خاص برمی‌خوریم. بخصوص دوره‌ای که بورژوازی در رأس انقلاب قرار داشت، و دوره‌ای که پرولتاریا انقلاب را رهبری می‌کرد، دو مرحله فوق‌العاده مختلف تاریخی را نشان می‌دهند. به عبارت دیگر رهبری پرولتاریا سیمای انقلاب را به‌طور اساسی دگرگون ساخت، منجر به صف‌بندی جدید طبقات، گسترش پدیده انقلاب دهقانی و پیگیری در انقلاب ضد امپریالیستی و فئودالی گردید و امکان‌گذار انقلاب دمکراتیک را به انقلاب سوسیالیستی فراهم ساخت و غیره. همه این‌ها در دوره‌ای که بورژوازی در رأس انقلاب قرار داشت، از جمله محالات بودند. باینکه در خصلت اساسی مجموعه پروسه، یعنی در خصلت این پروسه به‌مثابه یک انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی - ضد فئودالی (جهت دیگر این تضاد خصلت نیمه مستعمره و نیمه فئودالی کشور است) به‌هیچ‌وجه تغییری حاصل نشده است، مع‌هذا این پروسه در طول مدتی بیش از بیست سال از مراحل متعدد تکاملی گذشته است.... مختصات این مراحل عبارت‌اند از تشدید بعضی از تضادها (مانند جنگ انقلاب ارضی و هجوم ژاپن به چهار استان شمال شرقی چین) و حل جزئی یا موقتی پاره‌ای از تضادها (مانند نابودی دیکتاتورهای نظامی شمال و مصادره زمین‌های مالکان ارضی از طرف ما) و ظهور تضادهای نوین (مانند مبارزه بین دیکتاتورهای نظامی جدید و بازستاندن زمین‌های مصادره شده از طرف مالکان ارضی و بعد از آنکه مناطق پایگاهی انقلابی ما در جنوب چین از دست رفتند)". (۳۴)

اگرچه همان‌طور که قبلاً گفته شد، "درباره پراتیک" و "درباره تضاد" کاربردی کماکان معتبر و عمومی داشته و فلسفه مارکسیستی را غنی‌تر ساخته‌اند. لیکن آن‌ها از اهمیت حیاتی و ویژه در انقلاب چین در آن مرحله مشخص درزمینه‌ی چینی برای پیشرفت از درون جنگ ضد ژاپنی به‌طرف تکمیل انقلاب دمکراتیک در چین بر پایه‌ای نوین و پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم، برخوردار بودند. همان‌طور که در ابتدای این فصل گفته شد، پیروزی انقلاب دمکراتیک در چین و پیشرفت چین به‌طرف سوسیالیسم نه‌تنها نمایانگر جهش بزرگی به جلو برای مردم چین، بلکه برای مردم همه جهان، در مبارزاتشان علیه امپریالیسم و ارتجاع و برای

رسیدن به سوسیالیسم و در نهایت کمونیسم بود. این انقلاب نه تنها در چین، بلکه در اوضاع بین‌المللی و در مبارزه طبقاتی بین‌المللی تغییرات عمیقی به دنبال آورد. همان‌طور که بیانیه رهبران دولت و حزب چین بهنگام مرگ مائو جمع‌بندی کرد:

در طول دوره انقلاب دمکراتیک نوین، صدر مائو، در انطباق با حقیقت عام مارکسیسم - لنینیسم و با ترکیب آن با پراتیک معین انقلاب چین، خلاقانه خط عمومی و سیاست کلی انقلاب دمکراتیک نوین را ترسیم و ارتش‌رهای بخش توده‌ای چین را پایه‌ریزی نمود و خاطرنشان ساخت که کسب قدرت سیاسی توسط نیروهای مسلح در چین تنها از طریق برپایی مناطق پایگاهی روستایی و با استفاده از دهات برای محاصره و در نهایت تسخیر شهرها امکان‌پذیر است و بس. او حزب ما، ارتش ما و کشور ما را در استفاده از جنگ خلق برای سرنگونی حاکمیت ارتجاعی امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه‌داری بوروکرات رهبری نمود و انقلاب دمکراتیک نوین و تأسیس جمهوری توده‌ای چین را به پیروزی رسانید. پیروزی انقلاب توده‌ای چین به رهبری صدر مائو، اوضاع شرق و جهان را تغییر داد و راه‌هایی ملل تحت ستم و خلق‌های تحت ستم را روشنایی بخشید. (۳۵)

دفاع از انترناسیونالیسم پرولتاری

به‌عنوان یک کشور سوسیالیستی، جمهوری خلق چین و حزب کمونیست چین، تحت رهبری مائوتسه‌دون به حمایت از مبارزه انقلابی مردم جهان، من جمله مبارزات‌رهای بخش ملی مردم کشورهای مستعمره، ادامه داد. با آنکه به‌تازگی خود به آزادی رسیده بود، چین در اوایل سال ۱۹۵۰ با خلق کره در جنگ علیه تجاوز آمریکا متحد گردید. همزمان، چین از مبارزات مردم هندو چین و مردم مناطق دیگر، علیه امپریالیسم و ارتجاع دفاع نمود. و بیشتر آنکه، در اواسط و اواخر سال‌های ۱۹۵۰ و بعد از آن، با فساد و در غلطیدن حزب شوروی به رویزیونیسم، خیانت خروشچف و برژنف و سایرین، و احیای سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی، حزب کمونیست چین به رهبری مائوتسه‌دون، مبارزه تعیین‌کننده‌ای را علیه طبقه حاکم بورژوازی شوروی، از جمله یک مبارزه ایدئولوژیک فعال برای افشاء و نبرد با مارکسیسم دروغین و خیانت این رویزیونیستهای شوروی، آغاز نمود.

یک مورد مهم در این مبارزه این مسئله بود که آیا باید از جنبش‌های انقلابی مردم آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، که پس از جنگ جهانی دوم تبدیل به سیل خروشان ضد امپریالیستی گردیده بود، دفاع (مقاله مهمی بود که **Apologists of Neo- Colonialism** کرد یا نه. "مدافعین استعمار نوین") توسط حزب کمونیست چین درباره این سؤال تعیین کننده، به‌عنوان پلمیکی علیه رویزیونیسم شوروی نگاشته شد.

این مقاله در سال ۱۹۶۳ و بهنگامی نوشته شد که رویزیونیستها تازه در پروسه پیشبرد همه‌جانبه احیاء سرمایه‌داری در شوروی و مجموعه روابطشان با امپریالیسم امریکا، که در آن موقع توسط تسلیم طلبی در مقابل امریکا و سازش با آن رقم می‌خورد، بودند. "مدافعین استعمار نوین" تحلیل پایه‌ای و اصول بنیادینی را پیش می‌گذارد که کماکان در اوضاع کنونی اعتبار خود و اهمیت عظیم خود را حفظ کرده است - در اوضاعی که تغییرات قابل توجهی در جهان رخ داده است، و در مناسبات بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، تباری به‌مثابه جنبه عمده روابط، جای خود را به رقابت داده است، و در اوضاعی که امپریالیسم امریکا دیگر به‌تنهایی سردسته استثمارگران و سرکوبگران و پناهگاه استعمار نیست. امروز دو ابرقدرت که هر دو استعمار نوین پیشه‌شان است، دشمنان عمده خلق‌های جهان بوده و در مجموع بایستی هدف مبارزات عمده رهایی‌بخش ملی در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین باشند.

با نظر به مبارزات در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، در این مقاله حزب کمونیست چین به‌صراحت اشاره می‌کند:

اتخاذ موضع در برابر این موضوع بسیار حاد سیاست‌های جهان کنونی هست که یکی از مرزهای مهم بین مارکسیست -لنینیستها و رویزیونیستهای معاصر را تعیین می‌کند. مارکسیست -لنینیستها با پایداری در صف ملل ستمدیده قرار داشته از جنبش رهایی‌بخش ملی فعالانه پشتیبانی می‌کنند. رویزیونیستهای معاصر در واقع در صف امپریالیست‌ها و استعمارگران قرار می‌گیرند و با توسل به هر وسیله‌ای جنبش رهایی‌بخش ملی را نفی کرده و با آن ضدیت می‌ورزند. (۳۶)

بر خورد به جنبش‌های انقلابی

رویزیونیست‌های روسی تلاش نمودند تا جنبش‌های انقلابی مردم در کشورهای مستعمره را منحرف یا به‌واقع سرکوب نمایند چراکه به‌درستی از اینکه این جنبش‌ها در همکاری آنان با امریکا و ظهورشان به‌عنوان یک ابرقدرت دخالت کنند، وحشت داشتند. خروشچف و شرکا مدعی آن شدند که سیستم استعماری در آسیا، افریقا و امریکای لاتین در آستانه نابودی قرار گرفته و مبارزه توده‌ای انقلابی قابل توجهی برای رهایی ملی در این مناطق دیگر وجود ندارد. در حقیقت این مبارزات را خروشچف به‌غایت خطرناک می‌دانست.

در جواب به این مسئله حزب کمونیست چین خاطر نشان نمود:

واقعیت‌ها بسیار روشن هستند. پس از جنگ جهانی دوم امپریالیست‌ها به‌هیچ‌وجه از استعمار چشم‌پوشیده‌اند، منتهی صرفاً یک‌شکل نوین یعنی استعمار نوین را پیشه کرده‌اند. یکی از خصوصیات مهم این استعمار نوین این است که امپریالیست‌ها مجبور شده‌اند که شکل کهنه حاکمیت مستقیم استعماری را در برخی نقاط تغییر داده و شکل نوینی از حاکمیت استعماری و استثمار را با اتکا بر عملیاتی که آن‌ها انتخاب نموده و پرورش داده‌اند، عملی سازند. امپریالیست‌ها به سردمداری ایالات متحده امریکا از طریق تشکیل بلوک‌های نظامی، ایجاد پایگاه‌های نظامی و یا به‌وجود آوردن "فدراسیون‌ها" و "جوامع مشترک"، و حمایت از حکومت‌های دست‌نشانده خود، مستعمرات و کشورهای را که استقلال خود را اعلام داشته‌اند تحت کنترل و اسارت خود گرفته و با استفاده از واگذاری "کمک" اقتصادی و اشکال دیگر همچنان این کشورها را به‌صورت بازار فروش کالا و منابع مواد خام و محلی برای صدور سرمایه درآورده‌اند و ثروت‌های این کشورها را چپاول می‌کنند و خون مردم این کشورها را می‌مکند. امپریالیست‌ها همچنین سازمان ملل متحد را به یکی از وسایل مهم خود برای مداخله در امور داخلی این کشورها مبدل کرده و بدین طریق در این کشورها به تجاوزات نظامی، اقتصادی و فرهنگی می‌پردازند و هر وقت نتوانند در این کشورها از طریق "مسالمت‌آمیز" سلطه خود را حفظ کنند به کودتاهای نظامی و اقدامات و فعالیت‌های خرابکارانه دست می‌زنند و حتی مستقیماً به مداخله و تجاوز مسلحانه می‌پردازند... این استعمار نوین نوع پلیدتر و کریه‌تر استعمار است. (۳۷)

حزب کمونیست چین ورشکستگی رهبران رویونیست حزب کمونیست شوروی را در مورد این مسائل اساسی کاملاً افشاء کرد و اشاره نمود:

رهبران حزب کمونیست شوروی تئوری‌ای را اختراع کرده‌اند مبنی بر اینکه جنبش‌های رهایی‌بخش ملی وارد "مرحله جدیدی" شده‌اند که وظایف اقتصادی در مرکز آن قرار دارد. منظورشان این است که درحالی‌که "سابقاً به‌طور کلی مبارزه بر زمینه سیاسی انجام می‌گرفت"، امروز مسئله اقتصادی به‌صورت "وظیفه مرکزی" و "حلقه اصلی در زنجیره رشد بیشتر انقلاب" درآمده است...

وظیفه عاجل و اولیه در مقابل این کشورها کماکان رشد بیشتر مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار نو و کهنه و نوکرانشان است. این مبارزه هنوز به‌شدت در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و دیگر زمینه‌ها، بر پا می‌شود. و مبارزات در همه این زمینه‌ها هنوز متمرکزترین شکل خود را در مبارزه سیاسی پیدا می‌کند که اغلب به صورتی اجتناب‌ناپذیر در مقابل سرکوب مسلحانه ارتقاء می‌یابد. برای کشورهایی که به‌تازگی به استقلال رسیده‌اند لازم است اقتصاد مستقل خود را رشد دهند. اما این وظیفه هرگز نباید از مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار قدیم و جدید و نوکرانشان، مجزا گردد.

همانند "از میان رفتن استعمار"، تئوری "مرحله جدید" که به رهبران حزب کمونیست شوروی اختصاص دارد، به‌روشنی به‌منظور ماست‌مالی کردن تجاوز به و غارت آسیا، آفریقا و امریکای لاتین توسط استعمار نوین که ایالات متحده آن را نمایندگی می‌کند و سرپوش‌گذاردن بر تضاد حاد بین امپریالیسم و ملل ستمدیده و فلج کردن مبارزه انقلابی مردم این قاره‌ها است. البته بر اساس تئوری آن‌ها، مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار نو و کهنه و نوکرانشان دیگر لازم نیست زیرا استعمار در حال از میان رفتن است و رشد اقتصادی به‌صورت وظیفه مرکزی جنبش رهایی‌بخش ملی درآمده است. آیا این به آن معنی نیست که جنبش رهایی‌بخش ملی را می‌توان کلاً به دور انداخت؟...

خط غلط رهبران حزب کمونیست شوروی وظیفه مبارزه با امپریالیسم و استعمار را به‌طور کلی رها کرده و با جنگ‌های رهایی‌بخش مخالفت می‌ورزد، این به آن معنی است که آن‌ها از پرولتاریا و احزاب کمونیست ملل و کشورهای تحت ستم می‌خواهند که پرچم وطن‌پرستانه مخالفت با امپریالیسم و مبارزه برای استقلال

ملی را برچیده و به دیگران تحویل دهند. در آن صورت چگونه کسی می‌تواند درباره یک جبهه متحد ضد امپریالیستی یا رهبری پرولتاریایی صحبت کند؟

نظر دیگری که اغلب توسط رهبران حزب کمونیست شوروی اشاعه داده می‌شود آن است که مهم نیست تحت رهبری چه کسی، و حتی تحت رهبری ناسیونالیست مرتجعی چون نهرو، می‌تواند سوسیالیسم را بنا نهاد. که باز این ایده رهبری پرولتاریایی بیش از پیش جدا افتاده است. (۳۸)

نیاز دائم به رهبری پرولتاریایی

البته این به آن معنا نبود که در مقابله با حاکمیت امپریالیسم، چین از کشورهای واقع در آسیا، افریقا و امریکای لاتین و یا حتی کشورهایی که تحت رهبری اشخاصی مانند نهرو و دیگران بودند، حمایت نمی‌نمود. چین در این مبارزه در بسیاری جهات به آنان کمک نمود و آنان را برای هرچه محکم‌تر کردن مقاومتشان تشویق می‌نمود. اما نکته‌ای که بر آن تکیه می‌شد آن بود که چنین مقاومتی نمی‌توانست جانشینی برای مبارزه انقلابی توده‌ها و نیاز به پرولتاریا و حزب کمونیستش برای رهبری جنبش‌های رهایی‌بخش ملی تا پیروزی کامل و سپس رهبری توده‌ها در ساختمان سوسیالیسم باشد و یا به آن ارجحیت داده شود.

و حزب کمونیست چین اصول مهم رابطه بین مبارزات رهایی‌بخش ملی در کشورهای مستعمره و مبارزات پرولتاریا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، اتحاد مشترک آنان در مبارزه علیه امپریالیسم و برای هدف نهایی سوسیالیسم و بالاخره کمونیسم را دوباره مورد تأکید قرارداد:

هیچ‌کس نمی‌تواند اوضاع انقلابی بسیار مساعدی را که در آسیا، افریقا و امریکای لاتین جریان دارد انکار نماید. امروز، انقلابات رهایی‌بخش ملی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین مهم‌ترین نیروهایی هستند که به امپریالیسم ضربه مستقیم وارد می‌کنند. تضادهای جهان در آسیا، افریقا و امریکای لاتین تمرکز یافته‌اند.

مرکز تضادهای جهانی و مبارزات سیاسی جهان ثابت نیست بلکه تغییراتی که در مبارزات بین‌المللی و اوضاع انقلابی رخ می‌دهند جابجا میشود. ما معتقدیم که با رشد تضاد و مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی در اروپای غربی و امریکای شمالی، روز خطیر نبرد در این خانه‌های سرمایه‌داری و قلب سرزمین‌های امپریالیسم،

فرا خواهد رسید. زمانی که آن روز فرارسد، اروپای غربی و امریکای شمالی بدون شک به مرکز مبارزات سیاسی جهانی و تضادهای جهانی مبدل خواهد شد. (۳۹)

با حفظ و اتکا به انترناسیونالیسم پرولتری، حزب کمونیست چین و جمهوری خلق چین تحت رهبری مائوتسه‌دون با این موضوع حاکمان رویزیونیست شوروی مخالفت ورزیدند و به مسئولیت‌ها و وظایف پرولتاریا و احزاب کمونیست در قدرت آن کشورهای سوسیالیستی چنین اشاره می‌کنند:

بر اساس مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری، هر کشور سوسیالیستی که در انقلاب خود پیروز گردیده باید فعالانه از مبارزات رهایی‌بخش ملل تحت ستم حمایت کرده و به آنان یاری کند. کشورهای سوسیالیستی باید به صورت مناطق پایگاهی برای حمایت و رشد انقلاب ملل تحت ستم و خلق‌های سراسر جهان درآمده و نزدیک‌ترین اتحادها را با آنان تشکیل داده و انقلاب جهانی پرولتاریایی را تا تکمیل آن به پیش برند. اما رهبران حزب کمونیست شوروی در واقع پیروزی سوسیالیسم در یک و یا چند کشور را به عنوان پایان انقلاب جهانی پرولتاریایی تلقی می‌کنند. آنان می‌خواهند انقلاب رهایی‌بخش ملی را به خط عمومی همزیستی مسالمت‌آمیز و منافع ملی کشور خود تسلیم نمایند. (۴۰)

در این زمان و در سال‌های بعد مائو، به رهبری حزب کمونیست چین و مردم چین در حمایت از مبارزات مردم در نقاط مختلف جهان، بخصوص در کشورهای آسیا، آفریقا و امریکای لاتین (از آن جهت که این مناطق به نقطه تمرکز تضادهای سیستم امپریالیستی جهانی و به مرکز توفان جنبش انقلابی در سراسر جهان تبدیل شده بودند) ادامه داد. در طول سال‌های ۱۹۶۰، مائو بیانه‌های متعددی را در مقاطع حساس و در حمایت از مبارزات کلیدی در جهان، بخصوص در این مناطق، صادر نمود، بیانه‌هایی که حمایت خلق چین را سازمان داده و مردم انقلابی و توده‌های وسیع تمام کشورها را فرامی‌خوانند که به پشتیبانی از این مبارزات برخیزند. سپس در سال ۱۹۷۰، در اوج تجاوز امریکا به هندو چین، مائو بیانه دیگری در حمایت از مردم هندو چین و جهان بخصوص مردم آسیا، آفریقا و امریکای لاتین در جنگ علیه سرمایه‌داری امریکا و سگ‌های خدمتگزارش، صادر نمود. طی این دوران و بعد از آن، مائو همچنین به طور فزاینده‌ای به خلق‌های سراسر جهان در رابطه با ماهیت ارتجاعی و نقش سوسیال امپریالیسم، من جمله تلاش‌های شدت‌یابنده‌اش برای نفوذ در و تخریب جنبش‌های انقلابی‌ای که متوجه امپریالیسم امریکا بوده و تلاش‌های آن برای منحرف

کردن این جنبش‌های و تبدیل آن‌ها به ابزاری در خدمت رقابت رشد یابنده‌اش با امپریالیسم امریکا، هشدار می‌داد.

یک انترناسیونالیست کبیر

صرف‌نظر از تغییرات ویژه‌ای که در اوضاع رخ داد، مائوتسه‌دون تا آخرین نفس به مبارزه برای اصل پایه‌ای و خط حمایت از مبارزه انقلابی مردم تمام کشورها، من جمله جنبش‌های رهایی‌بخش ملی حیاتی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین و مبارزه با رویزیونیسم و خرابکاری آن‌ها در این مبارزات، ادامه داد. از چنین مجموعه‌ای می‌توان دید که نقش بزرگ مائو در رابطه با انقلاب در کشورهای مستعمره عبارت است از: اول، تدوین پایه‌ای تئوری و استراتژی برای پیشرفت از درون انقلاب بورژوادمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی در این کشورها، و سپس ادامه رهبری حمایت از مبارزات انقلابی خلق‌های جهان، و همچنین به‌عنوان بخشی تعیین‌کننده از آن، کمک به مبارزات خلق‌ها در کشورهای مستعمره، از لحاظ ایدئولوژیکی، سیاسی و عملی.

امروز، اگرچه با اوضاع متنوعی در کشورهای مختلف آسیا، افریقا و امریکای لاتین روبرویم و اگرچه شرایط کنکورت ممکن است از بعضی جهات با شرایط چین در دوران انقلاب دمکراتیک نوین تفاوت‌هایی داشته باشد، با این وجود تئوری پایه‌ای، استراتژی، خط و رهبری تأمین‌شده توسط مائوتسه‌دون برای انقلابات در این کشورها حقیقتاً به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین و جاودانه‌ترین خدمات مائو به مارکسیسم - لنینیسم و مبارزه انقلابی به‌طرف هدف نهایی کمونیسم در سراسر جهان، محسوب می‌گردد.

یادداشت‌ها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورداستفاده قرار گرفته‌اند.

م.آ.م.ا. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پرو گرس، مسکو، ۱۹۷۳

م.م.م.ا. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پرو گرس مسکو، ۱۹۷۳

م.آ. منتخب آثار مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی، جلد‌های ۱ تا ۴ انگلیسی
۱۹۷۵ فارسی ۱۹۶۹، جلد ۵ انگلیسی ۱۹۷۷، فارسی ۱۳۵۷ انتشارات سازمان انقلابی

م.آ.ن. منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن، ۱۹۳۹

ت.ح.ک.ش. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین‌الملل، نیویورک، ۱۹۳۹

کلیات ۴۵ جلدی لنین، چاپ مسکو

ان.ز.خ. اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن

توضیح: به علت موجود نبودن متن ترجمه‌شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین نادقیق بودن بسیاری از ترجمه‌های مورد دسترسی، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آن‌ها رجوع داده شده‌اند.

(۱) مانیفست حزب کمونیست، مارکس و انگلس، ان.ز.خ. ۱۹۷۷ صفحات ۳۴، ۳۷، ۳۸

(۲) مارکس، "انقلاب در چین و کشورهای مستعمره"، "مارکس و انگلس درباره مستعمرات" انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۶۸ ص ۲۱ و ۲۲

(۳) انگلس، "انگلس به ک- کائوتسکی"، همان‌جا ص ۳۴۷

(۴) انگلس، "انگلس به ک- کائوتسکی"، ۱۸۸۲ همان‌جا ص ۳۴۲

(۵) لنین، "سوسیالیسم و جنگ"، "لنین درباره جنگ و صلح، سه مقاله" ان.ز.خ. ۱۹۷۰، ص ۱۶ و ۱۷

(۶) لنین، "در زیر پرچم دروغین"، کلیات، مسکو، ص ۱۴۸

(۷) همان‌جا ص ۱۴۰ و ۱۴۲

(۸) لنین، "نقدی بر مارکسیسم"، کلیات ج: ۲۳، ص ۳۸

(۹) لنین، "دو تاکتیک سوسیال‌دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" کلیات، ج: ۹ ص ۸۶ و ۸۷

- (۱۰) رجوع کنید به کلیات لنین، ج: ۹، ص ۱۰۰
- (۱۱) استالین، "انقلاب اکتبر و مسئله ملی"، کلیات استالین، ج: ۴، چاپخانه زبان‌های خارجی، مسکو، ۱۹۵۳، ص ۱۶۹ و ۱۷۰
- (۱۲) لنین، "کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی"، رجوع کنید به "گزارش کمیسیون ملی و مستعمراتی"، کلیات ج: ۳۱، ص ۲۴۴
- (۱۳) همان‌جا
- (۱۴) مائوتسه‌دون، "گزارش درباره بررسی جنبش دهقانی خونان"، م.آ.ج: ۱، ان.ن.ز.خ، پکن ۱۹۷۵، ص ۲۳ و ۲۴
- (۱۵) همان‌جا ص ۲۸ و ۲۹
- (۱۶) مائوتسه‌دون، "تحلیل طبقات جامعه چین"، م.آ.ج: ۱، ص ۱۳
- (۱۷) همان‌جا
- (۱۸) مائوتسه‌دون، به مناسبت انتشار مجله "کمونیست"، م.آ.ج: ۲، ص ۲۸۶ و ۲۸۷
- (۱۹) در حین اینکه این امر حزب چین را در جاده صحیح قرارداد، سال‌ها بعد در اوایل سال‌های ۱۹۴۰ و در طول یک مرحله بن‌بست در کل بود که خطوط اپورتنیستی عمیقاً و به‌طور همه‌جانبه ریشه کن شدند. مائو در درون حزب یک جنبش تصحیح خطوط را رهبری کرد که علیه ذهنی‌گرایی و مخصوصاً تمایلاتی که از ادغام حقایق عام مارکسیسم-لنینیسم با پراتیک مشخص انقلاب چین عاجز می‌ماندند، هدف‌گیری شده بود.
- (۲۰) مائوتسه‌دون، "درباره دولت ائتلافی"، م.آ.ج: ۳، ص ۲۵۲
- (۲۱) همان‌جا ص ۲۵۲ و ۲۵۳
- (۲۲) برای مثال رجوع کنید به "اوضاع و وظایف جنگ مقاومت ضد ژاپنی پس از سقوط شانگهای و تامی یوان"، ۱۲ نوامبر ۱۹۳۷، م.آ.ج: ۲، ص ۶۱ تا ۷۰

۲۳) مائوتسه دون، "وحدت منافع اتحاد شوروی و همه بشریت"، م.آ.، ج: ۲، ص ۲۷۷ و ۲۷۹

۲۴) مائوتسه دون، "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"، م.آ.، ج: ۲، ص ۳۲۶ و ۳۲۷

۲۵) همان جا ص ۳۳۰ و ۳۳۱

۲۶) مائوتسه دون، "درباره دمکراسی نوین"، م.آ.، ج: ۲، ص ۳۴۹

۲۷) رجوع کنید به "درباره دمکراسی نوین" همان جا ص ۳۴۹

۲۸) همان جا ص ۳۵۰

۲۹) همان جا ص ۳۵۱

۳۰) مائوتسه دون، "چند ارزیابی از وضع بین‌المللی کنونی"، م.آ.، ج: ۴، ص ۸۷

۳۱) همان جا ص ۸۸

۳۲) مائوتسه دون، "درباره دیکتاتوری دمکراتیک خلق"، م.آ.، ج: ۴، ص ۴۱۳

۳۳) مائوتسه دون، "درباره پراتیک"، م.آ.، ج: ۱، ص ۳۰۶ و ۳۹۷

۳۴) مائوتسه دون، "درباره تضاد"، م.آ.، ج: ۱، ص ۳۲۵ و ۳۲۶

۳۵) "پکن رویو"، شماره ۳۸، ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۶، ص ۷ و ۸

۳۶) "مدافعان استعمار نو"، ا.ن.ز.خ.، پکن ۱۹۶۳، ص ۲

۳۷) همان جا ص ۶ و ۷

۳۸) همان جا ص ۹۸ و ۱۰۰، ۳۱ و ۳۲

۳۹) همان جا ص ۲۷

۴۰) همان جا ص

فصل ۲

جنگ انقلابی و خط نظامی

مقدمه

در فصل اول این کتاب که در ارتباط با تکامل خط انقلاب برای کشورهای تحت سلطه، و بخصوص در ارتباط با تئوری و استراتژی انقلاب دمکراتیک نوین توسط مائو می‌بود، اشاره شد که خدمات مائو در آن زمینه به‌طور نزدیکی با خدمات وی در زمینه‌های جنگی و استراتژی نظامی در رابطه بودند. این فصل به تکامل خط جنگ انقلابی در چین توسط مائو، در خدمات عمومی وی به خط نظامی، تئوری و استراتژی مارکسیستی می‌پردازد.

پایه و اصول اساسی خط نظامی مائو

برای فرموله کردن یک خط انقلابی در مورد جنگ و تئوری و استراتژی نظامی مارکسیستی، مائو از خدمات و نوشته‌های رهبران انقلابی مارکسیست و دیگر نویسندگان و متفکرین اعصار گوناگون، هم از چین و هم از دیگر کشورهای دیگر آموخت و جمع‌بندی کرد. خود چین با هزاران سال تاریخ و خیزش‌های مکرر توده‌ها و جنگ‌های انقلابی از لحاظ تجربه جنگ، هم در دوره باستان و هم دوران اخیر، غنی بود. همچنین در دوره کوتاهی، از زمانی که پرولتاریا در صحنه تاریخ ظاهر شده بود، این طبقه در تعدادی از کشورها، گاهی اوقات به همراه یا حتی تحت رهبری طبقات دیگر از جمله بورژوازی علیه فئودالیسم و شاهان مرتجع یا نیروهای دیگر که تکامل سرمایه‌داری را عقب نگه می‌داشتند و بعضی اوقات به‌مثابه نیروی مستقل به همراه دیگر توده‌های تحت ستم برای کسب قدرت و استقرار دولت کارگری در جنگ انقلابی درگیر شده بود.

از آغاز، رهبران جنبش کارگران آگاه به مسائل طبقاتی، توجه فراوانی به مسئله مبارزه مسلحانه و قانون قهر انقلابی در پیش بردن جامعه از یک مرحله تاریخی به مرحله بعد، بخصوص از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و نهایتاً کمونیسم، نمودند. مارکس و انگلس از نزدیک وقایع تاریخی مانند جنگ داخلی در آمریکا و همچنین جنگ‌های گوناگون مترقی در اروپا و دیگر نقاط را دنبال کرده و وسیعاً درباره آن‌ها نوشتند. بخصوص آن‌ها از نزدیک خیزش کارگران در پاریس را که کمون پاریس، اولین حکومت کارگری را -

اگرچه کم‌عمر - در ۱۸۷۱ مستقر کردند، دنبال کرده و به آن رهنمود دادند. آن‌ها این اصل پایه‌ای مارکسیسم را به صورتی استوار بنا نهادند که نابودی سرمایه‌داری، برای پیشرفت به جامعه بی طبقه، کمونیسم، مستلزم سرنگونی قهرآمیز دولت سرمایه‌داری و سرکوب قهرآمیز طبقه سرمایه‌دار سرنگون‌شده و عناصر سرمایه‌دار به‌مثابه اولین قدم هست.

انگلس در آثاری مثل "مقدمه" اش به "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸" مارکس، و اثر معروفش "آنتی دورینگ" و همچنین آثار دیگر، تحولات اخیر در تسلیحات و تحولات دیگر را که به تغییرات لازم در تاکتیک‌ها و استراتژی جنگ مدرن پا داد جمع‌بندی کرد. و او درس‌های سیاسی از این موضوع و کاربردشان برای مسئله خیزش مسلحانه طبقه کارگر علیه حاکمیت سرمایه را جمع‌بندی نمود.

لنین در آغاز انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که بعداً آن را تمرینی برای کسب قدرت موفقیت‌آمیز در ۱۹۱۷ نام‌گذاری کرد، توجه خاصی به مسئله تاکتیک‌های جنگ خیابانی و قیام مسلحانه که می‌بایست تکامل می‌یافت تا بتواند با قدرت نظامی تزار مقابله کند، معطوف داشت. در رهبری قیام موفق در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷، لنین و استالین تئوری و پراتیک مارکسیستی در رابطه با قیام و جنگ در کشور سرمایه‌داری - اگرچه با ویژگی‌های عقب‌مانده همچون بقایای فئودالیسم و شرایط عقب‌مانده در روستا - را تکامل دادند. مضافاً لنین و استالین تئوری مارکسیستی تاکتیک‌ها و استراتژی در جنگ انقلابی بخصوص در جنگ داخلی که به دنبال قیام پیروزمند اکتبر ۱۹۱۷ آمد را تکامل دادند. در این جنگ بود که کارگران و دهقانان روس به رهبری حزب بلشویک و لنین و استالین، نه تنها سرمایه‌داران و فئودال‌های سرنگون‌شده در روسیه، بلکه چهارده قدرت ارتجاعی که در کنار ضدانقلاب مداخله کرده بودند را نیز مغلوب کردند.

و البته در جنگ جهانی دوم در جنگ کبیر میهنی شوروی که با شکست نازی‌های آلمان به پایان رسید، استالین به‌طور برجسته‌ای ارتش سرخ شوروی و مردم شوروی را به‌مثابه یک بدنه در جنگ انقلابی رهبری کرده و هجوم و جنگ تجاوزکارانه نازی را مغلوب کرد، که نقطه عطف و فاکتور تعیین‌کننده‌ای در جنگ و شکست فاشیست‌های محور شد. در طی این دوره، استالین خدمات عظیمی به جنبش بین‌المللی و استراتژی و تاکتیک‌های کمونیستی در جنگ و کاربرد مشخص آن‌ها نمود.

اولین خط نظامی مارکسیستی همه‌جانبه

اما در میان رهبران مارکسیست، مائوتسه‌دون اولین کسی بود که خط نظامی مارکسیستی و سیستم تفکر در امور نظامی را به صورتی کامل و همه‌جانبه تکامل داد. مائو بیش از ۲۰ سال حزب کمونیست چین، مردم چین و نیروهای مسلح تحت رهبری حزب کمونیست را در پیشبرد جنگ انقلابی علیه فئودال‌ها، علیه رژیم ارتجاعی چیانکایشک، سپس در جبهه واحد علیه ژاپن در جنگ ضد ژاپنی، و سرانجام در جنگ رهایی‌بخش علیه چیانکایشک و پشتیبانان امریکایی‌اش که منتهی به رهایی چین در ۱۹۴۹ شد، رهبری کرد.

تکاملی که مائو در مارکسیسم - لنینیسم در رابطه با جنگ به وجود آورد، به‌طور فشرده‌ای با خصلت انقلاب چین مرتبط بود. زیرا که از آغاز در چین انقلاب مسلح علیه ضدانقلاب مسلح می‌جنگید. و این هم خصوصیت ویژه و هم امتیاز ویژه انقلاب چین بود. به‌عبارت‌دیگر همان‌طور که مائو خاطر نشان نموده و برایش مبارزه کرد، از ابتدا جنگ شکل عمده جنبش انقلابی در چین بود. این حقیقتی بود که مائو فقط از درون مبارزه‌ای سخت علیه اپورتونیسم راست در درون حزب در مراحل اولیه انقلاب چین، به‌عنوان اصل پایه‌ای حزب برقرار نمود. در طول هدایت مبارزه مسلحانه از میان مراحل مختلف انقلاب بود که مائو خط نظامی و استراتژی مارکسیستی‌اش و سیستم تفکر در امور نظامی که انقلاب چین را به پیروزی کامل رهنمون کرد و خدمات پایداری در جهت هر چه غنی‌تر ساختن مارکسیسم - لنینیسم در مسئله جنگ نمود، را کاملاً تکامل داد. همان‌طور که بعدها خود مائو گفت، مسئله برای خود وی و همچنین حزب کمونیست و خلق چین که تحت رهبری این حزب بود، فراگیری جنگ از طریق پیشبرد جنگ بود.

در همان زمان همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مائو درس‌های پرارزشی از جنگ بخصوص از جنگ‌های مترقی در چین و کشورهای دیگر، و اندیشه و تحلیل رهبران انقلابی، بخصوص رهبران مارکسیست فراگرفته و جذب کرد. مضافاً مائو به‌طور برجسته‌ای ماتریالیسم دیالکتیک را در مورد مسئله جنگ و تکامل استراتژی انقلابی برای جنگ در چین، مراحل مختلف انقلاب چین به کاربرد. در نتیجه آثار نظامی مائو گنجینه‌ای پربها، نه‌تنها در مورد تفکر مارکسیستی در مورد جنگ بلکه همچنین کاربرد اصول پایه‌ای مارکسیسم، بخصوص فلسفه مارکسیستی هستند.

خط مائو در این واقعیت اساسی ریشه داشت که جنگ انقلابی به توده مردم وابسته است و تنها وقتی می‌تواند در اساس موفق شود که از حمایت و درگیر بودن فعال آن‌ها در مبارزه علیه نیروهای ضدانقلاب برخوردار باشد. به عبارت دیگر همان‌طور که مائو گفت جنگ خلق جنگ توده‌ها است. این کاربست مهم نه تنها در کشورهایی مثل چین بلکه در مقیاس جهانی برای مبارزه انقلابی در تمام کشورها صادق است. اصول پایه‌ای خط نظامی مائو، در کاربرد عمومی برای جنگ انقلابی در تمام کشورها دارد، درحالی‌که تاکتیک‌های نظامی که مائو تکامل داد از اهمیت و ارتباط ویژه‌ای برای کشورهایی که مثل چین در دوره انقلاب دمکراتیک نوین هستند، برخوردار می‌باشند.

از همان ابتدا مائو برای این اصول پایه‌ای مبارزه نموده و در طول انقلاب آن‌ها را بیشتر تعمیق داده و آبدیده نمود. در میان این اصول، این اصل از اهمیت بسیاری برخوردار است که، حزب باید بر اسلحه حکومت کند و نه بالعکس، به عبارت دیگر حزب باید نیروهای مسلح انقلابی و مبارزه مسلحانه را رهبری کند و نباید اجازه داد که ارتش نیروی رهبری سیاسی انقلاب شود و یا نیرویی مستقل از رهبری حزب گردد، و در همین رابطه اینکه انسان در جنگ تعیین‌کننده است نه اسلحه، و این حقیقتی اساسی بود که مائو در مخالفت با اپورتونیسیم رویونیست‌های کهن و نو از برنشتین و کائوتسکی گرفته تا خروشچف در خود چین، برای آن مبارزه نموده، از آن دفاع کرده و آن را تکامل داد.

همچنین مائو جهت‌گیری اساسی‌ای را که برای ملل تحت ستم و برای کشورهای سوسیالیست در معرض تجاوز امپریالیستی و حتی برای تمام نیروهای انقلابی که با نیرویی کوچک و یا ضعیف مبارزه با دشمنانشان را آغاز کرده‌اند کاربرد داشت، تکامل داد. جهت‌گیری که نقطه عزیمت از دفاع استراتژیک و پیشبرد جنگ به طریقی است که تدارکی برای گذار به تعرض استراتژیک و بر این مبنا پیش بردن جنگ تا پیروزی باشد.

مائو در تکامل خطش در جنگ انقلابی، خود را به تحلیل مارکسیستی مسئله جنگ متکی نموده و با توانایی بر آن تأکید کرد. به‌عنوان مثال در "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین" نوشته‌شده در دسامبر ۱۹۳۶ مائو خاطر نشان ساخت که "جنگ با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات شروع شده و عالی‌ترین شکل مبارزه برای حل تضادهای بین طبقات، ملت‌ها، دولت‌ها و گروه‌های سیاسی است که مرحله معینی از تکامل رسیده‌اند." (۱)

مائو روشن ساخت که هدف پرولتاریا از برپایی جنگ، شکست امپریالیسم و ارتجاع و پیشبرد جامعه به طرف کمونیسم، یعنی وقتی که جنگ بالاخره با نابودی طبقات از بین می‌رود، هست. او به وضوح نشان داد که برای پایان دادن به جنگ، باید جنگید. آن‌طور که وی مطرح کرد، برای خلاص شدن از تفنگ، برداشتن تفنگ ضرورت دارد. این طرد قاطع رویزیونیستها و دیگر آشغال‌های بورژوازی بود که برای آماده کردن توده‌ها برای قتل‌عام شدن توسط مرتجعین و عقب‌نگه‌داشتن مبارزه انقلابی، پاسیویته و پاسیفیسم را برای توده‌ها موعظه می‌کردند.

در "مسائل جنگ و استراتژی" نوشته‌شده در نوامبر ۱۹۳۸ مائو تشریح کرد که: "وظیفه مرکزی و عالی‌ترین شکل انقلاب تصرف قدرت به وسیله نیروی مسلح، و حل مسئله از طریق جنگ است. این اصل انقلابی مارکسیستی - لنینیستی در همه جهان، هم در چین و هم در دیگر کشورها صادق است." (۲) البته مائو بلافاصله اضافه کرد: "اما در حین اینکه این اصل تغییرناپذیر است، حزب پرولتاریا آن را برحسب شرایط مختلف، به طرق گوناگون عملی می‌گرداند." (۳) همانند مسائل دیگر، در رابطه با خط نظامی مارکسیستی برای جنگ انقلابی، مائو به‌طور مشخص اوضاع مشخص را تحلیل کرد و با دگماتیسم و همچنین رویزیونیسم مبارزه نموده و بر اساس خط نظامی صحیح را در مقابل خطوط نظامی اپورتونیستی گوناگون تکامل داد.

خط نظامی صحیح برای انقلاب چین به تحلیل درست از جامعه چین و خصلت انقلاب چین به‌طور عام متکی بود که ناشی از ماهیت اساسی نیمه فئودال - نیمه مستعمره چین و شرایط ویژه‌اش من جمله روابطش با قدرت‌های امپریالیستی گوناگون در طول این انقلاب بود. بر این اساس بود که مائو استراتژی استقرار مناطق پایگاهی، پیش بردن جنگ طولانی برای محاصره شهرها از طریق دهات و سرانجام گرفتن شهرها و فتح قدرت سیاسی سراسری، راه صحیحی که مائو در آن توده‌های چینی را در پیشبرد مبارزه انقلابی موفقیت‌آمیز در چین رهبری کرد، را تکامل داد.

مناطق پایگاهی انقلابی

در مراحل اولیه انقلاب چین، مائو این مسئله را تحلیل نموده و از این امر دفاع کرد که چرا قدرت سیاسی سرخ در چین می‌تواند پایدار بماند. یعنی چرا استقرار مناطق پایگاهی آزاد شده ممکن بوده و می‌شود از آن‌ها به‌عنوان پایه‌هایی برای پیشبرد جنگ انقلابی استفاده کرد. مائو در به انجام رساندن این امر، نه تنها در تئوری بلکه در پراتیک هم، رهبری را به عهده داشت. در سال ۱۹۲۷ او قیام " دروی پائیزه " را که در آن نیروهای مسلح توسعه پیدا کرده و اولین منطقه پایگاهی انقلابی در چین را در کوهستان جین‌گان (Chin kang) مستقر ساختند، رهبری کرد. خط اساسی استقرار مناطق پایگاهی و پیشبرد جنگ با استفاده از آن‌ها به‌عنوان پایه، بکار بستن داهیان ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی بود و ابزاری به دست داد برای تبدیل ضعف و عقب‌ماندگی چین به قوت برای مبارزه انقلابی. مائو خاطرنشان ساخت که نه تنها چین در معرض تجاوز و سلطه امپریالیستی بود، بلکه قدرت‌های مختلف امپریالیستی برای کنترل چین رقابت می‌کردند و نیروهای ارتجاعی گوناگون در چین با نوکران این امپریالیست‌های رقیب بوده و یا با آن‌ها سمت‌گیری داشتند. در نتیجه این امر، نیروهای ارتجاعی در چین متفرق بودند. مائو خاطرنشان ساخت که در مناطق وسیع روستایی چین " یک اقتصاد کشاورزی محلی (و نه یک اقتصاد سرمایه‌داری واحد) " موجود بوده و این پایه اقتصادی را برای وجود مناطق پایگاهی نسبتاً خودکفا فراهم می‌کرد". (۴) از ابتدا مائو تأکید داشت که مبارزه مسلحانه در چین باید با انقلاب ارضی درهم آمیزد و اینکه این مسئله با انقلاب دمکراتیک در چین پیوسته است. او تأکید کرد که " مناطقی که حکومت سرخ چین ابتدا در آنجا به وجود آمده و می‌تواند برای مدت طولانی پابرجا بماند، مناطقی نیستند که تحت تأثیر انقلاب دمکراتیک واقع نشده باشند... بلکه مناطقی هستند ... که در آنجا توده‌های کارگران، دهقانان و سربازان در جریان انقلاب بورژوا - دمکراتیک ۲۷ - ۱۹۲۶ به تعداد زیادی پیا خاسته‌اند". (۵)

مائو خاطرنشان ساخت که وجود و بقایای چنین مناطق پایگاهی در تاریخ جهان واقعه بی‌سابقه‌ای بوده و وی مکرراً به دلایل مادی و سیاسی اینکه چرا چنین مناطق پایگاهی می‌توانند پایدار مانده و در طول مبارزه انقلابی گسترش یابند اشاره کرد. در این جریان مائو مجبور بود که مبارزه ایدئولوژیک بی‌رحمانه‌ای علیه پوچیست‌ها (دارای درک کودتاگرانه - م) در حزب کمونیست که می‌خواستند بجای استقرار مناطق پایگاهی، حملات بزرگی به شهرها انجام داده و یک‌باره قدرت سراسر را کسب کنند، انجام دهد. اما فراتر از این مائو

می‌بایست علیه بدبینی و اپورتونیسیم راست از جمله لین پیائو، حتی در این مرحله از انقلاب چین در اواخر سال‌های ۱۹۲۰، مبارزه می‌کرد. چنین کسانی می‌پرسیدند "چه مدت ما می‌توانیم پرچم سرخ را در اهتزاز نگهداریم؟" و در استراتژی استقرار مناطق پایگاهی و پیشبرد جنگ طولانی شک کرده و آن را به زیر سؤال می‌کشیدند. چنین کسانی که اعتقاد نداشتند که فرارسیدن اوج انقلابی در روستاها قریب‌الوقوع است و در رویارویی با عقب‌گردهای موقتی مایوس شده بودند، می‌خواستند به عملیات چریکی بی‌هدف دست‌زده و به باندهای شورشگر بی‌هدف مبدل گردند. مائو خاطر نشان کرد که چنین برخوردی نیروهای انقلابی و ارتش انقلابی را از توده‌های وسیع منفرد کرده و قطعاً منتهی به شکست می‌نماید. در رد این خط مائو تأکید کرد که به‌طور کل در سراسر کشور "اوج انقلاب به‌زودی فرا خواهد رسید." و به‌طور ویژه در جواب به سؤال منظور از "زود" چیست؟ مائو در بیانیه‌ای قوی و شاعرانه که اکنون معروف است چنین توضیح داد:

وقتی که من می‌گویم اوج‌گیری انقلاب چین به‌زودی فرا خواهد رسید، به‌هیچ‌وجه صحبت‌م بر سر آن چیزی نیست که به گفته بعضی‌ها "احتمالاً فرامی‌رسد" و به‌مثابه چیزی تخیلی، غیرقابل حصول و فاقد هرگونه اهمیت عملی است. اوج‌گیری انقلاب همانند کشتی است که دکل‌هایش از ساحل دریا در افق دور به چشم می‌خورند، مانند آفتاب صبحگاهی در شرق است که اشعه درخشانش از ستیغ کوه بلند دیده می‌شوند، همچون کودکی است که در رحم مادر بی‌تاب تکان می‌خورد و به‌زودی پا به عرصه جهان می‌گذارد. (۶)

استقرار مناطق پایگاهی البته پایانی در خود نبود، بلکه پایه و ابزاری بود برای پیشبرد جنگ انقلابی. مسئله‌ای بود برای استقرار قدرت سیاسی توده‌ای از درون مبارزه مسلحانه و سپس استفاده از آن به‌مثابه پشتوانه‌ای و منطقه پشت‌گامی برای درگیر شدن با دشمن در جنگ انقلابی. اینجا دوباره حاکمیت و مبارزه توده‌ها تعیین‌کننده بود. در استقرار اولین منطقه پایگاهی در کوهستان جین‌گان در ۱۹۲۷، مائو منطقه‌ای را انتخاب کرد که مبارزه توده‌ای در سطح بالایی بود و این برگ خرید تعیین‌کننده، نه تنها در رابطه با استقرار بلکه توانایی حفظ یک رژیم مستقل، یک منطقه آزادشده، به حساب می‌آمد. مائو از این به‌عنوان پایه و اساسی در رهبری و فرموله کردن خط خود استفاده کرد:

سیاست برقراری مناطق پایگاهی، استقرار قدرت سیاسی به‌طور سیستماتیک، اجرای عمیق انقلاب ارضی، توسعه نیروهای مسلح خلق در یک پروسه کامل با تشکیل گارد سرخ شهرستان و نیروهای ارتش سرخ محلی تا سازمان‌دهی نیروهای منظم ارتش سرخ، توسعه پیگیر و موج‌آسای قدرت سیاسی و غیره. فقط از این طریق است که می‌توان در میان توده‌های مردم انقلابی سراسر کشور اعتقاد به وجود آورد - همان کاری که اتحاد شوروی در جهان کرد. فقط از این طریق است که می‌توان طبقات حاکم ارتجاعی را با دشواری‌های عظیم مواجه ساخت، زمین زیر پایشان را به لرزه درآورد و تلاشی درونی آن‌ها را تسریع نمود. فقط از این طریق است که واقعاً می‌توان ارتش سرخی به وجود آورد که به ابزار عمده انقلاب بزرگ آتی تبدیل گردد. خلاصه، فقط از این طریق است که می‌توان اوج‌گیری انقلاب را تسریع کرد. (۷)

درواقع از این طریق بود که ارتش کارگران و دهقانان ساخته شد و مبارزه مسلحانه علیه نیروهای ضدانقلابی چیانکایشک تکامل یافت. از همان ابتدا مائو بعضی اصول پایه‌ای را که اساس خط نظامی او را تشکیل می‌دادند، تکامل داده بود. او بسیاری از پیچیدگی‌های جنگ را در این فرمول‌بندی که اصل پایه‌ای جنگ است متمرکز نمود "حفظ خود و نابودی دشمن". از طرف دیگر او ماتریالیسم دیالکتیک را نه تنها در نشان دادن اینکه چطور در مجموع نابودی دشمن جنبه اصلی است بلکه در درک از اصول پایه‌ای در جنگ، در یک سلسله خطوط تاکتیکی و استراتژیکی و همچنین متدهای خاص برای برپایی جنگ انقلابی و عملیات و نبردهای ویژه چنان جنگی در اوضاع مشخص انقلاب چین و در مراحل مختلف آن، بکار برد که منجر به رهبری موفقیت‌آمیز کسب قدرت سیاسی سراسری گشت.

مائو تأکید کرد که در پیشبرد عملیات در جنگ‌ها و حمله دشمن، لازم بود که نیروهای ارتش انقلابی را متمرکز داد، درحالی‌که برای اینکه مبارزه انقلابی در میان توده‌ها گسترش پیدا کند صحیح آن بود که نیروهای مسلح انقلاب پراکنده شود. هر دوی این‌ها مهم بودند، زیرا جز آنکه توده‌ها پیا خاسته و جز آنکه مبارزه مسلحانه با مبارزه انقلابی توده‌ها به‌ویژه با انقلاب ارضی در روستاها ادغام می‌شد، آنگاه ارتش سرخ علیرغم قهرمانی‌هایش و حتی علیرغم تاکتیک ماهرانه‌اش در جنگ، به راهزنی و جنگ‌سالاری تنزل می‌کرد و فاقد پایه سیاسی و اقتصادی برای پیشبرد جنگ انقلابی و فاقد اتکا به توده‌های مردم می‌بود. از طرف دیگر اگر ارتش سرخ، تاکتیک‌ها و استراتژی نظامی، خصوصاً اصل متمرکز کردن نیروهایش، و بسیج کردن یک نیروی برتر در هر نبرد خاص علیه دشمن را اتخاذ نمی‌کرد و موفقیت‌آمیز این کار را به انجام نمی‌رساند،

نمی توانست مناطق پایگاهی را که مستقر کرده بود، حفظ کرده و با برانگیختن و بسیج توده ها در مبارزه انقلابی، نیروهای مسلح انقلاب را ساخته و به تدریج جنگ انقلابی را گسترش دهد. مائو اصول نظامی که در طول پروسه سه سال مبارزه مسلحانه تکامل یافته بود را در مقاله "از یک جرقه حریق برمی خیزد" جمع بندی کرد:

تاکتیک هایی که ما در جریان مبارزات در سال اخیر به دست آورده ایم، واقعا با تاکتیک هایی که در گذشته یا امروز، در چین و یا در کشورهای دیگر به دست آمده است، فرق می کنند. با بکار بردن این تاکتیک ها، توده ها را می توان به مقیاس وسیع تری به مبارزه برانگیخت و هیچ دشمنی، هر قدر هم که نیرومند باشد، نمی تواند حریف ما شود. تاکتیک های ما تاکتیک های پارتیزانی هستند و به طور کلی مشتمل بر نکات زیرند:

تقسیم نیروها به منظور بسیج توده ها و تمرکز قوا برای مقابله با دشمن، "دشمن پیشروی می کند، ما عقب می نشینیم، دشمن مستقر می شود، ما او را به ستوه درمی آوریم، دشمن فرسوده می شود، ما حمله می کنیم، دشمن عقب می نشیند، ما او را تعقیب می کنیم."

"برای توسعه مناطق تثبیت شده حکومت مستقل باید تاکتیک پیشروی موج آسای را بکار برد، و وقتی دشمن نیرومند ما را تعقیب می کند، باید تاکتیک حرکت چرخشی را احراز نمود."

"باید توده ها را به وسیع ترین مقیاس با صرف کمترین وقت و با بکار بردن بهترین شیوه ها برانگیخت."

این تاکتیک ها مانند کار با یک تور ماهیگیری است که می توان آن را در هر لحظه باز و در هر لحظه جمع نمود. باز کردن تور برای جلب توده ها و جمع کردن آن برای مقابله با دشمن است. طی سه سال اخیر ما همواره چنین تاکتیکی را بکار برده ایم. (۸)

آنچه به فرمول شانزده ماده ای معروف شد دارای اهمیت خاصی بود: "دشمن پیشروی می کند، ما عقب می نشینیم، دشمن مستقر می شود، ما او را به ستوه درمی آوریم، دشمن فرسوده می شود، ما حمله می کنیم، دشمن عقب می نشیند، ما او را تعقیب می کنیم." چند سال بعد مائو خاطر نشان کرد که: فرمول شانزده ماده ای اصول اساسی مقابله با عملیات "محاصره و سرکوب" و دو مرحله دفاع استراتژیک و تعرض

استراتژیک و درزمینه‌ی دفاع دو مرحله عقب‌نشینی استراتژیک و دفاع فعال استراتژیک را دربرمی‌گرفت. آنچه بعدها به وجود آمد فقط بسط و توسعه این فرمول بود. " (۹) از طریق تکامل و کاربرد این اصول، مائو نیروهای مسلح انقلابی را در شکست دادن چهار فقره عملیات پی‌درپی " محاصره و سرکوب " توسط چیانکایسک در تلاش برای از بین بردن نیروهای مسلح انقلابی، رهبری کرد. باوجوداین، در تمام طول این مدت در درون حزب کمونیست از جانب خطوط اپورتونیستی "چپ" گوناگون، دخالت و مخالفت شدیدی وجود داشت. مخرب‌ترین این خطوط، اپورتونیسم "چپ" وان مین بود، کسی که بعداً به منتهی‌الیه اپورتونیسم راست و سازش‌کاری در طول جنگ ضد ژاپنی و جبهه متحد علیه ژاپن کشیده شد.

مبارزه علیه خطوط اپورتونیستی

در این دوره، یعنی اوایل ۱۹۳۰، خط اپورتونیستی چپ وان مین در رابطه با امور نظامی به دشمن کم‌بها داده و در مخالفت با خط صحیح استقرار و متصل کردن مناطق پایگاهی و به عمق کشیدن و به دام انداختن دشمن برای ضربه زدن به آن، تمرکز برترین نیروها در نبردهای خاص و نابود کردن سربازان دشمن، و از این طریق شکست محاصره و در عملیات خاص، گذر از دفاع به تعرض، بر استراتژی حمله به شهرهای بزرگ پافشاری می‌کرد. به علت دخالت خط اپورتونیستی "چپ" وان مین، حزب کمونیست چین و ارتش انقلابی تحت رهبری‌اش سرانجام از در هم شکستن پنجمین عملیات "محاصره و سرکوب" چیانکایسک ناتوان شده و بالاچار منطقه پایگاهی مرکزی در جنوب را در سال ۱۹۳۴ رها کردند. مائوتسه‌دون با جمع‌بندی از این امر، ارتش سرخ کمونیست چین را در واقعه تاریخی و بی‌سابقه راهپیمایی طولانی رهبری کرد. برای دو سال به‌طور متوسط، با جنگیدن بیش از یک نبرد در روز و پیمودن هزاران مایل ارتش سرخ سرانجام‌قادر شد محاصره نیروهای چیانکایسک را شکسته، به‌طرف شمال غربی پیش رفته و مناطق پایگاهی در آنجا مستقر کنند. پیشروی به‌طرف شمال غربی تنها مسئله جنگیدن و جلو رفتن، شکستن محاصره و اجتناب از سرکوب و نابود شدن توسط نیروهای چیانکایسک نبود بلکه مستقیماً به مسئله پیشبرد جنگ علیه ژاپن که به شمال شرقی چین تجاوز کرده و تدارک پیشروی به‌سوی بقیه کشور را می‌دیدند، ارتباط داشت.

در ژانویه ۱۹۳۵، یک نقطه عطف قطعی در تاریخ حزب کمونیست چین و انقلاب چین رخ داد. یک جلسه گسترده از کمیته سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست تشکیل شد که در آن از حفظ خط نظامی مائو در مخالفت با خط اپورتونیستی وان مین و دیگران دفاع شد و به رهبری مائو بر حزب کمونیست و ارتش سرخ چین تأکید گذارده شد. این رخداد زمینه را برای پیشبرد درست مبارزه مسلحانه علیه ژاپن که به مثابه شرط مبرم مبارزه مسلحانه در آن موقع خودنمایی می‌کرد، فراهم نمود.

برای استحکام خط انقلابی و رهبری مائو در رابطه با مبارزه مسلحانه، در درون حزب کمونیست چین همچنین مبارزه‌ای حاد می‌بایست علیه انشعاب طلبی جان‌گو تائو که سعی داشت یک کمیته مرکزی ساختگی علیه مائو بسازد و از متحد نمودن نیروهای مسلح تحت رهبری اش با نیروهای تحت رهبری مائو برای پیشبرد مبارزه علیه ژاپن سرپیچی می‌نمود، به‌پیش برده می‌شد. جان‌گو تائو به توجه به این پدیده موقتی و سطحی که حزب کمونیست و ارتش سرخ تحت رهبری این حزب قسمتی بزرگ از نیروهایش را طی راهپیمایی طولانی از دست داده بود و با عمل کردن به مثابه جنگ‌سالاری که سعی دارد سرزمینی را برای خود مجزا گرداند، به عقب‌نشینی از وظیفه استقرار پایگاهی و استفاده از آن‌ها در پیشبرد جنگ انقلابی علیه متجاوزین ژاپنی اصرار می‌ورزید. مائو در مخالفت با این امر مصر بود که حزب کمونیست چین و نیروهای مسلح انقلابی از طریق استقرار این مناطق پایگاهی و پیشبرد جنگ علیه ژاپن و سازمان‌دهی و برانگیختن توده‌ها برای این مبارزه است که می‌توانند رشد کرده و قوی‌تر شوند. در این مبارزه جان‌گو تائو مغلوب شد و به‌زودی به مرتجعین پیوست.

مائو به‌طور درخشانی استراتژی نظامی را در طول راهپیمایی طولانی، با در نظر داشتن هدف استقرار مناطق پایگاهی برای پیشبرد مبارزه علیه ژاپن و همچنین هدف فوری شکستن "محاصره و سرکوب" چیانکایسک، بکار بست. به‌ویژه وی نیروهای مسلح انقلابی را در کسب ابتکار و تمرین انعطاف‌پذیری تحت شرایط فوق‌العاده سخت رهبری کرد. مائو در آثار نظامی اش خاطرنشان ساخت که مسئله ابتکار دقیقاً با مسئله برتری در ارتباط بود، و در طول راهپیمایی طولانی که نیروهای مرتجع چیانکایسک در رابطه با نظرات و آموزش و تسلیحات برتری استراتژیک داشتند، همین‌گونه بود. اما با احتساب آن و بکار بردن ماتریالیسم دیالکتیک و اصول خاص، تاکتیک‌ها و استراتژی نظامی مبتنی بر آن، مائو نیروهای مسلح انقلابی را در به دست آوردن برتری تاکتیکی در نیروهای معین و کسب ابتکار به‌طور تاکتیکی درجایی که دشمن به‌طور استراتژیکی

برتری داشت، رهبری کرد. همچنین در همان زمان، مائو به طور صحیحی رابطه دیالکتیکی بین جهت گیری اصلی و جهت گیری های درجه دوم را بکار گرفت - یعنی، وی ارتش سرخ را در تعویض تاکتیکی جهت گیری هایش برای پیشبرد نبرد در مساعدترین شرایط بنحویکه قادر باشد به حملات ناگهانی علیه دشمن دست بزند و همزمان برای اینکه بتواند در جهت گیری عمده به طرف شمال پیشروی کند و قادر به پیشبرد جنگ انقلابی علیه متجاوزین ژاپنی باشد، رهبری کرد.

" مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین " که توسط مائو در دسامبر ۱۹۳۶ نوشته شد، تجربه جنگ انقلابی در چین تحت رهبری حزب کمونیست تا آن زمان را جمع بندی کرد و پایه پیشبرد جنگ انقلابی در مقاومت علیه تجاوز ژاپن را بنا نهاد. در این اثر، مائو دوباره بر اصل اساسی ای که در نوشته های قبلی مانند " مبارزه در کوهستان جین گان " در نوامبر ۱۹۲۸ و " تصحیح ایده های غلط در حزب " در دسامبر ۱۹۲۹ بیان کرده و برایش جنگیده بود - یعنی این اصل که حزب باید ارتش و مبارزه مسلحانه را رهبری کند و اینکه مبارزه انقلابی باید رهبری ایدئولوژیک و سیاسی پرولتاریا را داشته باشد - تأکید گذارد.

این رهبری نه تنها از طریق نقش پیشاهنگی حزب کمونیست تأمین گردید - که در مجموع، مهم ترین جنبه نقش رهبری پرولتری بود - بلکه همچنین (اگرچه به صورت فرعی) از طریق شرکت فعال تعدادی از کارگران آگاه به مثابه نیروهای ستون فقراتی حزب کمونیست و ارتش انقلابی تأسیس شده توسط مائو، تحقق یافت. در حقیقت مائو، تعداد زیادی کارگر که از درون مبارزات گوناگون طبقه کارگر سرباز گیری شده بودند را با خود به اولین منطقه پایگاهی در کوهستان جین گان برده بود. بنابراین اساساً اشتباه است که استدلال شود که انقلاب چین در گذر نمودن از روستا به شهرها، هژمونی خرده بورژوازی (به طور خاص دهقانی) را بجای رهبری پرولتاریا در جنبش انقلابی نمایندگی می کرد. چنین موضعی از درک دیالکتیکی انقلاب چین در مرحله دمکراتیک نوینش و بخصوص از درک این واقعیت که دهقانان نیروی عمده بودند، اما طبقه کارگر - عمدتاً توسط خط و سیاست های حزبش و در درجه دوم از طریق نقش ستون فقراتی کارگران آگاه نیروی رهبری کننده باقی می ماند، عاجز ماند.

مائو در " مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین " تأکید کرد: " بنابراین در عصری که پرولتاریا دیگر در عرصه سیاسی ظاهر شده، مسئولیت رهبری جنگ انقلابی چین و به طور اجتناب ناپذیر بر دوش حزب کمونیست چین می افتد. " (۱۰) این اثر در مبارزه با گرایش های غلط گوناگون درون حزب کمونیست چین و

بخصوص علیه اشکال گوناگون دگماتیسم و تفکر مکانیکی نوشته شده بود - که یا آن را به حد کافی برای مطالعه و فهم قوانین عام جنگ کافی دانسته و هیچ گونه تمایزی بین جنگ‌های مترقی یا انقلابی و ارتجاعی قائل نمی‌شدند؛ یا از تجربه جنگ داخلی در روسیه که به استقرار اتحاد شوروی انجامید کپی برداری می‌کردند و یا تجربه قبلی حزب کمونیست چین موقعی که هنوز در گومیندان بود را به‌عنوان تنها تجربه معتبر و ارزشمندترین تجربه می‌انگاشتند و درس‌های غنی ده سال جنگ انقلابی علیه نیروهای ارتجاعی چیانکاشک که پی آمد شکستن اتحاد با گومیندان بعد از کودتای چیانکایشک در ۱۹۲۷ بود را نفی می‌کردند.

در جواب به این، مائو خاطر نشان نمود که قوانین جنگ، قوانین جنگ انقلابی و قوانین جنگ انقلابی چین، همه مسائلی بودند که نیاز به مطالعه، تحلیل و حل داشتند و اگرچه برای جنگ به‌طور کل اصول پایه‌ای مشخصی وجود دارد، اما بخصوص برای جنگ انقلابی، و به‌طور مشخص برای جنگ انقلابی چین، ادامه بکار گرفتن تحلیل مشخص از شرایط مشخص و ادامه تکامل استراتژی صحیح نظامی، لازم می‌بود. اگرچه خط برپایی جنگ انقلابی نمی‌توانست از تحلیل عمومی ماهیت انقلاب چین در کل و همچنین در مرحله مشخص جنگ مقاومت علیه ژاپن، جدا باشد، و اگرچه این خط نمی‌توانست از یک خط صحیح سیاسی در کل مجزا باشد، ولی لازم بود که درباره خود جنگ و خطوط و سیاست‌های مشخص مطالعه شده و تکامل داده شوند. همانطور که مائو توضیح داد، "جنگ انقلابی ما ثابت کرده است که ما احتیاج به یک خط نظامی صحیح و همچنین یک خط سیاسی مارکسیستی صحیح داریم". (۱۱) با برخوردی مجدد به تجربه ده سال جنگ علیه مرتجعین گومیندان، مائو خاطر نشان نمود که یکی از ویژگی‌های انقلاب چین و جنگ انقلابی در چین این بود که چین کشور بسیار پهناور بوده و همچنین امر برای نیروهای انقلابی جای مانور فراهم می‌کرد. ثانیاً، در رابطه با جنگ علیه نیروهای چیانکایشک لازم بود این خصلت مهم را به حساب آورد که در شروع جنگ دشمن بزرگ و قدرتمند بوده، درحالی که نیروهای انقلابی ارتش سرخ کوچک و ضعیف بودند. درعین حال با نشان دادن تداخل و ارتباط نزدیک بین مسائل سیاسی و نظامی مائو خاطر نشان نمود خصلت مهم مبارزه علیه گومیندان این بود که حزب کمونیست به‌طور قاطع از انقلاب ارضی دفاع نموده و آن را انجام داد، درحالی که گومیندان مخالف انقلاب ارضی بوده و بنابراین از حمایت دهقانان محروم بود، در صورتی که

حزب کمونیست قادر بود آن را به عنوان نیروی عمده‌ای برای انقلاب و حامی اصلی جنگ انقلابی، سازمان‌دهی و بسیج کند.

در جمع‌بندی این نکات، مائو نشان داد که به علت وجود سرزمینی پهناور امکان مانور در چین موجود بوده و به علت رهبری حزب کمونیست و ادغام انقلاب ارضی با مبارزه مسلحانه، این امکان وجود داشت که ارتش سرخ رشد کند و عاقبت دشمن را شکست دهد. از طرف دیگر او تأکید کرد که به علت این واقعیت که در آغاز، دشمن بزرگ و قدرتمند بوده و درحالی که ارتش سرخ کوچک است و ضعیف، شکست دادن سریع دشمن غیرممکن بود و بنابراین جنگ انقلابی می‌بایست در چین لزوماً خصلت طولانی مدت داشته باشد. قصد مائو در تحلیل و جمع‌بندی از این خصائل مهم نه تنها مسلح کردن اعضای حزب و توده‌ها به یک درک صحیح از خط نظامی به طور عام، بلکه همچنین زمینه‌سازی برای پیشبرد جنگ مقاومت علیه ژاپن بود. همان‌طور که وی خاطر نشان ساخت "جنگ انقلابی چین که در سال ۱۹۲۴ آغاز شد از دو مرحله گذشته است: مرحله اول از سال ۱۹۲۴ تا سال ۱۹۲۷ و مرحله دوم از سال ۱۹۲۷ تا سال ۱۹۳۶؛ و اینک مرحله جنگ انقلابی ملی علیه ژاپن فرامی‌رسد". (۱۲) درس‌هایی که به بهای خون و فداکاری بسیار آموخته شده بودند را می‌بایست به طور محکم در مبارزه کنونی علیه متجاوزین ژاپنی بکار گرفت.

تعرض و دفاع

برخی ویژگی‌های خاص جنگ علیه گومیندان ممکن است کاملاً در جنگ علیه ژاپن بکار نیاید. برای مثال در کوتاه‌مدت در جنگ علیه گومیندان، دشمن (نیروهای چیانکایسک) جمعیت زیادی را در اختیار داشت که سربازانش را از آن تأمین نموده و جمع‌آوری می‌کرد، درحالی که در جنگ علیه تجاوز ژاپن، این خلق چین بود که جمعیت زیادی داشت تا سربازان خود را از آن بیرون کشد، درحالی که ژاپن قادر نبود لشکری به آن بزرگی بیاراید. اصول پایه‌ای جنگ انقلابی که در دوره مبارزه علیه گومیندان به کف آمده بود حال باید در پیشبرد جنگ انقلابی علیه ژاپن بکار گرفته می‌شد.

و این درباره بیشترین خصوصیات خاص جنگ انقلابی علیه گومیندان نیز صادق بود. برای مثال، مهم‌ترین فاکتوری که مائو در جمع‌بندی از مبارزه علیه عملیات "محاصره و سرکوب" بدان اشاره کرد این بود که در این نبردها "دو شکل جنگیدن تعرض و دفاع، بکار گرفته می‌شوند و این جنگ با هیچ جنگ دیگری، قدیمی یا مدرن، در چین یا جای دیگر، تفاوتی ندارد. خصوصیت ویژه جنگ داخلی چین در تناوب متمادی این دو شکل، در مدت‌زمان طولانی است." (۱۳)

در همان‌وقت مائو بر اهمیت خاص دفاع استراتژیک در پیشبرد جنگ انقلابی تأکید کرد. او تأکید کرد که "دفاع در هر جنگ عادلانه نه‌تنها عناصری را که از جنبه سیاسی بیگانه‌اند، فلج می‌سازد، بلکه بسیج بخش‌های عقب‌مانده توده‌ها را برای شرکت در جنگ ممکن می‌سازد." (۱۴) او خاطر نشان ساخت:

کارشناسان نظامی آن کشورهای تازه به دوران رسیده امپریالیستی که به سرعت رشد می‌یابند، یعنی آلمان و ژاپن، درباره مزایای تعرض استراتژیک تبلیغات پرسروصدایی به راه انداخته‌اند و به مخالفت با دفاع استراتژیک برخاسته‌اند، این‌گونه نظریات به‌هیچ‌وجه با وضع جنگ انقلابی چین نمی‌خوانند. این کارشناسان نظامی ادعا می‌کنند که ضعف جدی دفاع در این است که بجای آنکه شور و شوق انسان‌ها را برانگیزد، باعث تضعیف روحیه آنان می‌گردد. این مطلب در ممالکی صادق است که در آنجا تضادهای طبقاتی حاد است و جنگ فقط به قشرهای ارتجاعی حاکم و یا حتی فقط به گروه‌های سیاسی ارتجاعی که در سر قدرت‌اند، فایده می‌رساند. ولی وضع ما کاملاً طور دیگری است. (۱۵)

و مائو اشتباهات جدی آن افراد حزب کمونیست چین را که اصرار می‌کردند که هیچ سرزمینی را در مقابل حملات دشمن تسلیم نکنند و می‌خواستند با دشمن در "خارج از دروازه‌ها" بجنگند، کسانی که طرفدار ضربه زدن از دو جهت بودند، و به جنگ موضعی و پیروی از سیاست رودررو قراردادن یک نیروی کوچک علیه یک نیروی بزرگ، بجای سیاست صحیح تمرکز یک نیروی بزرگ علیه تعداد کمتری نیرو، برای از بین بردن آن در هر نبرد یا عملیات اتکا می‌کردند، جمع‌بندی نمود. آن‌ها با سیاست کاملاً صحیح و لازم کشیدن دشمن به عمق سرزمین، محاصره کردن دشمن به‌وسیله توده‌ها، تقسیم کردن نیروهای دشمن به بخش‌های مختلف و ذره‌ذره نابود کردن آن‌ها، مخالفت می‌کردند. مائو اشاره کرد که چنین بحث‌های غلطی

در مخالفت با "پارتیزانیسم" برخاسته و مطمئناً به شکست منتهی می‌شوند و نه به پیروزی و آنجا که چنین نشد، دقیقاً به شکست نیز انجامید. مائو به تأکید گفت که:

شکی نیست که همه این تئوری‌ها و پراتیک‌ها اشتباه‌آمیز بودند. این به جز سوپراکتیویسم چیز دیگری نبود و در اوضاع و احوال مساعد به شکل تعصب و جوشش انقلابی خرده‌بورژوازی ظهور می‌کرد، اما در اوضاع و احوال سخت با تغییر وضعیت به ترتیب به روش "خود را به آب و آتش زدن" و بعداً به محافظه‌کاری و بالاخره به فرار طلبی منجر می‌شد. همه این‌ها تئوری‌ها و پراتیک‌های اشخاص عجول و ناوارد بودند که از آن هیچ بویی از مارکسیسم به مشام نمی‌رسید، این‌ها همه ضد مارکسیستی بودند. (۱۶)

کسانی که چنین تئوری‌های اپورتونیستی و اشتباهی را باور داشتند در واقع مسئول شکست ارتش سرخ در پنجمین عملیات "محاصره و سرکوب" چیانگ‌کایشک بودند. مائو خاطر نشان کرد که آن‌ها به غلط استدلال کرده بودند که "اگرچه کشاندن دشمن به عمق سرزمین‌هایمان ممکن است در گذشته مفید بوده باشد ولی علیه پنجمین عملیات "محاصره و سرکوب" دشمن که سیاست جنگ استحکامی را اتخاذ کرده، بی‌فایده است. آن‌ها گفتند که تنها راه مقابله با این عملیات، تقسیم نیروهایمان برای مقاومت و به دشمن ضربات سریع و کوتاه زدن است." (۱۷)

در همان زمان مائو اظهار داشت که دفاع غیرفعال نیز اشتباه بوده و منجر به شکست می‌شود. او تأکید داشت که هدف از پیشبرد جنگ دفاعی و عقب‌نشینی استراتژیک به‌عنوان بخش کلیدی جنگ دفاعی، در واقع آماده شدن برای گذار به تعرض متقابل بود. او این نکته را بدین طریق جمع‌بندی کرد. "هدف عقب‌نشینی استراتژیک صرفاً گذار به تعرض متقابل است و این تنها نخستین مرحله دفاع استراتژیک محسوب می‌شود. حلقه تعیین‌کننده در تمام این استراتژی این مسئله است که آیا در مرحله بعدی یعنی در مرحله تعرض متقابل ممکن است پیروزی را به دست آورد یا نه." (۱۸)

بار دیگر مائو بر اهمیت حیاتی تمرکز تاکتیکی برترین نیروها در شرایطی که به‌طور استراتژیک دشمن برترین نیروها و تمرینات و سلاح‌ها را داشت، تأکید گذارد. این امر به شکل "استراتژی، یک نفر علیه ده نفر؛ تاکتیک، ده نفر علیه یک نفر" فرموله شد. به عبارت دیگر در آن شرایط استراتژیکی که نیروهای انقلابی

از نظر تعداد بسیار کمتر از نیروهای ضدانقلابی بودند، در نبردها و عملیات خاص، بکار بردن اصل تمرکز نیروی زیاد برای نابودی بخش کوچک‌تری از نیروهای دشمن، لازم بود.

مائو همچنین خاطرنشان کرد که یک خصلت مهم دیگر از عملیات ارتش انقلابی، که از این واقعیت که دشمن برتری تکنیکی داشت ناشی می‌شد، این بود که ارتش انقلابی در خطوط غیرمستقیم منظم می‌جنگید و نه در خطوط منظم نبرد. و از این طریق تحلیل خط اپورتونیستی ای که در مقابل پنجمین عملیات "محاصره و سرکوب" چیانکایشک منتهی به شکست شده و حزب کمونیست و ارتش سرخ را وادار به دست زدن به راهپیمایی طولانی کرده بود، مائو با بکار بستن دایالکتیک، خاطرنشان ساخت که "رد اشتباه آمیز جنگ پارتیزانی و غیرمنظم در یک مقیاس کوچک، به جنگ پارتیزانی و غیرمنظم در مقیاس بزرگ انجامید". (۱۹)

مائو به برخورد دیاکتیکی به چیزی که "پارتیزانیسم" خوانده می‌شد اصرار می‌ورزید. او "پارتیزانیسم" را تا بدان جایی که به معنای مخالفت با ساختمان ارتش منظم بود رد کرد. درعین حال وی بر اهمیت جنگ پارتیزانی تأکید گذارد و از آن در مقابل کسانی که استفاده از جنگ پارتیزانی را به مثابه "پارتیزانیسم" محکوم می‌کردند دفاع کرد. وی خاطرنشان ساخت که "پارتیزانیسم" در اینجا دو جنبه داشت و همچنین، اگرچه ارتش انقلابی و جنگ انقلابی در چین به سطح خیلی بالاتری از مراحل اولیه تشکیل اولین واحدهای مسلح (اولین ساختمان ارتش سرخ) تکامل پیدا کرده بود، کماکان لازم بود که بعضی اصول که از طریق پیشبرد جنگ پارتیزانی بکف آمده، حفظ و بکار برده شود. مائو این نکته را در اظهارات زیر جمع‌بندی کرد:

در حال حاضر، ما از یک طرف علیه تدابیر اشتباه آمیز دوران تسلط اپورتونیسم "چپ" و از طرف دیگر علیه احیای بسیاری از بی‌نظمی‌هایی که مختص دوران کودکی ارتش سرخ بود و اکنون دیگر ضرورت خود را از دست داده است، مبارزه می‌کنیم. ولی ما باید آن اصول متعدد و ارزنده مربوط به ساختمان ارتش سرخ و استراتژی و تاکتیک را که ارتش سرخ با استفاده از آنها پیوسته پیروزمند شده است، با قطعیت احیاء کنیم. (۲۰)

سرانجام در این نوشته، مائو دوباره بر اصل کاملاً مهم پیشبرد جنگ نابودکننده که عبارت است از جنگیدن در نبردها و عملیاتی که نه صرفاً برای عقب راندن دشمن بلکه برای به‌طور کلی نابود ساختن آن و

رسیدن به پیروزی سریع در نبردها، تأکید کرد. این نیز کاربرد استادانه دیالکتیک است، کاربرد تاکتیک پیروزی سریع و نابودی دشمن در شرایطی که جهت گیری استراتژیکی باید جنگ طولانی مدت باشد، جنگ فرسایشی برای نابودی تعداد زیادی از نیروهای دشمن، به تدریج و در طول دوره‌ای نسبتاً طولانی، و از این طریق فرسوده کردن و سرانجام شکست دشمن.

جنگ پارتیزانی

یک سال و نیم بعد، پس از تقریباً یک سال تجربه در جنگ مقاومت ضد ژاپنی مائو در ماه مه ۱۹۳۸ " مسائل استراتژی در جنگ پارتیزانی علیه ژاپن " را نوشت. چنانکه یادداشتی که بر این مقاله نوشته شده است روشن می‌کند، این مقاله به مثابه بخشی از مبارزه علیه کسانی در درون و بیرون حزب نوشته شده بود که " به نقش مهم و استراتژیک جنگ پارتیزانی کم‌بها می‌دادند و تمام امید خود را تنها به جنگ منظم و بخصوص به عملیات نیروهای گومیندان می‌بستند. رفیق مائو سه‌دون این دیدگاه را رد کرد و این مقاله را برای نشان دادن راه درست تکامل جنگ پارتیزانی ضد ژاپنی نوشت. (۲۱)

در این اثر مائو این اصل اساسی را دوباره ابراز نمود که پیشبرد جنگ در مراحل اولیه و در سراسر طول مدتش باید به‌طور استراتژیکی جنگ دفاعی بوده همچنین باید طولانی باشد. این امر لازم بود و همچنین می‌توانست به نفع جنگ انقلابی چرخش کند، نظر به این واقعیت که از یک طرف ژاپن کشوری قوی بود و یک جنگ تجاوزکارانه و غیرعادلانه را پیش می‌برد، درحالی که چین از لحاظ توانایی فنی و سطح تکامل نیروهای مولده‌اش ضعیف بود اما در حال پیشبرد جنگ عادلانه مقاومتی که می‌توانست و می‌بایست بر توان توده‌های مردم اتکا کند، بود. به علت این فاکتورها بود که ژاپن توانست قسمت‌های بزرگی از سرزمین چین را اشغال نماید. این لزوم و اهمیت پیشبرد جنگ پارتیزانی را بالا برد، خصوصاً در مناطقی که عموماً توسط تجاوزگران ژاپنی اشغال شده بود.

مائو خاطر نشان ساخت که " اصل اساسی جنگ پارتیزانی باید تعرض باشد، و جنگ پارتیزانی خصلتاً از جنگ منظم تعرضی‌تر است " (۲۲) او تأکید کرد که تعرض در جنگ پارتیزانی باید به شکل حملات

غافلگیرانه باشد. وی بازهم تأکید کرد که انجام نبردهای ضربتی در جنگ پارتیزانی مهم‌تر است تا در جنگ منظم. جنگ پارتیزانی ماهیتاً از جنگ متحرک پراکنده تراست. اما مائو درعین حال مصر بود که اصل متمرکز نمودن یک نیروی برتر برای ضربه زدن به بخش کوچکی از دشمن در جنگ پارتیزانی معتبر و مهم باقی می‌ماند.

مائو گفت، در مجموع، در سراسر جنگ، جنگ منظم، اساسی و جنگ پارتیزانی درجه دوم هست. به‌هر حال، جنگ منظم عمدتاً جنگ متحرک و فقط به‌طور درجه دوم جنگ موضعی معنی می‌دهد. جنگ متحرک یعنی جنگ توسط واحدهای منظم با مناطق پشت جبهه‌ای و در ابعاد نسبتاً بزرگ، با بکار بستن اصل تحرک و نبرد، تحرک برای نبرد؛ جنگ پارتیزانی عموماً توسط واحدهای نامنظم و عموماً برای آزار دادن دشمن در سرزمینش به‌پیش می‌رود. مائو جمع‌بندی کرد که عمدتاً از طریق جنگ منظم - و اساساً متحرک - با جنگ پارتیزانی که نقش بسیار مهم - اگرچه درجه دوم - بازی می‌کند، راه به‌سوی پیروزی در "انباشت پیروزی‌های کوچک برای به دست آوردن پیروزی نهایی" (۲۳)، باز می‌شود. به‌عبارت‌دیگر هم در جنگ پارتیزانی و هم در جنگ منظم، لازم بود قوانین پیشبرد جنگ‌ها بر تصمیم‌گیری سریع، تمرکز یک نیروی بزرگ برای ضربه زدن به یک بخش کوچک از نیروهای دشمن و نابود کردن ذره‌ذره نیروهای دشمن، و بدین ترتیب پیشبرد جنگ فرسایشی علیه دشمن تا زمانی که آن‌قدر ضعیف گردد که بتوان تیر خلاص بر آن وارد کرد، تأکید شود.

مائو همچنین به مسئله تکامل جنگ پارتیزانی به جنگ متحرک در طول جنگ ضد ژاپنی تأکید گذارد. وی خاطر نشان ساخت:

از آنجا که جنگ طولانی و سخت است، برای واحدهای پارتیزانی امکان آبدیدگی لازم و گذار تدریجی به قوای منظم موجود است، تا اینکه اشکال عملیات جنگی آن‌ها نیز تدریجاً منظم گردند و جنگ پارتیزانی به جنگ متحرک تکامل یابد. فرماندهان پارتیزانی به جنگ متحرک پافشاری کنند و آن را به‌طور سیستماتیک عملی سازند که ضرورت و امکان این رشد و تکامل را به‌روشنی یابند. (۲۴)

در فرموله کردن این اصل، مائو از کسانی که برخوردی کاملاً نظامی‌گرانه می‌کردند، انتقاد کرده و اظهار داشت:

آن‌ها درک نمی‌کنند که تبدیل جنگ پارتیزانی به جنگ متحرک نه به معنی صرف نظر کردن از جنگ پارتیزانی است، بلکه در میان جنگ‌های متعدد پارتیزانی، به معنای تشکیل دادن تدریجی نیروی عمده‌ای است که توان رهبری جنگ متحرک را دارد. یعنی نیرویی که کماکان باید واحدهای پارتیزانی بسیاری در اطرافش عملیات پارتیزانی انجام دهند. این واحدهای پارتیزانی زرادخانه قدرتمند آن نیروی عمده هستند و به‌مثابه نیروی خستگی‌ناپذیر در خدمت رشد آن قرار می‌گیرند. (۲۵)

و مائو اضافه نمود که اصل فرماندهی غیرمتمرکز در عملیات و نبردها باید هم در جنگ منظم و هم جنگ پارتیزانی بکار گرفته شود - به‌طور خلاصه اینکه، داشتن استراتژی واحد و فرماندهی استراتژیکی متمرکز لازم بود ولی درعین حال به فرماندهی غیرمتمرکز و ابتکار و انعطاف‌پذیری در پیشبرد نبردها و عملیات مشخص نیز نیاز وجود داشت.

درباره جنگ طولانی

همزمان با "مسائل استراتژی در جنگ پارتیزانی ضد ژاپنی" مائو مطالب وسیع‌تر و عام‌تری در جمع‌بندی از اصول جنگ و جنگ انقلابی به‌طور خاص و تدوین سیاست‌ها و مجموعه جهت‌گیری‌های استراتژیک برای جنگ مقاومت علیه ژاپن در مقاله "درباره جنگ طولانی" نوشت. مائو خاطرنشان ساخت که جنگ مقاومت چین علیه ژاپن جنگی بود که "در تاریخ سرزمین‌های شرق بی‌سابقه بود، جنگی که در تاریخ جهان به‌مثابه جنگ کبیر ثبت خواهد شد". (۲۶)

در این اثر مائو به‌طور قدرتمندی با تئوری انقیاد اجتناب‌ناپذیر چین و همچنین تئوری پیروزی سریع مبارزه کرده و آن‌ها را رد نمود. عموماً هر دوی این تئوری‌ها جریان قابل‌ملاحظه‌ای در چین و همچنین در خود حزب کمونیست بودند، اگرچه اولی، یعنی تئوری انقیاد و سازش طلبانه در مجموع خطرناک‌تر بود. مائو یک‌بار دیگر و به‌طور همه‌جانبه فاکتورهایی را تحلیل نمود که هم دلیل امکان پیشبرد جنگ مقاومت پیروزمندانه چین علیه ژاپن، و هم اینکه چرا این جنگ می‌بایست طولانی باشد را، توضیح می‌داد. او هم از این دیدگاه که چون ژاپن از نظر ارتش و فناوری برتر است و بنابراین پین نمی‌تواند جنگ مقاومت

موفقیت آمیزی را به پیش برد، و هم از این دیدگاه که او از آن به عنوان خوش بینی بی اساس نام برد و مبتنی بر این بود که ژاپن به سادگی می تواند شکست داده شود، یعنی دیدگاهی که به نقش استراتژیک جنگ پارتیزانی در جنگ علیه ژاپن کم بها می داد، انتقاد کرد.

مائو به بحثی که می گفت چین قادر نخواهد بود به پیروزی دست یابد به طور کامل و همه جانبه پاسخ گفت. او مشخصاً ویژگی های خاص جنگ ضد ژاپن و اوضاع بین المللی که این جنگ در آن رخ می داد را تحلیل کرد. وی خاطر نشان ساخت که ژاپن در حالی که موقتاً قدرتمند و برخوردار از برتری تکنیکی نسبت به چین است، اما بالاخره یک قدرت امپریالیستی است و در حال احتضار است، در حالی که از سوی دیگر چین از نظر تاریخی در حال ترقی بود، پرولتاریا و حزبش در صحنه ظاهر گشته و جنگ مقاومت علیه ژاپن را رهبری می کند. مضافاً مائو خاطر نشان ساخت که از لحاظ بین المللی اتحاد شوروی و در ابعاد وسیع جنبش های مترقی و انقلابی در سراسر جهان و در کشورهای مختلف وجود داشتند که با جنگ تجاوزگرانه ژاپن علیه چین مخالفت می ورزیدند.

بر مبنای تحلیل مشخص از تفاوت بین توانایی ها و ضعف های ژاپن و چین ، مائو یک بار دیگر جمع بندی کرد که:

ژاپن می تواند تا زمانی و تا حدودی بر چین سروری کند، و چین بالا جبار راه سختی را در پیش خواهد داشت، و بعلاوه جنگ مقاومت ضد ژاپنی جنگی طولانی خواهد بود نه زود فرجام، معذالک از اختلاف دوم - کشور کوچک، انحطاط و کمک ناچیز، در برابر کشور بزرگ، ترقی و کمک وسیع - چنین نتیجه می شود که ژاپن نه فقط نمی تواند به طور نامحدود اراده خود را بر چین تحمیل کند بلکه سرانجام محکوم به شکست است، در صورتی که چین نه فقط زیر یوغ انقیاد نخواهد افتاد بلکه سرانجام پیروز خواهد شد. (۲۷)

این مبارزه ایدئولوژیکی حادی بود که در رابطه با مبارزه نظامی علیه ژاپن اثر تعیین کننده داشت. در آن زمان، در آغاز جنگ، تنها با نگاه کردن سطحی و بدون آزمودن ماهیت امور اصلاً روشن نبود که چین عقب مانده می توانست ژاپن پیشرفته را شکست دهد. بدین علت گرایش های تسلیم طلبانه و تلاش برای اجتناب از جنگ طولانی وسیعاً تقویت شدند.

مائو با تمام نیرو با کسانی که می‌خواستند سیاست تسلیم طلبانه و امتیاز دادن به ژاپن را اتخاذ کنند، کسانی که این دیدگاه غلط را تبلیغ می‌کردند که این سیاست ژاپن را به کسب تنها قسمت‌های معینی از چین شمالی راضی کرده و باعث می‌شود پیشروی خود را در سراسر چین متوقف کند، مبارزه کرد. مائو به ماهیت امپریالیستی ژاپن که در رقابت شدید با دیگر قدرت‌های امپریالیستی بود اشاره کرد و نشان داد که چگونه ژاپن نمی‌توانست با به دست آوردن یک بخش از چین توقف کند بلکه باید عمیق‌تر در داخل چین جلو می‌رفت.

با اتکا بر تحلیل طبقاتی نیروها، نه فقط در درون چین بلکه در سطح بین‌المللی، و تحلیل از رابطه بین نیروهای داخلی و خارجی، مائو خاطرنشان ساخت که گومیندان " وابسته به انگلیس و امریکا است و بنابراین تسلیم ژاپن نمی‌شود مگر اینکه آن‌ها دستور دهند" (۲۸) بنابراین مائو خاطرنشان ساخت که گرایش تسلیم و سازش با امپریالیسم ژاپن در عین اینکه بزرگ و خطرناک است، می‌تواند و می‌بایست به توسط اتکا کردن به توده‌های مردم چین و ملت چین به طور کل، که به مقیاس وسیع موافق و خواهان مقاومت علیه ژاپن بودند، بر آن غلبه نمود.

در عین حال مائو بحث‌های غلط تئوریک‌های پیروزی سریع را رد کرد و به وحدت بنیادی بین تئوری انقیاد و تئوری پیروزی سریع اشاره کرد. در صحبت از کسانی که پیروزی سریع را تبلیغ می‌کردند، مائو اشاره کرده و گفت: " آن‌ها شجاعت قبول اینکه دشمن قوی است در حالی که ما ضعیف هستیم، را ندارند" و استراتژی‌شان مبتنی بر ذهن‌گرایی است. (۲۹) مائو درباره چنین کسانی اضافه کرد:

تئوریک‌های مشهور پیروزی سریع، ناتوان از تحمل آزمون‌های دشوار یک جنگ طولانی و مشتاق یک پیروزی زودرس، در لحظه‌ای که اوضاع اندکی مساعد می‌شود، خواهان درگیری تعیین‌کننده به طور استراتژیک هستند. انجام آنچه آن‌ها می‌خواهند به معنی ضربه بسیار بر کل جنگ زدن، نقطه پایان گذاشتن بر جنگ طولانی و ما را به تله مرگبار دشمن انداختن است. بدون شک اگر قرار است از درگیری تعیین‌کننده اجتناب ورزیم، باید منطقه را ترک کنیم و باید شجاعت انجام این کار را وقتی (و فقط وقتی) که کاملاً غیرقابل اجتناب شود، داشته باشیم. در چنین مواقعی نمی‌بایستی کمترین پشیمانی احساس کنیم، زیرا این سیاست مبادله مکان در ازای زمان صحیح است. (۳۰)

مائو به کسانی که چنین سیاستی را مقاومت نکردن می‌خواندند، با اشاره به این حقیقت جواب داد که اگر استراتژی جنگ طولانی و اصول مختلفی که به‌طور اجتناب‌ناپذیر بخش‌هایی از آن هستند بکار گرفته نمی‌شد و بجای آن استراتژی تئورسین‌های پیروزی سریع پذیرفته می‌گردید، آن‌وقت این سیاست به‌طور اجتناب‌ناپذیر ملت چین را به انقیاد می‌کشاند. مائو این نکات را به طریق زیر جمع‌بندی کرد:

ن‌جنگیدن بلکه سازش با دشمن - این عدم مقاومت است که نه فقط باید طرد گردد بلکه هرگز نباید تحمل شود.

ما باید استوارانه جنگ مقاومت را انجام دهیم، اما برای اجتناب از تله مرگبار دشمن مطلقاً لازم است که اجازه ندهیم نیروهای عمده‌مان با یک ضربت از بین بروند چراکه این امر ادامه جنگ مقاومت را مشکل می‌سازد - به‌طور خلاصه این مطلقاً لازم است که انقیاد ملی اجتناب ورزیم. شک داشتن به این مسئله به معنای کوتاه‌نظری در مورد مسئله جنگ است و مطمئناً ما را به صفوف انقیاد گران هدایت می‌کند. ما بی‌باکی شدید " فقط پیشرفت، عقب‌نشینی هرگز" را انتقاد کرده‌ایم دقیقاً به خاطر اینکه اگر این مشی غالب شود ادامه جنگ مقاومت را غیرممکن می‌سازد و ما را به خطر انقیاد ملی کامل هدایت می‌کند". (۳۱)

با جمع‌بندی از پایه‌های دو نمونه تفکر غلط - تئوری انقیاد و تئوری پیروزی سریع - مائو در مخالفت با هر دو این‌ها، درک صحیح را در فرمول جامع زیر متبلور ساخت:

از دید طرفداران انقیاد دشمن ابرمرد است و ما چینی‌ها بی‌ارزش، درحالی‌که از دید تئورسین‌های پیروزی سریع ما چینی‌ها ابرمرد هستیم و دشمن بی‌ارزش، هر دو این‌ها اشتباه می‌کنند. ما دید متفاوتی داریم، جنگ مقاومت علیه ژاپن یک جنگ طولانی است و سرانجام پیروزی از آن چین خواهد بود. این‌ها نتیجه‌گیری‌های ما می‌باشند. (۳۲)

سه مرحله در جنگ مقاومت

در این اثر مائو مراحل اصلی ای که جنگ مقاومت باید از آن بگذرد را تحلیل نمود. او توضیح داد که سه مرحله اصلی وجود داشت، مرحله اول شامل دوره تعرض استراتژیک ژاپن و دفاع استراتژیک ما است. در این مرحله شکل عمده عملیات نظامی جنگ متحرک هست و جنگ پارتیزانی و جنگ موضعی که نسبت به جنگ پارتیزانی درجه دوم است، مکمل جنگ متحرک خواهند بود.

مائو گفت که مرحله دوم جنگ یک تعادل قوای استراتژیک خواهد بود. در این مرحله شکل عمده جنگ پارتیزانی خواهد بود که توسط جنگ متحرک متکامل می‌شود، چون هدف، تهدید کردن استحکامات دشمن و همچنین مکرراً به دشمن حمله کردن در مناطق تحت اشغال وی است.

مرحله سوم، دوره تعرض متقابل استراتژیک نیروهای مقاومت است. برای گذار به این مرحله به انباشت قدرت نیروهای ملت چین در مقاومت علیه ژاپن و همچنین تغییر در اوضاع بین‌المللی به شرایط مساعدتری برای جنگ مقاومت چین، نیاز است. در این مرحله جنگ متحرک دوباره عمده می‌شود، اما جنگ پارتیزانی ادامه خواهد داشت و اهمیت جنگ موضعی بیشتر می‌شود.

صحت این تحلیل مائو از تکامل جنگ به وسیله حوادث واقع در خود جنگ ثابت شد. همان‌طور که او بعدها پس از پیروزی در جنگ ضد ژاپنی و در آغاز جنگ آزادی‌بخش علیه چیانگ‌کای‌شک و اربابان امریکایی امپریالیستی‌اش جمع‌بندی کرد، ثابت شد که همین‌طور بود که در طول جنگ ضد ژاپنی "پراکنده کردن نیروهایمان برای جنگ پارتیزانی در درجه اول و تمرکز نیروهایمان برای جنگ متحرک، مکمل بود" (۳۳)

منظور مائو این بود که در طول جنگ ضد ژاپنی در کل و با تحلیل کردن سلسله نبردهایی که پیروزی نهایی را ریخت، جنگ پارتیزانی جایگاه اول را داشت در حالی که جنگ متحرک مهم اما نقش درجه دوم را داشت. این امر به این واقعیت مربوط بود که مرحله تعادل در جنگ طولانی‌گردید. در "درباره جنگ طولانی" مائو پیشاپیش اصلی را فرموله کرده بود که زمینه را برای اثبات این واقعیت که جنگ پارتیزانی عملاً باید تقدم داشته باشد را شکل می‌داد: "در کل، جنگ متحرک مقدم است و جنگ پارتیزانی مکمل، در جزء جنگ پارتیزانی مقدم است و جنگ متحرک مکمل". (۳۴)

مردم تعیین‌کننده‌اند، نه سلاح

مائو در حالی که در "درباره جنگ طولانی" جهت‌گیری اساسی و اصول استراتژیک برای جنگ مقاومت علیه ژاپن را پیش‌گذاشت، وی همچنین از چندین مفهوم اشتباه دیگر انتقاد کرده و آن‌ها را طرد نمود. برای شکست دادن تئوری انقیاد ملی، انتقاد از این دیدگاه غلط که "سلاح همه‌چیز را تعیین می‌کند" حیاتی بود. این دیدگاه ناصحیح، طبیعتاً وسیله قدرتمندی در حمایت از این بحث بود که ژاپن در سلاح و تکنولوژی برتر است و بالاجبار چین را که در این موارد ضعیف‌تر است، شکست خواهد داد.

مائو با قدرت بحث‌های کسانی را که چنین خطی را پیش می‌گذاشتند، پاسخ گفت:

در این نکته، طرفداران انقیاد ملی و سازش دوباره عجله کرده و خواهند گفت "چین در حرکت کردن از مقام پایین به مقام مساوی محتاج قدرت مساوی نظامی و اقتصادی با ژاپن است و در حرکت از مقام مساوی به مقام برتر محتاج قدرت نظامی و اقتصادی برتری نسبت به ژاپن است." اما این غیرممکن است، بنابراین نتیجه‌گیری‌های بالا صحیح نیستند.

... این به اصطلاح همان تئوری "سلاح همه‌چیز را تعیین می‌کند" است که برخورد مکانیکی به مسئله جنگ و دیدگاه ذهنی و یک‌جانبه را در برمی‌گیرد. نظرگاه ما مخالف این است، ما نه تنها سلاح بلکه مردم را نیز می‌بینیم. سلاح یک فاکتور مهم در جنگ است، اما نه فاکتور تعیین‌کننده، این مردم‌اند که تعیین‌کننده هستند نه اشیاء. مسابقه قدرت نه تنها مسابقه ارتش و قدرت اقتصادی بلکه همچنین مسابقه قدرت بشر و ایمان است. ارتش و قدرت اقتصادی الزاماً توسط مردم بکار برده می‌شود. اگر اکثریت عظیمی از چینی‌ها، ژاپنی‌ها و مردم کشورهای دیگر در طرف جنگ مقاومت ما علیه ژاپن هستند، چطور قدرت نظامی و اقتصادی ژاپن که توسط اقلیت کوچکی و از طریق اجبار بکار برده شود می‌تواند نیروی برتر محسوب گردد؟ و اگر این چنین نیست پس آیا این چین نیست که علیه قدرت نظامی و اقتصادی پایین‌تر خود برتر می‌شود؟ (۳۵)

مائو تأکید کرد که در مقابل برتری تکنیکی ژاپن، سازمان‌دهی و رهبری سیاسی قدرت توده‌های چین در ادغام با خط نظامی صحیح متکی بر اصل جنگ خلق می‌تواند ما را به پیروزی رهنمون سازد. مائو این‌طور گفت: "بسیج مردم عادی در سراسر کشور دریای وسیعی از خلق باوجود خواهد آورد که دشمن را غرق می‌کند، شرایطی به‌وجود می‌آورد که پایین بودن سلاح و دیگر وسایلمان را جبران خواهد کرد" (۳۶)

مائو در تشریح بیشتر رابطه میان مردم و اسلحه و توضیح نیاز خلق چین و ارتش انقلابی و حزب کمونیست رهبری کننده آنها به برخوردی صحیح به این رابطه تأکید کرد:

اصلاح سیستم نظامی ما، مدرنیزه کردن و بهبود بخشیدن وسایل تکنیکی را که بدون آنها نمی‌توانیم دشمن را از رودخانه "یالو" عقب برانیم، الزام‌آور می‌سازد. برای به خدمت گرفتن سربازان، ما به تاکتیک‌ها و استراتژی‌ای انعطاف‌پذیر و مترقی احتیاج داریم که همچنین بدون آنها ما قادر به پیروزی نخواهیم بود. معذالک سربازان، ستون‌های یک ارتش هستند، بدون اینکه آنها با روحیه سیاسی مترقی عجین شده و این روحیه را در کار سیاسی مترقی کسب کرده باشند، دستیابی به وحدت اصیل بین افسران و سربازان، برانگیختن کامل شور و شوق برای جنگ مقاومت و ایجاد پایه سالم برای استفاده مؤثر از تمام ابزار تکنیکی و تاکتیک‌ها غیرممکن خواهد بود. (۳۷)

در ارتباط با این مسئله مائو بر اهمیت چیزی که آن را "نقش دینامیک و آگاه انسان" می‌خواند، خصوصاً در ارتباط با جنگ، تأکید گذارد. او خاطر نشان ساخت که اگرچه شرایط عینی - قدرت عینی و ضعف‌های طرفین متخاصم در جنگ - امکان شکست یا پیروزی را تنظیم می‌کند، اما کماکان این عوامل نتیجه جنگ را تعیین نمی‌کنند. دستاورد واقعی پیروزی یا شکست واقعی همچنین به فاکتور ذهنی یعنی مقوله رهبری و پیشبرد جنگ وابسته خواهد بود. از این امر می‌توان اهمیت خط نظامی صحیح در ارتباط نزدیک با خط سیاسی در مجموع صحیح و همچنین اهمیت فراگیری قوانین جنگ و ویژگی‌های مشخص جنگ خاصی که پیش برده می‌شود را نتیجه گرفت و بعلاوه مائو بر یادگیری جنگ در جریان جنگ تأکید گذارد.

مائو تأکید کرد که به‌طور کلی نه جنگ می‌تواند از سیاست و نه خط نظامی از خط سیاسی عمومی جدا باشد، و از طرف دیگر جنگ ویژگی‌های خاص و قوانین خودش را دارد که نمی‌تواند به‌سادگی با سیاست عام مساوی قرارداد شود، بلکه این قوانین باید مشخصاً در طول پیشبرد یک جنگ انقلابی فراگرفته شود، بر طبق آنها عمل شود، جمع‌بندی شده و متکامل گردند. به‌طور خلاصه مائو تأکید کرد که غیرممکن است یک جنگ انقلابی از یک طرف بدون بسیج گسترده و مسلح کردن توده‌ها برای اینکه آگاهانه مبارزه را حمایت کرده و پیش ببرند و از طرف دیگر بدون کاربرد یک خط نظامی مشخصاً صحیح، پیروز شود. این خط نظامی باید بر این واقعیت متکی می‌بود که جنگ، یک جنگ عادلانه، یک جنگ خلق بوده و همزمان باید ریشه در اوضاع مشخص چین در آن زمان در زمینه‌ی اوضاع بین‌المللی و مبارزه بین‌المللی می‌داشت.

با پیروی دقیق از این روش مائو نه تنها استراتژی پایه‌ای جنگ طولانی را فرموله کرد و برایش مبارزه نمود، بلکه کاملاً تاکتیک‌های پیشبرد چنان جنگی را جمع‌بندی کرده و متمرکز ساخت:

اصل جنگی عملیات که در بالا توصیف شد می‌تواند در این فرمول خلاصه شود: "عملیات تعرضی زود فرجام در خطوط خارجی" این اصل در نقطه مقابل استراتژی ما مبتنی بر "عملیات دفاعی طولانی مدت در خطوط داخلی" قرار دارد، و این درست اصلی است که برای اجرای این استراتژی ضرورت دارد. (۳۸)

منظور از "خطوط داخلی" شرایطی است که یک ارتش توسط دشمن محاصره می‌شود. به طور استراتژیک این شرایطی بود برای بیشتر جنگ‌های مقاومت چین علیه ژاپن. اگرچه با کاربست درخشان دیالکتیک ماتریالیستی مائو اصول عملیاتی را برای وارونه کردن شرایط - یعنی در عملیات و جنگ‌ها محاصره بخشی از دشمن و هل دادن آنان به داخل نبردها در شرایط نامطلوب، جایی که آن‌ها فقط خطوط داخلی داشتند - تکامل داد. پیشبرد این کار به استراتژی برقراری مناطق پایگاهی و اصل حیاتی کشیدن دشمن به اعماق این مناطق بستگی داشت.

در همان زمان به خاطر اینکه به طور استراتژیک دشمن قدرتمندتر بود و ارتش انقلابی را محاصره کرده لازم بود که به نبردهای تعرضی نابودکننده و نبردهای پیروزمند سریع دست‌زده شود. در غیر این صورت ذخیره‌های در کل برتر دشمن و تفوق تاکتیکی ارتش انقلابی می‌توانست به ضد خودش تبدیل گردد و بجای پیروزی، شکست حاصل شود. بعلاوه، همان‌طور که در سراسر راهپیمایی طولانی و در نبردهای قبل از آن مائو عمل نموده بود، مائو اصول دستیابی به ابتکار و انعطاف در شرایطی که دشمن به طور استراتژیک برتر بود را تکامل داد و بکار بست. بکار بستن اصل "نقش دینامیک و آگاه انسان" را مائو با تأکید به انجام رساند:

در مبارزه، رهبری ذهنی صحیح (یعنی جهت‌گیری صحیح توسط فاکتور ذهنی، رهبری در جنگ) می‌تواند پایین‌تر بودن را به برتر بودن و انفعال را به ابتکار عمل تغییر دهد و رهبری ذهنی ناصحیح می‌تواند به صورت عکس عمل کند. این واقعیت که تمام سلسله‌های حاکم توسط ارتش‌های انقلابی شکست خوردند، نشان می‌دهد که تفوق قوا خودبه‌خود ابتکار عمل و قطعاً پیروزی نهایی را تأمین نمی‌کند. طرف فرودست‌تر و

منفعل اگر بر اوضاع واقعی تکیه کند و توان ذهنی خود را برای ایجاد شرایط معین به طور فعال بکار اندازد، می‌تواند ابتکار عمل و پیروزی را از دست دشمن برتر که ابتکار عمل دارد، بستاند. (۳۹)

به کارگیری مارکسیسم در شرایط چین

تحلیل‌های مائو در مورد اصول اساسی لازم برای جنگ انقلابی در شرایط چین در آن زمان جزء لاینفک برای پیروزی در جنگ مقاومت علیه ژاپن و پیشرفت انقلاب چین در مجموع بود. در فرموله کردن و مبارزه برای یک خط انقلابی صحیح برای مقاومت علیه ژاپن و برای جنگ انقلابی به طور عام در چین، مائو همان‌طور که قبلاً اشاره شد، می‌بایستی نه فقط مارکسیسم را در شرایط چین بکار می‌بست، بلکه می‌بایستی با گرایش‌های انحرافی گوناگون و بخصوص با آن‌هایی که کوشش می‌کردند به طور مکانیکی تجربیات انقلاب اکتبر روسیه را که استراتژی عمومی برای انقلاب و کسب قدرت در کشورهای سرمایه‌داری را تنظیم کرد، کپی کرده بکار بندند، مبارزه می‌کرد.

"مسائل جنگ و استراتژی" در نوامبر ۱۹۳۸، برای مبارزه با خطوط انحرافی توسط مائو نوشته شد. در این نوشته او بروی تفاوت‌های بین کشوری مثل چین -مستعمره یا نیمه مستعمره- نیمه فنودال- و کشورهای سرمایه‌داری تأکید کرد. بخصوص او متذکر شد که:

در مورد جنگ، احزاب کمونیست در کشورهای سرمایه‌داری، با جنگ‌های امپریالیستی که به وسیله کشورهایشان پیش برده می‌بود، باید مخالفت کنند. اگر چنین جنگ‌هایی رخ بدهد، سیاست این احزاب باید پیش آوردن شکست حکومت‌های ارتجاعی کشورهایشان باشد. تنها جنگی که آن‌ها می‌خواهند جنگ داخلی است که باید برایش آماده شوند. اما تا زمانی که بورژوازی واقعا بیچاره نشود، تا زمانی که توده‌های روستایی باعلاقه به پرولتاریا برای به دست زدن به جنگ و قیام یاری نرسانند، نباید به چنین قیام و جنگی دست زد. وقتی که زمان دست زدن به چنین قیامی فرارسد و همگام چنین جنگی باشد اولین گام گرفتن شهرها خواهد بود و سپس پیشرفت به طرف مناطق روستایی، و نه بالعکس. همه این‌ها به وسیله احزاب

کمونیست در کشورهای سرمایه‌داری انجام شد، و به وسیله انقلاب اکتبر در روسیه، درستی‌اش ثابت شده است.

اما چین متفاوت است. خصائل چین طوری است که مستقل و دمکراتیک نیست، بلکه نیمه فئودال - نیمه مستعمره است و در درون چین هیچ‌گونه دمکراسی وجود نداشته بلکه تحت ستم فئودالی قرار دارد. چین در روابط خارجی نیز هیچ‌گونه استقلال ملی نداشته بلکه تحت ستم امپریالیست‌هاست. همچنین ما هیچ پارلمانی برای استفاده و هیچ حق قانونی برای سازمان‌دهی کارگران جهت اعتصاب نداریم. اساساً وظیفه حزب کمونیست در اینجا پیش رفتن برحسب یک دوره طولانی از مبارزات قانونی، قبل از در پیش گرفتن قیام و جنگ، و ابتدا گرفتن شهرهای بزرگ و سپس گرفتن مناطق روستایی نیست، بلکه برعکس آن است. (۴۰)

در جمع‌بندی از تاریخ انقلاب چین تا آن زمان، مائو فوراً این درس اساسی را که پیشرفت جنبش انقلابی بدون مبارزه مسلحانه به‌عنوان شکل عمده مبارزه غیرممکن می‌بود، ترسیم نمود. مائو متذکر شد که حزب کمونیست چین در ابتدا در درک کامل این مسئله شکست خورد و حتی بعد از اینکه این درک اساسی به دست آمد، خطوط انحرافی سیاسی و نظامی، مبارزه مسلحانه علیه چیانکایسک بعد از خیانت کاملش در ۱۹۲۷، به شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های جدی در مبارزه بخصوص در پنجمین عملیات "محاصره و سرکوب" منجر شد. در این اثر بود که مائو گفته مشهور خویش را که "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید" فرموله کرد که برای همه کمونیست‌ها درک کامل این اصل لازم است.

در همین زمان او این اصل تعیین‌کننده را که حزب می‌باید مبارزه مسلحانه و ارتش انقلابی را هدایت کند و نه بالعکس دوباره مورد تصدیق قرارداد. یا همان‌طوری که او در ابتدا فرموله کرد "اصل ما این است که حزب بر تفنگ فرمان می‌راند و هرگز نباید اجازه داد که تفنگ فرمانده حزب شود." مائو این امر را به مسئله مهم پیشبرد موفقیت‌آمیز جنگ پارتیزانی ربط داده و تأکید کرد که فقط با رهبری حزب کمونیست، جنگ پارتیزانی می‌تواند حفظ شود و هم مکمل جنگ بوده و هم در نقطه‌ای تعیین‌کننده به جنگ منظم تکامل یابد.

هم‌جهت با این، مائو در پایان این اثر دوباره بر آموزش تئوری و استراتژی نظامی و بر تقویت درک بیشتر تمام حزب از نه فقط خط سیاسی عموماً صحیح بلکه خصوصاً از امور نظامی و قوانین و اصول جنگ انقلابی

تأکید گذارد. این موضوع در تکامل و اعمال سیاست‌ها و تاکتیک‌های صحیح برای پیشبرد جنگ مقاومت طولانی علیه ژاپن و رهبری توده‌ها در جریان آن، تعیین کننده بود.

در طول این جنگ، مائو نه تنها به جمع‌بندی پرداخته و رهنمودهای بیشتری جهت گسترش جنگ انقلابی در خود چین داد، بلکه گسترش مبارزات بین‌المللی و جنگ جهانی را که در سال ۱۹۳۹ آغاز گشت به دقت تعقیب کرده و مورد تحلیل قرارداد. خصوصاً در ابتدای نبرد تاریخی استالینگراد در اتحاد شوروی مائو جمع‌بندی کرد که این نبرد در واقع نقطه چرخشی در کل جنگ دوم جهانی خواهد بود. در ۱۲ اکتبر ۱۹۴۲ مائو درین آن (جایی که رهبری حزب کمونیست مقرر داشت) سرمقاله‌ای برای روزنامه "دیلی لیبریشن" نوشت که در آن نبرد استالینگراد و تکامل آن را تحلیل کرد و پیروزی ارتش شوروی و تغییر کل جنگ جهانی به نفع اتحاد شوروی، مردم چین و نیروهای جهانی که در اتحاد با آن‌ها بودند را پیش‌بینی کرد. این مقاله برای طرد بیشتر نوعی بدبینی نوشته شده بود و با عبارت صریح تمام می‌شد: "تمام کسانی که نظر بدبینانه‌ای از وضعیت جهانی دارند، بایستی نظرشان را عوض کنند" (۴۱) در واقع شکست امپریالیست‌های فاشیست ژاپن و آلمان و کل فاشیست‌های محور، در عرض سه سال به دست آمد. در چین این پیروزی بر اساس پیشبرد خط سیاسی و نظامی انقلابی مائو توده‌دوون به دست آمد. در "درباره دولت ائتلافی" گزارشی به هفتمین کنگره حزب کمونیست چین ارائه شده به وسیله مائو توده‌دوون در آستانه پیروزی در جنگ ضد ژاپنی، او مسیر پیروزمندانه جنگ و نقش نیروهای مسلح تحت رهبری حزب کمونیست در جنگ را جمع‌بندی کرد. مائو متذکر شد در شروع جنگ، حتی در درون خود حزب کمونیست، "کسانی بودند که به ارتش ما کم‌بها داده و فکر می‌کردند که تکیه اصلی ما برای مقاومت در مقابل ژاپن بایستی بر روی گومیندان گذاشته شود". (۴۲) او تأکید کرد که ارتش انقلابی تحت رهبری حزب "قدرتمند است چرا که همه اعضایش یک انضباط مبتنی بر آگاهی سیاسی دارند، آن‌ها نه برای منافع شخصی چند فرد یا دسته‌ای محدود بلکه برای منافع توده‌های وسیع و کل ملت گردآمده و می‌جنگند. تنها هدف این ارتش، استوارانه ماندن با خلق چین و از صمیم قلب خدمت کردن به آن‌ها است". (۴۳)

بسیج توده‌ها

مائو یک‌بار دیگر بر اهمیت بسیج توده‌ها برای جنگ و سازمان‌دهی توده‌ها در ملیشیا برای جنگ در هماهنگی با نیروهای منطقه‌ای ارتش رهایی‌بخش ملی و درعین حال داشتن نیروی عمده ارتشی، که توانایی جنگیدن در مناطق مختلف بر طبق احتیاجات متفاوت جنگ را داشته باشد را جمع‌بندی نموده و بر آن تأکید کرد. به عبارت دیگر، بسیج کامل ملت چین برای جنگ خلق، برای پیشبرد خط استراتژیک جنگ طولانی و تاکتیک‌ها و اصول عملیاتی گوناگون بود که به مائو اجازه تکامل چنان جنگی را داد و پیروزی در جنگ مقاومت علیه ژاپن را باعث گشت. مائو با قاطعیت متذکر شد که یک نیروی نماینده طبقات ارتجاعی و در نتیجه ناتوان از اتکا ریشه‌ای به توده‌ها، قادر به پیشبرد جنگ نیست چه رسد به رهبری آن. به‌طور خلاصه " فقط با پیشبرد این چنین جنگ خلقی ما می‌توانیم ارتش ملی را شکست دهیم. گومیندان دقیقاً به خاطر مخالفت مائوسانه‌اش با جنگ خلق شکست خورده است." (۴۴) در واقع همان‌طور که در بخش قبل گفته شد، در طول جنگ ضد ژاپنی، چیانکایشک درعین حال اینکه اسما با ژاپنی‌ها می‌جنگید، موضعی منفعل و شکست طلبانه در مقابل تجاوز ژاپن اتخاذ کرد و بیشترین آتش خود را علیه حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق پایگاهی زیر رهبری حزب متمرکز کرد. اما تحت رهبری مائوتسه‌دون، حزب کمونیست این حملات را به عقب رانده و در همین زمان جبهه واحد علیه ژاپن و درعین حال استقلال و ابتکار عمل خویش را نیز حفظ کرد. حزب خط سیاسی و خط نظامی مائو را به پیش برده و بر این اساس نیروهای مسلح و مناطق پایگاهی تحت رهبری‌اش را وسیعاً گسترش داده و نقش رهبری کننده و تعیین کننده‌ای در سازمان‌دهی ملت چین برای پیشبرد جنگ خلق به شکل جنگ مقاومت طولانی بازی کرد و سرانجام ژاپن را شکست داد.

در آستانه سرانجام پیروزمندانه این جنگ مائو جمع‌بندی دروس عمده آن و دلایل زیر بنایی سیاست‌ها و اعمال نیروهای مختلف درگیر در آن را ارائه داد. وی به پیش نظر دوخت و ازلحاظ سیاسی حزب کمونیست را مسلح ساخت و پایه‌های تسلیح توده‌های وسیع مردم را بنیان گذارد. این کار با این درک صورت گرفت که توده‌ها نمی‌توانند سلاح بر زمین گذاشته و مطیع گومیندان گردند، چراکه گومیندان در تلاش بود تا ثمرات پیروزی را که خلق چین در جنگ ضد ژاپنی بهایش را با خون پرداخته بودند، غصب نماید. در همین اثر بود که مائو یکی دیگر از گفته‌های مشهور خویش را عرضه نمود، " بدون ارتش خلق، خلق هیچ چیز ندارد " (۴۵) این یک نکته تأکیدی حیاتی نه‌تنها در جمع‌بندی کل جنگ ضد ژاپنی و انقلاب چین تا آن

مقطع، بلکه برای پیشبرد مبارزه بعد از تدارک برای ادامه انقلاب در شرایط بلافاصله پس از جنگ ضد ژاپنی و پیشبرد مبارزه در مرحله بعد بود.

وقتی که چیانکایشک از انجام رفرم دمکراتیک و برچیدن رژیم تک‌حزبی خویش سر باز زد و بجای آن برای غصب قدرت در سراسر چین تلاش نمود، و در به راه انداختن جنگ داخلی علیه حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق پایگاهی تحت رهبری اش کوشید، مائو به رهبری حزب کمونیست چین و توده‌های چین در پیشبرد جنگ انقلابی علیه این جنگ ضدانقلابی از سوی چیانکایشک و پشتیبانان امریکایی او پرداخت. در هدایت این مبارزه مسلحانه مائو اصول و استراتژی جنگ انقلابی را که تا آن موقع در چین تحت رهبری وی تکامل یافته بود، بکار برد.

تمرکز نیروی برتر

در مقاله‌ای که در سپتامبر ۱۹۴۶ نوشته شد، "نیروی برتر را برای نابودی تک‌به‌تک دشمن متمرکز کنید" مائو حزب کمونیست، ارتش انقلابی و توده‌های چینی را در پیشبرد استراتژی جنگ خلق و بخصوص در نبردهای نابودسازی برای شکست دشمنی که در ابتدای جنگ از لحاظ تعداد و اسلحه و تکنولوژی برتر بود، راهنما شد. با تکیه نمودن بر همان اصول جنگ خلق در شرایط مشخص آن زمان، مائو نوشت:

... در جنگ داخلی فعلی از آنجا که شرایط عوض شده‌اند، روش جنگیدن نیز باید عوض شود. تمرکز نیروهایمان برای جنگ پارتیزانی، باید مکمل آن باشد. حال که ارتش چیانکایشک سلاح‌های قدرتمندتری به دست آورده، برای ارتش ما لازم است که بر روش تمرکز نیروی برتر برای نابودی تک‌به‌تک دشمن تأکید خاص بگذارد. (۴۶)

در اکتبر ۱۹۴۶ مائو جمع‌بندی سه‌ماهه را نوشت که در آن تکامل جنگ رهایی‌بخش علیه چیانکایشک و امپریالیست‌های امریکایی را از فاز ابتدایی اش تا به آن موقع تحلیل کرد. همان‌طور که در بخش قبل اشاره شد، در این نقطه از تکامل انقلاب چین، در درون حزب کمونیست چین مبارزه سختی بر سر این مسئله در گرفت که آیا پیشبرد موفقیت‌آمیز جنگی انقلابی علیه چیانکایشک که امپریالیسم امریکا پشتیبانش بود،

امکان‌پذیر است یا خیر. مائو این جمع‌بندی را با تکرار قدرتمند رهنمود ۲۰ ژوئیه همان سال کمیته مرکزی که واقعا معتقد بود که شکست چیانکایشک امکان دارد و تمام حزب بایستی در این مورد مطمئن باشد، شروع کرد.

سپس مائو ادامه داده و تحلیل می‌کند " تضادهای اساسی سیاسی و اقتصادی که چیانکایشک نمی‌تواند حل کند، علل اساسی هستند که پیروزی مطمئن ما و شکست چیانکایشک را ارائه می‌دهند." (۴۷) او به تحلیل تضادهای معینی در حیطه نظامی ادامه می‌دهد که دلیل مستقیم پیروزی نیروی انقلابی و شکست چیانکایشک بوده‌اند - مثلاً این واقعیت که خط جنگی چیانکایشک زیاده از حد گسترده بود و در طولانی مدت، با کمبود قوا مواجهه می‌شد.

اگرچه برای تبدیل این موضوع به پیروزی واقعی، لازم بود که اصول اساسی جنگ به شکل تمرکز نیروی برتر برای نابود کردن تک‌به‌تک دشمن را برافراشت و سخت بکار بست، پیش بردن نبردهای پیروزی تعیین‌کننده، جنگیدن وقتی که شرایط مطلوب است و دور شدن وقتی که مطلوب نیست، جنگیدن به روش تاکتیکی بر روی خطوط خارجی و تهاجمی در نبردهای زود فرجام. این اصول و دیگر اصول اساسی که مائو در جنگ انقلابی چین و بخصوص در جنگ مقاومت علیه ژاپن تکامل داد، هنوز معتبر بودند و بایستی در جنگ علیه نیروهای چیانکایشک در آن زمان، جهت دستیابی به پیروزی واقعی بکار برده می‌شدند. (۴۸)

در تلگرافی که در اوایل ۱۹۴۷ به وسیله مائو برای ارتش منطقه شمال غربی فرستاده شد " مفهوم عملیات برای صحنه جنگی شمال غربی"، او بر اهمیت ادامه فراری دادن دشمن، خسته کردن، فرسوده کردن، تنزل دادن او به نهایت خستگی (کوفتگی) و شرایط گرسنگی و سپس اقدام به تهاجم برای نابودی او تأکید کرد. مائو گفت بدون انجام این عمل به دست آوردن پیروزی نهایی غیرممکن می‌بود.

دوباره در چین این جنگ رهایی‌بخش علیه چیانکایشک و امپریالیست‌های امریکایی پشتیبان او، مبارزه‌ای در درون حزب کمونیست بر سر این مسئله در گرفت آیا موقتاً برخی از مناطق را از دست بدهند تا اینکه نیروهای چیانکایشک را به درون بکشند، آن‌ها را تقسیم کرده و اجزاء مختلفش را یک‌به‌یک شکست دهند یا نه. مخصوصاً در سال ۱۹۴۷ چیانکایشک نیروهای زیادی را برای حمله مستقیم به منطقه پایگاهی ین آنجایی که مقرر فرماندهی حزب کمونیست چین و رهبری ارتش رهایی‌بخش خلق بود، جمع‌آوری کرد. در

برخورد با این مسئله، کسانی در حزب کمونیست بودند که بحث می کردند که اشتباه است که به طور موقتی از منطقه ینان عقب نشینی کرد و می گفتند بجای این بایستی جنگی همه جانبه را برای شکست دشمن به پیش برد. مائو این خط انحرافی را شکست داد و نیروهای رهایی بخش را در پیشبرد عقب نشینی تاکتیکی، دور زدن، منفرد کردن، تکه تکه کردن و نابود کردن تک به تک نیروهای ارتش بزرگ چیانکایشک، بکار بردن شیوه جنگ متحرک و اصول اساسی تمرکز نیروی برتر در نبرد، نبرد تهاجمی و نابودی دشمن در جنگ زود فرجام، هدایت و رهبری کرد.

به موضع تعرض در آمدن

پیروزی عظیم این عملیات جنگی نقطه عطفی بود در جنگ رهایی بخش. در سپتامبر ۱۹۴۷ مائو رهنمودی درون حزبی با عنوان " استراتژی برای دومین سال جنگ رهایی بخش " نوشت که در آن وظیفه انتقال جنگ گومیندان را و تبدیل موضع استراتژیک جنگیدن بر روی خطوط داخلی را به جنگیدن بر روی خطوط خارجی، به پیش گذارد- یعنی گذر از دفاع استراتژیک که در آن دشمن محاصره کرده و حمله می کرد، به تهاجم استراتژیک که در آن ارتش رهایی بخش دشمن را محاصره کرده و به او حمله می کرد.

در آن ایام، ارتش رهایی بخش تهاجم سراسری را که در طی دو سال به پیروزی کامل در جنگ رهایی بخش منجر شد، به مرحله عمل در آورد. در تنظیم استراتژی برای این تهاجم، مائو تأکید کرد که " اصل عملیاتی ما، به همان شکل سابق باقی می ماند... ". (۴۹) در دسامبر ۱۹۴۹ در " اوضاع کنونی و وظایف ما " مائو این اصول اساسی عملیاتی که به عنوان ده اصل عمده عملیاتی مشهور شده اند را پیش گذارد.

در این اثر " اوضاع کنونی و وظایف ما " که در آن هنگام نوشته شد که ارتش رهایی بخش به روی استراتژی تعرضی رفته و افق پیروزی به روشنی قابل رؤیت بود، مائو در نقطه ای پیش تر در این جنگ و در واقع در ابتدای آن یک بار دیگر اهمیت حیاتی ارزیابی صحیح از شرایط محلی و بین المللی و بر این اساس تشخیص دادن امکان پیشبرد موفقیت آمیز یک جنگ انقلابی علیه جنگ ضدانقلابی ای که چیانکایشک بر پا کرده بود را جمع بندی کرد. مائو متذکر شد که در ابتدا چیانکایشک بعضی شهرها را تصرف کرد و قلمروی

گرفت، سرشار از غرور شد. او استراتژی ارتش رهایی‌بخش - ابتدا با استراتژی تدافعی جنگیدن - را به اشتباه دلیل ضعف استراتژیک ارتش رهایی‌بخش دانست. مائو اشاره کرد:

ما همان‌وقت گفتیم که برتری نیروی نظامی چیانکایشک گذرا است. فاکتوری است که فقط می‌تواند نقشی موقتی بازی کند. گفتیم که همچنین کمک امپریالیسم امریکا نیز فاکتوری است که فقط می‌تواند نقشی بازی کند. درحالی‌که خصلت ضد مردمی جنگ چیانکایشک و احساسات مردم، فاکتورهایی بودند که نقش ثابت بازی می‌کردند و اینکه در این رابطه، ارتش رهایی‌بخش خلق ما در موقعیت برتر بود. جنگی با خصلت میهن‌پرستانه، عادلانه و انقلابی که به وسیله ازتش انقلابی خلق پیش برده می‌شد، حتماً جنگ انقلابی و خط نظامی پشتیبانی مردم سراسر کشور را کسب می‌کرد. این اساس سیاسی برای پیروزی بر چیانکایشک بود. تجربیات ۱۸ ماهه جنگ، این حکم ما را کاملاً ثابت کرده است (۵۰)

مائو نه تنها اصرار داشت که اصول عمده عملیاتی که در مراحل قبلی جنگ تکامل یافت، برای ارتش انقلابی هنوز درست بوده و قابل استفاده هستند، بلکه دوباره تأکید کرد که استفاده از این اصول برای ارتش چیانکایشک غیرممکن است. او متذکر شد که چیانکایشک و امپریالیست‌های امریکائی کاملاً از استراتژی و اصول ارتش رهایی‌بخش خلق باخبر هستند، ولی این دانش نمی‌تواند چیانکایشک را نجات دهد. مائو به‌طور جهت‌داری گفت که علتش این است که استراتژی و تاکتیک‌های ما بر جنگ خلق بنا شده و هیچ ارتشی که علیه خلق است نمی‌تواند استراتژی و تاکتیک‌های ما را کاربرد (۵۱) یک جنگ انقلابی، جنگ توده‌ها می‌تواند و باید تنها بر طبق اصول نظامی‌ای که با اتکا به توده‌ها و سازمان‌دهی نیروی آن‌ها به‌عنوان پشتیبان جنگ مطابقت دارد، پیش برده شود. یک جنگ ارتجاعی هرگز نمی‌تواند بر این اساس پیش برده شود.

ده اصل عمده عملیاتی

۱- باید نخست به نیروهای پراکنده و منفرد دشمن حمله برد و سپس به نیروهای متمرکز و نیرومند دشمن.

۲- باید نخست شهرهای کوچک و متوسط و مناطق وسیع روستایی را تصرف کرد و سپس شهرهای بزرگ را.

۳- باید نابودی نیروی مؤثر دشمن را هدف عمده خود قرارداد، نه حفظ یا تصرف شهرها و سرزمین را. حفظ یا تصرف شهرها و سرزمین‌ها نتیجه نابودی نیروی مؤثر دشمن است، و معمولاً یک شهر یا یک منطقه زمانی می‌تواند به خوبی نگهداری یا به‌طور نهایی تصرف شود که چند بار دست‌به‌دست گشته باشد.

۴- باید در هر نبرد نیروهای نظامی مطلقاً برتر را متمرکز ساخت (دو، سه یا چهار و گاهی پنج یا شش برابر نیروهای دشمن)، قوای دشمن را باید از چهار طرف به حلقه محاصره درآورد و سعی در نابودی کامل آن نمود، به‌طوری که حتی یک نفر هم فرصت فرار نیابد. در شرایط خاص باید از شیوه فرود آوردن ضربات خردکننده بر دشمن استفاده کرد، بدین معنی که ما باید با تمرکز تمام نیرو از روبرو به دشمن حمله کنیم و درعین حال به یک یا دو جناح آن نیز حمله‌بریم، با این هدف که بخشی از نیروهای دشمن را نابود ساخته و بخش دیگر را تار و مار کنیم تا ارتش ما بتواند به‌سرعت واحدهای خود را برای در هم کوبیدن سایر نیروهای دشمن بکار اندازد. ما باید از پیکارهای فرساینده‌ای که در آن برد ما از باخت ما کمتر و یا بردو باخت ما با یکدیگر مساوی هستند، اجتناب ورزیم. بدین ترتیب با وجود اینکه ما در مجموع (از نظر تعداد) ضعیف هستیم، در اجزاء و در هر عملیات اپراتیو مشخص برتری مطلق داریم و این خود ضامن پیروزی ما در عملیات اپراتیو است. ما باگذشت زمان در مجموع برتری خواهیم یافت و سرانجام کلیه نیروهای دشمن را نابود خواهیم ساخت.

۵- نباید بدون آمادگی قبلی و بدون اطمینان به پیروزی به هیچ نبردی دست زد، قبل از هر نبرد باید تمام مساعی را برای تهیه تدارکات لازم و تضمین پیروزی در شرایط موجود بین خود و دشمن بکار برد.

۶- باید شیوه رزمی خود - یعنی تهور داشتن درنبرد، نترسیدن از قربانی، بی‌اعتنا بودن به خستگی و استقامت داشتن در پیکارهای مداوم (به مفهوم نبردهای متوالی در کوتاه‌مدت و بدون استراحت) را تماماً بکار برد.

۷- باید کوشید تا دشمن را در حین حرکت نابود کرد. درعین حال باید به تاکتیک حمله موضعی و تصرف نقاط استحکامی و شهرهای دشمن نیز توجه داشت.

۸- در مورد حمله به شهرها، باید تمام آن نقاط استحکامی و شهرهای دشمن را که نیروی دفاعی ضعیفی دارند، مصممانه تصرف نمود. در فرصت مناسب باید تمام نقاط استحکامی و شهرهای دشمن را که دارای قدرت دفاعی متوسط‌اند، در صورتی که شرایط اجازه دهد، تصرف کرد، در مورد تمام آن نقاط استحکامی و شهرهای دشمن که قدرت دفاعی نیرومندی در اختیار دارند، باید منتظر ماند تا شرایط برای تصرف آنان آماده گردد.

۹- باید قدرت خود را با تمام سلاح‌ها و تجهیزاتی که از دشمن به غنیمت گرفته شده و همچنین با قسمت اعظم اسرای جنگی تکمیل کرد. منبع عمده ذخایر نیروی انسانی و مادی ارتش ما جبهه‌های جنگ است.

۱۰- باید از فاصله بین دو عملیات جنگی برای استراحت، تعلیم و تقویت واحدهای نظامی به‌خوبی استفاده کرد. دوره‌های استراحت، تعلیم و تقویت واحدها برای اینکه به دشمن امکان نفس کشیدن داده نشود معمولاً نباید زیاد طولانی باشند.

توده‌ها سنگر آهنین هستند

عکس این مسئله هم صادق است. یک جنگ انقلابی هرگز نمی‌تواند بدون اتکا به توده‌های خلق و سازمان‌دهی آنها آن‌طور که مائو گفت به‌عنوان سنگر آهنین جنگ انقلابی انجام شود. به‌طور مثال چیزهایی مانند اجرای نبردهای غافلگیرکننده، گریز زدن از دشمن، دور زدن، عقب‌نشینی و سپس تغییر دادن آن به یک ضد حمله، تمرکز نیروی برتر برای جنگیدن در نبردها و عملیات اپراتیو و به‌طور عام هدایت کردن جنگ پارتیزانی و متحرک، همه این‌ها به پشتیبانی قاطع مردم بستگی دارد. بدون این پشتیبانی دشمن قادر خواهد بود که تلاش‌های ما را برای نبردهای غافلگیرکننده و اشغال کردن از طریق کسب اطلاعات عقیم گذارد، نقطه‌ای که عقب‌نشینی باید به ضد حمله تغییر یابد را تعیین کند و قادر خواهد بود تلاش‌ها برای اعمال جنگ متحرک و همین‌طور جنگ پارتیزانی را شکست دهد.

به همین ترتیب رژیم‌ها که متکی بر حمایت توده‌ای در عرصه تهیه سرباز و تدارکات نیست بلکه مانند ارتش چیانکایسک مجبور است که سربازان را با فشار به خدمت بکشد و پایه تکنیکی‌اش مبنی بر استثمار

توده‌هاست، بالاجبار پر از تضادهای درونی خواهد بود. ارتش چنین رژیمی حتماً دارای روحیه‌ای ضعیف خواهد بود، در شرایطی که درگیر کردن دشمن بر طبق میل خود امکان‌پذیر نبوده و دورنمای هیچ پیروزی سریعی هم وجود ندارد. این بیانی از این واقعیت است که انسان‌ها و نه تسلیحات، در جنگ تعیین‌کننده هستند.

سه کارزار قطعی

وقتی که ارتش رهایی‌بخش خلق وارد مرحله تعرض سراسری شد و به ساعات پیروزی نزدیک می‌شد، مائو اصول عملیاتی مشخصی را برای سه کارزار مهم در جنگ رهایی‌بخش خلق چین علیه چیانگ‌کایشک و امپریالیسم امریکا تکامل داد. این‌ها سه کارزار "لیا-اوشی شن یانگ"، "هوانی های" و "پی پینگ تی ان سن" بودند. مائو تلگراف‌هایی را به نیروی‌های ارتش خلق که در این کارزار درگیر بودند فرستاد. در واقع مفهوم کارزار "لیا - اوشی شن یانگ" و مفهوم عملیات برای کارزار "پی پینگ تی ان سن" فقط دستورالعمل‌های عادی برای پیشبرد این کارزارهای مهم نبودند بلکه نماینده مبارزه‌ای سخت علیه آپورتونیست‌ها و از جمله بخصوص لین پیائو که در رهبری این نیروهای ویژه ارتش خلق قرار داشتند، نیز بودند.

لین پیائو با نشان دادن انحراف راست از خود می‌خواست لنگ‌لنگان برود و می‌ترسید که دست به حمله همه‌جانبه و تمام‌عیار برای پیشبرد این نبردهای مهم بزند. بخصوص در "لیا-اوشی شن یانگ" و "پی پینگ تی ان سن". این از نظر گاه راست لین پیائو و گرایش او به پربها دادن به دشمن نشئت می‌گرفت که چندین بار در دوره‌های تعیین‌کننده در تاریخ انقلاب چین اتفاق افتاده و توسط مائو در چند گره‌گاه مهم من جمله در سال ۱۹۳۰ به نقد کشیده شده و مائو در ارتباط با آن "از یک جرقه حریق برمی‌خیزد" را نوشته و در واقع بایاس و بدبینی لین پیائو و دیگرانی که انحراف راست داشتند به مبارزه برخاسته و هشدار داد. در تلگرام "درباره مفاهیم عملیات برای کارزار "پی پینگ تی ان سن" که در دسامبر ۱۹۴۸ فرستاده شد، مائو مؤکداً به لین پیائو و دیگران هشدار داد که "شما به هیچ‌وجه نباید به قابلیت جنگی دشمن پربها دهید." (۵۲)

با به انجام درآمدن رهنمودهای خاص مائو در مورد این سه کارزار قطعی و با حصول پیروزی در این کارزارها، پیروزی جنگ‌های بخش اساساً تضمین گشت البته کماکان لازم بود که به شدت جنگ علیه نیروهای ارتجاعی چیانکایشک تا به آخر و قاطعانه و کاملاً برای از بین بردن کل آن‌ها به پیش برده شود. در این زمان در اواخر سال ۱۹۴۸ و اوایل ۱۹۴۹ امپریالیست‌های امریکا و نوکران گومیندانش در رویارویی با شکست قریب‌الوقوع شروع به دادن مانورهای سیاسی و تاکتیک‌های دوگانه کردند. یعنی اینکه می‌خواستند جنگ علیه ارتش‌های بخش را ادامه داده و در همان حال فراکسیون اپوزیسیونی را در درون کمپ انقلاب متشکل کنند که می‌توانست در آن کمپ انشعاب انداخته و به صلح با گومیندان برخاسته و گومیندان را در قدرت نگه‌دارد. دوباره مائو حزب کمونیست چین، ارتش انقلابی و توده‌های چینی را در پیشبرد موفقیت‌آمیز جنگ انقلابی رهبری کرد و در همان زمان مانورهای مقامات گومیندان را که از پشتیبانی امپریالیسم امریکا برخوردار بود و به دنبال یک "صلح شرافتمندانه" و بر مبنای شرط و شروط ارتجاعی بودند را افشاء کرد.

به این ترتیب وسیع‌ترین مردم چین به وحدت با جنبش کشیده شده و دشمن - امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه‌داری بوروکرات که توسط گومیندان و حامیان امریکایی‌اش نمایندگی می‌شدند - تا به حداعلای خود منفرد شده و بالاخره به سختی در هم شکست و بنابراین پس از بیش از ۲۰ سال جنگ ادامه‌دار، چین بالاخره به رهایی ملی دست یافت و مردم چین از یوغ امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه‌داری بوروکرات آزاد شدند. در اول اکتبر ۱۹۴۹ جمهوری خلق چین که توسط طبقه کارگر و حزب کمونیست، رهبری می‌شد به عنوان تاج پیروزی جنگ مسلحانه انقلابی خلق چین تشکیل شد.

اهمیت جهانی خط نظامی مائو

به عنوان جمع‌بندی، این رهبری مائو و خط سیاسی انقلابی و خط نظامی انقلابی او بود که مردم چین را در کسب این پیروزی عظیم هدایت کرد و خطوط سیاسی و نظامی مائو اگرچه از طریق بکار بستن مارکسیسم و لنینیسم در شرایط کنکورت چین طی انقلاب دمکراتیک نوین آن شکل گرفت، و اگرچه برخی سیاست‌هایی که به طور خاص مربوط به آن شرایط بودند را در خود داشت مع‌الوصف (این خطوط سیاسی - نظامی) در اصول پایه‌ای خود دارای اهمیتی عظیم نه فقط برای انقلاب چین و نه فقط تاریخاً بلکه برای انقلابت در

کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره امروز و به طور عام تر برای مبارزات انقلابی برای کسب قدرت سیاسی و جنگ های انقلابی می باشند. از طریق رهبری انقلاب چین که (همان گونه پیش تر اشاره شد) از آغاز تا زمان کسب قدرت دولتی یک مبارزه مسلحانه بود، مائو تئوری و استراتژی مارکسیستی در مورد جنگ را تکامل داد و غنا بخشید و یک سیستم همه جانبه تفکر نظامی مارکسیستی را تکامل داد که واجد اهمیت و ارزش عظیم برای پرولتاریای بین المللی است.

همان طور که در فصل قبل اشاره شد تقریباً بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب چین و در آغاز سال پس از بنیان گذاری جمهوری خلق جین، خلق کره را در مقاومت علیه جنگ تجاوزکارانه امپریالیسم امریکا یاری رساند و داوطلبین چینی در مقیاسی گسترده در این جنگ شرکت جستند.

در درون حزب کمونیست و ارتش چین پیرامون خط نظامی که می بایست در جنگ مقاومت علیه تجاوز امریکا و کمک به کره اتخاذ شود مبارزه وجود داشت. مائو در عین به حساب آوردن (در نظر گرفتن) خصایص ویژه آن جنگ استدلال کرد که خط پایه ای، استراتژی و اصولی که در جریان مراحل مختلف مبارزه مسلحانه انقلابی در چین تکامل یافته بودند اساساً قابل بکار بستن در آن جنگ می باشند. در سال ۱۹۵۳ و در پایان جنگ مائو نطقی ایراد کرد که طی آن تأکید می شد اگرچه عامل رهبری در پیروزی های به دست آمده در جنگ مهم است اما " مهم ترین فاکتور ارائه ایده ها توسط توده هاست " و اضافه کرد که " تجربه ما آن است که اتکای به مردم بعلاوه یک رهبری عمدتاً صحیح ما را قادر می سازد که یک ارتش مجهزتر را با تجهیزات ضعیف تر خود شکست دهیم ". (۵۳)

در همان زمان، در عین تأکید و توضیح اهمیت حیاتی پیشبرد وظایف و کمک های انترناسیونالیستی چین به کره در مقاومتش در برابر تجاوز امریکا مائو تأکید کرد که " ما هیچ جا کسی را مورد اشغال قرار نخواهیم داد. ولی اگر دیگران ما را مورد تجاوز قرار دهند ما متقابلاً خواهیم جنگید و تا به پایان خواهیم جنگید ". (۵۴) اینجا باز هم مائو داشت اصول پایه ای جنگ خلق که مبارزه مسلحانه موفقیت آمیز مردم چین در رهاسازی چین بر بنیادش انجام گرفت را مورد تأکید مجدد قرار می داد.

طی دهه پنجاه در حالی که امپریالیسم امریکا کشورهای سوسیالیستی (من جمله چین) و مردم کشورهای دیگر را در مناطق مختلف جهان با سلاح های اتمی خود کماکان تهدید می کرد مائو به برافراشته داشتن

جهت‌گیری که سال‌ها قبل به‌پیش گذاشته بود ادامه داد - یعنی که امپریالیسم امریکا یک ببر کاغذی است و به‌ویژه که حتی بمب اتم نمی‌تواند امپریالیسم امریکا را قادر سازد تا در یک جنگ تجاوزکارانه علیه چین پیروز شود. مائو استوارانه بر اصولی که مبارزه مسلحانه موفقیت‌آمیز مردم چین برای کسب رهایی را هدایت کرده بود پافشاری نمود. در بیانیه‌ای در ژوئیه ۱۹۵۶ تحت عنوان "امپریالیسم امریکا ببر کاغذی است" مائو یک‌بار دیگر تأکید کرد که دلیل اینکه حزب کمونیست چین و نیروهای مسلح انقلابی تحت رهبری آن قادر شدند بر نیروهای ارتجاعی در چین فاتح گردند به آن دلیل بود که آن‌ها با توده‌های مردم متصل بودند و به آنان اتکای کرده و آنان را بسیج کردند. او این امر را در این قانون پایه‌ای خلاصه کرد که "نیروهای کوچک مرتبط با مردم قدرتمندی گردند درحالی که نیروهای بزرگ بر ضد مردم ضعیف می‌گردند". (۵۵)

یک سال بعد در نوامبر ۱۹۵۷ در نشست نمایندگان احزاب کمونیست و کارگری در مسکو مائو به‌شدت باخیانت رویزیونیستی خروشچف و کوشش او برای غالب کردن این خط که امپریالیسم امریکا تفوق کامل دارد چراکه دارای سلاح‌های برتر شامل سلاح‌های اتمی است و اینکه تکامل سلاح‌های جدید به‌ویژه سلاح‌های اتمی اصول پایه‌ای جنگ را تغییر داده‌اند نبرد کرد. مائو اصل پایه‌ای تحقیر دشمن به‌طور استراتژیک (ازجمله نیروی بزرگ و قدرتمندی همانند امپریالیسم امریکا) و درعین حال جدی گرفتن تاکتیکی آن را مورد تأکید جدی قرارداد. اصلی که در جنگ انقلابی چین بکار گرفته شد و تبلور خود را در برپاداشتن جنگ و اتکا به نیروی توده‌ها در عین پیشبرد سیاست در کارزارهای نبردهای متمرکز یک نیروی برتر برای نابودسازی و شکست دادن یک‌به‌یک دشمنان یافت. (۵۶)

نبرد علیه خط نظامی رویزیونیستی

مائو برافراشته داشتن این خط نظامی پایه‌ای را در مقابل رویزیونیست‌های شوروی و خود چین ادامه داد. رویزیونیست‌هایی که استدلال می‌کردند (همان‌طوری که رویزیونیست‌ها به‌طور تاریخ استدلال کرده‌اند) که در جنگ این اسلحه است و نه مردم که تعیین‌کننده‌اند. البته در عین تأکید بر اینکه چین می‌باید دفاع ملی خود را تکامل داده و مدرن‌ترین سلاح‌های ممکن را به دست آورد، مائو اصرار می‌ورزید که تکامل سلاح‌های جدید و من‌جمله سلاح‌های هسته‌ای اصول پایه‌ای جنگ و به‌ویژه جنگ‌های انقلابی را

تغییر نمی‌دهد. او کماکان به تأکید کردن بر لزوم تکامل نه تنها یک ارتش عادی بلکه به لزوم تشکیل دادن نیروهای مسلح وسیع توده‌ای مردم ادامه داد، نیروهای مسلح وسیعی که تبلور تشکیلاتی خود را در تکامل میلشیا می‌یافتند که نیرویی مهم مضاف ارتش عادی خلق در برپاداشتن یک جنگ انقلابی علیه تجاوز امپریالیستی به چین می‌بود.

در سال ۱۹۵۸ در یک سخنرانی در مجمع رهبران گروه‌ها در نشست وسیع کمیته امور نظامی، مائو دکتورین نظامی و استراتژی نظامی شوروی را مورد انتقاد قرارداد چرا که تماماً متکی به تعرض بود و برخلاف اصول پایه‌ای برپاداشتن جنگ خلق بود. (۵۷)

چندین سال بعد در اوایل دهه ۶۰ در نقد بر یک کتاب شوروی درباره اقتصاد سیاسی، مائو تأکید کرد که دستیابی به مدرنیته کردن اقتصاد مهم بوده و اینکه این امر در ارتباط با مسئله جنگ و دفاع از کشور واجد اهمیت ویژه است ولی نمی‌تواند در تکامل دادن استراتژی نظامی تعیین‌کننده گردد. وی نوشت که:

در حال حاضر ما داریم یک اتوماتیزه کردن عمومی را به تعویق می‌اندازیم. مکانیزه کردن باید مورد بحث قرار گیرد ولی به‌طور نسبی. اگر مکانیزه کردن و اتوماتیزه کردن زیاده از حد انجام شود بالا جبار مردم را به تحقیر مکانیزاسیون ابتدایی تولید با روش‌های بومی، خواهد کشاند. در گذشته ما چنین انحراف‌هایی داشتیم، زمانی که هرکس متقاضی تکنولوژی جدید و ابزار جدید و ماشین‌های جدید و استانداردهای بالا و مقیاس‌های گسترده بود، تولید بومی، مقیاس‌های متوسط یا کوچک مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفتند. ما نمی‌توانیم بر این گرایش غلبه کنیم تا زمانی که به ارتقاء همزمان بومی و خارجی، بزرگ و کوچک رو آوریم". (۵۸)

مائو بخصوص ارتباط این امر و مسئله جنگ را ترسیم کرد:

ما تکنولوژی پیشرفته را اتخاذ خواهیم کرد ولی این نمی‌تواند لزوم و اجتناب‌ناپذیر بودن تکنولوژی عقب‌افتاده برای یک دوره را منتفی سازد. از آنجا که تاریخ آغاز شد در جنگ‌های انقلابی همواره کسانی پیروز شده‌اند که سلاح‌هایشان ناکافی بوده است و آن‌هایی بازنده شده‌اند که از نظر تسلیحاتی برتری داشته‌اند. طی جنگ داخلی ما، جنگ مقاومت ضد ژاپنی، و جنگ رهایی‌بخش، ما فاقد قدرت سیاسی

سراسری و زرادخانه مدرن بودیم، اگر کسی نتواند بجنگد مگر آنکه مدرن‌ترین سلاح‌ها را داشته باشد چنین چیزی معادل خلع سلاح کردن خود است. (۵۹)

اینجا نیز همچون گذشته، مائو خود را بر تجارب غنی انقلاب چین و نیز مبارزات انقلابی دیگر کشورها و بر اصول پایه‌ای خط و استراتژی نظامی که در یک دوره طولانی در رهبری مبارزه مسلحانه مردم چین و در جمع‌بندی بیشتر از تکامل جنگ‌های انقلابی در جهان تکامل داده بود متکی کرد.

بعدها مائو بلافاصله پس از نهمین کنگره ملی حزب کمونیست چین در ۱۹۶۹ در ارتباط با این اصل پایه‌ای سخن گفت. آن زمان زمانی بود که عمل نظامی امریکا علیه ویتنام با استقرار صدها هزار نیرو در جنوب ویتنام و تجاوز علیه شمال در اوج خود قرار داشت، درحالی که در همان حال اعمال تجاوزکارانه شوروی در مرزهای شمالی چین تشدید می‌یافتند، مائو بار دیگر جهت‌گیری استراتژیک پایه‌ای را مورد تأکید قرارداد و در مخالفت با خطوط مختلف رویونیستی تأکید کرد که (این جهت‌گیری و اصول) کماکان در اوضاع چین در مواجهه با تهدید تجاوز امپریالیستی در آن زمان صادق‌اند. او اعلام داشت که:

دیگران ممکن است بیایند و بما حمله کنند ولی ما بیرون مرزهایمان نخواهیم جنگید، ما بیرون مرزهای خودمان نخواهیم جنگید. من می‌گویم که ما تحریک نخواهیم شد. حتی اگر شما از ما دعوت کنید که بیرون بیایم ما بیرون نخواهیم آمد. ولی اگر شما بیاید و بما حمله کنید ما به حسابتان نخواهیم رسید. این بستگی دارد به اینکه شما در مقیاس کوچک حمله کنید یا در مقیاس بزرگ. اگر در مقیاس کوچک باشد ما بروی مرز نخواهیم جنگید. اگر در مقیاس بزرگ باشد من طرفدار عقب‌نشینی از مقداری از زمین‌ها هستم. چین کشور کوچکی نیست. اگر چیزی برای آن‌ها تویش نباشد فکر نمی‌کنم بیایند. ما باید این را برای همه دنیا روشن کنیم که هم حق با ماست و هم برتری. اگر آن‌ها زمین‌های ما را اشغال کنند، آن وقت فکر می‌کنم که این بیشتر به نفع ما خواهد بود و آن وقت ما هم حق و هم دست بالا را خواهیم داشت. جنگ با آن‌ها آسان خواهد بود چرا که در محاصره مردم خواهند افتاد تا آنجا که به چیزهایی مثل هواپیما، تانک، زره‌پوش و امثال این‌ها مربوط می‌بود، همه جا تجربه اثبات می‌کند که می‌توان ترتیبات را داد. (۶۰)

یک سال بعد مائو بیانیه خود را در پشتیبانی از مبارزه مردم هندو چین علیه تجاوز امریکا را صادر کرد که در عین حال بیانیه حمایت از مبارزات انقلابی خلق‌های جهان بود. در این بیانیه مائو تأکید کرد که یک کشور

کوچک می‌تواند یک کشور بزرگ را شکست دهد و یک کشور ضعیف می‌تواند یک کشور قوی را شکست دهد چنانکه مردم جرئت داشته باشند که به مبارزه برخیزند، سلاح به کف گیرند، به قدرت خوداتکا کنند و بجنگند تا ارباب کشور خود شوند. این موضوع نه فقط متکی به جمع‌بندی از مبارزه قهرمانانه و تجربه جنگ انقلابی خلق‌های هندو چین بود (که علیرغم خیانت رویونیستی تمام و کمال رهبران ویتنام امروز کماکان ارزش عظیم خود را حفظ کرده‌اند) بلکه همچنین به جمع‌بندی از سال‌های طولانی مبارزه مسلحانه انقلابی در خود چین به‌ویژه پس از استقرار اولین مناطق پایگاهی نیز متکی بود. چراکه این مناطق پایگاه انقلابی در جوهر خود نماینده یک دولت و یک رژیم انقلابی بودند و تجربه تاریخی انقلاب چین دقیقاً نشانگر این روند بود که یک دولت کوچک و ضعیف (یعنی مناطق پایگاهی آزادشده) یک دولت قوی‌تر را با پیشبرد جنگ خلق شکست می‌دهد. این نشانگر روندی بود که طی آن یک ارتش انقلابی با اتکا به توده‌های مردم یک ارتش ارتجاعی را که در آغاز جنگ به لحاظ تکنولوژیک (فناورانه) و حتی به لحاظ کمی تفوق داشت شکست داد. این امر واجد اهمیت عظیم برای جنگ انقلابی در تمام کشورهاست.

تا به آخرین لحظه مائوتسه‌دون پیش‌تاز حمایت از انقلاب نه فقط در چین بلکه از مبارزات انقلابی مردم جهان بود. و به‌وضوح می‌توان دید که تحلیل کلی و خط پایه‌ای و تئوری مائو درباره مسئله جنگ همچون دیگر مسائل اسلحه‌ای قدرتمند برای مردم انقلابی در سراسر جهان است و اهمیتی جهان‌شمول دارد، اگرچه به عمل درآوردن کنکورت آن می‌تواند در کشورهای مختلف فرق کند. درباره مسئله جنگ و خط نظامی همچون دیگر مسائل خدماتی حقیقتاً فناپذیر به مبارزه انقلابی طبقه کارگر و خلق‌های تحت ستم سراسر جهان و به آرمان کمونیسم کرده است.

یادداشت‌ها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورداستفاده قرار گرفته‌اند.

م.آ.م.ا. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳

م.م.م.ا. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۳

م.آ. منتخب آثار مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی، جلد‌های ۱ تا ۴ انگلیسی ۱۹۷۵ فارسی ۱۹۶۹، جلد ۵ انگلیسی ۱۹۷۷، فارسی ۱۳۵۷ انتشارات سازمان انقلابی

م.آ.ن. منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن، ۱۹۳۹

ت.ح.ک.ش. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین‌الملل، نیویورک، ۱۹۳۹

کلیات کلیات ۴۵ جلدی لنین، چاپ مسکو

ان.ز.خ. اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن

توضیح: به علت موجود نبودن متن ترجمه‌شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین نادقیق بودن بسیاری از ترجمه‌های مورد دسترسی، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آن‌ها رجوع داده شده‌اند.

(۱) مائوتسه‌دون، "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین"، م.آ.ن.، ان.ز.خ.، پکن ۱۹۶۷، ص ۷۸

(۲) مائوتسه‌دون، "مسائل جنگ و استراتژی"، م.آ.ن.، ص ۲۶۹

(۳) همان‌جا

(۴) مائوتسه‌دون، "چرا حکومت سرخ می‌تواند در چین برقرار بماند"، م.آ.ن.، ص ۶۶

(۵) همان‌جا

(۶) مائوتسه‌دون، "از یک جرقه حریق برمی‌خیزد"، م.آ.ن.، ص ۷۵

(۷) همان‌جا ص ۶۶

(۸) همان‌جا ص ۷۲

(۹) مائوتسه‌دون، "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین"، م.آ.ن.، ص ۱۱۱

(۱۰) همان‌جا ص ۹۰

(۱۱) همان‌جا ص ۹۲

- (۱۲) همان جا ص ۸۹
- (۱۳) همان جا ص ۹۹
- (۱۴) همان جا ص ۱۸۵
- (۱۵) همان جا
- (۱۶) همان جا ص ۱۱۳
- (۱۷) همان جا ص ۱۱۸
- (۱۸) همان جا ص ۱۲۱
- (۱۹) همان جا ص ۱۴۰
- (۲۰) همان جا ص ۱۴۲
- (۲۱) مائوتسه‌دون "مسائل استراتژی در جنگ پارتیزانی علیه ژاپن"، م.آ.ن.، ص ۱۵۳
- (۲۲) همان جا ص ۱۵۸
- (۲۳) همان جا ص ۱۵۹
- (۲۴) همان جا ص ۱۸۱
- (۲۵) همان جا ص ۱۸۲
- (۲۶) مائوتسه‌دون "درباره جنگ طولانی"، م.آ.ن.، ص ۱۸۷
- (۲۷) همان جا ص ۲۰۱
- (۲۸) همان جا ص ۲۰۴
- (۲۹) همان جا ص ۲۰۶

- (۳۰) همان جا ص ۲۵۵
- (۳۱) همان جا ص ۲۵۵ و ۲۵۶
- (۳۲) همان جا ص ۲۶۳
- (۳۳) مائوتسه‌دون، "برای نابود کردن تک‌به‌تک دشمن، نیروی برتر را متمرکز کنیم"، م.آ.ن.، ص ۳۱۷
- (۳۴) مائوتسه‌دون، "درباره جنگ طولانی"، م.آ.ن.، ص ۱۸۹
- (۳۵) همان جا ص ۲۱۷ و ۲۱۸
- (۳۶) همان جا ص ۲۲۸
- (۳۷) همان جا ص ۲۵۹
- (۳۸) همان جا ص ۲۳۳ و ۲۳۴
- (۳۹) همان جا ص ۲۳۹
- (۴۰) مائوتسه‌دون "مسائل جنگ و استراتژی"، م.آ.ن.، ص ۲۶۹ و ۲۷۰
- (۴۱) مائوتسه‌دون "نقطه چرخش جنگ جهانی دوم"، م.آ.ن.، ص ۲۹۹
- (۴۲) مائوتسه‌دون "درباره دولت ائتلافی"، م.آ.ن.، ص ۳۰۱
- (۴۳) همان جا ص ۳۰۲
- (۴۴) همان جا ص ۳۰۴
- (۴۵) همان جا ص ۳۰۶
- (۴۶) مائوتسه‌دون، "برای نابود کردن تک‌به‌تک دشمن، نیروی برتر را متمرکز کنیم"، م.آ.ن.، ص ۳۱۷
- (۴۷) مائوتسه‌دون، "جمع‌بندی سه‌ماهه"، م.آ.ن.، ص ۳۲۱

- (۴۸) مائوتسه‌دون، رجوع کنید به "محتوای عملیات برای صحنه جنگی شمال غرب"، م.آ.ن.، ص ۳۲۷
- (۴۹) مائوتسه‌دون، "استراتژی برای دومین سال جنگ آزادی‌بخش"، م.آ.ن.، ص ۳۳۲
- (۵۰) مائوتسه‌دون، "اوضاع کنونی و وظایف ما"، م.آ.ن.، ص ۳۴۸
- (۵۱) همان جا ص ۳۵۰
- (۵۲) مائوتسه‌دون، "محتوای عملیات برای مبارزات پی‌پین - تین سین"، م.آ.ن.، ص ۳۷۷
- (۵۳) مائوتسه‌دون، "پیروزی عظیم ما در جنگ مقاومت علیه تجاوز ایالات متحده و کمک به کره و وظایف آینده ما"، م.آ.، ج: ۵ ص ۱۱۶ و ۱۱۷
- (۵۴) همان جا ص ۱۱۸
- (۵۵) مائوتسه‌دون، "امپریالیسم امریکا بیر کاغذی است"، م.آ.، ج: ۵ ص ۳۰۹
- (۵۶) مائوتسه‌دون، "تمام مرتجعین بیر کاغذی هستند"، م.آ.، ج: ۵ ص ۵۱۷
- (۵۷) رجوع کنید به "نطق در مجمع رهبران گروه‌ها در جلسه گسترده کمیته امور نظامی"، در "صدر مائو با مردم سخن می‌گوید" تنظیم‌شده توسط استوارت شرام، انتشارات پانتئون بوکس، نیویورک ۱۹۷۴، ص ۱۲۸
- (۵۸) مائوتسه‌دون، "یادداشت‌های خواندنی در مورد متن روسی "اقتصاد سیاسی، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ترجمه‌شده توسط ماس رابرتز، انتشارات مانلی ریویو نیویورک ۱۹۷۷ ص ۹۱ و ۹۲
- (۵۹) همان جا ۹۱
- (۶۰) مائوتسه‌دون، "جمع‌بندی پس از کنگره نهم"، شرام، ص ۲۸۵ و ۲۸۶

فصل ۳

اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم

مقدمه

همان‌طور که در دو فصل گذشته (در برخورد به خط مائو درباره انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و درباره جنگ انقلابی و خط نظامی به‌طور جداگانه) اشاره شد، یکی از ویژگی‌ها و امتیازات ویژه چین آن بود که از همان ابتدا نیروهای انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست مناطق آزادشده‌ای را مستقر ساختند که به‌مثابه پایگاهی برای پیشبرد جنگ علیه دشمن ارتجاعی خدمت می‌کردند. برای حفظ این مناطق پایگاهی آزادشده و هر چه قدرتمندتر کردن آن‌ها به‌مثابه تکیه‌گاهی برای پیشبرد جنگ انقلابی، و برای آزاد ساختن تحرک توده‌ها در این مناطق - و نهایتاً در سراسر کشور - در مبارزه انقلابی و به‌مثابه ستون فقرات آن مبارزه، و برای متحد کردن تمام دوستان علیه دشمنان در هر نقطه‌ای، به‌غیر از داشتن یک خط سیاسی درست به‌طور کلی و داشتن یک خط نظامی صحیح همچنین لازم بود که یک خط درست در رابطه با مسائل اقتصاد سیاسی و سیاست اقتصادی و ساختمان اقتصادی تدوین گشته و به عمل درآید.

آن‌گونه که در فصل اول توضیح داده شد، در اوایل شروع انقلاب چین (۱۹۲۶) مائو تحلیل اولیه‌ای از طبقات در جامعه چین، دقیقاً در خدمت تعیین کردن دوستان و دشمنان انقلاب در آن مرحله از انقلاب، انجام داد. چنین تحلیل طبقاتی جزء مهمی از مارکسیسم و اقتصاد سیاسی مارکسیستی به‌طور اخص و همچنین وظیفه عاجل در هر مرحله تعیین‌کننده از انقلاب است. و در سراسر مراحل مختلف (و زیر مراحل) از انقلاب چین، مائو توجه ویژه‌ای به این مسئله مبذول داشت.

مضافاً، از زمان استقرار اولین منطقه پایگاهی (۱۹۲۷)، مائو در هدایت مبارزه انقلابی، باید توجه جدی به سیاست اقتصادی و خطوط راهنمای ویژه در ساختمان اقتصادی می‌کرد و کرد. و در طول بیست سال از زمان استقرار اولین منطقه پایگاهی تا زمان کسب قدرت سیاسی سرتاسری در ۱۹۴۹، مائو و حزب کمونیست چین تجارب غنی‌ای را در پیشبرد انقلاب در جبهه‌های نبرد اقتصادی و بر مبنای آن در زمینه‌ی رشد تولید، انباشت کردند. این تجارب همچنین بخش مهمی از پایه‌های نظری مائوتسه‌دون در تکامل دادن یک خط انقلابی در مورد این مسائل حیاتی در دوره سوسیالیسم گردیدند. مضافاً، بسیاری از اصول اساسی خط نظامی و استراتژی که مائو در هدایت مردم چین، در سال‌های دراز جنگ انقلابی که به کسب قدرت سیاسی سرتاسری انجامید،

تکامل داد توسط او درزمینه‌ی مسائل اقتصاد سیاسی و ساختمان اقتصادی هم در مناطق آزادشده در دوره انقلاب دمکراتیک و هم به‌طورکلی در کشور در دوره مرحله سوسیالیستی که پس از دوره انقلاب دمکراتیک بود، بکار گرفته شدند.

این‌ها تماماً یک جنبه دیگر از این مقوله است که انقلاب دمکراتیک نوین به‌مثابه‌پیش درآمده برای سوسیالیسم در چین بود. اما، البته، ورود به دوره سوسیالیسم، خود وظایف نوینی، مسائل نوینی که باید حل می‌گشتند تا پیشرفت حاصل شود، را به همراه آورد. مانند همیشه، مائو در رابطه با ارائه راه‌حل خود برای این مشکلات، نه تنها درس‌های غنی انقلاب چین را بکار گرفت، بلکه درس‌های منفی و مثبت تجارب انقلابات دیگر و بخصوص اولین دولت سوسیالیستی یعنی اتحاد جماهیر شوروی را ارزیابی کرده و بکار گرفت. در این پروسه نه‌تنها از اصول اساسی مارکسیسم-لنینیسم دفاع کرده و آن‌ها را بکار گرفت بلکه آن را تکامل داده و غنی‌تر ساخت. این مسئله مسلماً در رابطه با مسائل اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم، حقیقت دارد.

این مسائل و خدمات عظیم مائو در این حیطه‌ها مبحث بسیار بزرگی را تشکیل می‌دهد که پرداختن به آن از حوصله این کتاب خارج است. به تئوری کبیر "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا"ی مائو که در رابطه نزدیک با این موضوع است در فصل آینده برخورد خواهد شد. در اینجا خلاصه کردن نکات اساسی خط مائو در رابطه با اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیستی مدنظر خواهد بود.

اقتصاد سیاسی مارکسیستی

مائو خود می‌گوید "هدف اقتصاد سیاسی مطالعه مناسبات تولیدی است." (۱) کارل مارکس در همکاری با فردریک انگلس، در بنیان‌گذاری علم انقلابی پرولتاریا، ابتدا اقتصاد سیاسی سوسیالیستی که جزء کلیدی این علم است را تکامل داد. مارکس به عمق هزاران پدیده روبنایی سرمایه‌داری نفوذ کرد و روابط عمده‌ای که مشخص‌کننده این نوع جامعه بود را تحلیل نمود. مائو خاطر نشان ساخت: "مارکس از کالا شروع کرد و سپس مناسبات میان انسان‌ها را که در پس کالاها مخفی می‌باشند آشکار ساخت... (۲)

مارکس در کتاب معروفش کاپیتال، تضاد اساسی سرمایه‌داری یعنی مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی را عریان ساخته و راز انباشت سرمایه‌دارانه یعنی استثمار کارگر مزدور در پروسه تولید توسط مالکین سرمایه‌دار ابزار تولید، برای آفریدن ارزش اضافی که این سرمایه‌داران آن را مالک می‌شوند، را آشکار ساخت.

مارکس نشان داد که این شیوه تولید سرمایه‌داری، آن‌طور که مدافعین آن اعلام می‌کردند، عالی‌ترین و کامل‌ترین و فاز نهایی جامعه بشری نبوده، بلکه صرفاً آخرین " فاز تاریخی خاص در تکامل تولید را نمایندگی می‌کند." (۳) این امر بالاجبار با شیوه تولید عالی‌تر و جدیدتری، یعنی کمونیسم جایگزین خواهد شد که جهشی کیفی برای بشریت را نمایندگی می‌کند و عبارت است از نابودی تمام تمایزات طبقاتی و پیشرفت عظیم و متداوم نیروهای اجتماعی تولید.

مارکس نشان داد که کمونیسم بالاجبار جایگزین سرمایه‌داری خواهد شد، نه به خاطر آنکه کمونیسم "عادلانه‌تر" بوده بلکه به خاطر آنکه پیشرفت بشریت در سرتاسر فازهای تاریخی قبلی در تکامل تولید، تا سرمایه‌داری مرتباً جامعه را به بحران‌ها و هرج و مرج‌های بزرگ‌تر و بزرگ‌تری می‌اندازد، با تکامل نیروهای مولده اجتماعی که فشار می‌دهند تا دیوارهای محبس روابط تولیدی را - بخصوص مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه - تا آنجا که این تضاد به تنها راه ممکن حل شود، بشکنند: از طریق نابودی سیستم سرمایه‌داری مالکیت خصوصی و تبدیل تمام ابزار تولید به مالکیت عمومی جامعه.

مارکس همچنین نشان داد برای دست یافتن به این مسئله لازم است که پرولتاریای استثمارشونده، انقلاب سیاسی کرده، ماشین دولتی را خرد کرده و دولت خود را یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر ساخته و به طرف " نابودی تمام تمایزات طبقاتی به‌طور کلی، نابودی مناسبات تولیدی که بر آن قرار گرفته است، نابودی تمام مناسبات اجتماعی که منطبق بر این مناسبات تولیدی است، انقلابی کردن تمام ایده‌هایی که از این مناسبات اجتماعی برمی‌خیزند پیشروی کند." (۴)

متأسفانه نه مارکس و نه انگلس زنده نماندند که دوره‌ای را بیند که پرولتاریا قدرت را کسب کرده و شروع به این تحولات بی‌سابقه می‌کند. به‌جز کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ هیچ دولت پرولتری ای در دوره

زندگی آنان استقرار نیافت و خود کمون پاریس فقط چند ماه بیشتر دوام نیاورد و توسط نیروهای ضدانقلابی سرنگون گردید.

خدمات لنین در حیطه اقتصاد سیاسی

اما در همان زمان در شماری از کشورها، سرمایه‌داری شروع به تکامل به طرف بالاترین و آخرین مرحله خود یعنی امپریالیسم نمود. این لنین بود که به‌طور همه‌جانبه این تکامل را تحلیل کرده و در مقابله با اپورتونیستهای گوناگون - من جمله کائوتسکی که از همکاران نزدیک انگلس بود اما در دوران آخر زندگی خود مبدل به یک ضدانقلابی گردیده بود - ثابت کرد که امپریالیسم نه تنها به هیچ وجه تضاد اساسی سرمایه‌داری را حذف نکرده یا تخفیف نبخشیده است، بلکه آن را به سطح عالی تری رسانده است. لنین نشان داد که امپریالیسم نه تنها آخرین مرحله سرمایه‌داری است بلکه آستانه انقلابات پرولتری نیز است. و لنین پرولتاریای روسیه را در اولین انقلاب پیروزمند پرولتری و استقرار اولین دولت سوسیالیستی که پروسه گذار به کمونیسم را شروع نمود، هدایت کرد.

لنین مارکسیسم را به یک سطح جدید و عالی تر تکامل بخشید - و بخش مهمی از این تکامل، اقتصاد سیاسی مارکسیستی بود. مارکسیسم، مارکسیسم - لنینیسم شد.

مضافاً، در دوره کوتاه بین کسب قدرت سیاسی در روسیه در سال ۱۹۱۷ و مرگش در سال ۱۹۲۴، لنین این اصول علمی را در مسائل معین مقابل پای دولت سوسیالیستی، من جمله در حیطه مهم اقتصاد سیاسی و ساختمان اقتصادی بکار گرفت. لنین سمت و جهت‌گیری اساسی را که پرولتاریای اتحاد شوروی می‌بایست در متحول ساختن مالکیت از سرمایه‌داری به سوسیالیستی در شهر و ده و هدایت رشد سریع اقتصاد سوسیالیستی بکار گیرد را تنظیم کرد.

در زمان جنگ داخلی و تجاوز امپریالیستی پس از انقلاب اکتبر، لنین سیاست کمونیسم جنگی را تدوین ساخت. این سیاست فی الفور مالکیت و شریان‌های حیاتی اقتصاد را در دست دولت پرولتری متمرکز ساخت و پرولتاریای پیروزمند را قادر ساخت که زیربنای مادی کافی را برای مغلوب کردن مرتجعین داخلی و

خارجی که علیه او متحد شده بودند به دست آورد و زمینه را برای تکامل اقتصاد پس از جنگ آماده سازد. در عین حال، طبقه کارگر و دهقانان روسیه باید فداکاری‌های عظیمی می‌کردند، و بخصوص این دوره فشارهای زیادی را بر دهقانان در شکل به تملک در آوردن غلات اضافی آنان از جانب دولت، وارد آورد.

پس از جنگ داخلی، لنین تشخیص داد که سیاست کمونیسم جنگی اگرچه به پیروزی در جنگ خدمت نموده بود اما همچنین فراتر از شرایط مادی و همچنین سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی رفته بود. او برای تدارک شرایط برای پیشرفت‌های آتی فراخوان عقب‌نشینی داد. این عقب‌نشینی در سیاست اقتصادی نوین (نپ) متبلور شد. این سیاست جدید، سیاست قبلی مبتنی بر به تملک در آوردن غلات اضافه را ممنوع کرد. آن را با یک مالیات (مالیات جنسی) به‌مثابه ابزاری برای آنکه دولت موجودی غله خود را تضمین کند، جایگزین ساخت. نپ امتیازات قابل توجهی به سرمایه‌داری بود - هم سرمایه‌داری داخلی هم خارجی، هم شهری، هم روستایی. به سرمایه خارجی اجازه داده شد که در کشور فعالیت کنند و حتی با دورنمای سودهای بالا به جلب آنان پرداختند. این سیاست به سرمایه داران داخلی اجازه داد که در رشته‌های معینی به فعالیت پردازند. حتی در رشته‌هایی که مالکیت آن با دولت بود، سیستم‌های مدیریت یک‌نفره، اتکا بر متخصصین و مدیران بورژوا، و استفاده گسترده از چیزهایی مانند قطعه کاری و قوانین و ضوابط مشابه کارخانه‌ها سرمایه‌داری (بسیاری از این سیاست‌های اداری در واقع بخشی از کمونیسم جنگی نیز بوده است) بکار گرفته شدند.

تمام این‌ها برای دست یافتن به احیاء اقتصادی در کوتاه‌مدت، که در بسیاری از جاها کاملاً از هم پاشیده شده و در حین جنگ داخلی متوقف گشته بودند و بسیاری از کارگران از تولید محروم گردیده و در واقع بی طبقه شده بودند لازم بود. لازم بود که پرولتاریا و دولت پرولتری هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی تقویت گردد. با این اوصاف در همان زمان پرولتاریا از طریق قدرت دولتی خود، کنترل بر بخش‌های مالی و تجاری را حفظ کرده و بر فعالیت‌های سرمایه خصوصی در شهر و روستا، حدود و موانعی را تعیین کرد. و لنین در این دوره بر اهمیت به وجود آوردن و گسترش دادن تعاونی‌های مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان، برای پی‌ریزی اشتراکی نمودن در روستا و به‌طور کلی گسترش مناسبات سوسیالیستی در آینده نزدیک، تأکید گذارد. بدین ترتیب اتحاد شوروی از نظر اقتصادی از طریق سرمایه‌داری دولتی نپ، به سوسیالیسم پیشرفت کرد.

لنین به‌وضوح در مورد اینکه نپ یک عقب‌نشینی و امتیازی کوتاه‌مدت به سرمایه‌داری است صحبت کرد. او گفت که این مسئله به دلیل شرایط خاص کشور در آن زمان صحیح و لازم است. این سیاست نه یک طرح عظیم برای رشد کشور به یک دولت سوسیالیستی مدرن و قدرتمند بود و نه اینکه قصد آن بوده که سیاست‌های اساسی آن برای ساختمان سوسیالیسم، آن‌گونه که رویونیست‌های خروشچنی مدعی آن بوده‌اند، بکار گرفته شوند. بلکه وسیله‌ای بود برای آفریدن شرایطی در مدتی کوتاه، برای پیشرفت کردن به‌طرف اقتصاد سوسیالیستی برای یک تعرض علیه مواضع اقتصادی استراتژیک سرمایه‌داری.

ساختمان سوسیالیسم تحت رهبری استالین

لنین در دوران آخر زندگی‌اش شدیداً مریض بود و نمی‌توانست در کارهای روزمره حزب و دولت شرکت کند. این استالین بود که وظیفه را بدوش گرفته و نپ را پیش برده و صنعتی شدن سوسیالیستی و رشد کشاورزی را هدایت کرد. در انجام این امور، استالین همچنین مبارزه‌ای سخت را علیه تروتسکی، کامنف، زینوویف و بوخارین، اپورتونیست‌های که گاهی از یک‌طرف و گاهی از سوی دیگر با راه صحیح به جلو مخالفت می‌ورزیدند، به‌پیش می‌برد.

تروتسکی و به همراه او کامنف و زینوویف، "تئوری نیروهای مولده" را تبلیغ کرده و چنین استدلال می‌کردند که ساختمان سوسیالیسم جمهوری شوروی به دلیل آنکه بیش‌ازاندازه از نظر اقتصادی و تکنیکی عقب‌مانده است، امکان‌پذیر نیست. این خط‌بخشا پوشش نازک "چی" را نیز داشت و آن این بود که اصرار می‌ورزیدند که انقلاب فوری در اروپا لازم است که سوسیالیسم در شوروی زنده بماند. با این اوصاف ماهیت راست این خط زیاد پوشیده نبود. از طرف دیگر تروتسکی مخالف نپ بوده و برای سیاست استثمار دهقانان برای دست یافتن به صنعتی شدن و سازمان‌دهی شبه‌نظامی کارخانه‌ها، برای مجبور کردن کارگران به بالا بردن تولید، هورا می‌کشید؛ و او حتی خواهان آن بود که امتیازاتی در زمینه‌ی رشته‌های استراتژیک و رشته‌های صنعت به خارجی‌ها اعطاء شود و بدین ترتیب آن‌گونه که استالین گفت، سعی می‌کرد که "ما را به آغوش الطاف سرمایه‌داران خارجی بیفکند". (۵)

بعداً وقتی که حزب سیاست پیشبرد صنعتی شدن سوسیالیستی کشور را بر پایه یک کشاورزی احیاء شده فرموله کرد و در این راه قدم گذاشت، تروتسکی در اتحاد زینوویف و دیگران این اتهام را می‌زدند که صنعتی شدن با سرعت کافی پیش نمی‌رود. اما در واقع آن‌ها کاملاً مخالف صنعتی شدن سوسیالیستی بودند و سعی می‌کردند که با برانگیختن توده‌های دهقانان علیه طبقه کارگر، و در واقع اتکا بر دهقانان ثروتمند و نیروهای سرمایه‌داری در روستا، در آن اعمال نفوذ کنند. از تمام این‌ها می‌توان ویژگی متمایز تروتسکی و طرفداران او را دید: و آن عبارت است از غیبت متداوم اصول و مقام پرستی و فقدان ایمان به توده‌ها و وحدت اساسی با راست.

این مسئله در این واقعیت منعکس گشت که خط تروتسکی، مبنی بر اتکا بر نیروهای سرمایه‌داری در رابطه با صنعت و کشاورزی، با خط بوخارین که در دوران نپ و پس از آن، خط تقویت بورژوازی بر مبنای درک "رشد مسالمت‌آمیز بورژوازی به سوسیالیسم و تقویت آن با شعار جدید ثروتمند شوید" را تبلیغ می‌کرد، بسیار شبیه بود. (۶)

بوخارین بخصوص این اپورتونیزم راست را در رابطه با روستا داشت و همانند جوهر خط تروتسکی، علناً خطی را تبلیغ می‌کرد که به معنای یاری‌رساندن و اتکا بر عناصر سرمایه‌داری در روستا، یعنی کولاک‌ها بود. استالین حزب شوروی را در مغلوب ساختن خطوط گوناگون بورژوایی و در پیشبرد صنعتی شدن سوسیالیستی و اشتراکی کردن گام به گام کشاورزی، هدایت کرد. و البته هیچ کدام از این‌ها قبلاً در تاریخ به ثمر نرسیده بودند، و بخصوص اشتراکی کردن موفقیت‌آمیز کشاورزی که با حادثه‌ترین مبارزات طبقاتی در داخل و خارج حزب همراه بود، یک وظیفه تاریخی بوده و از اهمیت عظیمی برای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی برخوردار بود. زیرا روسیه در زمان انقلاب اکتبر، اگرچه یک کشور امپریالیستی بود، به مقدار زیادی یک کشور دهقانی با روستاهای عقب‌افتاده، من جمله بقایای مناسبات فئودالی در ابعاد عظیم بود.

به ثمر رساندن اشتراکی کردن سوسیالیستی به همراه صنعتی کردن سوسیالیستی و متحول کردن اتحاد شوروی از یک کشور نسبتاً عقب‌افتاده به یک کشور پیشرفته اقتصادی - که تمام این‌ها در عرض بیست سال از زمان پایان جنگ داخلی تا جنگ جهانی دوم انجام شد - دست آورد عظیمی برای طبقه کارگر و مردم شوروی در تحت رهبری استالین بود. پیروزی اتحاد شوروی بر متجاوزین نازی در جنگ جهانی دوم به

مقدار زیادی وابسته به این امر بود، و دست‌آورد عظیمی بود که مردم شوروی تحت رهبری استالین آن را بکف آوردند.

در عین حال، در رهبری چنان وظایف بی‌سابقه‌ای که از چنان ابعاد عظیمی برخوردار بودند - سوسیالیستی کردن، متحول کردن و رشد سریع اقتصاد چنان کشور بزرگ و پیچیده‌ای مانند اتحاد شوروی در آن چنان شرایطی که تنها دولت سوسیالیستی در جهان بود که هنوز امپریالیسم بر آن سلطه داشت - استالین دچار اشتباهات معینی نیز شد. به درجات زیادی آن اشتباهات را می‌توان با این واقعیت که هیچ سابقه تاریخی به سرانجام رساندن چنین وظایفی و هیچ تجربه قبلی (و اشتباهات قبلی) که بتوان از آن‌ها درس گرفت، وجود نداشت، توضیح داد. از طرف دیگر، آن گونه که مائو جمع‌بندی کرد، برخی از اشتباهات استالین، من جمله در حیطه اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم، از آنجا و بدان درجه‌ای برخاست که استالین در کاربرد همه‌جانبه ماتریالیسم دیالکتیک در حل مشکلات، من جمله در حل بسیاری از مشکلات نوینی که به ظهور رسیده بودند، شکست خورد.

به مقدار زیادی به این دلیل، بخصوص در دهه ۱۹۳۰ - پس از اشتراکی کردن کشاورزی و ایجاد تحولات سوسیالیستی در مالکیت در صنایع که اساساً کامل شده بود - استالین خود برخی از جوانب "تئوری نیروهای مولده" را اتخاذ کرد. او ابتدا شعار "تکنیک همه‌چیز را تعیین می‌کند"، و سپس مفهوم مرتبط با این، با تکنیک مدرن، کادرهای مسلط بر این تکنولوژی همه‌چیز را تعیین می‌کنند را فرموله کرد.

این امر به‌طور جدی به مسئله سیاست اهمیت کافی نداده و در واقع علیه خط اولویت سیاست بود و همچنین نقش توده‌ها، و مشخصاً الزام اتکا بر خلاقیت توده‌ها در تولید سوسیالیستی، مانند هر حیطه دیگر، کم‌بها داد. به همراه این، در حالی که او پیشبرد اشتراکی کردن در روستا را در اواخر دهه ۲۰ هدایت کرد، اما گرایش به این داشت که صنعت را به قیمت کشاورزی رشد داده و بدین ترتیب دهقانان را با کمک‌های بسیار نازل به حال خود رها کند که از طریق تلاش‌های خودشان انباشت کنند.

استالین همچنین بسیاری از سیاست‌هایی را که در دوره نپ (یا قبل از آن در دوره کمونیسم جنگی) اتخاذ شده بود (مانند قطعه کاری)، پاداش، مدیریت تک‌نفره، اولویت متخصصین و غیره را بکار گرفت. در ماهیت امر، استالین تأکید یک‌جانبه بر مالکیت، که تعیین‌کننده‌ترین جنبه از مناسبات تولیدی اما نه تنها جنبه

آن است، می‌گذارد. او در توجه مداوم کردن به انقلابی کردن دیگر عرصه‌های مناسبات تولیدی (مناسبات بین مردم در تولید و توزیع) و روبنا غفلت ورزید. به درجات زیادی استالین از این فرض حرکت می‌کرد که هرگاه مسئله مالکیت به درجات زیادی حل شده باشد - یعنی زمانی که مالکیت عمومی اساساً جانشین مالکیت خصوصی شده باشد - آنگاه فقط لازم است که به پیشرفت تکنولوژیک و کار آیی در مدیریت، استادانه دست‌یافته شود و بدین ترتیب سوسیالیسم به پایه مادی قدرتمندتری دست خواهد یافت و جامعه قادر خواهد بود به طرف کمونیسم پیشرفت کند. این نظریه غلط، دست در دست این تحلیل اشتباه استالین مبنی بر اینکه تا اواسط سال‌های ۳۰ طبقات متخاصم در اتحاد شوروی از بین رفته بودند، حرکت می‌کرد. این نظریه قادر نبود تشخیص دهد که بورژوازی مرتباً از تضادهای خود جامعه سوسیالیستی - مانند تضاد بین کار یدی و فکری، شهر و روستا، کارگر و دهقان و همچنین نابرابری در درآمد که از کاربست اصل "به هر کس به اندازه کارش" برمی‌خیزد - بازتولید می‌گردد، و اینکه تا زمانی که این نابرابری‌های بجا مانده از سرمایه‌داری به زندگی خود ادامه دهند طبقات و مبارزه طبقاتی، من جمله مبارزه خصمانه بین پرولتاریا و بورژوازی که تضاد عمده جامعه سوسیالیستی است، وجود خواهد داشت.

استالین خود مکرراً و قاطعانه علیه تلاش‌هایی که برای احیاء سرمایه‌داری در شوروی بود جنگید. اما اشتباهاتی که به طور خلاصه در بالا شرح داده شد اثرات مخرب خود را گذاردند. و اثرات این اشتباهات به مقدار زیادی در دوره جنگ بزرگ میهنی علیه آلمان، زمانی که مقدار معینی سازش با نیروهای بورژوایی درونی و بیرونی اتحاد شوروی که در تضاد با محور فاشیست بودند لازم آمد، برجسته گردید. تمام این‌ها درهای بیشتری را به روی نیروهای بورژوایی، بخصوص بورژوازی درون حزب و دولت اتحاد شوروی (آنانی که شرکای چینی‌شان را مائو "رهروان سرمایه‌داری" خواند) باز کرد و به آنان بیشتر اجازه داد که زمینه را برای احیاء سرمایه‌داری، تا زمانی که استالین زنده بود، آماده کنند و سپس این قهقرا را پس از مرگ او به سرانجام برسانند.

استالین سال‌های آخر عمرش، در واقع به یک سری از سؤال‌های اساسی برخاسته از بقایای سرمایه‌داری کماکان زنده در جامعه سوسیالیستی، اشاره کرد. به ویژه در کتاب مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، او خاطر نشان ساخت که قانون ارزش، اگرچه نقش تنظیم‌کننده در اقتصاد سوسیالیستی بازی نمی‌کند، اما در حیطة محدود شده‌ای به عملکرد خود ادامه می‌دهد. استالین گفت که این به دلیل آن است

که در روستا، شکل مالکیت سوسیالیستی، دولتی نبوده بلکه اشتراکی است، که خود جنبه مهمی از ادامه نابرابری بین شهر و روستا بوده، و به دلیل آنکه مبادله کالایی هنوز کاملاً با شکل عالی تری از مبادله جایگزین نگردیده بود.

مضافاً، استالین به برخی از تضادهای مهمی که برای پیشرفت به‌طرف کمونیسم باید حل گردند، اشاره کرد. اضافه بر نابرابری بین شهر و روستا، او توجه ویژه‌ای به تضاد بین کار فکری و یدی کرد. استالین تأکید کرد که برای پیشرفت به‌طرف کمونیسم لازم است که این تضادها و همچنین سایر تضادهای باقی‌مانده از جامعه سرمایه‌داری حل گردند - و اختلاف اساسی بین شهر و روستا و کار فکری و یدی و غیره حذف گردد.

اما در همان زمان، استالین این گرایش را داشت که مسئله حذف این تفاوت‌ها را کاملاً از زاویه رشد تولید و بالا بردن سطح فنی و مادی توده‌ها و نه از زاویه سیاست و ایدئولوژی، ببیند. به‌عبارت‌دیگر، استالین بر محدود کردن این تفاوت‌ها تا حد ممکن در هر نقطه و بر این مسئله که چگونه این به‌طور دیالکتیکی با وظایف رشد تولید، بالا بردن سطح فنی و مادی توده‌ها و غیره مرتبط است، و همین‌طور بر روی مسئله دامن زدن به مبارزه ایدئولوژیک برای نبرد با ایدئولوژی بورژوازی که توسط این نابرابری‌ها تقویت می‌گردند، تأکید نمی‌گذارد.

یکی از قدرتمندترین نکات این اثر استالین در آن است که انحرافات رویزیونیستی یاروشنکو را طرد می‌کند. استالین نوشت، "اشتباه اصلی رفیق یاروشنکو آن است که او موضع مارکسیستی در مورد مسئله نقش نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در تکامل جامعه را انکار می‌کند، و اینکه او به‌طور مفراطی نقش نیروهای مولده را زیاده برآورد می‌کند و به همان افراط به نقش مناسبات تولیدی، کم‌بها می‌دهد، و بدان جا می‌رسد که اعلام می‌کند که در جامعه سوسیالیستی، مناسبات تولید جزئی، از نیروهای مولده می‌باشند" (۷).

استالین ادامه داده و خاطرنشان می‌کند که تضاد بین مناسبات تولیدی و نیروهای تولید، حتی تحت سوسیالیسم ادامه می‌یابد زیرا "تکامل مناسبات تولیدی از تکامل نیروهای مولده عقب‌تر است و عقب‌تر خواهد بود" (۸) استالین تأکید کرد که با در فرماندهی قرار گرفتن یک خط صحیح، این تضاد می‌تواند به یک تضاد آنتاگونیستی بدل نشود. و چنانچه خط غلطی بکار گرفته شود، این امر وارونه خواهد گشت.

اما کمبود تحلیل استالین از این مسئله آن بود که هنوز به وجود تضادهای طبقاتی آنتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی و به این واقعیت که برخورد صحیح به تضاد بین نیروها و مناسبات تولید عمدتاً وابسته به حل صحیح تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، در پیشبرد مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی است، معترف نشد. اضافه بر این، همان گونه که مائو تأکید ورزید، اگرچه استالین بر ادامه حضور تضاد بین نیروها و مناسبات تولید اصرار می‌ورزید، اما چنین خطی را در مورد تضاد بین زیربنای اقتصادی و روبنا در پیش نگرفت: "استالین وقت صحبت از مناسبات تولیدی می‌کند و از روبنا و مناسبات بین روبنا و زیربنای اقتصاد سخنی به میان نمی‌آورد... استالین فقط در مورد اقتصاد صحبت می‌کند و نه سیاست" و کتاب استالین از ابتدا تا به انتها هیچ صحبتی از روبنا به میان نمی‌آورد. به مردم اهمیتی نمی‌دهد. اشیاء و پدیده‌ها را به حساب می‌آورد و نه مردم را" (۹).

در این انتقادات که در اواخر سال‌های ۱۹۵۰ نوشته شده‌اند، مائو نه تنها اختلاف مهم معینی را که حتی با خط اتحاد شوروی زمان استالین پیدا کرده بود منعکس می‌سازد، بلکه او شروع به پیشبرد بیشتر تئوری و پراتیک مارکسیست - لنینیستی در مورد مسئله اقتصاد سیاسی، بخصوص در مورد رابطه بین انقلاب و تولید، می‌کند. البته این مسئله فقط از طریق مبارزه حاد بین دو خط درون حزب کمونیست چین به دور همان مسائل شکل گرفت، مبارزه‌ای که در سال‌های باقیمانده عمر مائو ادامه یافته و عمیق‌تر گشت.

درواقع از زمانی که قدرت سیاسی در چین کسب شد، مبارزه درون حزب کمونیست چین بر سر اینکه چه راهی را در پیش بگیرد - راه سرمایه‌داری یا راه سوسیالیستی - در گرفت. مخالفت با راه سوسیالیستی از دو جهت برخاست. اول آن‌هایی که بحثشان این بود که لازم است که چین از ایالات متحده، حتی با وجود آنکه امپریالیسم آمریکا قدرتمندترین پشتیبانان چیانکائیشک بود و البته هنوز کماکان قصد به انقیاد درآوردن چین را داشت، کمک بگیرد. چنین خطی که چشم به "کمک‌های" آمریکا دوخته بود، خط وابستگی و سازش با امپریالیسم آمریکا را تبلیغ می‌کرد و نتیجه‌اش آن بود که نه تنها سوسیالیسم نتواند در چین ساخته شود بلکه پیروزی‌های انقلاب دمکراتیک نوین نیز از بین برده شوند. در همان زمان آن‌هایی بودند که خواهان به کار بست سرسختانه راه اتحاد شوروی در ساختمان اقتصادی در چین بودند، درست همان کسانی که قبل از این خواهان دنباله‌روی کورکورانه از مدل اتحاد شوروی در مبارزه برای کسب قدرت سیاسی سراسری بودند. مبارزه علیه این انحراف پس از کودتای رویزیونیستی خروشچف و شرکایش در اواسط سال‌های ۱۹۵۰، زمانی که مدل اتحاد شوروی مدلی برای احیاء سرمایه‌داری گشت، آنتاگونیستی گردید.

سیاست اقتصادی در مناطق آزادشده

در مقابله با هر دو خط اپورتونستی، مائو به‌طور فزاینده‌ای خطی انقلابی را در رابطه با ساختمان سوسیالیسم تکامل داد، خطی که هم در تجربه طولانی و درس‌های انقلاب چین در زمان مبارزه برای قدرت، و هم در تعمیق جمع‌بندی تجربه اتحاد شوروی و درس‌های مثبت و منفی آن تحت رهبری استالین و سپس پیروزی رویونیسم، ریشه داشت. برخی از آنانی که در دوره انقلاب دمکراتیک نوین با مائو سمت‌گیری کرده بودند پس از کسب قدرت سیاسی به این نتیجه‌گیری رسیدند که خط او و اصول اساسی راهنمای خط او "دو مده" شده‌اند، و این مقوله با پیشرفت بیشتر چین به درون دوره سوسیالیستی برجسته‌تر گردید. اما مائو به مبارزه خود برای این مسئله که اصول اساسی‌ای که مبارزه طولانی‌مدت و پیچیده برای کسب قدرت سیاسی را پیروزمندانه هدایت کرده بودند باید همچنین انقلاب و ساختمان مرحله سوسیالیستی را نیز هدایت کنند، ادامه داد. در فرماندهی قرارداد سیاست، اتکا به توده‌ها، تشخیص نقش حیاتی دهقانان و اهمیت روستاها، مبارزه با امتیاز طلبی و گرایش‌های بوروکراتیسم - این‌ها و دیگر نکاتی که از خط ایدئولوژیک و سیاسی نمایندگی‌کننده جهان‌بینی و منافع پرولتاریا برخاسته و آن را منعکس می‌کردند، کماکان شالوده خط مائوتسه‌دون را تشکیل می‌دادند.

از زمان اولین فازهای انقلاب چین، مائو تأکید کرد که، در رابطه با سیاست اقتصادی مانند دیگر حیطه‌ها، لازم است که در عین به‌عمل‌درآوردن و پیشبرد انقلاب بورژوا دمکراتیک به‌مثابه مرحله اول و مقابله با خطوط "اولترا چپ" که می‌خواستند از نیروهای خرده‌مالک سلب مالکیت کنند و آنان را به‌سوی دشمن برانند، در همان مرحله زمینه‌چه از نظر اقتصادی و چه در دیگر حیطه‌ها برای آینده سوسیالیستی چیده شود. در مقاله‌ای که در ژانویه ۱۹۳۴ نوشته‌شده است مائو در برخورد به مسئله سیاست اقتصادی در مناطق آزادشده چنین فرمول‌بندی را ارائه داد:

اصول سیاست اقتصادی ما عبارت‌اند از اینکه درزمینه‌ی ساختمان اقتصادی هر کاری را که ممکن و ضروری است، انجام دهیم و منابع اقتصادی را برای رفع نیازمندی‌های جنگ متمرکزسازیم؛ درعین‌حال زندگی توده‌ها را تا حد امکان بهبود بخشیم، اتحاد کارگران و دهقانان را درزمینه‌ی اقتصادی تحکیم کنیم،

رهبری پرولتاریا را بر دهقانان تضمین نماییم و برای تأمین نقش رهبری بخش دولتی اقتصاد نسبت به بخش خصوصی کوشش کنیم تا بدین سان آن شرایط مقدماتی گذار آتی به سوسیالیسم را فراهم آوریم. (۱۰)

بعدها، در اثر مهمش "درباره دموکراسی نوین" نوشته شده در ژانویه ۱۹۴۰ در زمان جنگ ضد ژاپنی، مائو تأکید کرد که "ما هرگز نباید یک جامعه سرمایه‌داری از نوع اروپا یا آمریکا را مستقر سازیم یا اجازه دهیم که جامعه کهن نیمه فئودالی به زندگی ادامه دهد. او اشاره کرد که تا آنجا که مربوط به اقتصاد دوره دموکراتیک نوین است، "به‌طور کلی کشاورزی سوسیالیستی در این مرحله مستقر نخواهد شد، اگرچه انواع گوناگون شرکت‌های کثوپراتیوی توسعه یافته بر مبنای زمین به کشتگر عناصر سوسیالیسم را در بر خواهند داشت". (۱۱)

آن گونه که در فصل اول این کتاب شرح داده شد، برای متحد کردن تمام نیروهای ممکن علیه متجاوزین ژاپنی برای دوران جنگ ضد ژاپنی حزب کمونیست چین سیاست اقتصادی ارضی خود را منطبق بر آن دوره کرده و از سیاست مصادره اموال خوانین در اکثر موارد دست کشید و بجای آن کارزار تقلیل اجاره، مالیات و غیره را جانشین کردند. اما این به آن معنا نبود که چنین تقلیلی می‌توانست بدون مبارزه به دست آید و یا مطمئناً حفظ گردد.

مائو تأکید کرد که "تقلیل اجاره‌بها یک مبارزه توده‌ای توسط دهقانان است"، و بنابراین "رهمودهای حزب و فرمانهای حکومت (حکومت مناطق آزادشده) بجای ارزانی داشتن مراحم و الطاف توده‌ها باید این مبارزه را هدایت کرده و به آن یاری رساند. اعطاء کردن تقلیل اجاره‌بها به‌مثابه لطفی بجای برانگیزاندن توده‌ها برای به کف آوردن آن توسط فعالیت خودشان غلط است و نتایجش مستحکم نخواهد بود". (۱۲)

بسیج توده‌ها حلقه کلیدی پیشبرد تقلیل اجاره‌بها (و مالیات) بود که به‌نوبه خود به‌مثابه زمینه‌ای برای متشکل کردن توده‌های دهقان در پیشبرد تولید در دفاع از حکومت انقلابی و نیروهای مسلح خدمت کرد. و در این حرکت تولیدی، سازمان‌دهی توده‌ها همچنین تعیین‌کننده بود. مائو درعین حال که اصرار می‌کرد که: هر آن کس که به مطالعه دقیق تولید نپردازد نمی‌تواند یک رهبر خوب به حساب آورده شود"، شدیداً آن کادرهایی را موردانتقاد قرارداد که:

بجای آنکه در جنبش تولید به توسعه اقتصاد پردازند، از نقطه نظر محافظه کارانه و صرفاً مالی حرکت کرده و راه حل را در منافع و تقلیل مخارج می‌بینند. اشتباه است اگر بجای آنکه نیروهای کار فراوانی را که در دستگاه‌های حزب، دولت و ارتش و نیز در میان مردم خوابیده است در راه جنبش توده‌ای تولید سازمان دهیم به اینکه عده قلیلی از کارمندان مشغول جمع غله و مالیات، پول و آذوقه باشند اکتفا ورزیم. (۱۳)

در اینجا یک مسئله مهم درگیر است: چگونه می‌توان هم‌بار دهقانی که حاکمیت کهن به آنان تحمیل کرده بود را سبک کرد و در همان زمان پایه مادی لازم را برای حفظ رژیم جدید و حمایت از نیروهای مسلح انقلابی در جنگ مقاومت ضد ژاپن فراهم آورد. مائو تأکید کرد که راه حل در بسیج حداکثر صفوف حزب و کادرهای حزب و حکومت و همچنین اعضای ارتش و همراه با آن بسیج توده‌ها در کارزارهای تولیدی نهفته است. در همان حال بسیج توده‌ها هم برای متحول کردن حداکثر مناسبات تولیدی - مستقر کردن کار کمک رساننده به یکدیگر و دیگر اشکال ابتدایی تعاون - و انجام جهش‌هایی در تکامل تکنیکهای نوین در تولید حتی با ابزار اولیه تولیدی که در مالکیت آنان است، حیاتی است. بدون این رها ساختن خلاقیت و فعالیت توده‌ها به مثابه ستون فقرات جنگ مقاومت ضد ژاپن ناممکن می‌بود.

شرکت سربازان در تولید حلقه کلیدی مهمی از تمام این‌ها بود: این امر به کم کردن بار مالیات‌هایی که توسط حکومت انقلابی بر دهقانان بسته می‌شد کمک کرد. همان‌گونه که مائو خاطر نشان ساخت اگر سربازان ما سه ماه سال را در تولید گذرانده و نه ماه را به جنگیدن و تمرین اختصاص دهند، آنگاه می‌توان به اوضاعی دست یافت که: "سپاهیان ما در امور معاش خود نه وابسته به گومیندان اند، نه وابسته به دولت منطقه مرزی (یعنی حکومت انقلابی) و نه وابسته به اهالی، خودشان نیازمندی‌های خویش را برآورده می‌سازند." (۱۴) این به مثابه بخش مهمی از خط مائو در مورد سیاست اقتصادی و بخصوص رابطه بین ساختمان اقتصادی و جنگ، مقاومت در مقابل متجاوز، کماکان در دوره سوسیالیستی نیز باقی ماند.

در سخنرانی بسیار مهم که برای قهرمانان کار در مناطق آزاد شده انجام شد (مقاله "متشکل شوید") مائو باز هم بر این مسئله تأکید گذارد که دو متد متضاد در برخورد به مشکلات تولید وجود دارد:

تشکل نیروی توده‌ها سیاستی است. آیا سیاست مخالف آن نیز وجود دارد؟ آری وجود دارد، و عبارت است از سیاستی که نظرگاه توده‌ای ندارد، بر روی توده‌ها تکیه نمی‌کند یا آن‌ها را متشکل نمی‌سازد و

در حالی که به شکل توده‌های وسیع روستا، نیروهای مسلح، دستگاه‌ها، مدارس و کارخانه‌ها توجهی نمی‌کند فقط به شکل افراد معدودی که در دواير مالی، تدارکات و بازرگانی می‌پردازد، سیاست مذکور کار اقتصادی را به منزله جنبش وسیع و یا جبهه وسیع مبارزه در نظر نمی‌گیرد بلکه آن را فقط به منزله چاره‌ای برای پر کردن کمبودهای منابع مالی تلقی می‌کند. این است آن سیاست مخالف، آن سیاست خطا. (۱۵)

مائو ادامه داده و باز هم حلقه‌های واسط بین سیاست اقتصادی کنونی و پیشرفت آتی به سوی سوسیالیسم را نشان داد. او خاطر نشان ساخت " کتوپراتیوها (تعاونی‌ها) اکنون مهم‌ترین شکل تشکل توده‌ای در زمینه‌ی اقتصادی است ". تعاونی‌ها سنگ بنای پلی را نمایندگی می‌کنند که اقتصاد منفرد دهقانان را که هزاران سال تحت فئودالیسم وجود داشت به اقتصاد جمعی سوسیالیستی هدایت می‌کند. مائو اشاره کرد که:

این شکل تولید که انفرادی و پراکنده است پایه اقتصادی رژیم فئودالی است و دهقانان را در تهی‌دستی همیشگی نگه می‌دارد. یگانه راه پایان دادن به این وضع عبارت است از اشتراکی کردن تدریجی، و یگانه راهی که به اشتراکی کردن می‌انجامد، بنا بر گفته لنین، از کتوپراسیون می‌گذرد. هم‌اکنون ما تعداد کثیری کتوپراتیو دهقانی در منطقه مرزی (مناطق آزاد شده) تشکیل داده‌ایم، ولی هنوز شکل بدوی دارند و فقط پس از چند مرحله از تکامل به شکل کتوپراتیو‌هایی از نوع کتوپراتیوهای شوروی که بنام کلخوز شناخته می‌شوند درخواهند آمد. اقتصاد ما اقتصاد دمکراسی نوین است و کتوپراتیوهای ما هنوز سازمان‌های کار جمعی هستند که بر اساس اقتصاد انفرادی (بر اساس مالکیت خصوصی) مبتنی می‌باشند. (۱۶)

در اینجا مائو مسیر اساسی را که تعاون در روستاهای چین در پیشبرد اقتصاد دهقانی به طرف مناسبات سوسیالیستی باید طی می‌کرد را ترسیم نمود، که گام اولیه آن که متناسب با مرحله انقلاب دمکراتیک نوین بود عبارت بود از تشکیل گروه‌های کار تعاون متقابل، مانند هر مورد دیگر، مائو در این مورد نیز تأکید کرد موفقیت این گروه‌ها بستگی به بسیج و فعالیت آگاهانه توده‌ها دارد. در واقع مائو خاطر نشان ساخت که، " این شیوه‌های کمک متقابل جمعی، ابتکار خود توده‌هاست... " و وظیفه حزب عبارت است از جمع‌بندی و همه‌گیر کردن آن. (۱۷)

سال‌ها بعد، با نزدیک شدن پیروزی در جنگ ضد ژاپنی، مائو دوباره بر اهمیت سیاست صحیح اقتصادی تأکید گذارد. او بخصوص آن رفقای که سیاست اقتصادی را بر شرایط خاص مبارزه انقلابی چین منطبق

نمی‌کردند، و به‌ویژه به این واقعیت توجه نداشتند که این مبارزه در آن زمان در روستا متمرکز بود و باید از طریق پیشرفت از روستا به شهرها ادامه یابد، را موردانتقاد قرارداد:

ما می‌خواهیم تجاوزکاران ژاپنی را نابود سازیم. ما می‌خواهیم برای تسخیر شهرها و بازستاندن اراضی از دست‌رفته آماده شویم. ولی در این موقع که ما در مناطق روستایی مبتنی بر اقتصاد انفرادی، جدا از یکدیگر و درگیر در جنگ پارتیزانی بسر می‌بریم، چگونه باید به این مقصود نائل آمد؟ ما می‌توانیم از گومیندان که کوچک‌ترین گامی برنمی‌دارد و حتی از حیث کالاهای مصرفی عادی از قبیل قماش کاملاً وابسته به خارجه است تقلید کنیم. ما بر آنیم که باید بر نیروی خودمان تکیه داشته باشیم. ما امیدواریم که از خارج کمک بگیریم، ولی نباید وابسته به آن باشیم؛ ما بر کوشش خودمان، بر نیروی آفریننده تمام ارتش و کلیت خلق تکیه داریم. در این صورت چگونه باید به مقصود خویش نائل آئیم؟ به این طریق که جنبش پر دامنه تولید را هم‌زمان در میان ارتش و مردم برانگیزیم. (۱۸)

این همانند اصلی بود که مائو در جنگ استفاده می‌کرد - متمرکز کردن نیروها برای جنگ نابودکننده - اصلی که او در ساختمان اقتصادی نیز بخصوص در رابطه با حلقه‌های کلیدی و پروژه‌های کلیدی در اقتصاد، چه در دوره دمکراتیک نوین و چه در دوره سوسیالیستی بکار بست.

اگرچه مائو در نقل قول بالا، اوضاع پیشاروی انقلاب را در آن زمان مورد برخورد مشخص قرارداد، لیکن مسائل مورد تأکید وی (اهمیت روستا، بسیج توده‌ها، شرکت ارتش در تولید و جنگ و تمرین، و به‌طور کلی امر اتکا به خود) نه فقط برای آن دوره، بلکه در دوران پس از کسب قدرت سیاسی سراسری و ورود به دوره سوسیالیسم نیز از اهمیت حیاتی برخوردار بودند. این مقولات در این دوره نیز به‌مثابه اصول اساسی بجای ماندند.

همچنین در همان مقاله مائو می‌گوید، "چون ما در روستا بسر می‌بریم، جایی که نیروی کار و منابع مادی آن پراکنده است، در مورد تولید و تدارکات، سیاست "رهبری واحد و اداره غیرمتمرکز" را اتخاذ کرده‌ایم." (۱۹) این سیاست با اصل نظامی که مائو تدوین کرد از نزدیک مرتبط است یعنی: اصل استراتژی واحد و فرماندهی استراتژیک با فرماندهی غیرمتمرکز و انعطاف‌پذیری و ابتکار بخصوص در کارزارها و

نبردها. (به فصل قبل مراجعه کنید.) این اصل، همچنین، در دوره سوسیالیستی نیز توسط مائو بکار گرفته شد - اگرچه بازهم با مبارزه حاد درون حزب کمونیست.

بلافاصله پس از شکست امپریالیست‌های ژاپنی، مائو دوباره به حزب و توده‌ها یادآور شد که پیروزی‌های بکف آمده از طریق تلاش‌های خودشان فقط توسط ادامه اعمال سیاست اتکا به خود قابل دفاع و گسترش به پیروزی‌های نوین می‌باشند. مائو در تدارک برای مقابله با تلاش‌های ضدانقلابی چیانکایشک برای دزدیدن میوه‌های این پیروزی و احیاء حاکمیت ارتجاعی‌اش در سراسر چین مصرانه گفت "ما باید توده‌ها را برای سرنگونی مرتجعین در چین متشکل کنیم". (۲۰)

با ذکر مثالی از دوره اولیه انقلاب چین، زمانی که یک فئودال در منطقه مشخصی از تسلیم شدن سرباز زده و دهکده سنگر استحکامات خود را تا زمانی که ارتش انقلابی وارد آنجا شده و پاک‌سازی کنند، ترک نکرد، مائو توجه عموم را به این واقعیت که کماکان بسیاری از این "دهکده‌های سنگر استحکامات" ارتجاعی در چین وجود دارد جلب کرده و گفت که "تمام پدیده‌های ارتجاعی باهم یکسان‌اند؛ اگر آن‌ها را نزدیک، ساقط نخواهند شد. این درست مانند جاروب کردن کف اتاق است - علی‌القاعده، خس و خاشاک از جایی که جاروب نشود، به خودی خود زایل نمی‌گردد". (۲۱)

پس باید و می‌توان به چیزی اتکا کرد تا چین را از سلطه ارتجاعی پاک ساخت؟ مائو گفت بایستی بر توده‌هایی که تحت رهبری حزب کمونیست می‌باشند اتکا کرد. او سؤال کرد که: "سیاست ما باید بر چه اساسی مبتنی باشد؟ سیاست ما باید بر اساس نیروی خودمان مبتنی باشد - این به معنای اتکا به نیروی خود است." (۲۲) این هم اصل اساسی‌ای بود که مائو برای آن جنگیده و نه تنها در هدایت انقلاب دمکراتیک چین در کامل کردن پیروزی از طریق پیروزی در جنگ انقلابی ضد چیانکایشک بکار بست، بلکه همچنین آن را در پیشبرد انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیستی پس‌از این پیروزی بکار بست. و باز این کار را مائو فقط از طریق مبارزه حاد در درون خود حزب کمونیست چین علیه آن‌هایی که مخالف سیاست اتکا به خود و گسترش از طریق اتکا بر نیروی خود بودند، به پیش برد.

مائو وظایف نوین را تحلیل می‌کند

از طرف دیگر سیاست‌های متخذه در سال‌های طولانی مبارزه انقلابی در روستاها را نمی‌شد به‌طور مکانیکی در شهرها بکار بست و حتی در روستا باید بین کشاورزی و صنعت، بین سیاست‌هایی که انقلاب ارضی ضد فئودالی را هدایت می‌کردند و آن سیاست‌هایی که باید در رابطه با تولید سرمایه‌دارانه و بازرگانی اتخاذ می‌شد، خط تمایزی کشیده می‌شد. حل صحیح این مسئله مستلزم مسلح کردن عمیق‌تر حزب و توده‌ها با جهان‌بینی دوراندیشانه پرولتاریا و آگاه کردن آن‌ها به منافع درازمدت و عمومی‌شان بود.

مائو به این مسائل در مقاله‌ای در اوایل ۱۹۴۸ زمانی که پیروزی نهایی در جنگ علیه چیان‌کایشک در افق نمایان گشته و مسئله تصرف شهرهای بزرگ‌تر و اداره آن‌ها یک مسئله فوری شده بود، برخورد کرد. مائو هشدار داد که "باید از این اشتباه بر حذر بود که همان اقداماتی که در روستاها در مبارزه علیه مالکان ارضی و دهقانان مرفه و در برانداختن نیروهای فئودالی بکار می‌رود در شهرها نیز عملی شود." و او مضافاً اصرار ورزید که:

باید تفاوت جدی گذاشت میان لغو استعمار فئودالی که به‌وسیله مالکان ارضی و دهقانان مرفه صورت می‌گیرد و حمایت بنگاه‌های صنعتی و بازرگانی آنان. همچنین باید تفاوت جدی گذاشت میان سیاست صحیح توسعه تولید، شکوفاندن اقتصاد، ملاحظه دوگانه منافع عمومی و خصوصی، ملاحظه دوگانه منافع کار و سرمایه، و سیاست یک‌جانبه و نزدیک‌بین‌اند "معاضدت" که بنام "رفاه" زحمتکش‌شان است ولی در واقع به صنعت و بازرگانی صدمه می‌زند و به امر انقلاب توده‌ای زیان می‌رساند. باید در میان توده‌های کارگر به کار آموزش پرداخت تا به آن‌ها حالی شود که نباید فقط منافع آنی و قسمی را ببینند و منافع عمومی و درازمدت طبقه کارگر را از یاد ببرند. (۲۳)

آنچه مائو در اینجا نشان می‌دهد هم سیاست صحیحی است که برای این مرحله دمکراتیک نوین انقلاب بود و هم پایه صحیحی که بر اساس آن پیشرفت آتی به مرحله سوسیالیسم انجام می‌پذیرد. این مستقیماً در تضاد با خطی بود که انقلاب دمکراتیک را به‌مثابه پایانی در خود تبدیل می‌کرد و رفاه‌طلبی و اکونومیست رابین کارگران دامن زده و بهبودهای کوتاه‌مدت فوری در شرایط کارگران را در مقابل منافع اساسی آنان در

برقرار کردن شرایط مادی و همچنین سیاسی - ایدئولوژیک لازم برای گذار به سوسیالیسم - من جمله دستیابی به پیروزی نهایی در جنگ علیه چیانکایشک - علم می کرد.

مبارزه علیه این نوع خطر غلط به طور فزاینده‌ای تعیین کننده می گشت زیرا کسب قدرت سراسری در افق نمایان شده بود. و با کسب قدرت سیاسی این مسئله که آیا باید راه سرمایه‌داری در پیش گرفت یا سوسیالیستی در مقابل رو قرار گرفت. در مارس ۱۹۴۹ مائو دریکی از مهم‌ترین سخنرانی‌هایش به کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، اوضاع و وظایف فی‌الغور مقابل پای حزب را در رابطه با گرفتن شهرهای بزرگ و نتیجه پیروزمندانه جنگ رهائی‌بخش علیه چیانکایشک و حامیان امپریالیستی‌اش امریکا را تجزیه و تحلیل کرد.

مائو گفت وظیفه فی‌الغور پس از کسب قدرت سیاسی باید تولید و سازندگی باشد. چرا؟ زیرا در غیر این صورت قدرت سیاسی را نمی‌شد مستحکم کرد و البته گذار به سوسیالیسم نیز غیرممکن می‌گشت. به طوری که مائو به روشنی خاطر نشان ساخت:

اگر ما هیچ سررشته‌ای از تولید نداشته باشیم و نتوانیم معلومات لازم در این زمینه را به سرعت کسب کنیم، اگر نتوانیم تولید را در کوتاه‌ترین مدت ممکن احیاء و تکامل بخشیم و به پیشرفت‌های واقعی نائل آییم بطوریکه در درجه اول زندگی کارگران، سپس زندگی عموم مردم بهبود یابد، قادر به حفظ قدرت سیاسی خود، قادر به ایستادن بر روی دو پای خود نخواهیم بود و شکست خواهیم خورد. (۲۴)

در اینجا مائو سیاستی مشابه آنچه لنین در سال‌های اول جمهوری شوروی اتخاذ کرد را در پیش گرفت - دوره کمونیسم جنگی و سپس نپ - زمانی که احیاء اقتصاد ملی تحت حاکمیت پرولتاریا در تعیین اینکه آیا قدرت دولتی جدید پرولتاریا زنده خواهد ماند و قادر خواهد بود که پیشرفت کرده و تحولات سوسیالیستی و رشد اقتصادی را در پیش بگیرد حیاتی بود. اما حتی تحت این شرایط، همان‌گونه که لنین در مبارزه سرسختانه علیه تروتسکی، بوخارین و دیگر اپورتونیستها پافشاری کرده بود، می‌بایست که خط سیاسی درست در رهبری قرار گیرد، یا در غیر این صورت قدرت دولتی پرولتاریا به هر صورت از دست می‌رود و آنگاه مسلماً نمی‌تواند مشکلات تولیدی خود را نیز برطرف سازد.

مائو نیز علیه خطوط نادرستی که چه عرصه جولان آزادی را برای سرمایه‌داری خصوصی و موقعیت آن را به سطحی بالاتر از موقعیت شرکت‌های دولتی در سیاست اقتصادی مربوط به صنایع می‌رساند و یا سرمایه‌داری خصوصی را شدیداً محدود یا حتی فی‌الغور ملغی کرده، بدون آنکه از آن در احیاء و شروع رشد اقتصاد استفاده کنند، مبارزه کرد. در مقابله با هر دوی این اشتباهات مائو اصرار ورزید که:

باید به کلیه عناصر سرمایه‌داری شهری و روستایی که به حال اقتصاد ملی زیانمند نیستند بلکه سودمندند، امکان وجود و تکامل داد. این امر نه فقط اجتناب‌ناپذیر است، بلکه از لحاظ اقتصادی ضروری است. معذالک وجود و تکامل سرمایه‌داری در چین بدون مانع و محدودیت مانند کشورهای سرمایه‌داری نخواهد بود. سرمایه‌داری در چین از چند جانب محدود خواهد شد - در میدان عمل آن، از راه سیاست مالیاتی، از راه قیمت‌های بازار و از راه شرایط کار. (۲۵)

این سیاست اجازه دادن به سرمایه‌داری ولی محدود کردن آن و سیاست تحویل تدریجی مالکیت خصوصی در صنایع به مالکیت دولتی سوسیالیستی از طریق یک رشته گام‌ها برای انجام گذار از دمکراسی نوین به سوسیالیسم اساسی بود. در حین این پروسه گذار و متحول کردن، مائو خاطر نشان ساخت، "محدودیت و مخالفت با این محدودیت شکل اصلی مبارزه طبقاتی در دمکراسی نوین خواهد بود..." (۲۶)

چنین سیاستی اگرچه در رابطه سرمایه داران ملی درست است - یا بورژوازی متوسط - ولی مطلقاً نمی‌توانست در رابطه با امپریالیست‌ها یا بورژوازی بزرگ در چین، سرمایه داران بوروکرات که هشتاد درصد سرمایه‌داری چین در دست آن‌ها بود، بکار برده شود. این‌ها می‌بایستی به سرعت مصادره می‌شدند، هم برای از بین بردن پایه‌های اقتصادی و سیاسی قدرت آن‌ها و هم رها کردن نیروهای مولده و امکان‌پذیر ساختن احیاء و رشد سریع اقتصاد. آن‌گونه که مائو گفت:

مصادره این قسمت از سرمایه و انتقال آن به جمهوری توده‌ای که تحت رهبری پرولتاریاست، به وی امکان خواهد داد که شریان‌های حیاتی کشور را در دست بگیرد، و به اقتصاد دولتی امکان خواهد داد که به صورت بخش رهبری کننده تمام اقتصاد ملی درآید. این بخش از اقتصاد خصلتان سوسیالیستی است نه سرمایه‌داری. (۲۷)

از دمکراسی نوین به سوسیالیسم

این، باز، در انجام گذار از دمکراسی نوین به سوسیالیسم حیاتی بود. آن گونه که مائو بعدها جمع بندی کرد: "مبارزه علیه سرمایه داری بوروکراتیک یک خصلت دوگانه داشت: تا بدان جا که مربوط به مبارزه علیه سرمایه داری کمپرادور بود، یک خصلت انقلابی دمکراتیک داشت، اما تا آنجا که مربوط به مبارزه با بورژوازی بزرگ بود خصلت سوسیالیستی داشت". (۲۸)

برقرار کردن اولویت بخش دولتی و به طور کلی کنترل اقتصاد توسط دولت تحت رهبری پرولتاریا و حزبش - این شرط اساسی برای دست یافتن به گذار سوسیالیسم بود. این سیاست کلید حل تضادهای اصلی بود که خود را در دوره بلافاصله کسب قدرت سیاسی سرتاسری نمایان کردند.

در این مقطع مائو تحلیل همه جانبه مهمی را کرد که با پیروزی سراسری انقلاب دمکراتیک نوین، " دو تضاد اساسی در چین همچنان بر جای خواهند ماند. اولی تضادی داخلی است یعنی تضاد بین طبقه کارگر و بورژوازی است، و دومی تضادی خارجی است یعنی تضاد بین چین و کشورهای امپریالیستی". (۲۹) این تحلیل یک مسئله مهم خطی و نقطه تمرکز مبارزه دو خط در حزب کمونیست چین در بقیه دوران زندگی مائو باقی ماند. در به کار بست آن در آن زمان به اوضاع و وظایف مقابل پا، پیروزی در انقلاب دمکراتیک نوین و گذار به سوسیالیسم مائو خاطرنشان ساخت که "تحدید سرمایه در داخل کشور و نظارت بر تجارت خارجی دو سیاست اساسی کشور ما در مبارزه اقتصادی خواهد بود. کسی که این واقعیت را از دیده فروگذارد و یا کوچک بشمارد، مرتکب اشتباهات بسیار فاحش خواهد شد". (۳۰)

در همان حال مائو به اهمیت مسئله دهقانی و ادامه و گسترش انقلاب ارضی به ماورای قدم بورژوا - دمکراتیک رفرم ارضی - که تا پایان جنگ رهای بخش در ابعاد وسیع پیاده شده بود - اشاره کرد. فراهم آوردن "زمین به کشتگر" اساس مناسبات فئودالی در روستا را از بین برد اما اساس مناسبات سرمایه داری را از میان نبرد. مائو گفت:

مسئله خطیر عبارت است از آموزش و پرورش دهقانان، اقتصاد دهقانی پراکنده است و اشتراکی کردن کشاورزی، آن طور که از تجربه اتحاد شوروی برمی آید زمانی بسیار طولانی و کاری سخت لازم دارد. بدون اشتراکی کردن کشاورزی نمی توان از سوسیالیسم کامل و پابرجا سخن گفت. اشتراکی کردن کشاورزی در

جریان خود باید با رشد یک صنعت نیرومند که بخش عمده آن را بنگاه‌های دولتی تشکیل داده باشند همگام گردد. (۳۱)

در تحلیل این مسئله در حیطه سیاسی یعنی تبلور فشرده اقتصاد، مائو خاطر نشان ساخت که دیکتاتوری دمکراتیک خلق، شکل دیکتاتوری پرولتاریا در انطباق با شرایط چین با پیروزی انقلاب دمکراتیک نوین:

بر اساس اتحاد طبقه کارگر، طبقه دهقان و خرده‌بورژوازی شهری و به‌طور عمده بر اتحاد کارگران و دهقانان مبتنی است زیرا که این دو طبقه ۸۰٪ تا ۹۰٪ جمعیت را تشکیل می‌دهند. سرنگون شدن امپریالیسم و دارو دسته ارتجاعی گومیندان به‌طور عمده با نیروی این دو طبقه عملی شد و گذار از دمکراسی نوین به سوسیالیسم به‌طور عمده به اتحاد آنان وابستگی دارد. (۳۲)

در مدت هفت سال از پیدایش جمهور خلق در اکتبر ۱۹۴۹، تحول سوسیالیستی مالکیت هم در کشاورزی و هم در صنعت اساساً کامل شد. اما البته این نیز بدون مبارزه حاد طبقاتی هم در جامعه به‌طور کلی و هم در خود حزب کمونیست به دست نیامد. در این دوره مبارزه طبقاتی - مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری - عمدتاً به حول مسئله مالکیت دور می‌زد. اما همچنین مبارزه شدیدی به حول مسائل مدیریت، اولویت‌های سرمایه‌گذاری و دیگر موضوعات اساسی سیاست اقتصادی وجود داشت.

پس از فرموله شدن خطوط اساسی توسط مائوتسه‌دون حزب کمونیست خط مصادره سریع اموال امپریالیسم و سرمایه‌داری بوروکرات را در صنایع پیاده کرد و در همان زمان گام‌به‌گام متحول کردن سرمایه‌داری ملی را نیز اعمال می‌کرد. این مسئله نه تنها استفاده از نقش مثبت سرمایه ملی در احیاء و رشد اقتصادی بلکه همچنین استفاده از سرمایه ملی در مدیریت در بنگاه‌های مشترک دولتی - خصوصی که به‌مثابه حلقه مهمی در متحول ساختن به وجود آورده شده بودند را موجب گردید. در همان حال بنگاه‌های دولتی خود حجم عظیم سرمایه‌گذاری را دریافت کرد و به‌مثابه بخش عمده ساخته شدند. این در استقرار و حفظ سلطه مؤلفه اقتصادی دولت و در پیشبرد تحولات سوسیالیستی در صنایع دارای اهمیت زیادی بود.

دوراه پس از رهایی

اما البته تمام این به تضادهای نوین و مبارزات نوین پا داد. علاوه بر مشکلاتی که در نتیجه استفاده از سرمایه داران ملی در مدیریت و حتی موقعیت‌های طراحی برمی‌خاست، سرمایه داران بزرگ سابق و دیگر عناصر ارتجاعی نه تنها خرابکاری کرده و در مقابل تحولات سوسیالیستی مستقیماً مقاومت می‌کردند، بلکه برخی از آن‌ها در واقع موفق شدند به مواضع کلیدی در اقتصاد و من جمله در بخش دولتی نفوذ کنند. و همان گونه که مائو در سخنرانی‌اش در پلنوم دوم کمیته مرکزی هفتم در مارس ۱۹۴۹ هشدار داده بود، شماری از اعضای حزب که قهرمانانه در مقابل گلوله‌های واقعی دشمن در حین سال‌های دراز جنگ انقلابی ایستاده بودند، در اوضاع نوین که این کادرهای حزبی در موقعیت‌های قدرت برایشان مشکل آمد که در مقابل گلوله‌های شکر آلود بورژوازی مقاومت کنند.

برای مقابله با این، به مثابه بخشی حیاتی از پیشبرد نه تنها اقتصادی بلکه سیاسی برای تحول سوسیالیستی، حزب مبارزه‌ای را علیه "بلائیای سه گانه" فساد، حیف و میل و بوروکراسی در دولت و اداره و "بلائیای پنج گانه" رشوه، فرار از مالیات، دزدی اموال دولتی، کلاهبرداری از دولت در قراردادهای دولتی، و دزدیدن اطلاعات اقتصادی برای استفاده خصوصی، به راه انداخت.

جدیتی که باید با این مبارزات در پیش گرفته می‌شد، توسط جمله زیرین مائو که در سال ۱۹۵۱ بیان گردیده روشن می‌گردد: "باید بر مبارزه علیه فساد، حیف و میل و بوروکراسی به همان اندازه تأکید گذارده شود که در مورد مبارزه برای سرکوب ضدانقلابیون صورت می‌گیرد". (۳۳) و مائو رهنمود داد که باید مبارزه علیه بلائیای سه گانه و مبارزه علیه بلائیای پنج گانه با یکدیگر مرتبط گردند - او گفت، "این هم حتمی است و هم بسیار به موقع". (۳۴)

این بدان معنا نبود که در هر موردی چنان مبارزه‌ای باید به مثابه مبارزه مردم و دشمنان به پیش برده شود، اگرچه در بعضی اوقات چنین چیزی الزام آور بود. در مورد جدی بودن موارد باید تمایزاتی کشید، اما مع هذا مبارزه باید به شدت به پیش برده شود - "فقط بدین ترتیب است که ما می‌توانیم جلو خطر بزرگ بورژوا و فاسد شدن بسیاری از اعضای حزب را بگیریم"، و جلوگیری از انقطاع در رشد اقتصادی و تحولات در جهت سوسیالیسم تنها بدین ترتیب میسر است. (۳۵)

پیشبرد موفقیت‌آمیز این مبارزات در آن نیست که فقط "بالا" جریان یابد. این مسئله بسیج توده‌ها را الزام‌آور می‌کرد. بنابراین مائو خاطر نشان ساخت که یک بخش مهمی در مبارزه با "بلاایای پنج‌گانه" به‌طور خاص عبارت است از "مستقر کردن تدریجی سیستمی که تحت آن کارگران و دستیاران مغازه بر تولید و مدیریت نظاره کنند". (۳۶)

اما حتی یک مبارزه تعیین‌کننده و قطعی‌تری در این دوره مبارزه‌ای بود که در خود حزب علیه کسانی که خط مخالفت با پیشبرد تحولات سوسیالیستی را رواج داده و برایش مبارزه می‌کردند، جریان داشت. چنان‌که روزیونیست‌هایی من جمله لیوشائوچی و امثال او در رهبری حزب، چنین استدلال می‌کردند که بجای گذار از مرحله دمکراتیک به سوسیالیستی پس از کسب قدرت سیاسی وظیفه عبارت بود از "تحکیم دمکراسی نوین".

در حیطه اقتصادی در مقابله با سیاست استفاده از بخش‌هایی از سرمایه که به احیاء اقتصادی و رشد آن کمک می‌کرد و محدود کردن و متحول کردن آن‌ها، این بورژوا دمکرات‌های رهروی سرمایه‌داری اصرار می‌ورزیدند که سرمایه‌داری را باید بدون محدودیت تشویق کرده و تبلیغ نمود حتی استدلال می‌کردند که "استثمار محقق است". آن‌ها به‌سختی با مائو که پس از چند سال احیاء اقتصادی موفقیت‌آمیز، در انطباق با جهت‌گیری اساسی‌ای که چهار سال قبل از آن به‌پیش گذارده، و در اواخر سال ۱۹۵۲ خط عمومی گذار به سوسیالیسم را فرموله کرد، و فراخوان آغاز رشد قدم‌به‌قدم صنعتی کردن سوسیالیستی و تحولات سوسیالیستی کشاورزی و صنایع دستی و همچنین بازرگانی و صنایع سرمایه‌داری را داده بود، به مخالفت برخاستند.

این روزیونیست‌ها برای منطقی نشان دادن مخالفتشان در حیطه تئوری و فلسفه که توسط بعضی محققین نمایندگی می‌شدند (که مشهورترینشان یانگ سین چن بود) "تئوری باصطلاح" زیر بنای اقتصادی سنتز شده "را علم کرده، و بدین ترتیب اولین مبارزه بزرگ در جبهه فلسفی در چین نو را تحریک کردند". (۳۷)

این تئوری بورژوایی استدلال می‌کرد که در دوره گذار زیربنای اقتصادی بایستی شامل بخش‌های سرمایه‌داری و سوسیالیستی باشد که در هماهنگی به یکدیگر همزیستی می‌کنند و اینکه روبنا بایستی به هردوی این بخش‌ها خدمت کرده و حتی بورژوازی خدمت کند. این بوخارین را به یاد می‌آورد که آن‌گونه

که قبلاً اشاره شد در اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۲۰ استدلال می‌کرد که سرمایه‌داری می‌تواند به‌طور مسالمت به سوسیالیسم رشد کند و اینکه باید به سرمایه‌داری بدون محدودیت یاری رساند.

البته آن‌گونه که خاطرنشان شد در دوره گذار به مالکیت سوسیالیستی در چین به سرمایه خصوصی اجازه داده شد که تا حد معینی نقشی بازی کند، اما برای پیشرفت کردن در راه سوسیالیستی لازم بود که الویت بخش سوسیالیستی از طریق دولت پرولتری مستقر گردد و برای دست یافتن به پیروزی مناسبات سوسیالیستی بر مناسبات سرمایه‌داری و به همراه آوردن تحول سوسیالیستی مبارزه طبقاتی به‌پیش برده شود. موعظه نوعی از "هماهنگی" رابین سرمایه‌داری و سوسیالیستی کردن و حتی گفتن اینکه روبنا، من جمله قدرت دولتی، باید به هر دوی این بخش‌ها خدمت کند و حتی به بورژوازی خدمت کند در واقع بدان معنا بود که سرمایه‌داری بر سوسیالیسم پیروز آمده و قدرت دولتی بورژوایی را مستقر سازد و استثمار پرولتاریا و توده‌های وسیع مردم را تحمیل کند.

در رابطه با بخصوص کشاورزی لیوشائوچی و دیگر رویزونیستها به‌سختی با تحول کتوپراتیوی مخالفت کرده و سعی کردند در آن اخلال کنند. آن‌ها اصرار می‌ورزیدند که هر کوششی در جهت پیاده کردن کلکتیوه کردن باید وابسته به رشد زودتر صنایع سنگینی باشد که طبق این نظریه فقط می‌تواند با اتکا بر تکنولوژی خارجی (فناوری خارجی) رشد یابد و اینکه در همان حال دهقانان باید در مزارع خصوصی بمانند. این البته فقط می‌توانست به قطبی شدن بیشتر و تقویت نیروهای سرمایه‌داری در روستا بیانجامد.

مائو شدیداً این خطر را موردانتقاد قرارداد و با جدیت علیه آن مبارزه کرد. او نشان داد که در چین کلکتیوه کردن باید قبل از مکانیزاسیون در کشاورزی انجام گیرد و اینکه بدون پیاده شدن تحول کتوپراتیوی، اتحاد کارگر-دهقان که در مرحله دمکراسی نوین بر پایه برنامه بورژوا دمکراتیک به وجود آمده بود را نمی‌توان حفظ کرد و آن را به یک سطح نوین یعنی پایه سوسیالیستی ارتقاء داد.

در سال ۱۹۵۵ این مبارزه به یک تقاطع رسیده بود. مائو آن زمان خاطرنشان ساخت که علیرغم پیشرفت گام‌به‌گام از تیمهای کمک متقابل به کتوپراتیوهای تولیدکنندگان کوچک کشاورزی:

آنچه امروز در روستاها وجود دارد مالکیت سرمایه‌داری توسط دهقانان ثروتمند و دریای عظیمی از مالکیت دهقانان منفرد است. آن‌گونه که برای هرکسی روشن است، نیروی خود به خودی سرمایه‌داری

به‌طور مداوم در روستا در سال‌های اخیر در حال رشد بوده‌اند، و دهقانان ثروتمند نوین در هرکجا روییده و بسیاری دهقانان مرفه میانه تلاش می‌کنند که دهقانان ثروتمند شوند. از طرف دیگر بسیاری دهقانان فقیر به خاطر کمبود ابزار تولید کماکان در موقعیت فقر زندگی می‌کنند، و برخی از آنان در قرض افتاده و دیگران زمینشان را یا فروخته یا قرض می‌دهند. اگر این گرایش بدون کنترل ادامه یابد، قطعی شدن روستا به‌طور اجتناب‌ناپذیری روزبه‌روز بدتر خواهد شد. (۳۸)

مائو در جواب به آن‌هایی که خط رویونیستی را در رابطه با این موضوع تبلیغ می‌کردند، استدلال‌ات خودشان را به خودشان برگرداند. در جواب به این حمله که او یک پیشرفت عجولانه در روستا را تبلیغ می‌کند، و مشخصاً در جواب به این جمله که "اگر به‌سرعت از اسب پیاده نشوید خطر از بین رفتن اتحاد کارگر-دهقان خواهد بود" مائو جواب داد که:

(این احتمالاً "بحثی" است که از قسمت کار روستایی کمیته مرکزی به پایین رله می‌شود. این قسمت نه‌تنها شایعه‌سازی می‌کند بلکه همچنین بحث‌های زیادی تولید می‌کند. من فکر می‌کنم که این جمله از اساس "درست" است فقط یک کلمه لازم است که عوض شود و آن‌هم کلمه "پیاده" است که باید به "سوار" عوض شود. شما رفقای کار روستایی نباید ناامید شوید چراکه من تمام حرف‌های شما را دریافت کردم و فقط یکی را عوض کردم. تفاوت در یک کلمه واحد نهفته است، اختلافات ما فقط بر روی یک کلمه است- شما می‌خواهید از اسب پیاده شوید و من می‌خواهم سوارش شوم. "اگر شما نمی‌خواهید به‌سرعت سوار اسب شوید خطر از بین رفتن اتحاد کارگر-دهقان وجود خواهد داشت" و مسلماً خطری خواهد بود. (۳۹)

مائو روشن ساخت که تنها راه پیشرفت به جلو سازمان‌دهی دهقانان "در ترکیب کردن بیشتر بر مبنای این کئوپراتیوهای کوچک نیمه سوسیالیستی و سازمان‌دهی کئوپراتیوهای بزرگ کاملاً سوسیالیستی تولیدکنندگان کشاورزی است." و بنا بر گفته مائو برای این منظور هر نوع زمینه‌ای موجود بود، درواقع خط غلط آتوریته‌های معین حزب بود که همه چیز را عقب نگه‌داشته بودند. او اعلام کرد، "ما باید اکنون تشخیص دهیم"، "که به‌زودی یک برآمد سرتاسری تحولات سوسیالیستی در روستا خواهد بود." (۴۰)

و مائو راست می‌گفت. خط او بر خط رویزیونیستی غالب آمد؛ در یک حرکت صعودی عظیم تحول کئوپراتیو سوسیالیستی بر مالکیت سرمایه‌داری در روستا غلبه کرد.

از طریق این نوع مبارزه در جامعه به‌طور کلی و به طریق متمرکزتری در خود حزب کمونیست بود که تا سال ۱۹۵۶ در اساس مالکیت سوسیالیستی در شهر و روستا، در صنعت و کشاورزی و همچنین به‌طریق‌اولی در صنایع دستی و بازرگانی مستقر گشت. اما این بدان معنا نبود که مبارزه طبقاتی در جامعه و یا حزب کمونیست پایان یافته، این صرفاً انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیستی و مبارزه بین راه‌های سرمایه‌داری و سوسیالیستی را به یک مرحله نوین تسریع نمود.

یادگیری از تجربه منفی شوروی

تا به این زمان جمهوری توده‌ای چین با برنامه پنج‌ساله اولش که در سال ۱۹۵۳ شروع شد، درگیر بود. این برنامه به مقدار زیادی از مدل اتحاد شوروی پیروی کرده و کمک‌های عظیم اتحاد شوروی در آن ترکیب شده بود. این برنامه تأکید بیش‌ازحدی بر رشد صنایع سنگین به قیمت کشاورزی و صنایع سبک و برنامه‌ریزی شدیداً متمرکز به قیمت ابتکارات منطقه‌ای، می‌گذارد. این برنامه دارای چیزهایی مانند مدیریت تک‌نفره، اتکا بر متخصصین و دیگر تدابیری مانند قوانین عریض و طویلی که خلاقیت کارگران را - که مقرر می‌شدند که چنان قوانینی را حفظ کرده و شدیداً اجرا کنند - بجای رها ساختن سرکوب می‌کرد، بود.

تمام این‌ها موردعلاقه نیروهای محافظه‌کار بوده و به‌طور فزاینده‌ای بوروکراتها را تحت پوشش قرارداد و بخصوص آن رویزیونیست‌هایی در حزب کمونیست چین را که از بیرون کشیدن نتایج صحیح از تجارب منفی اتحاد شوروی شانه خالی می‌کردند و اصرار بر تکرار آن‌ها می‌کردند را موردحمایت قرار می‌داد. اما آن بیشتر و بیشتر مورد مخالفت مائو که اصرار می‌ورزید که در حین استفاده از تجارب مثبت اولین دولت سوسیالیستی از اشتباهات آن جمع‌بندی شود، قرار می‌گرفت.

در مخالفت با مدل شوروی، مائو پیش‌ازاین شروع به ترسیم راه متفاوتی برای تکامل سوسیالیستی چین کرده بود، راهی که به شرایط خودش مناسب بوده، و بیش از این، طرحی بود که ناظر بر تکرار نکردن

اشتباهات و کمبودهای شوروی حی تحت رهبری استالین بود. باید خاطرنشان ساخت که در ترسیم این راه، مائو به هیچ وجه قصد پیوستن و دنباله‌روی از رویونیست‌هایی مانند رویونیستهای یوگسلاوی که به اصطلاح راه "مستقل" در اقتصاد و سیاست را در پیش می‌گرفتند یعنی آنانی که تحت پرچم مخالفت با استالین و اتحاد شوروی استالین، راه سرمایه‌داری را در پیش گرفتند، نداشت.

این مرتدین در مورد اشتباهات واقعی استالین یعنی مثلاً گرایش او به سمت اتخاذ برخی جوانب "ثوری نیروهای مولده" و در فرماندهی قراردادن متخصصین و غیره - با او مخالفت نمی‌ورزیدند. آنچه اینان با استالین و اتحاد شوروی تحت رهبری او مخالفت می‌ورزیدند دقیقاً در مورد مسائل درست و به‌طور عموم صحیح او بود - یعنی دفاع از مارکسیسم - لنینیسم و ساختمان سوسیالیسم اصیل بر مبنای آن.

آن گونه که اشاره شد برخورد مائوتسه‌دون عبارت بود از جمع‌بندی از کمبودهای اتحاد شوروی تحت رهبری استالین و اشتباهات خط استالین - از زاویه مارکسیسم - لنینیسم و نه رویونیسم - و همچنین یادگیری از دستاوردها و پیشرفت‌های واقعی، که جنبه عمده را شامل می‌شد. گام‌های بسیار مهم در اعمال این برخورد و بر مبنای این ترسیم راهی برای تکامل اقتصاد سوسیالیستی چین، در سخنرانی‌ای که توسط مائوتسه‌دون خطاب به جلسه بزرگ بروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در آوریل ۱۹۵۶ تحت عنوان "درباره ده مناسبات بزرگ" ایراد شد منعکس است.

در این سخنرانی مائو تأکید یک‌جانبه بر صنایع سنگین را که کماکان مشخصه برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری در چین بود را مورد انتقاد قرارداد. او تأکید کرد که اگرچه به‌طور کلی رشد صنایع سنگین باید اولویت داشته باشد، "اما به نسبت کشاورزی و صنایع سبک باید به‌نوعی بیفزاییم". (۴۱) او خاطرنشان ساخت که صنایع سبک و کشاورزی نسبت به صنایع سنگین انباشت سریع‌تری را به همراه می‌آورد، بنابراین افزایشی در سرمایه‌گذاری در این بخش‌ها، بر مبنای به‌طور کلی اولویت طولانی‌مدت صنایع سنگین در واقع می‌تواند "منجر به رشد عظیم‌تر و سریع‌تر صنایع سنگین شده، و از آنجا که معاش توده‌ها را برآورده می‌کند، زیربنای محکم‌تری را برای رشد صنایع سنگین به وجود خواهد آورد". (۴۲)

در اینجا مائو به‌طور مشخص ماتریالیسم دیالکتیک را به‌طور همه‌جانبه بکار می‌گیرد. اگر اولویت بیش‌از اندازه به صنایع سنگین به قیمت صنایع سبک و کشاورزی داده می‌شد آنگاه هم مواد خام و هم بازار

برای صنایع ازدست‌رفته، هزینه نیروی کار در صنایع - بخصوص هزینه غذا - افزایش یافته، و از رها شدن نیروی کار برای صنایع توسط عقب‌افتادگی کشاورزی ممانعت می‌گردید. از طرف دیگر، اگر در تحلیل نهایی اولویت به رشد صنایع سنگین، به تولید ابزار تولید داده نمی‌شد، آنگاه کشاورزی و صنایع سبک هر دو در عذاب بوده و راکد می‌ماندند، که به نوبه خود رشد صنایع سنگین را فلج کرده و کل اقتصاد به سراشیب می‌افتاد.

مائو به طور دیالکتیکی بیان کرد که:

در اینجا این سؤال پیش می‌آید: خواست شما مبنی بر توسعه صنایع سنگین، واقعی است یا ساختگی، خواستی است قوی یا ضعیف؟ اگر خواست شما ساختگی یا ضعیف باشد آن وقت به کشاورزی و صنایع سبک ضربه وارد نموده در آن‌ها کمتر سرمایه‌گذاری می‌کنید. چنانچه خواست شما قوی باشد آن وقت به کشاورزی و صنایع سبک اهمیت می‌دهید به طوری که غلات بیشتر و مواد خام بیشتر برای صنایع سبک تولید خواهید کرد و در نتیجه انباشت بازهم بیشتر سرمایه را سبب می‌شوید. بدین ترتیب در آینده نیز سرمایه بیشتری خواهد بود تا در صنایع سنگین بگذاریم. (۴۳)

این اساس سیاستی بود که در این فرمولی که کشاورزی شالوده اقتصاد چین و صنعت فاکتور هدایت‌کننده است، بیان می‌گردید.

بعدها مائو همین برخورد دیالکتیکی را در تعیین اولویت‌ها در صنایع کشاورزی در پیش گرفت. او سیاست گرفتن فولاد به مثابه حلقه کلیدی در صنعت و غلات به مثابه حلقه کلیدی در کشاورزی، و درعین حال بر این مبنا تضمین رشد همه جانبه در صنعت و کشاورزی را فرموله کرد. این درعین حال مثالی بود از قرارداد سیاست در فرماندهی، چراکه اگر به عهده گرایش خودبه‌خودی و دنباله‌روی از سود گذارده می‌شد هم فولاد و هم غلات و در نتیجه نهایتاً کل اقتصاد به دلیل دنباله‌روی از "نتایج" فی الفورتر ضربه می‌دید.

در "درباره ده مناسبات بزرگ" مائو خود به‌طور مشخص سیاست اتحاد شوروی را که زیاده از حد از تولیدات دهقانان گرفته و آنان را با سرمایه بسیار کم برای انباشت بیشتر از طریق تلاش‌های خودشان رها می‌کرد، مورد انتقاد قرارداد. مائو گفت، "این شیوه انباشت سرمایه به‌طور جدی شور و شوق دهقانان را برای

تولید خوابانده است. از مرغ می‌خواهید بیشتر تخم بگذارد ولی به دانه نمی‌دهید. آخر این چه منطقی است!" (۴۴)

اگرچه در چین اشتباهاتی در جهت رشد صنایع سنگین به قیمت کشاورزی (و صنایع سبک) وجود داشت، اما مائو می‌گوید که برخورد چین به کشاورزی از برخورد اتحاد شوروی بهتر بوده است: "سیاست‌های ما با سیاست‌های اتحاد شوروی در مورد دهقانان تفاوت دارد، سیاست‌های ما هم منافع دهقانان و هم منافع دولت را در نظر می‌گیرد." (۴۵) او خاطرنشان ساخت که مالیات کشاورزی در چین نسبتاً پایین بوده و اینکه در مبادله بین کشاورزی و صنعت (از طریق دولت) به تقلیل هزینه ماشین‌آلات فروخته‌شده به دهقانان و افزایش قیمت محصولات آنان توجه آگاهانه شد، تا اینکه تسلط شهر بر روستا صنعت بر کشاورزی، که از جامعه کهن به ارث برده شده بود وارونه گردد. اما در عین مبارزه حاد علیه گرایش‌های در حزب و دولت که مخالف این سیاست صحیح بودند او هشدار داد که "با توجه به اشتباهات سنگین که اتحاد شوروی در این مورد مرتکب شد باید بیشتر دقت کرده و بهتر به حل و فصل مناسبات بین دولت و دهقانان پردازیم." (۴۶)

به طریق مشابهی، مائو سیاست گذاردن تأکید بیش‌ازاندازه بر ساختمان نظامی و در نتیجه تحت‌الشعاع قراردادن ساختمان شالوده اقتصادی را مورد انتقاد قرارداد. باز در بکار بست ماتریالیسم دیالکتیک در مورد این مسئله، مائو خاطرنشان ساخت که تقلیل هزینه‌های ساختمان نظامی و تأکید بیشتر گذاردن بر ساختمان زیربنای اقتصادی لازم است در غیر این صورت نه تنها به‌طور کلی به اقتصاد ضربه خواهد خورد، بلکه به‌مثابه یک نتیجه تبعی، ساختمان نظامی نیز در درازمدت ضربه خواهد خورد.

در همان سخنرانی مائو همچنین تأکید بیش‌ازحد بر کنترل مرکزی اقتصاد به قیمت ابتکار محلی را مورد انتقاد قرارداد. آنچه در آن زمان در چین رشد می‌کرد گرایش به این بود که وزارتخانه‌های مرکزی کنترل شدیدی را بر آن بخش از اقتصاد را که مسئولش بودند، درست تا سطح محلی، اعمال کنند. این نه تنها از ابتکارات محلی ممانعت می‌کرد بلکه دقیقاً رهبری منسجم بر اقتصاد را به‌طور کلی تحت‌الشعاع قرار می‌داد. در مخالفت با این امر مائو گفت:

برای کشوری به پهناوری کشور ما با جمعیتی به این زیادی و شرایطی تا این حد بغرنج به مراتب بهتر است هم ابتکار در دست مقامات مرکزی باشد و هم در دست مقامات محلی تا تنها در دست یکی. ما نباید همانند

شوروی همه چیز را در دست مقامات مرکزی متمرکزسازیم و پای مقامات محلی را ببندیم و هرگونه استقلال عملی را از آن‌ها سلب کنیم. (۴۷)

البته تمام این‌ها باید بر مبنای - در اتحاد دیالکتیکی با و نه به‌مثابه آنتاگونیسمی با - "رهبری مرکزی منسجم و قوی و برنامه‌ریزی منسجم و دیسیپلین در سراسر کشور ... انجام می‌شد. (۴۸) در واقع آن نوع ابتکارات محلی که مائو در مورد آن صحبت می‌کرد، اگر به‌درستی پیاده می‌شد، آنچه را که باید به‌طور کلی چیز عمده می‌بود - یعنی رهبری متمرکز و برنامه‌ریزی منسجم با حزب به‌مثابه نیروی رهبری کننده - را تقویت می‌کرد و نه تضعیف.

"درباره ده مناسبات بزرگ" شروع به ترسیم یک‌راه کاملاً متفاوت با راه اتحاد شوروی - و متفاوت با بسیاری سیاست‌های اقتصادی چند سال اول جمهوری توده‌ای چین که تحت نفوذ متدهای شوروی بود، کرد. اما اگرچه این سخنرانی مشکلات نوین برخاسته از ساختمان سوسیالیستی و مناسبات اقتصادی که با تحول اساسی مالکیت ظهور کرده بودند را خطاب قرار داد، اما به‌طور مشخص با مسائل اساسی مناسبات طبقاتی پس از گذار به مالکیت سوسیالیستی برخورد نکرد. این مشکلی بود که مائو حدود یک سال بعد از آن شروع به نوشتن درباره آن کرد.

ضمن، در کنگره هشت حزب کمونیست چین در سال ۱۹۵۶، لیوشائوچی و دیگر رویونیستها که در مقام بالای حزب بودند این تئوری را که تضاد عمده در چین، "تضاد بین سیستم پیشرفته سوسیالیستی و نیروهای تولیدی اجتماعی عقب‌افتاده" شده بود را مطرح کرده و در واقع پیش گرفتند. این کار بست خط رویونیستی آن‌ها در مورد اوضاع نوینی بود که مالکیت سوسیالیستی عمدتاً استقرار یافته بود و دیگر امکان نداشت که با انقلاب سوسیالیستی بر مبنای تئوری "زیربنای اقتصادی سنتز شده" مقابله گردد. این تئوری جدید تضاد عمده "فقط بیان دیگری از تئوری ارتجاعی" نیروهای مولده "در اوضاع جدید بود". (۴۹)

آنچه این تئوری می‌گفت این بود که مبارزه طبقاتی خاتمه یافته، مناسبات سوسیالیستی استقرار یافته است و مسئله اکنون تمرکز بر بالا بردن سطح فناوری و رشد اقتصاد کشور است. نقش توده‌ها فقط آن بود که سخت کار کنند. این به‌راحتی با خط این رویونیستها در مورد سیاست اقتصادی که همیشه سعی می‌کردند

آن را تحمیل کنند - یعنی تبلیغ اتکا بر متدهای بوروکراتیک مدیریت و در فرماندهی قراردادن متخصصین و انگاشتن کارگران به‌مثابه نیروی کار صرف - در هم آمیخت.

مائو و دیگر انقلابیون در حزب کمونیست چین و توده‌های چینی به‌سختی این خط ضدانقلابی را هم در تئوری و هم در عمل به کنار زدند. در اوایل ۱۹۵۷ مائو دو سخنرانی مهم انجام داد که در آن، برای اولین بار در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی، این مسئله به‌روشنی خاطر نشان گشت که حتی پس از دستیابی اساسی به مالکیت سوسیالیستی، بورژوازی کماکان در جامعه سوسیالیستی وجود دارد و اینکه:

مبارزه طبقاتی به‌هیچ‌وجه تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای مختلف سیاسی و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در حیطه ایدئولوژیک کماکان طولانی‌مدت و پریپیچ‌وخم و حتی گاهی شدید خواهد بود. پرولتاریا به دنبال متحول کردن جهان بر مبنای جهان‌بینی خودش است، و همین‌طور بورژوازی. از این جهت، با این سؤال که کدام‌یک، سرمایه‌داری یا سوسیالیسم پیروز خواهد شد هنوز واقعا تسویه حساب نگردیده است. (۵۰)

و دوباره آنچه مائو بر آن تأکید داشت این بود که:

اگرچه ما پیروزی‌های اساسی در متحول کردن مالکیت ابزار تولید به دست آورده‌ایم، ولی حتی بسیار دورتر از پیروزی کامل در جبهه‌های سیاسی و ایدئولوژیک هستیم. در جبهه ایدئولوژیک با این سؤال که بورژوازی یا پرولتاریا پیروز خواهد شد، هنوز واقعا تسویه حساب نشده است. (۵۱)

در اینجا مائو تأکید زیادی بر نقش روبنا و مبارزه در این حیطه، بخصوص سیاست و ایدئولوژی، گذارد. در همان زمان او نه‌تنها بر وجود ادامه‌دار تضاد بین زیربنای اقتصادی و روبنا، بلکه همچنین بر تضاد بین نیروها و مناسبات تولیدی اشاره کرد. اما در اینجا او همان تأکید را بر ادامه انقلاب در جبهه اقتصادی - بر تحول بیشتر مناسبات تولید - نگذاشت، چیزی که در چند سال پس‌ازاین، هم در تئوری و هم در پراتیک به آن پرداخت.

مائو در مقابله با رویزیونیستها در حزب کمونیست چین و همپالگی‌هایشان در اتحاد شوروی که پیشاپیش قدرت را در آنجا قبضه کرده بودند، به‌روشنی در حال تکامل دادن افکار خویش در مورد تضاد و مبارزه در

دوره سوسیالیسم بود. سال بعد، یعنی سال ۱۹۵۸، این دو خط اساساً متضاد، و این دو راه متضاد که به مقابله حاد با یکدیگر پرداخته بودند، را به خود دید.

کمون‌های خلقی و جهش بزرگ

این سالی بود که در سراسر روستاهای چین جنبش استقرار کمون‌های خلقی بلند شد. مائو در مقابله با رویزیونیسم درون حزب به این واقعه زمین لرزاننده و "جهش بزرگ به پیش" که این جنبش بخش مهمی از آن بود پشتیبانی همه‌جانبه داده و آن را هدایت کرد. نه تنها ابعاد و میدان عمل مالکیت زمین به سطح بالاتری ارتقاء یافت، بلکه در کمون‌های خلقی توده‌های دهقان تولید کوچک صنعتی، من جمله تولید مواد اولیه‌ای مانند فولاد، و همچنین بسیاری از پروژه‌های ساختمانی گوناگون را در پیش گرفتند. این واقعه‌ای کاملاً بی‌سابقه در روستاهای چین و یا اصلاً در هر کشور دیگری بود. این از اهمیت زیادی برخوردار بود، نه فقط به آن دلیل که تفاوت بین شهر و روستا و کارگر و دهقان را کمتر می‌کرد، بلکه همچنین در رابطه با مسئله جنگ خلق در مقاومت در مقابل متجاوز بر طبق خط انقلابی مائو، که بالاترین درجه خودکفایی محلی را الزام آور می‌ساخت، بخصوص در مقابله با نیروهای متجاوز دشمن که ممکن بود ابتداها بخش‌های بزرگی از خاک چین را اشغال کرده و ارتباط مناطق مختلف با یکدیگر را قطع کنند.

در همین زمان بود که مائو خط عمومی برای ساختمان سوسیالیستی را فرموله کرد، که همراه با "جهش بزرگ به پیش" و کمون‌های خلقی به "سه پرچم سرخ" معروف شدند. این خط عمومی عبارت بود از "با تمام قوا به پیش رفتن، هدف‌گیری عالی و دست یافتن به نتایج عظیم‌تر، سریع‌تر، بهتر و اقتصادی‌تر در ساختمان سوسیالیسم".

این یک تشویق مجرد نبود که همه کس باید سخت کوشیده و نتایج بهتر به کف آورد بلکه حمایت و بیان کن‌کرتی بود از خیزش خود توده‌ها که توسط "جهش بزرگ به پیش" و کمون‌های خلقی نمایندگی می‌شد و از این‌ها در مقابل خطی که تنها راه پیشرفت اقتصادی را از طریق خارجی‌ها، بزرگ‌ترها، چیزهای پیشرفته‌تر

و متمرکزتر می‌دید و معتقد بود که چین و مردم چین فقط می‌توانند "از پشت سر با آهنگ یک لاک‌پشت بخزند"، دفاع کرد.

مضافاً، این خط عمومی بیانی بود از اینکه سیاست و ایدئولوژی باید در فرماندهی باشد. آن‌گونه که مائو خاطر نشان ساخت، دو بخش اول این خط عمومی - یعنی "با تمام قوا به پیش رفتن" و "هدف‌گیری عالی" - به مسائل ایدئولوژیک، به فاکتور ذهنی، به ابتکار آگاهانه اشاره دارد. و بخش آخر - یعنی "دستی‌ات یافتن به نتایج عظیم‌تر، سریع‌تر، بهتر و اقتصادی‌تر در ساختمان سوسیالیسم" - به نتایج ابتکار آگاهانه توده‌ها اشاره دارد. این هم باز یک کاربست درخشان ماتریالیسم دیالکتیک در مقابل ماتریالیسم مکانیکی بود.

بنابراین همان‌گونه که مائو خاطر نشان ساخت، به بخش دوم خط عمومی هم باید از زاویه دیالکتیکی نگریسته شود. یعنی اینکه، "عظیم‌تر" و "سریع‌تر" - که بر کمیت و سرعت اشاره دارد - باید به مثابه وحدت اضدادی با "بهتر" و "اقتصادی‌تر" - که بر کیفیت و هزینه اشاره دارد - نگریسته شود. اگر بر کیفیت بالا و هزینه پایین با غفلت از کمیت و سرعت به‌طور یک‌جانبه تأکید گذارده شود، آنگاه نیازهای اقتصاد به‌طور کلی و امکان رشد سریع آن قربانی خواهد شد. اما از طرف دیگر، اگر بر کمیت به بهای کیفیت به‌طور یک‌جانبه تأکید گذارده شود، آنگاه کمیت خود تحت الشعاع قرار خواهد گرفت (تولیداتی که دارای کیفیت پایین باشند عمر زیادی نخواهند داشت و در نتیجه به‌واقع کمیت کمتری را در درازمدت نمایندگی خواهند کرد). و مضافاً، اگر تأکید یک‌جانبه بر کمیت و سرعت گذاشته شود بدون آنکه هزینه در نظر گرفته شود آنگاه به‌طور مشابه زمینه گسترش تولید و به دست آوردن تولیدات بیشتر هم در درازمدت به تحلیل خواهد رفت. بازهم کلید پیشبرد صحیح این تضادها عبارت است از برانگیختن و اتکا بر فعالیت آگاهانه خود توده‌ها برای پیش راندن کل اقتصاد.

تمام این‌ها رویونیستهای درون حزب را به مخالفت دیوانه‌وار کشاند. این‌ها مستقیماً سیلی بود که بر صورت هر نوع متعصب و میثاق بورژوایی وارد آمد. آن‌ها به مائو حمله کردند و گفتند که او ایدئالیست است - حمله‌ای که به‌طور مداوم از طرف رویونیستها به مائو انجام می‌گرفت - و این اتهام را به مائو می‌زدند که او "در نقش پویا و آگاه انسان مبالغه می‌ورزد". (۵۲)

مسائل در جلسه کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۵۹ حدت یافتند. رویونیستها که در آن زمان توسط پنهان‌کاران رهبری می‌شدند بر مشکلاتی که با "جهش بزرگ به پیش" و کمون‌های خلقی در ارتباط بودند انگشت گذارده - مشکلاتی مانند شکل حمل و نقل، کمبود برخی کالاهای مورد نیاز و برخی "چپ" روی‌های زیادی که این خیزش‌های انقلابی را همراهی می‌کردند - برای اینکه یک حمله همه‌جانبه بر آنها و به‌طور کلی راه انقلابی که آنها نمایندگی می‌کردند انجام دهند. بن‌ت‌ها همچنان یکی از مدافعین سرسخت این مسئله بود که ارتش چین به یک ارتش "مدرن" مانند آنچه در اتحاد شوروی (کشورهای سرمایه‌داری غرب) وجود دارد تبدیل شود؛ و این امر دست در دست این سیاست بود که می‌گفت باید رشد اقتصادی چین به سیاست تأکید یک‌جانبه بر صنایع سنگین و ساختمان نظامی به بهای کشاورزی و صنایع سبک و ساختمان همه‌جانبه اقتصاد، بازگردد.

مائو انقلابیون درون رهبری حزب را در عقب‌راندن این حمله از سوی راست در جلسه کمیته مرکزی در لویشان در ۱۹۵۹، رهبری کرد. او اعلام کرد که خیزش توده‌ای "جهش بزرگ به پیش" خوب بود و نه وحشتناک، حتی علیرغم وجود جابجایی‌ها و انقطاع‌ها و حتی اگر در کوتاه‌مدت بازگشت اقتصادی به‌طور منظم بالا نبوده باشد.

او گفت "هرچ‌ومرچ تولید شده دارای ابعاد عظیمی بود و من مسئولیت آن را به عهده می‌گیرم" و بدین ترتیب راست را به مبارزه طلبید. او به آنان دیدگاه مارکس را در مورد کمون پاریس یادآور شد. مائو گفت مارکس این موضع را در پیش‌نگرفت که نتایج محدود و فوری همه‌چیز را تعیین می‌کنند بلکه از دریچه محاسبه منافع عمومی و درازمدت پرولتاریا به مسئله نگرست. وقتی که مارکس تشخیص داد که کمون پاریس "اولین دیکتاتوری پرولتاریا بود، او چنین فکر کرد که حتی اگر فقط برای سه ماه دوام می‌آورد خوب است. اگر ما آن را از زاویه اقتصادی مورد ارزیابی قرار دهیم، ارزشی نداشت". (۵۳)

در ضمن مائو اضافه کرد، در حین اینکه مسئله عمده در "جهش بزرگ به پیش" این واقعیت بود که توده‌ها مسائل را به دستشان گرفته و شروع به پیشرفت‌های نوین کرده بودند - و بنابراین غلط بود اگر آن را از زاویه نتایج فی‌الوقت اقتصادی بررسی می‌کردیم - همچنین این مسئله درست بود که، برخلاف کمون پاریس "جهش بزرگ به پیش" و کمون‌های خلقی، علیرغم برخی مشکلات معین شکست نمی‌خورد. در مقابل این مسئله رویونیستها مجبور شدند دست به عقب‌نشینی بزنند.

در همان زمان، اتحاد شوروی که در هماهنگی با این رویزونیست‌های درون حزب کمونیست چین عمل می‌کرد به ناگهان تکنسین‌ها و نقشه‌های فنی را بیرون کشیده و شماری از پروژه‌های ساختمانی حیاتی را ناتمام گذارده و به‌طور جدی در رشد اقتصادی چین خرابکاری کرد. متعاقب آن در طی چند سال بعد چین دچار یکسری فجایع طبیعی گردید.

با استفاده از تمام این‌ها رویزونیست‌ها در رهبری حزب کمونیست چین دست به حمله دیگری زدند، و در واقع قادر گردیدند که در بسیاری از زمینه‌ها من جمله در جوانب مهمی از سیاست اقتصادی ابتکار عمل را به دست گیرند. در طی این دوره بود که لیوشائوچی و همپاگی‌هایش، "هفتاد ماده" برای تنظیمات صنعت را پیش گذاردند، که خطوط رویزونیستی سابق در مورد اقتصاد را منعکس کرده و بعداً در مبارزه بر سر سیاست اقتصادی و رابطه آن با مبارزه طبقاتی، منعکس گشتند.

این "هفتاد ماده" فراخوان اعمال دوباره کنترل منحصربه‌فرد توسط وزارتخانه‌های مرکزی، ملغی کردن بسیاری از پروژه‌های ساختمانی را داده، هدف "عمده کردن بازار" در تولید را مستقر ساخته، و حتی فراخوان بستن کارخانه‌هایی که سود نشان نمی‌دادند را دادند. آن‌ها قوانین محدودکننده و قوانینی را که شامل رفرم شده بودند احیاء کرده، و فراخوان قطعه کاری را در هر آنجا که لازم باشد دادند - یعنی چیزهایی که قبلاً موردانتقاد قرار گرفته و حذف شده بودند - و ساعاتی را که قرار بود کارگران صرف مطالعه سیاسی کنند را تقلیل داده و خواهان قطع مبارزه سیاسی در کارخانه‌ها گشتند. در همان زمان این قوانین شامل برخی مفاد معین بود که قرار بود به مسئله "رفاه" توده‌ها پردازد - به عبارت دیگر انتشار اکونومیست و رفاه‌طلبی. رویزونیست‌ها می‌گفتند که تمام این‌ها برای پایان بخشیدن به بی‌نظمی لازم است. در همان زمان این مرتدین از این مسئله غفلت نورزیدند که امتیاز پیشرفت‌های اقتصادی را که زمینه‌شان توسط خیزش‌های توده‌ای و "جهش بزرگ به پیش" پایه‌گذاری شده بودند را به خود اختصاص دهند - یعنی همان چیزی که آن‌ها به‌عنوان "هرج و مرج" محکومش می‌کردند.

درزمینه‌ی روبنا هم رویزونیست‌ها دست به یکسری حملات زدند. از طریق آثار ادبی و هنری، آن‌ها برای بازگرداندن بن ته هوا - که متعاقب شکست رویزونیست‌ها در سال ۱۹۵۹ از کاربرد کنار شده بود - سروصدا به راه انداختند و البته برای بازگشت خط ضدانقلابی او که علیه خط انقلابی مائو مبارزه کرده بود.

مبارزه دو خط حدت می یابد

مائو به ضد حمله دست زد. در سال ۱۹۶۲ در جلسه ارگان‌های رهبری کننده حزب، او این فراخوان را منتشر کرد که "هرگز مبارزه طبقاتی را فراموش نکنید" و آن چیزی را فرموله کرد که خط اساسی حزب کمونیست چین برای سرتاسر دوره سوسیالیسم گشت.

جامعه سوسیالیستی یک دوره تاریخی بسیار طولانی را دربرمی گیرد. در این دوره تاریخی سوسیالیسم کماکان طبقات، مبارزه طبقاتی وجود دارد و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری موجود است. ما باید ماهیت پیچیده و طولانی این مبارزه را درک کنیم. ما باید بر هوشیاری خود بینزاییم. ما بایست آموزش سوسیالیستی را به پیش بریم. ما باید به درستی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی را درک کرده و به پیش بریم، تضادهای بین خود و دشمن را از تضادهایی که میان خلق موجود است تمیز داده و به حل صحیح آن‌ها پردازیم. در غیر این صورت یک کشور سوسیالیستی مانند ما به ضد خود تبدیل شده و منحط خواهد شد، و سرمایه‌داری احیاء خواهد شد. از هم‌اکنون ما باید هر سال، هر روز این را به یاد بیاوریم تا بتوانیم یک درک هوشیارانه از این مشکل و یک خط مارکسیست - لنینیستی داشته باشیم. (۵۴)

تمام این سیلی بود بر صورت رویزیونیستها، که "تمام شدن مبارزه طبقاتی" را موعظه می کردند و چنین می گفتند: از آنجایی که مالکیت سوسیالیستی برقرار شده، دیگر خطر احیاء سرمایه‌داری وجود ندارد و فقط لازم است که تولید را رونق‌بخشیم بدون توجه به اینکه چه متدهای در دست یافتن به این هدف مورد استفاده قرار می گیرند. مائو جنبش آموزش سوسیالیستی را در مقابله با این خط، در پیشبرد مبارزه طبقاتی و جنگیدن با تلاش‌های رویزیونیستها برای احیاء سرمایه‌داری، رهبری کرد.

در همان دوره - اوایل سال‌های ۱۹۶۰ - مائو همچنین توجه جدی به مسائل اقتصاد سیاسی و سیاست اقتصادی مبذول داشت. این بخش مهمی از دفاع از خط انقلابی اش و همچنین تکامل آن در مقابله به حملات رویزیونیستها بود. بیشتر این امر در "یادداشت‌هایی بر اقتصاد سیاسی شوروی" نوشته مائو آزمودن دون بیان شد. در اینجا مائو نه تنها انحرافات رویزیونیستی در اتحاد شوروی را نقد کرد بلکه اهمیت سیاست‌ها و متدهایی را که در چین در مقابله با رویزیونیسم تکامل یافته بود مورد جمع‌بندی قرارداد.

این امر شامل خط مناسبات بین کشاورزی و صنعت، و دیگر مسائل مورد بحث در "ده مناسبات بزرگ"، خط عمومی برای ساختمان سوسیالیسم، اهمیت اتکا به خود و اصلاح اتکا به خود، و یکسری سیاست‌هایی که توسط فرمول "راه رفتن بر روی دو پا" تشریح شد، بود. منظور از این نکته آخر، رشد همزمان شرکت‌های کوچک و متوسط و همچنین بزرگ بود؛ استفاده همزمان از فناوری و فن بومی و خارجی، عقب‌مانده و پیشرفته، و وارد عرصه نمودن نقش توده‌ها در کنار متخصصین در ابداعات تکنیکی؛ و دیگر ترکیبات مشابه.

مضافاً، مائو در این "یادداشت‌ها" برخورد درست را در تقابل برخورد بورژوا-بوروکراتیک به برنامه‌ریزی کردن، مورد مقایسه قرارداد. او گفت که "یک طرح (برنامه - م)، یک شکل ایدئولوژیک است. ایدئولوژی انعکاسی است از واقعیات، اما خود همچنین بر واقعیات تأثیر می‌گذارد... بنابراین، اشکال ایدئولوژی مانند طرح‌ها تأثیر زیادی بر رشد اقتصادی و سرعت رشد آن دارند". (۵۵)

برنامه‌ریزی صرفاً یک مسئله تکنیکی نبوده و تنها تضاد بین جهالت و دانش را در بر نمی‌گیرد. این مسئله همچنین دربرگیرنده مبارزه طبقاتی در عرصه ایدئولوژیک، جهان‌بینی و متد پرولتاریا و بورژوازی است. اتکا کردن بر معدودی "متخصصین" و بر مبنای روش‌های بوروکراتیک، یا اتکا کردن بر توده‌ها و جمع‌بندی علمی از تجارب، ایده‌های توده‌ها - این است خط تمایز اساسی بین جهان‌بینی پرولتاریا و بورژوازی که در برنامه‌ریزی و دیگر حیطه‌ها انعکاس می‌یابد. همان‌گونه که مائو دقیقاً بیان کرد، "مبارزه توده‌ها را" یک فاکتور مهم "شمردن درست ضد این اصل است که توده‌ها سازندگان تاریخ‌اند. تحت هیچ شرایطی نمی‌توان تاریخ را به‌مثابه چیزی که طراحان (برنامه‌ریزان - م) می‌سازند و نه توده‌ها، در نظر گرفت". (۵۶)

مائو همچنین تأکید کرد که برنامه‌ریزی باید این نکته را به حساب بیاورد که رشد در هر چیزی، من جمله در اقتصاد، به صورت خط مستقیم پیش نرفته بلکه به صورت مارپیچی یا موج‌ناز است. مضافاً، مائو گفت:

توازن در مقابل عدم توازن نسبی است. بدون عدم توازن هیچ توازنی وجود ندارد. (تکامل) تمام چیزها توسط عدم توازن مشخص می‌شود. بدین دلیل است که تقاضایی برای توازن هست... طرح‌ها را مرتباً باید مورد تجدیدنظر قرارداد، دقیقاً بدان دلیل که بی‌توازنی‌های نوینی رخ می‌دهند. (۵۷)

در اینجا مائو تودهنی مستقیمی به برخورد رویزیونیستی به برنامه‌ریزی می‌زند که در اساس حرکت دیالکتیکی چیزها را نفی کرده و تلاش می‌کند نظم و توازن را از بالا از طریق متدهای بوروکراتیک و احکام مجرد از و در تضاد با توده‌ها و خلاقیت آن‌ها و همچنین مجرد از قوانین رشد اقتصادی، تحمیل کند. و تمام برخورد مائو به برنامه‌ریزی جنبه دیگری بود که در آن مائو بر اهمیت عظیم روبنا و مبارزه طبقاتی در این عرصه، و در مخالفت با رویزیونیستها که تمام این را "ایده‌آلیسم" می‌خواندند، تأکید می‌گذارد.

مضافاً، مائو نه تنها همانند استالین تشخیص داد که قانون ارزش کماکان به عمل کردن ادامه می‌دهد دو می‌باید این نکته را در برنامه‌ریزی در نظر گرفت، بدون آنکه به آن اجازه داد که نقش تنظیم‌کننده را داشته باشد، بلکه او همچنین در مخالفت با استالین خاطر نشان ساخت که، ابزار تولید - و نه صرفاً وسایل مصرف - کماکان بداشتن برخی خصوصیات معین کالا ادامه می‌دهند.

مناسبات مبادله کالایی بالاجبار در مبادله محصولات، حتی در خود بخش دولتی، منعکس می‌شوند. و از آنجایی که شرکت‌های دولتی هنوز نیازمند آن بودند که استقلال نسبی‌ای را در حسابداری حفظ کنند، مبادلاتشان با یکدیگر هنوز به مقدار زیادی از عملکرد قانون ارزش متأثر می‌بود، قانونی که قانون اساسی تولید کالایی و مبادله است.

تمام این‌ها غیرقابل اجتناب بوده و تا مدت‌زمانی اجتناب‌ناپذیر باقی می‌مانند. اما این مسائل همچنین می‌توانستند توسط بورژوازی، بخصوص آن رهروان سرمایه‌داری که در مقام‌های قدرت بودند، برای وسیع‌تر کردن میدان عمل قانون ارزش در مناسبات درونی و بین واحدهای اقتصادی مختلف، به مثابه بخش مهمی از تلاش‌های آن‌ها برای فی‌الواقع متحول کردن مناسبات سوسیالیستی به مناسبات سرمایه‌داری و احیاء سرمایه‌داری در سرتاسر کشور، مورد استفاده قرار گیرد.

در این "یادداشت‌ها" مائو مقدار بیشتری از تکامل فکری‌اش را در مورد مسئله انقلابی کردن مناسبات تولیدی در دوره پس‌ازاینکه مالکیت سوسیالیستی به‌طور اساسی تحقق یافته است، بیان می‌کند. او اهمیت خاصی به مناسبات بین مردم در تولید می‌دهد. در یکی از مهم‌ترین بخش‌های این مقاله او می‌نویسد که:

پس‌ازاینکه مسئله سیستم مالکیت حل شد، مهم‌ترین مسئله مدیریت است - چگونگی اداره شرکت‌هایی که چه تحت مالکیت تمام مردم (دولت) یا کلکتیم (اشتراک) باشند. این همان مسئله مناسبات بین مردم تحت

یک سیستم مالکیت معین است، موضوعی که می‌تواند مقالات بسیاری را به خود اختصاص دهد. تغییرات در سیستم مالکیت در یک دوره معین زمانی همیشه محدودیت‌های خود را دارا هستند، اما مناسبات بین مردم در کار تولیدی، بالعکس، می‌تواند بلاانقطاع در حال تغییر باشد. در رابطه با اداره شرکت‌های تحت مالکیت تمام مردم، ما یکسری سیاست‌ها اتخاذ کردیم: ترکیبی از رهبری متمرکز و حرکت توده؛ ترکیب‌هایی از رهبران حزب، توده‌های کارگر، پرسنل فنی؛ شرکت‌کادرها در تولید، شرکت کارگران در مدیریت، تغییر مداوم قوانین غیرمنطقی و اعمال قضایی. (۵۸)

این نوع گام‌های انقلابی فقط "ایده‌های خوب" نبودند بلکه از اهمیت عظیمی در مبارزه طبقاتی، در تعیین اینکه چین به گام زدن در راه سوسیالیستی ادامه دهد یا به راه سرمایه‌داری کشیده شود، برخوردار بودند. مائو در سال ۱۹۶۳ هشدار داد که اگر چنین تدابیر انقلابی اتخاذ نشوند، و بالاتر از آن خط انقلابی در مجموع در فرماندهی قرار نگیرد، بعد می‌تواند زیاد به طول می‌انجامد، شاید فقط چند سال، یا یک دهه، و یا چندین دهه طول بکشد که احیای ضدانقلابی (سرمایه‌داری) در سطح سراسری به‌طور اجتناب‌ناپذیر جریان یابد، حزب-ل بدون شک به حزبی رویزیونیست‌هایی، حزبی فاشیست تبدیل خواهد گشت، و رنگ سراسر چین تغییر خواهد یافت. رفقاً خواهش می‌کند به این مسئله فکر کنید. چه شرایط خطرناکی خواهد بود! (۵۹)

به‌روشنی تمام این موضوع، هم خطی را در ضدیت مستقیم با کل خط بورژوازی و هم چنین آن رشته سیاست‌های اقتصادی که توسط "هفتاد ماده" نمایندگی می‌شدند، سیاست‌هایی که توسط رویزیونیستها منتشر شده و توسط شمار زیادی از کادرهایی که تفکرشان بوروکراتیک شده بود حمایت می‌شدند، نمایندگی می‌کرد. دو طبقه، دو خط و دو راه دوباره به‌روشنی در یک تقابل قرار گرفتند. انفجاری که از این تقابل حاصل گشت انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی بود، که در سال ۱۹۶۶ به یک مبارزه سیاسی توده‌ای علیه رهروان سرمایه‌داری تکامل یافت.

در چند سال اول این خیزش انقلابی، که مائو نه‌تنها قهرمان آن بود بلکه به‌طور خاص آن را هدایت کرد، توده‌ها مقرهای فرماندهی بورژوازی لیوشائوچی در حزب را خرد کردند، در عرصه‌های مختلف جامعه که رهروان سرمایه‌داری آن را قبضه کرده بودند قدرت را پس گرفتند، خط انقلابی مائو را که در ضدیت با خط رویزیونیستی بود برافراشته کرده و به عمل درآوردند و احکام و دست‌آورده‌ای "جهش بزرگ به پیش" را

که وارونه گشته بودند، احیاء کردند. در این پروسه تحولات انقلابی بیشتری در روبنا و زیربنای اقتصادی انجام شد.

انقلاب در فرهنگ و آموزش با سرنگونی آتوریته بورژوازی در این عرصه‌ها به‌پیش رانده شد. مطالعه تئوری مارکسیستی در ابعاد گسترده‌ای ارتقاء یافت و مبارزه ایدئولوژیک فعال در تمام سطوح تشویق گردید. کمیته‌های انقلابی، ترجمان‌های جدید قدرت و مدیریت در واحدهای پایه‌ای و همچنین در سطوح بالاتر ساخته شدند که مرکب از توده‌ها، کادرها و کارکنان فنی و هم‌چنین مردم پیر، میان‌سال و جوان بودند. جنبش توده‌ها در علم و فناوری کارگران و دهقانان با کارکنان حرفه‌ای در این رشته‌ها، رشد یافت. تغییرات مشابهی در حیطة بهداشت صورت گرفت، که در طی آن تأکید بر مناطق روستایی، که اکثر مردم در آنجا زندگی کرده و موقعیت بهداشت و درمان عقب‌افتاده‌تر بود گذارده شد.

در مدیریت آن نوع پیشرفت‌های انقلابی در مناسبات میان مردم در تولید که مائو فراخوان توجه به آن‌ها را داده بود - مانند شرکت کادرها در کار کلکتیو، شرکت کارگران در مدیریت، اصلاح قوانین و انتظامات محدودکننده و نامعقول - همه بیشتر تقویت گشته و رشد یافتند. همچنین اصل رهبری کار حرفه‌ای توسط سیاست و مسلح بودن غیر حرفه‌ای‌ها با خط درستی در هدایت حرفه‌ای‌ها تقویت گشت. این اصل در شعار "سرخ و متخصص" - با توجه به اینکه "سرخ" جنبه عمده را تشکیل می‌دهد - بیان گشت. در اکثر موارد قطعه کاری و پاداش‌ها از بین رفتند و ناهماهنگی در درآمد به پایین‌ترین درجه ممکن در انطباق با انتشار مناسبات رفیق‌اند میان درجه‌بندی‌ها و رتبه‌های مختلف کارگران و ارتقاء همکاری سوسیالیستی و خلاقیت در تولید، تقلیل داده شد. به همین ترتیب، همکاری سوسیالیستی بین شرکت‌ها و واحدهای مختلف اقتصادی به سطح بالاتری ارتقاء یافت.

در طول انقلاب فرهنگی، مائو تجربه توده‌های چینی در انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را فشرده ساخت، و رابطه دیالکتیکی بین این دو را در شعار "انقلاب را دریابید، تولید را بالا ببرید"، بیان کرد. این اصل به‌درستی رابطه بین انقلاب و تولید، سیاست و اقتصاد، شعور و ماده، روبنا و زیربنای اقتصادی و مناسبات تولیدی و نیروهای مولده را شرح می‌دهد.

در تمام این مناسبات، جنبه دوم به‌طور کلی جنبه عمده است. هم شالوده و هم عالی‌ترین نقطه تعیین دیگری است. اما از طرف دیگر، در تمام موارد این جنبه اولی است که نقش مبتکر و آغازکننده در متحول ساختن دومی را بازی می‌کند. مضافاً در هر مورد جنبه عمده گرایش به آن دارد که به‌طرف جلوتر از جنبه دوم پیشرفت کند و عمل آگاهانه لازم است که این جنبه درجه دوم را در انطباق با جنبه عمده درآورد. بنابراین می‌توان دید که جنبه عمدتاً درجه دوم واکنش عظیمی بر جنبه عموماً عمده دارد و در زمان‌های معینی خود می‌تواند عمده گردد.

فقط با انقلاب مداوم در روبنا و استفاده از نقش مبتکرانه آن - بخصوص قدرت دولتی و ایدئولوژی پرولتاریا - است که برای پرولتاریا امکان‌پذیر است که زیربنای اقتصادی سوسیالیستی را تحکیم کرده و گسترش دهد. به‌طور مشابه، بدون ادامه انقلابی کردن مناسبات تولیدی، حتی پس‌ازاینکه به‌طور عمده مالکیت سوسیالیستی به‌دست آمده، امکان ندارد که به رهاسازی و رشد نیروهای مولده اجتماعی ادامه داد. و آن‌گونه که مائوتسه‌دون قبلاً خاطر نشان ساخته بود، در آن زمان‌هایی که مناسبات تولیدی و روبنا عمدتاً به‌مثابه موانعی در مقابل رشد نیروهای تولیدی و زیربنای اقتصادی عمل می‌کنند، آنگاه مناسبات تولیدی و روبنا عمده می‌گردند. (۶۰)

و، همیشه فقط با قرارداد سیاست در فرماندهی اقتصاد است که برای پرولتاریا امکان دارد که تولید را در راه سوسیالیستی رشد دهد. متحول کردن جهان مادی در مطابقت با قوانین عینی آن و منافع انقلابی پرولتاریا، فقط با برانگیختن فعالیت آگاهانه توده‌های کارگر امکان‌پذیر است. خلاصه کنیم، اصل "انقلاب را دریابید، تولید را بالا برید"، رابطه دیالکتیکی درست بین این دو را بیان کرده و نقش فرماندهی انقلاب در تولید را نشان می‌دهد.

طبیعتاً، زمانی که این اصل توسط توده‌های چینی در متحول ساختن جهان درک گردیده و بکار بسته می‌شد، مرتباً توسط رویونیستها با آن ضدیت ورزیده شده و به آن حمله می‌شد، و این مسئله مسلماً در دوره اوج انقلاب فرهنگی نیز صادق بود. در واقع، در کنگره نهم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۶۹ که در اواسط انقلاب فرهنگی برگزار شد، لین پیائو که به لباس یکی از رفقای نزدیک مائوتسه‌دون و یکی از رهبران

توده‌ها در انقلاب فرهنگی درآمده بود، با دیگر رویزیونیستها در ضدیت با خط مائو در مورد رابطه بین انقلاب و تولید و جایگزین کردن آن با "تئوری نیروهای مولده" همکاری کرد.

این کار در پوشش این استدلال انجام گرفت که در آن زمان وظیفه عمده نه مبارزه طبقاتی بلکه رشد تولید می‌بود. مائو و دیگر رهبران انقلابی این خط را رد کرده و آن را مغلوب ساختند و تأکید کردند که پیشبرد مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی کماکان حلقه کلیدی تمام کارها است.

در جلسه پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین که پس از کنگره نهم برگزار شد، مائو دوباره در مورد رابطه بین انقلاب و تولید صحبت کرد. او در آن زمان گفت که:

ظاهراً، از آنجایی که پایه مادی ما محکم نبود، ما نمی‌توانستیم بدون انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی کاری به پیش بریم. بر طبق مشاهدات من مثل اینکه در اکثریت عظیمی از کارخانه‌ها - منظورم تمام آن‌ها یا اکثریت مطلق آن‌ها نیست - رهبری در دست مارکسیست‌های واقعی و توده‌های کارگر نبود. این به آن معنا نیست که آدم‌های خوبی در رهبری کارخانه‌ها نبودند، بلکه آدم‌های خوبی در میان منشی‌ها، قائم‌مقام منشی‌ها و اعضای کمیته‌های حزبی و منشی‌های شاخه‌های حزبی بودند. اما آنان خط لیوشائوچی را دنبال کردند، یعنی دست یازیدن به محرکه‌ای مادی، قراردادن سود در فرماندهی و دادن پاداش‌ها بجای تبلیغ سیاست‌های پرولتری و غیره... در واقع آدم‌های بدی در کارخانه‌ها هستند... (و تمام این‌ها) نشان می‌دهد که انقلاب هنوز ناتمام است. (۶۱)

در اینجا مائو در حال دادن تحلیل عمیق‌تری در مورد مسئله مناسبات تولیدی و مبارزه طبقاتی پس از اینکه تحول در مالکیت سوسیالیستی اساساً کامل شده است، می‌دهد. او بر این واقعیت تأکید گذارد که آنجا که مربوط به مالکیت است، این کافی نیست که تعیین شود که آیا مالکیت دارای شکل خصوصی است یا عمومی شده است. بلکه آنچه مهم است ماهیت مالکیت که بهر حال یک شیء نبوده بلکه مناسبات اجتماعی است، است. اگر نیروهای بورژوایی و یک خط بورژوایی در فرماندهی قرار بگیرد آنگاه مالکیت عمومی صرفاً پوسته بیرونی مناسبات تولیدی بورژوایی خواهد گشت. این، آن چیزی است که در اتحاد شوروی به‌طور کلی پس از کسب قدرت توسط رویزیونیستها در کشور رخ داد. و چیزی است که به درجات مختلف در شرکت‌ها و واحدهای اقتصادی معینی که توسط رهروان سرمایه‌داری در چین کنترل می‌شدند رخ داد -

این می‌تواند حتی تحت شرایطی که پرولتاریا قدرت سیاسی را به‌طور کلی در کشور در دست دارد رخ دهد و می‌دهد. این آن چیزی بود که مائو در مورد کارخانه‌ها حتی اکثر آن‌ها- اشاره می‌داشت، که قبل از شروع انقلاب فرهنگی تحت فرماندهی یک خط درست و رهبری مارکسیست‌های واقعی و توده‌های کارگر نبودند.

تمامی این مسئله به‌طور دیالکتیکی به این واقعیت مرتبط است که در جامعه به‌طور کلی، حتی درحالی که مالکیت سوسیالیستی عمدتاً مستقر شده است، این به معنای استقرار کامل نیست. به‌عبارت‌دیگر، در کشاورزی و حتی صنعت، ابزار تولید هنوز کاملاً به مالکیت عمومی تمام جامعه مبدل نشده، و بنابراین تولید کالایی و قانون ارزش، اگرچه در عرصه‌ای محدود شده، کماکان عمل می‌کند. تا زمانی که این امر و دیگر آثار سرمایه‌داری هم در مناسبات تولیدی و هم در روبنا از میان نرفته‌اند، احتمال مبدل شدن مناسبات و نهادهای سوسیالیستی - و حتی جامعه سوسیالیستی به‌طور کلی - به سرمایه‌داری وجود خواهد داشت. این درک خدمتی بزرگ توسط مائوتسه‌دون به تئوری مارکسیستی-لنینیستی در مورد این مسائل واقعاً مهم، است.

تحلیل مائو از این مسئله در سال ۱۹۶۹ نه‌تنها یک جمع‌بندی از اوضاع قبل از شروع انقلاب فرهنگی بود بلکه در آن زمان یک گوشمالی سختی به لین پیائو و دیگران که سعی داشتند اعلام کنند که انقلاب پایان یافته - و باید پایان پذیرد - و اینکه اکنون زمان در صدر قرارداد تولید است، بود. اما این رویزونیست‌ها با خط انقلابی مائو متحد نشدند و به مبارزه برای خط ضدانقلابی خود ادامه دادند. در نتیجه لین پیائو و عده‌ای دیگر افساء ایزوله و مغلوب گشتند. مدت کوتاهی پس از کنگره نهم، در سپتامبر ۱۹۷۱ لین پیائو در حین فرار به‌طرف شوروی به‌مثابه یک خائن مرد.

اما البته، تلاش در جهت جایگزین کردن تئوری "پایان یافتن مبارزه طبقاتی" و "تئوری نیروهای مولده" بجای خط انقلابی مائو با مرگ لین پیائو نمرود. در کنگره دهم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۷۳ خاطر نشان گشت که برنامه قلمداد کردن تولید به‌مثابه وظیفه عمده، که لین پیائو و اپورتونیست دیگر درون حزب بنام چن پوتا در دوران کنگره نهم به جلو گذارده شده بودند، هیچ‌چیز بیشتر از "نسخه بازسازی شده همان مزخرفات رویزونیستی لیوشائوچی و چن پوتا، تحت شرایط نوین نبود - مزخرفات رویزونیستی که به‌صورت اعلام کردن اینکه تضاد عمده در کشور ما نه تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی بلکه "بین سیستم پیشرفته سوسیالیستی و نیروهای مولده عقب‌افتاده جامعه" است، به درون قطعنامه کنگره هشتم رسوخ

داده شده بود"، (۶۲) (این گزارش توسط چوئن لای، که همانند لین پیائو در چهار سال قبل از آن، خود را در شرایطی یافت که در حال خواندن گزارشی به کنگره بود که با خطش اساساً توافق نداشت، خوانده شد. در واقع چون لای به مثابه قدرتمندترین رهبر راست در چین در آن زمان، با حرارت دقیقاً خطی مبنی بر اینکه تولید - یا "مدرنیزاسیون" - وظیفه عمده است، را تبلیغ می کرد).

مائو تا آخرین لحظات عمرش به رهبری کردن حزب کمونیست چین و توده‌ها در مبارزه انقلابی ادامه داد. مائو در طول این مبارزه و کمی قبل از مرگش بیانیه‌ای داد که در بخشی از آن گفت که:

شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید، و هنوز نمی دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در حزب کمونیست است - آن‌هایی که در قدرت‌اند و راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند. رهروان سرمایه‌داری هنوز در جاده سرمایه‌داری هستند. (۶۳)

این یکی از خدمات مهم مائو به تئوری مارکسیستی و بخصوص اقتصادی سیاسی مارکسیستی بود. در اینجا مائو نه تنها طلب می کرد که به این واقعیت که حتی پس از اینکه مالکیت سوسیالیستی به طور عمده برقرار گردیده عناصر جدید بورژوایی تولید خواهند گشت و بورژوازی به مثابه یک طبقه به موجودیت خود در سرتاسر دوره سوسیالیستی ادامه خواهد داد، توجه گردد، بلکه می‌خواست که به طور مشخص به این واقعیت توجه شود که در این شرایط بورژوازی - نه هم‌اکنون بلکه قبلاً - از درون خود حزب کمونیست، بخصوص از صفوف بالایش سرچشمه خواهد گرفت.

این به دلیل موقعیت خود حزب در جامعه سوسیالیستی و تغییرات در مناسبات طبقاتی است که با رشد سوسیالیسم، بخصوص پس از اینکه مالکیت سوسیالیستی در اساس برقرار گشته است، به ظهور می‌رسند. در این اوضاع اکثریت قریب به اتفاق آن کسانی که مقام رهبری را در تخصیص دادن ابزار تولید یو وسایل مصرف دارند، در تحلیل نهایی اعضای حزب، بخصوص اعضای بالای حزب می‌باشند. اگرچه در تئوری آن‌ها این رهبری را به نیابت از طرف توده‌های اعمال می‌کنند، معذالک تضادی در اینجا وجود دارد، که انعکاس این واقعیت است که هنوز ابزار تولیدی کاملاً به مالکیت عمومی تمام جامعه درنیامده و توده‌های مردم هنوز کاملاً بر تولید و تمام جامعه سلطه نیافته‌اند تقسیم‌بندی‌ها، نابرابری و دیگری بقایای مادی و ایدئولوژی جامعه بورژوایی هنوز کاملاً مغلوب نگشته‌اند.

درجایی که خط صحیح توسط آنانی که در رهبری هستند به پیش برده می‌شود، این تضاد در جهت توانا ساختی توده‌ها در افزایش سلطه‌شان بر تولید و جامعه حرکت خواهد کرد اما درجایی که خط رویزیونیستی در فرمان دهی باشد، رهبری به موقعیت سلطه بورژوازی و استثمار توده‌ها متحول خواهد شد.

اگر به طور مثال تقسیم کار در بک شرکت محدود نگردد- که بر مبنای آن کارکنان رهبری کننده در کار تولیدی و کارگران در مدیریت شرکت کنند- و در همان حال بجای آنکه نسبت درآمد کادرها به درآمد کارگران تولیدی محدودتر شود این نسبت انبساط یابد، و بخصوص اگر به همراه این مسئله بجای سیاست، سود در فرماندهی قرار گیرد، آنگاه در واقع رابطه کسانی که در رهبری قرار دارند با کارگران، بوی استثمار می‌دهد. در واقع آن‌ها شروع به تملک در آوردن بخشی از اضافه تولید شده توسط کارگران می‌کنند در حالی که خودشان بر تولید و کارگران فرماندهی کرده بدون آنکه در تولید شرکت دسته باشند: این است اهمیت محدود کردن حقوق بورژوازی در مناسبات بین مردم در کار و در توزیع بجای گسترش آن. اگر این انجام نشود بجای آن خط و سیاست‌های نار دستی بکار گرفته شوند، این دو جنبه مناسبات تولیدی، به همراه روبنا، می‌توانند تأثیری ارتجاعی بر آن چه در مجموع جنبه عمده مناسبات تولیدی است - مالکیت - اعمال کننده حتی می‌توانند مناسبات تولیدی را از ماهیت سوسیالیستی به ماهیت سرمایه‌دارانه متحول سازند.

این بدان معنا نیست که اگر در هر زمان معین چنان اوضاعی در شمار بزرگی یا حتی در اکثر شرکت‌ها غلبه کند، کشور سرمایه‌داری شده است، این فقط از طریق تغییری در روبنا انجام خواهد شد- فقط اگر رویزیونیستها رأس قدرت را بگیرند- و به طور کلی یک خط رویزیونیستی سرفرماندهی جامعه قرار بگیرد. اما از طرف دیگر، این یک چیز ایستا نیست و اگر به مناسبات تولیدی بورژوازی اجازه ظهور و رشد داده شود بدون آنکه با آن مقابله گردد، آنگاه پایه برای اینکه رویزیونیست‌هایی که در موقعیت‌های قدرت قرار دارند کودتا کرده و سرمایه‌داری را احیاء کنند به مقدار عظیمی تقویت خواهد گشت.

مائو در " یادداشت‌ها" یش بر اقتصاد سیاسی شوروی به این مسئله اشاره می‌کند: " بنا بر تجربه ما، اگر کادرها ادعاهای خود را کنار نگذارند و خود را با کارگران یکی نکنند، کارگران هرگز به کارخانه به مثابه کارخانه خودشان نگاه نخواهند کرد بلکه به مثابه کارخانه کادرها به آن خواهند نگرست." (۶۴) و اگر یک خط بورژوازی در فرماندهی باشد و توسط کادرهای رهبری کننده حزب و دولت تبلیغ و اعمال گردد،

توده‌ها به کارخانه و همچنین ابزار تولید به‌طور کلی و جامعه در عموم به‌مثابه نه متعلقات خودشان بلکه دارائی‌های یک قشر ممتاز خواهند نگریست- و این درک توده‌ها درست خواهد بود. این هم، از ماهیت متضاد و در حال گذار جامعه سوسیالیستی نشئت می‌گیرد، و بهمان ترتیب یا در جهتی انقلابی و در پیشرفت به‌طرف کمونیسیم، و یا به‌طور کوتاه‌مدت در جهتی ضدانقلابی، در جاده سرمایه‌داری به‌طرف احیاء نظم قدیم، حل خواهد گشت.

تحلیل مائو در اینجا کاربرستی است از این جمله لنین که سیاست بیان فشرده اقتصاد است. آن‌گونه که قبلاً گفته شد در جامعه سوسیالیستی کنترل بر اقتصاد و در قدرت رهبری سیاسی متمرکز می‌گردد. درجایی که این رهبری در دست رویونیستها باشد درواقعیت امر در دست بورژوازی است و مناسبات تولید بورژوازی به‌واقع تقویت خواهد گشت. این قدرت رهبری می‌تنی بر این پایه مادی است که در دست رهروان سرمایه‌داری آنان را قادر می‌سازد که خود را تقویت کرده و، اگر چنانچه در غضب قدرت سیاسی عالی موفق گردند، سرمایه‌داری را احیاء کرده و به‌مثابه هسته و مقرر فرماندهی نیروهای اجتماعی جامعه، در داخل و بیرون حزب، که می‌توانند برای پشتیبانی از احیاء سرمایه‌داری عمل کنند، بسیج نمایند. به همین دلیل است که مائو درست قبل از مرگش اصرار کرد، " اگر آدم‌هایی مانند لین پیائو به قدرت برسند، برای آن‌ها احیاء سیستم سرمایه‌داری راحت خواهد بود". (۶۵)

به این دلیل است که مائو تا به این حد بر روی روبنا تأکید گذارده و اصرار کرد که مسئله تعیین‌کننده درستی یا نادرستی خط سیاسی ایدئولوژیک است. چراکه این است که تعیین خواهد کرد که آیا رهبران سیاسی در قدرت، منافع انقلابی پرولتاریا را در پیشرفت به‌سوی کمونیسیم نمایندگی می‌کنند، یا یک بورژوازی جدید را که توده‌ها را در راه احیاء سرمایه‌داری سرکوب می‌کند. همچنین به این دلیل است که مائو تا به این حد به مسلح کردن توده‌ها با یک خط مارکسیست-لنینستی و بسیج آن‌ها بر این مبنا در مبارزه علیه رهروان سرمایه‌داری تأکید گذارد. چراکه این مسئله در جلوگیری از غضب قدرت توسط رویونیستها و احیاء سرمایه‌داری و ادامه پیشرفت به‌سوی کمونیسیم تعیین‌کننده است.

از تمام این‌ها می‌توان به اهمیت عظیم آخرین بیانیه مائو بر روی این مسئله پی برد: یعنی اینکه بورژوازی "درست در حزب کمونیست است- آن‌هایی که در قدرت‌اند و را سرمایه‌داری را می‌گیرند". این تحلیل مائو از اهمیت مرگ وزندگی برای پرولتاریا و انقلابیون مارکسیستی که در حال پیشبرد مبارزه طبقاتی تحت

سوسیالیسم و برای هدف نهایی کمونیسم می‌باشند، برخوردار است. این تحلیل یک اسلحه جدید و قدرتمند پرولتاریا در این مبارزه است. این امر یک دلیل مهم دیگر است مبنی بر اینکه چرا خدمات مائوتسه‌دون بخصوص در عرصه اقتصاد سیاسی و همچنین در سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم - و در عرصه‌های دیگر - پیشرفت دیگری توسط پرولتاریا و علم رهایی بخشش می‌باشند. این خدمات حقیقتاً فناپذیرند و هرگز نمی‌توانند پاک‌شده، و یا کم‌بهای قرار گیرند، علیرغم اینکه چه حوادثی در جهان رخ دهند.

یادداشت‌ها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورداستفاده قرار گرفته‌اند.

م.آ.م.ا. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳

م.م.م.ا. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۳

م.آ. منتخب آثار مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی، جلد‌های ۱ تا ۴ انگلیسی

۱۹۷۵ فارسی ۱۹۶۹، جلد ۵ انگلیسی ۱۹۷۷، فارسی ۱۳۵۷ انتشارات سازمان انقلابی

م.آ.ن. منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن، ۱۹۳۹

ت.ح.ک.ش. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین‌الملل، نیویورک، ۱۹۳۹

کلیات کلیات ۴۵ جلدی لنین، چاپ مسکو

ا.ن.ز.خ. اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن

توضیح: به علت موجود نبودن متن ترجمه‌شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین

نادقیق بودن بسیاری از ترجمه‌های مورد دسترسی، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آنها رجوع داده‌شده‌اند.

۱) مائوتسه‌دون، "یادداشت‌های خواندنی در مورد متن روسی" اقتصاد سیاسی، در "نقدی بر اقتصاد

شوروی" ص ۱۱۰

(۲) همان جا

(۳) مارکس، "نامه به ج-وید مایر"، م.آ.م.ا.ج: ۱ ص ۵۲۸

(۴) مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" م.آ.م.ا.ج: ۱ ص ۲۸۲

(۵) ت.ح.ک.ش.، ص ۲۶۲

(۶) همان جا ص ۲۷۵

(۷) استالین، "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی"، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۲، ص ۶۰

(۸) همان جا ص ۶۹

(۹) مائوتسه‌دون، "در مورد مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی" و "نقدی بر کتاب استالین مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی"، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۱۳۰ و ۱۳۵

(۱۰) مائوتسه‌دون، "سیاست اقتصادی ما"، م.آ.ج: ۱ ص ۱۴۱

(۱۱) مائوتسه‌دون، "درباره دمکراسی نوین"، م.آ.ج: ۲ ص ۳۵۳

(۱۲) مائوتسه‌دون، "جنبش برای تقلیل بهره مالکانه، افزایش تولید، پشتیبانی از دولت و مهرورزی به

خلق" را در مناطق پایگاهی گسترش دهیم"، م.آ.ج: ۳ ص ۱۳۱

(۱۳) همان جا ص ۱۳۳

(۱۴) مائوتسه‌دون، "متشکل شوید!" م.آ.ج: ۳ ص ۱۵۴

(۱۵) همان جا ص ۱۵۵

(۱۶) همان جا ص ۱۵۶

(۱۷) همان جا

(۱۸) مائوتسه‌دون، "باید کار اقتصادی را بیاموزیم"، م.آ.ج: ۳ ص ۱۹۱

۱۹) همان‌جا

۲۰) مائوتسه‌دون، "وضعیت و سیاست ما پس از پیروزی در جنگ مقاومت ضد ژاپنی"، م.آ.ج: ۴ ص ۱۹

۲۱) همان‌جا

۲۲) همان‌جا ص ۲۰

۲۳) مائوتسه‌دون، "درباره سیاست درزمینه‌ی صنعت و بازرگانی"، م.آ.ج: ۴ ص ۲۰۳

۲۴) مائوتسه‌دون، "گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی حزب کمونیست چین"، م.آ.ج: ۴

ص ۳۶۵

۲۵) همان‌جا ص ۳۶۸

۲۶) همان‌جا

۲۷) همان‌جا ص ۳۶۷

۲۸) مائوتسه‌دون، "یادداشت‌های خواندنی"، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۴۰

۲۹) مائوتسه‌دون، "گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی حزب کمونیست چین"، م.آ.ج: ۴

ص ۳۶۹

۳۰) همان‌جا

۳۱) مائوتسه‌دون، "درباره دیکتاتوری دموکراتیک خلق"، م.آ.ج: ۴ ص ۴۱۹

۳۲) همان‌جا ص ۴۲۱

۳۳) مائوتسه‌دون، "درباره مبارزه علیه بلاای سه‌گانه و بلاای پنج‌گانه"، م.آ.ج: ۵ ص ۶۵

۳۴) همان‌جا

۳۵) همان‌جا ص ۶۴

(۳۶) همان جا ص ۶۹

(۳۷) مائوتسه‌دون، "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی چین"، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۶ ص ۳

(۳۸) مائوتسه‌دون، "درباره تعاونی کردن کشاورزی"، م.آ.ج: ۵ ص ۲۰۱ و ۲۰۲

(۳۹) مائوتسه‌دون، "مباحثه درباره تعاونی کردن کشاورزی و مبارزه طبقاتی جاری"، م.آ.ج: ۵ ص ۲۱۷

(۴۰) مائوتسه‌دون، "درباره تعاونی کردن کشاورزی"، م.آ.ج: ۵ ص ۲۰۲ - ۱۹۹

(۴۱) مائوتسه‌دون، "درباره مناسبات بزرگ"، م.آ.ج: ۵ ص ۲۸۶

(۴۲) همان جا

(۴۳) همان جا

(۴۴) همان جا ص ۲۹۱

(۴۵) همان جا

(۴۶) همان جا

(۴۷) همان جا ص ۲۹۲

(۴۸) همان جا ص ۲۹۴

(۴۹) مائوتسه‌دون، "تئوری پایه‌ای مرکب باید کاملاً موردانتقاد قرار گیرد"، در "سه مبارزه عظیم در جبهه

فلسفی چین"، ص ۲۷

(۵۰) مائوتسه‌دون، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.آ.ج: ۵ ص ۴۰۹

(۵۱) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در اجلاس کشوری حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی"، م.آ.ج:

۵ ص ۴۳۴

(۵۲) مائوتسه‌دون، "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی چین" ص ۵

- (۵۳) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در اجلاس لوشان"، شرام ص ۱۴۶
- (۵۴) مائوتسه‌دون، نقل شده در "گزارش به نهمین کنگره حزب کمونیست چین" توسط لین پیاو، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۶۹، ص ۲۲ و ۲۳. این گزارش توسط لین پیاو ارائه شد ولی کماکان خط مائو در مقابله با خط لین پیاو و گزارشی که وی کوشش کرده بود به کنگره "ارائه" کند، است.
- (۵۵) مائوتسه‌دون، "یادداشت‌های خواندنی"، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۷۶
- (۵۶) همان‌جا ص ۷۹
- (۵۷) همان‌جا ص ۸۰ و ۸۱
- (۵۸) همان‌جا ص ۱۱۱ و ۱۱۲
- (۵۹) مائوتسه‌دون، نقل شده در "تئوری - دورا در یک ادغام کنیم - یک تئوری ارتجاعی برای بازگرداندن سرمایه‌داری است"، در "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی چین"، ص ۶۰
- (۶۰) رجوع کنید به "درباره تضاد"، م.آ.ج: ۱ ص ۳۳۵
- (۶۱) مائوتسه‌دون، نقل شده در "اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی" چان چون چیاو، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۵، چاپ دوباره در "و مائو پنجمی بود"، نوشته ریموند لوت، انتشارات پرچم، شیکاگو ۱۹۷۸، ص ۲۱۳
- (۶۲) مائوتسه‌دون، "گزارش به دهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین"، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۳، چاپ دوباره در "و مائو پنجمی بود" ص ۸۰
- (۶۳) مائو تسه دون، نقل شده در "رهروان بورژوازی، بورژوازی در درون حزب هستند"، فان کن، پکن رویو شماره ۲۵ ۱۸ ژوئن ۱۹۷۶ ص ۷ چاپ دوباره در "و مائو پنجمی بود" ص ۳۵۸
- (۶۴) مائوتسه‌دون، "یادداشت‌های خواندنی"، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۸۶
- (۶۵) مائوتسه‌دون، نقل شده در "درباره پایه اجتماعی محفل ضد حزبی لین پیاو"، یاو-ون-یوان ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۵ چاپ دوباره در "و مائو پنجمی بود" ص ۱۹۶

فصل ۴

فلسفه

مقدمه

سه فصل اول این کتاب به خدمات مائو درزمینه‌ی های انقلاب در کشورهای مستعمره، جنگ انقلابی و استراتژی نظامی، اقتصاد سیاسی و سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم پرداخته‌اند. ولی آیا برای مائو امکان‌پذیر بود که بدون استفاده پیگیر از فلسفه مارکسیستی، دیالکتیک ماتریالیستی، خط انقلابی‌اش را در این عرصه‌ها، و عرصه‌های دیگر تکامل داده و چنان خدماتی عظیمی را در این زمینه‌ها به انجام رساند؟ خیر، چنین چیزی غیرممکن بود.

درواقع همان‌طور که در فصل‌های قبلی تأکید شده، خدمات مائو در این زمینه‌ها، همگی متکی بر اعمال همه‌جانبه دیالکتیک ماتریالیستی بوده و با آن رقم می‌خورند. مائو، در عین حال و به‌طور مشخص توجه بسیاری به مارکسیسم - لنینیسم در حیطه فلسفه معطوف داشت، آن را تکامل داد و غنی‌تر کرد. خود این امر با خدمات وی در سایر زمینه‌ها و بخصوص با بزرگ‌ترین خدمت او یعنی ارائه خط و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا که بعداً در این فصل به آن اشاره خواهد رفت - ارتباطی دیالکتیکی داشت.

مبارزه و تکامل در جبهه فلسفه با مبارزه و تکامل در سطح جامعه به‌طور عام ارتباط تنگاتنگ دارد. این مسئله که همیشه واقعیت داشته با پیدایش مارکسیسم و تکامل پرولتاریا به طبقه‌ای برای خود، یعنی تکامل جنبش آگاهانه طبقه کارگر، صحت هر چه بیشتر می‌یابد. اهمیت این حقیقت، تحت سوسیالیسم چند صد می‌شود، چراکه وظیفه پرولتاریا به‌عنوان صاحب صلاح جامعه سوسیالیستی این است که طبیعت، جامعه و مردم را آگاهانه و مطابق جهان‌بینی خود تغییر داده و در جهت کمونیسم به‌پیش رود.

پایه طبقاتی فلسفه

تا زمانی که طبقات موجودند، هر نوع فلسفه‌ای، ماهیت طبقاتی دارد. و "فلسفه همیشه در خدمت سیاست است." (۱)

همان‌طور که خود مائو تأکید کرد، مبنای فلسفه - در جامعه طبقاتی - مبارزه طبقاتی است، و این به‌ویژه در فلسفه مارکسیستی صادق است. مائو مسئله را چنین توضیح داد:

بین پرولتاریا و بورژوازی مبارزه‌ای وجود دارد...ستمگران به ستم‌دیدگان ستم می‌کنند. و ستم‌دیدگان قبل از اینکه به دنبال فلسفه بگردند احتیاج به جنگ متقابل و یافتن راه خلاص دارند. تنها بعد اینکه مردم این را به‌عنوان نقطه آغاز حرکتشان قبول کردند مارکسیسم - لنینیسم پدیده آمده و آن‌ها فلسفه را یافتند. همه ما این را از سرگذارنده ایم. (۲)

در همین سخنرانی مائو به‌طور مشخص از گروهی از روشنفکران سؤال کرد: "اگر شما در مبارزه طبقاتی درگیر نشوید، پس این فلسفه‌ای که درگیرش هستید چیست؟". (۳)

ولی فلسفه نیز به‌نوبه خود بازتاب عظیمی در مبارزه طبقاتی دارد. و به این دلیل عمده بود که مائو نه تنها خود توجه زیادی به فلسفه و مبارزه در این حیطه مبذول داشت بلکه مرتباً تأکید کرد که فلسفه باید از محدوده مطالعه فضلاً آزادشده و توسط توده‌های وسیع خلق فراگرفته شود. چراکه پرولتاریا و توده‌ای وسیع بدون فراگیری آگاهانه فلسفه مارکسیستی و شکستن قیود فکری فلسفه طبقات استعمارگر، نمی‌تواند زنجیرهای سرمایه‌داری و جامعه طبقاتی را پاره کرده، بشریت را آزاد کرده و به جهش کیفی در سلطه خود بر طبیعت دست یابد.

شالوده‌های فلسفه مارکسیستی

مائو شناخت از قانون اساسی تضاد را سیستماتیک و غنی نموده و توده‌های خلق را نه تنها در چین بلکه در سراسر جهان به این شناخت تعمیق یافته مسلح کرد. این است جوهر خدمت عظیم مائو به مارکسیسم - لنینیسم در قلمرو فلسفه. برای درک کامل مطلب لازم است خلاصه‌ای از اصول پایه‌ای فلسفه مارکسیستی و تکاملشان از دوره مارکس و انگلس به دست داده شود.

روشن است که فلسفه مارکسیستی، و به‌طور کلی مارکسیسم، به شکل کاملاً پرورده از سر مارکس بسیار بیرون نجهید. می‌گویند یک‌بار مائو به شوخی پرسید آیا وقتی که مارکس بسیار جوان بود مارکسیسم را

مطالعه می‌کرد؟ فلسفه مارکسیستی، توسط مارکس و در همکاری نزدیک با انگلس و از طریق فشرده کردن، بازسازی و قالب‌ریزی مجدد آنچه در روش دیالکتیکی هگل و ماتریالیسم فویرلاخ صحیح بود، تدوین شد. این دو کسانی بودند که مارکس در جوانی و قبل از اینکه مارکسیست شود مکاتب فکری‌شان را به ترتیب طی کرده بود. انگلس در کتاب "لوودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی" این پروسه را جمع‌بندی می‌کند. و نشان می‌دهد که تکامل فلسفه هگل و فلسفه فویرباخ - و همین‌طور فلسفه خود مارکس و انگلس - با رشد سرمایه‌داری و پیشرفت‌های متوالی علم و فناوری و همچنین خیزش‌ها و تغییرات برجسته اجتماعی مرتبط با آن، بخصوص در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹، پیوند نزدیک داشته است.

انگلس در مورد فلسفه هگل چنین می‌گوید:

این فلسفه دیالکتیک بنای هرگونه تصویری را درباره حقیقت نهایی مطلق و درباره حالات مطلق بشری مطابق با آن، به همان‌سان باطل می‌سازد که بورژوازی کلیه نهادهای پابرجا شده‌ای را که قرون متمادی مورد تقدیس بودند به وسیله صنایع بزرگ و رقابت و بازار جهانی، عملاً باطل می‌نماید. برای فلسفه دیالکتیک هیچ چیزی که یک‌بار برای همیشه مستقر و بلاشروط و مقدس باشد موجود نیست. این فلسفه به همه چیز و در همه چیز مهر و نشان سقوط ناگزیر را مشاهده می‌کند و در مقابل آن، چیزی جز پروسه لاینقطع ظهور و زوال و صعود بی‌انتهای از سفلا به علیا یارای ایستادگی ندارد. خود فلسفه دیالکتیک هم تنها انعکاسی ساده این پروسه در مغز اندیشمند است. (۴)

ولی زمانی که هگل فلسفه‌اش را تکامل داد (چند دهه اول قرن نوزدهم) رشد سرمایه‌داری در آلمان هنوز ضعیف و بطئی بود. دولت آلمان تحت حاکمیت سرمایه‌داری متحد نبود، انقلاب بورژوازی در آلمان به اتمام نرسیده بود و بورژوازی نوحاسته مجبور به مصالحه با اشرافیت فئودال و سلطنت که در شخص فردریک ویلیام سوم پادشاه پروس تبلور می‌یافت، بود. این همه، تأثیر زیادی به نحوه تفکر هگل، هم از نظر فلسفی و هم از نظر سیاسی، بر جای نهاد.

هگل کوشید سیستم فلسفی کاملی به وجود آورد، که پایه مادی‌اش شرایط متضاد آلمان آن زمان بود. به همین دلیل، با وجود اینکه متد هگل دیالکتیکی بود، سیستم فلسفی وی با اعلام یک حقیقت مطلق متجسم، که دقیقاً توسط خود سیستم فلسفی هگل نمایندگی می‌شد، به متافیزیک ختم گشت. روی هم رفته هگل یک

ایدئالیست بود که سیستم فلسفی اش ایده مطلق خلق نمود که مقدم بر طبیعت و مستقل از طبیعت بود، این ایده سپس "از خود بیگانه شده" و به درون طبیعت "منتقل" گشته تا رفته توسط انسان درک شده و سرانجام در سیستم فلسفی هگل به صورتی کامل و نهایی تحقق یافت. چنانکه انگلس مطرح نمود:

کلیه محتوای دگماتیستی سیستم هگلی، در تضاد با متد دیالکتیکی وی هرگونه دگماتیسم را نقض می‌کند، حقیقت مطلق اعلام می‌گردد. در نتیجه جنبه انقلابی در زیر سنگینی جنبه بیش از حد تورم یافته محافظه کارانه خفه می‌شود. و چیزی که در مورد معرفت فلسفی صادق است در مورد پراتیک تاریخی نیز صادق می‌کند. بشریت که در وجود هگل رشته تفکر را تا حد دریافتن ایده مطلق رسانده است، می‌بایست در رشته پراتیک نیز به حدی پیش رود که دیگر بکار بردن این ایده مطلق در واقعیت برایش میسر باشد. در نتیجه ایده مطلق نباید توقعات سیاسی پراکتیکی زیادی از معاصرین خود داشته باشد. به همین جهت است که ما در جمع بندی "فلسفه حقوق" (هگل) اطلاع حاصل می‌کنیم که تحقق ایده مطلق بایستی به صورت آن سلطنت زمره‌ای انجام پذیرد که فردریک ویلیام سوم با آن همه لجاج و بیهودگی به اتباع خود وعده می‌داد (یعنی یک سلطنت مشروطه). (۵)

ولی بخصوص پس از مرگ هگل به سال ۱۸۳۱ کسانی بودند، از جمله مارکس و انگلس، که بخش انقلابی فلسفه هگل، یعنی متد دیالکتیکی اش را به ارث بردند. انگلی تأکید ورزید که اگرچه سیستم هگل به محافظه کاری در فلسفه و همچنین سیاست منجر می‌گردد، اما "هر کس متد دیالکتیکی را به عنوان مسئله اصلی در نظر گیرد می‌تواند به افراطی‌ترین نوع اپوزیسیون، هم در سیاست و هم در مذهب متعلق باشد." (۶) انگلس یادآور شد که پس از ۱۸۴۰ وقتی که در پروس "ریاکاری ارتدکسی و ارتجاع استبدادی فئودالی در وجود فردریک ویلیام چهارم به تخت نشست"، مارکس - و خود انگلس - به عنوان بخشی از "هگلی‌های جوان" وارد میدان اپوزیسیون شدند که موضعشان "بیانگر فلسفه بورژوازی رادیکال در حال رشد بود و خرفه فلسفی تنها برای فریب سانسور بکار می‌رفت." (۷)

انگلس قدم بعدی تکاملشان را چنین توضیح می‌دهد:

سپس "جوهر مسیحیت" فویرباخ نوشته شد... این کتاب ماتریالیسم را دوباره بر تخت نشانده. طبیعت مستقل از تمام فلسفه‌ها وجود دارد. طبیعت شالوده‌ای است که بر مبنای آن ما انسان‌ها که خودمان محصول

طبیعتیم، رشد یافته‌ایم. هیچ چیز خارج از طبیعت و انسان وجود ندارد، و موجودات برتری که خیالات مذهبی ما ساخته و پرداخته‌اند تنها انعکاس عالی جوهر خود ما هستند. طلسم شکسته شده بود، سیستم (هگلی) منفجر شده و به کناری انداخته شد... برای داشتن ایده‌ای از تأثیرات آزادی‌بخش این کتاب، شخص باید خودش آن را تجربه کرده باشد. اشتیاق و شیفتگی عمومیت داشت. همه ما بلافاصله فویرباخی شدیم. اینکه مارکس با چه اشتیاق و حرارتی از این درک جدید استقبال کرد و چقدر - علیرغم تمام قیود منتقدانه - تحت تأثیر آن قرار گرفت را می‌توان در کتاب خانواده مقدس خواند. (۸)

ولی فویرباخ یک ماتریالیست پیگیر نبود و وقتی توسط مقامات ارتجاعی به انزوا کشانیده شد درزمینه‌ی فلسفی نیز عقب‌نشینی کرد. وی ماتریالیسم پیگیر را رد نمود، چون به ماتریالیسمی تن داد که مشخصه قرن هیجده بود - ماتریالیسم مکانیکی، متافیزیک و نه دیالکتیک - که بخصوص توسط ماتریالیست‌های فرانسوی آن دوران نمایندگی می‌شد. این ماتریالیسم فقط حرکت کمی را به رسمیت شناخته و تقسیمات موجود در طبیعت را مطلق می‌پنداشت. و این انعکاس سطح کشفیات علمی در آن زمان و این واقعیت بود که سرمایه‌داری هنوز جامعه را فتح نکرده بود. (در این میان انگلستان یک استثناء عمده به حساب می‌آمد چراکه در آنجا سرمایه‌داری همراه با تداوم سلطنت و اشرافیت وابسته به زمین حاکمیت یافته بود). این نوع ماتریالیسم این واقعیت را درک نمی‌کرد که همه چیز، تضاد است، "نظم طبیعی" تغییر است و توسط جهش‌ها (تغییرات کیفی) مشخص می‌گردد، پدیده‌های متضاد به هم پیوستگی دارد، تقسیم‌بندی انواع مختلف ماده در حال حرکت تنها نسبی است و نه مطلق.

سرانجام خود فوئر باخ سر از ایده‌آلیسم درآورد. اگرچه او نشان داده بود که مذهب فقط نماینده مبارز تخیلی موجودیت طبیعی و بشری در ذهن انسان است، اما کوشید تا بجای نسخ مذهب به روابط انسانی شخصیتی مذهبی دهد. آن گونه که انگلس مشخص می‌کند:

بنا بر نظر فویرباخ مذهب رابطه‌ای بین انسان‌هاست که مبتنی بر عواطف و قلب است، رابطه‌ای که تاکنون حقیقت خود را در انعکاس خیالی واقعیت - در شکل یک یا چند خدا که انعکاسات خیالی از خواص انسانی هستند - می‌جست ولی اکنون مستقیماً نتیجه سرانجام، در نظر فویرباخ عشق بین "من" و "تو" می‌یابد. و

در نتیجه سرانجام، در نظر فویرباخ عشق جنسی یکی از عالی‌ترین، اگر نه عالی‌ترین، شکل پیروی از مذهب نوین وی می‌گردد. (۹)

و وقتی که سیستم فلسفی و اخلاقی فویرباخ به زمینه‌های روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی گسترش می‌یابد، ماجرا از این هم بدتر می‌شود. انگلس با تحقیر و تأسف اشاره کرد که بازار بورس می‌تواند واقعا به عنوان یک نمونه کامل و "معبد" اخلاقیات فویرباخ باشد، چرا که در آنجا تمام افراد درگیر به طور برابر حق خود را برای سعادت‌مندی دنبال می‌کنند و اخلاق معادل موقعیت قرار می‌گیرد. خلاصه، در تحلیل نهایی فویرباخ از خود بورژوازی جلوتر نرفت - یعنی جلوتر از برابری مقدس در برابر قانون به عنوان بالاترین معیار جامعه. چنانچه انگلس گفت: "برش اخلاقی فویرباخ هر چند که خود وی نخواهد و یا تمایل به تصورش نداشته باشد، از روی الگوی جامعه سرمایه‌داری مدرن است." (۱۰)

در نتیجه این امر، برای طبقات مظلوم و بخصوص پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری، فلسفه/ اخلاقیات فویرباخ تنها می‌تواند به موعظه تسلیم‌طلبی در لوای "عشق" و "برابری" پردازد. انگلس جمع‌بندی کرد که:

بدین ترتیب از فلسفه وی آخرین بقایای جنبه انقلابی به باد می‌رود و تنها ترانه‌ای قدیمی می‌ماند که: یکدیگر را دوست داشته باشید - بدون در نظر گرفتن اختلاف جنس و منصب (طبقه) یکدیگر را در آغوش بگیرید - عیش‌آشتی همگانی را برپا سازید. (۱۱)

جهش مارکس

در نتیجه لازم بود از فویرباخ که از دوره یک نوع هگلیسم ارتدکس تکامل یافته ولی قادر به انجام یک جهش کیفی واقعی ورای هگل و کلاً ایده‌آلیسم نبود، جلوتر رفت. این مارکس بود که بیش از هر کس دیگر جلودار این جهش شد. بقول انگلس: "از درون تلاشی مکتب هگل، گرایش دیگری هم پدید آمد و این تنها گرایش است که ثمرات واقعی داشته است. این گرایش به طور عمده بانام مارکس مربوط است." (۱۲)

مارکس، فویرباخ و همچنین هگل را کاملاً کنار نگذاشت وی شکست فویرباخ در به‌پیش راندن ماتریالیسم را به‌نقد کشیده و با دیدی انتقادی بخش ماتریالیستی فویرباخ را جذب نمود. "ترهایی درباره فویرباخ" که توسط مارکس به سال ۱۸۴۵ نوشته شده، بگفته انگلس "اولین سندی" است "که نطفه پر نبوغ جهان‌بینی بوین را بردارد." (۱۳). در این ترها "مارکس نشان داد که فویرباخ یک ماتریالیست تعقلی بود:

نقص عمده همه مکاتب ماتریالیستی - و از آن جمله ماتریالیسم فویرباخ - در آن است که شیئی، واقعیت، حساسیت تنها به صورت ابژه یا به صورت مشاهده در نظر گرفته می‌شود نه به صورت فعالیت حسی انسانی، یعنی پراتیک، نه به طور سوپژکتیو. از این رو چنین رخ داده است که جهت فعال، برخلاف ماتریالیستیم، به وسیله ایده آلیسم تکامل یافته منتها به شکل تجریدی، زیرا بدیهی است که ایده آلیسم آن چنان فعالیت حسی واقعی را قبول ندارد. (۱۴)

به همین دلیل مارکس گفت که فوئر باخ، "طرز برخورد تئوریک را به عنوان تنها طرز برخورد واقعی انسانی تلقی می‌کند... و در نتیجه وی نمی‌تواند به اهمیت فعالیت "انقلابی" و "پراتیکی، انتقادی" پی ببرد." (۱۵)

اینجاست که برای اولین بار در تاریخ، مارکس بر نقش مرکزی و تعیین کننده پراتیک در پروسه شناخت، و نقش تعیین کننده آن در حرکت دانش تأکید می‌کند. همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند قبلاً در ماتریالیسم، از جمله از دید فوئر باخ، واقعیت عبارت بود از وجود اشیاء خارج و مستقل از ذهن انسان، و فعالیت بشری به مثابه بخشی از واقعیت عینی محسوب نمی‌شد. در نتیجه مارکس در مورد فوئر باخ می‌گوید که وی "می‌خواهد اشیاء حسی را واقعا از اشیاء تخیلی متمایز کند، ولی او خود فعالیت بشری را به عنوان فعالیت عینی قبول نمی‌کند." (۱۶) طبق این نظر رابطه انسان و طبیعت در پروسه شناخت به طور ساده این است که انسان باید واقعیت بیرونی را در فکرش منعکس کرده و یا در آن غور کند.

ولی این به تنهایی نمی‌تواند این سؤال را پاسخ گوید که آیا فکر انسان به نحوی صحیح طبیعت را منعکس می‌کند یا نه؟ چنانچه مارکس تأکید می‌کند:

مسئله اینکه آیا حقیقت عینی را می‌توان به تفکر انسانی نسبت داد یا نه - به هیچ وجه مسئله تئوری نیست بلکه مسئله پراتیک است. انسان باید در پراتیک، حقیقت یعنی واقعیت و توانایی، و این طرفی بودن تفکر خود را اثبات کند. بحث درباره واقعیت یا عدم واقعیت تفکر، مجزا از پراتیک، مسئله ایست صرفاً "اسکولاستیک" (۱۷).

در "لودویک فوئر باخ... انگلس گفت:" سؤال بزرگ پایه‌ای کلیه فلسفه‌ها، بخصوص فلسفه اخیر، عبارت است از رابطه بین تفکر و وجود." (۱۸) مارکس در سال ۱۸۴۵ در کتابش "تزهایی درباره فوئر باخ" با شناختن پراتیک به عنوان ملاک و معیار حقیقت، پایه‌ای برای پاسخ به این سؤال فراهم آورده بود. مارکس گفت:

زندگی اجتماعی... ذاتاً پراتیکی است. کلید حل تعقلی همه آن رموز غیبی که تئوری را به عرفان کشانده و منحرف می‌کند، پراتیک انسان و درک این پراتیک است. (۱۹)

و اما در مورد جامعه مارکس توضیح داد که ماتریالیسم تعقلی در نهایت به نقش افراد در رابطه با یکدیگر می‌پردازد. و نمی‌تواند از روابط اجتماعی که روابط اساسی انسان‌ها هستند، و یا از شرایط واقعی مادی که پایه این روابط اجتماعی را استوار می‌کنند، پرده بردارد. مارکس نوشت: "فوئر باخ در نتیجه نمی‌بیند که "احساس مذهبی" خود محصول اجتماعی است، و اینکه فرد تجریدی که مورد تحلیل اوست در واقع به شکل اجتماعی معینی متعلق است." (۲۰)

اشکال فوئر باخ در این بود که آنجایی که "یک ماتریالیست است، او به تاریخ نمی‌پردازد و در آنجایی که به تاریخ می‌پردازد وی یک ماتریالیست نیست. برای وی ماتریالیسم و تاریخ از هم دور می‌شوند..." (۲۱) پس بالاخره، ماتریالیسم نوین - دیالکتیکی و تاریخی - در تقابل با فوئر باخ و کلیه ماتریالیست‌های قبلی، بر مبنای این درک پایه‌گذاری شده که "این بشریت است که شرایط را تغییر می‌دهد" و "همزمانی تغییر اوضاع و فعالیت انسانی فقط می‌تواند به مثابه پراتیک انقلابی بررسی گشته و تعقلاً درک شود" (۲۲)

به عبارت دیگر، نکته مورد تأکید مارکس در اینجا این است که همان‌گونه که مردم، در جامعه و از طریق آن بایگدیگر در ارتباط‌اند و کلاً توسط جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند شکل می‌گیرند، از طرف دیگر

نیز مردم می‌توانند و باید جامعه- و از طریق آن طبیعت- را تغییر دهند. و این است اظهاریم مشهور مارکس: "فلاسفه تنها جهان را از طریق مختلف تفسیر کرده‌اند، اما نکته تغییر دادن آن است". (۲۳)

البته مارکس مکرراً تأکید کرد که مردم تنها می‌توانند پدیده‌ها را بر طبق قوانین عینی آن‌ها و نه هر طور که دلشان می‌خواهد تغییر دهند. این مسئله چه در مورد طبیعت و چه در مورد جامعه صادق است. جامعه نهایتاً توسط سطح تکامل نیروهای مولده که نسل به نسل ارث برده می‌شود تعیین می‌گردد. ولی جامعه تنها به سادگی از دل یک رشته تغییرات کمی که مشخصه‌اش فقط اضافه شدن نیروهای مولده است، نمی‌گذارد. زندگی مادی جامعه، بخصوص روابط اقتصادی، پایه‌ای را تشکیل می‌دهند که بر مبنای آن مؤسسات سیاسی، رسوم، قوانین، ایدئولوژی، فرهنگ و غیره سربلند می‌کنند، این‌ها (روبا) به نوبه خود تأثیر متقابل شدیدی بر پایه اقتصادی اعمال کرده و در زمان‌های بخصوص تعیین‌کننده می‌گردند. در مقاطع خاصی خود رشد نیروهای مولده آن‌ها را به تقابل با روابط تولیدی می‌کشاند- **روابط تولیدی که مردم در آن وارد شده‌اند تا نیروهای مولده را مورد بهره‌برداری قرار دهند. در چنین زمان‌هایی یک انقلاب اجتماعی- یک تغییر در روبنا برای تعویض روابط تولیدی کهن با روابط نوین که بتوانند نیروهای مولده را آزاد کنند لازم است.**

همان‌طور که مارکس در انتقاد از آنارشیست فرانسوی زمان خود، م- پرودون مطرح کرد: "با به دست آوردن نیروهای تولیدی جدید، انسان‌ها روش تولیدشان را تغییر می‌دهند، و با تغییر روش تولیدشان، با تغییر نحوه تأمین زندگی‌شان، آن‌ها کلیه روابط اجتماعی‌شان را تغییر می‌دهند". (۲۴) ولی باز برای تغییر روابط اجتماعی‌شان به انقلاب اجتماعی احتیاج است. لذا جامعه از طریق یک سلسله از چنین انقلابات (جهش‌های کیفی) از سطحی پائین بر به سطحی بالاتر تکامل می‌یابد. این مسئله (در جوامع طبقاتی) پس از اینکه نقطه مشخصی از تکامل مبارزه بین طبقات فرامی‌رسد، به وسیله سرنگونی یک طبقه دیگر اتفاق می‌افتد، در نتیجه تاریخ جوامع، از آغاز پیدایش طبقات، تاریخ مبارزه طبقاتی است.

فلسفه مارکسیستی، قانون دیالکتیکی تکامل را چه در جامعه و چه در طبیعت، به رسمیت می‌شناسد. و در واقع مارکس و انگلس با تشخیص اهمیت تغییر جهان اهمیت- اهمیت عمل نمودن در تطابق با جهان و بخصوص جامعه، در متغیر بودنش، در حرکت و تکاملش، و کمک به تسریع جهش انقلابی از سرمایه‌داری به کمونیسم- بر دیالکتیک تأکید ورزیدند. چنانچه لنین مطرح کرد:

مارکس و انگلس چون از فوئر باخ رشد کردند و در مبارزه علیه پرت‌وپلا نویسان پخته شدند، طبیعتاً بیشترین توجه را به نشان دادن ساختمان ماتریالیسم فلسفی معطوف داشتند، یعنی نه به ارزش‌شناسی ماتریالیستی بلکه به مفهوم ماتریالیستی تاریخ. به همین دلیل است که مارکس و انگلس در آثار خود تأکید را بر ماتریالیسم دیالکتیک گذاشتند تا بر ماتریالیسم دیالکتیک، و آن‌ها بیشتر بر ماتریالیسم تاریخی اصرار کردند تا بر ماتریالیسم تاریخی. (۲۵)

در نتیجه مارکس و انگلس در تکامل فلسفه انقلابی‌شان، هگل را به دور نیفکندند، بلکه قسمت انقلابی هگل، یعنی متد دیالکتیکی او را نگاه داشتند و همان‌طور که انگلس گفت: (آن را) از پوسته ایده آلیستی که هگل به وسیله آن، مانع بکار بست پیگیرش می‌شد رها نمودند". (۲۶)

اکنون دیگر مسئله، حرکت دیالکتیکی یک ایده مطلق و یک روح به‌عنوان شکل‌دهنده جهان مادی نبود. کاملاً برعکس، اکنون مشخص شده بود که این ماده است که به‌طور ابدی در حال حرکت و تغییر بوده و خود را به اشکال متفاوت مشخصی که خود باوجود آمده و از بین می‌روند، تبدیل می‌سازد، و بعلاوه ایده‌ها، آگاهی، و روح چیزی نیستند مگر انعکاس این پروسه در مغز انسان (که خود مادی است) و همان قوانین تکامل را دنبال می‌کنند. این بود آن ماتریالیسم دیالکتیک - یا دیالکتیک ماتریالیستی - و، با اعمال آن بر تاریخ، ماتریالیسم تاریخی، که توسط مارکس و انگلس تکامل داده‌شده و سیستماتیزه گردید.

ولی همان‌طور که قبلاً اشاره شد، این فلسفه به‌سادگی و یا اساساً محصول مغزهای مارکس و انگلس نبود. این فلسفه نتیجه رشد سرمایه‌داری، علوم طبیعی و مبارزه طبقاتی، و البته محصول پروسه دیالکتیکی تکامل خود فلسفه و منعکس‌کننده تغییر و تحولات فاحش اجتماعی و درک و تسلط انسان بر جهان طبیعی بود. به همین منوال ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی تنها مارکس و انگلس و معدودی دیگر را نمایندگی نمی‌نمود.

این فلسفه انقلابی پرولتاریا بوده و هست - هم عینی است و هم ذهنی، هم قوانین عینی تکامل طبیعی و تاریخی را منعکس می‌کند و هم منافع و رسالت تاریخی پرولتاریا را که کاملاً منطبق بر این قوانین هستند. زیرا برخلاف کلیه طبقات دیگر در تاریخ بشریت، که پیش‌ازاین به حاکمیت رسیده‌اند و جامعه را بر طبق تصویر خود قالب‌ریزی کرده‌اند، پرولتاریا هدفش تنها کسب قدرت نیست، و رسالتش نه باوجود آوردن یک

سیستم لایتیغیر "ابدی" به‌عنوان "نقطه پایان" بر تکامل بشریت، بلکه از میان بردن کلیه تمایزات طبقاتی و قادر ساختن بشریت به غلبه مداوم بر موانع پیش پای تکامل جامعه بشری و دگرگونی طبیعت است.

لنین از فلسفه مارتیالیسم دفاع نموده و آن را تکامل می‌دهد

تا اینجا تنها به دست دادن مختصرترین و عمومی‌ترین خطوط طرح تکامل تفکر فلسفی مارتکس و انگلس و چگونگی بنیان‌گذاری ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی از طریق این پروسه و توسط آنان، امکان‌پذیر بوده است. ولی باید اشاره کرد که با تدوین این دید علمی از طبیعت، جامعه، تفکر، فلسفه به آن‌گونه‌ای که در گذشته وجود داشت - به‌عنوان شاخه‌ای از تفکر که تنها می‌توانست سعی کند قوانین همه‌گیر طبیعت، جامعه و تفکر را در پندار شکل دهد و بین پدیده‌های به‌ظاهر نامرتبط پل زده و آن‌ها را در یک سیستم کامل وحدت بخشد - به‌جز در سماجت تفکر کهن که منافع نیروهای ارتجاعی جامعه را نمایندگی می‌کند، به پایان خود رسید.

همان‌طور که انگلس مؤکداً مطرح کرد، ماتریالیسم تاریخی "فلسفه را در قلمرو تاریخ به پایان می‌رساند، درست به همان ترتیب که دید دیالکتیکی نسبت به طبیعت (یعنی ماتریالیسم دیالکتیک) هرگونه فلسفه طبیعی را غیر لازم و غیرممکن می‌گرداند. اکنون دیگر در هیچ کجا وظیفه این نیست که روابط را در ذهن اختراع کنیم، بلکه عبارت از آن است که آن‌ها را در واقعیات مکشوف سازیم." (۲۷) یا همان‌طور که در یک اثر مشهور دیگر توضیح داد:

...ماتریالیسم مدرن اساساً دیالکتیک است، و دیگر به کمک آن نوع فلسفه که ملکه‌وار تظاهر به حاکمیت بر سایر علوم می‌نمود، نیازمند نیست. همین‌که هر علم بخصوصی مجبور است موقعیت خود را در تمامیت عظیم اشیاء و دانش ما از اشیاء روشن نماید، وجود یک علم بخصوص که با این تمامیت سروکار داشته باشد زائد و یا غیرضروری می‌گردد. آنچه هنوز از کلیه فلسفه‌های قبلی باقیمانده است علم تفکر و قوانین آن - منطبق صوری و دیالکتیک - است. هر چیز دیگری در علم مثبت طبیعت و تاریخ جای می‌گیرد. (۲۸)

البته ضرورتی به گفتن این مطلب نیست که پایان دادن به چنین فلسفه کهنه‌ای آن قدرها هم آسان نیست. این امر تنها یا عمدتاً به دلیل نارضایتی شدید فیلسوف‌های حرفه‌ای نیست، بلکه به این دلیل است که، همان‌طور که قبلاً گفته شد، چنین فلسفه کهنه‌ای به نیروهای ارتجاعی جامعه خدمت می‌کند. فلسفه مارکسیستی مجبور بوده است در هر گامی از این راه علیه فلسفه‌های منحط طبقات ارتجاعی مبارزه کند و در تقابل با اشکال مختلف ایده‌آلیسم و متافیزیک تکامل یافته است. این امر نه فقط انعکاس مبارزه عملی بین پرولتاریا و بورژوازی (و سایر طبقات استثمارگر) بلکه خود بخش مهمی از مبارزه سراسری این طبقات است.

درون جنبش طبقه کارگر - بین مارکسیست‌ها و اپورتونیست‌های رنگارنگ - این مبارزه در حیطه فلسفی، که منعکس کننده مبارزه عملی است و در مجاورت با آن به پیش می‌رود، بسیار حاد بوده است. این امر در سراسر زندگی مارکس و انگلس صحت داشته و یکی از نتایج آن سیستماتیزه کردن و تعمیق بیشتر فلسفه مارکسیستی، از جمله در اثر برجسته انگلس "آنتی دورینگ" بود.

لنین نیز، به‌ویژه با مبارزه حادی که برای افشاء و ستیزه با مرتدین درون جنبش مارکسیستی به پیش برد، همین پروسه را طی کرد. شدیدترین این مبارزات در زمینه فلسفه، آن مبارزه‌ای که بسیط‌ترین اثر لنین در دفاع از فلسفه مارکسیستی و تکامل آن را با وجود آورد، انتقاد بی‌رحمانه لنین از آن اپورتونیست‌های سیاسی و فلسفی بود که بگرد اندیشه ارنست ماخ، فیزیکدان و فیلسوف اتریشی به سالهای ۱۹۰۰ و خصوصاً در دوره بین انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، جمع شده بودند.

ماخسیم - رایج‌ترین امپریوکریتیسیسم در آن زمان - اساساً شکلی از ایده‌آلیسم بود. ماخسیم به روند پوزیتیویستی در فلسفه که در آن زمان رشد کرده و با پراگماتیسم - شکل خاص امریکایی پوزیتیویسم که با تکامل سرمایه‌داری امریکا به امپریالیسم باوجود آمد - مرتبط بود. (۲۹)

همان‌گونه که لنین نشان داد ماخسیم در کل سعی می‌کرد تا معجون ارتجاعی فلسفی لرد جرج برکلی، اسقف انگلیسی قرن هجدهم را احیاء کند. ماخسیم‌ها ماتریالیست‌ها را به سخره می‌گرفتند زیرا، آن‌طور که لنین مطرح کرد، ماتریالیست‌ها "چیزی غیرقابل تفکر و ناشناخته را قبول دارند -" (۳۰). حال آنکه ماخسیم‌ها اصرار می‌کردند که دینای واقعی تنها از "احساسات" تشکیل می‌شود، از اشیایی تشکیل می‌شود که تنها آن‌گونه که ما در شناختمان آن‌ها را درک می‌کنیم موجودند و موجودیتی خارج از شناخت ما از آن‌ها

ندارند. بر طبق نظر ماخیست‌ها، ماتریالیست‌ها گمراه‌اند چرا که آن‌ها "معتقدند در ماورا ظاهر، شیئی فی‌نفسه وجود دارد، در ماورا اطلاعات حسی بلا واسطه چیز دیگری، یک طلسم، یک "بت"، یک مطلق، یک منبع "ماوراء طبیعت"، یک المثنی از مذهب (آن گونه که بازاروف می‌گوید "ماده مقدس") وجود دارد". (۳۱)

لنین با نفی کامل نظریه ماخیستی نشان داد که ماخیسم نه تنها با نظرات برکلی وحدت بنیادین دارد بلکه رونویس نسبتاً دقیق نظریات دو قرن پیش است. برکلی ناچار بوده ایده آلیسم رسوای خود را - اصرارش بر اینکه چیزهایی که ظاهراً خارج از ما موجودند، چیزی نیستند مگر بسط و گسترش مغز به نحوی باحساسی که در آن مشکل بود (که اشیاء نه تنها برای افراد مختلف - مغز - های مختلف - موجودند، بلکه بر طبق قوانینی که به این اشیاء متعلق‌اند مورد استفاده این افراد مختلف قرار می‌گیرند) جفت و جور کند. یک مثال ساده را در نظر بگیریم: دو فرد مختلف که در یک اتاق هستند مکرراً ثابت می‌کنند که نه تنها قادرند یک صندلی را تشخیص دهند، بلکه می‌توانند بروی همان یک صندلی بنشینند (البته معمولاً نه در آن واحد).

حتی برکلی هم نتوانست منکر این شود. اما وی چگونه می‌توانست در توافق با ایده آلیسم‌اش توضیح دهد؟ جواب برکلی که برای هیچ کس غیرمنتظره نبود، نسبت دادن تمام این‌ها به خدا بود، یک نیروی خارجی که تمام چیزهای موجود، از جمله اشخاص مختلف را آفریده و در یک کل عظیم - یک پدیده مبسوط از این روح - متحد می‌کند. برکلی، وقتی که این مسئله را از پیش پایش برداشت، رضایتمندانت وجود واقعیتی را که عموماً توسط انسان‌های فانی معمولی دریافته می‌شود، و حتی وجود قوانین طبیعی وابسته به این واقعیت را مجاز شمرد. و اینک جمع‌بندی طنزآلود لنین از مسئله: برکلی منکر وجود اشیاء واقعی نمی‌شود! برکلی در جهت مخالف عقیده تمامی بشریت نمی‌رود! برکلی "تنها" آموزش‌های فلاسفه را، در قیاس با تئوری شناخت که به نحوی جدی و استوار، بازشناسی جهان خارجی و انعکاس آن را در اذهان انسان به عنوان بنیان استدلال خویش می‌گیرد، نفی می‌کند. (۳۲)

جوهر انکار ماخیست‌ها هم جز این نبود هرچند که آن‌ها به شیوه برکلی به اختراع خدا اصرار نداشتند. لنین نوشت که: "رشته تفکر برکلی... به‌درستی ماهیت فلسفه ایده آلیستی و اهمیت اجتماعی آن را بیان داشته، و ما بعداً وقتی در مورد رابطه ماخیسم با علم طبیعی صحبت می‌کنیم به آن برخورد خواهیم کرد"، و

سپس "ماخیستهای" اخیر " حتی یک برهان علیه ماتریالیست‌ها ارائه نداده‌اند، که توسط اسقف برکلی ارائه نشده باد." (۳۰)

ولی چرا این مخالفین " اخیر " ماتریالیسم - که برخی از آن‌ها سابقاً مارکسیست بوده و برخی دیگر هنوز ادعا داشتند که با " انتقاداتی " طرفدار مارکسیسم‌اند - به چنین پیشرفتی دچار شدند؟ این مسئله بخشا به دلیل اکتشافات جدید در علم طبیعی بود، و از جمله این اکتشاف که اتم یک کل غیرقابل تقسیم نبوده و می‌تواند به اجزاء مختلف تقسیم گردد (در این زمان به وجود الکترون‌ها پی برده شد). این اکتشافات یک " بحران در فیزیک " با وجود آورد که محدودیت‌های تئوری‌هایی را که قبلاً به‌عنوان فرضیه‌های بنیادی به حساب می‌آمدند، فاش ساخت. در واقع این اکتشافات دلیل دیگری بر دیالکتیک طبیعت به دست داد. ولی برای بسیاری از دانشمندان؛ فلاسفه و غیر که حداقل بصورتی استوار به ماتریالیسم دیالکتیک وفادار نبودند، این اکتشافات " دلیلی " بود بر غلط بودن ماتریالیسم.

آزمایشات نشان می‌دادند که جرم قادر است به انرژی تبدیل گردد. بسیاری از این امر چنین نتیجه‌گیری می‌کردند که " ماده ناپدید می‌شود ". و از نظر فلسفی منطقی به نظر می‌رسید که از این امر نتیجه‌گیری شود که ماده نمی‌تواند ذات واقعیت و پایه آگاهی باشد.

در نقد و رد این مسئله لنین نه تنها صحت ماتریالیسم - ماتریالیسم دیالکتیک - را اثبات نمود، بلکه با ادغام این پیشرفت‌های علمی در این فلسفه انقلابی، که اصول اساسی آن کاملاً این اکتشافات جدید را دربرمی‌گرفته و به‌نوبه خود توسط آن‌ها غنی‌تر می‌گشت، درک از این فلسفه را تکامل داد. لنین توضیح داد که " ماده ناپدید می‌شود " در واقع به این معناست که " حدودی که ما تاکنون درون آن ماده را شناخته‌ایم در حال از میان رفتن بوده و معرفت ما در حال تعمیق است، و همچنین خواص ماده که سابقاً مطلق، تغییرناپذیر و **مقدم** به نظر می‌رسیدند، در حال شدن‌اند... و اکنون فاش شده است که نسبی بوده و تنها خاص حالات معینی از ماده‌اند. " (۳۴) لنین معیار تعیین‌کننده در مورد نقش ماده در فلسفه ماتریالیستی را توضیح داد: " تنها " خاصیت " ماده که ماتریالیسم فلسفی به رسمیت شناختن آن مقید است، خاصیت واقعیت عینی بودن، خارج از ذهن ما وجود داشتن است. " (۳۵)

به عبارت دیگر آنچه در کشیدن خط تفاوت اساسی بین ماتریالیسم و ایده‌آلیسم در فلسفه تعیین کننده است، این نیست که ماده خاص در هر زمان به چه حالتی موجود است، بلکه این است که در همه حالات ماده وجود دارد، وجودش مستقل از آگاهی و ایده‌های انسان بوده و پایه‌ای برای آنهاست. به " گفته لنین:

ماتریالیسم دیالکتیک بر خصیصه تقریبی و نسبی هر تئوری علمی درباره ساختمان ماده و خواص آن تأکید می‌ورزد، بر نبودن مرزهای مطلق در طبیعت، بر دگرگونی ماده متحرک از یک حالت به حالتی دیگر اصرار می‌ورزد... ماتریالیسم دیالکتیک بر خصیصه موقتی، نسبی و تقریبی کلیه این پیشرفت‌ها در معرفت از طبیعت که توسط علم پیش‌رونده انسان به دست آمده تأکید می‌کند. الکترون همان قدر پایان‌ناپذیر است که اتم. طبیعت بی‌نهایت است، ولی به طور بی‌نهایت وجود دارد. (۳۶)

البته ماتریالیسم مکانیکی، متافیزیک، از درک این نکته عاجز بوده و در نتیجه دیر یا زود مجبور به انحطاط و در غلتیدن به ایده‌آلیسم است. " فیزیک نوین به ایده‌آلیسم در غلتیده است، عمدتاً به این دلیل که فیزیکدانان دیالکتیک نمی‌دانستند. " (۳۷) لنین این مسئله را مشخصاً به ماخیستها ارتباط داده فاش ساخت که:

خطای ماخیسم در کل، همچون خطای فیزیک نوین ماخی، آنستکه از مبنای ماتریالیسم فلسفی و تمایز بین ماتریالیسم متافیزیکی و ماتریالیسم دیالکتیک چشم می‌پوشد. بازشناسی عناصر تغییرناپذیر، " جوهر تغییرناپذیر اشیاء " و غیره ماتریالیسم نیست، بلکه ماتریالیسم متافیزیکی یعنی ماتریالیسم ضد دیالکتیکی است. (۳۸)

و بالاخره به جایی می‌رسد که دیگر اصلاً ماتریالیسم نیست، همچون ماخیستها، و عموماً، پایه وادادن بسیاری از ماتریالیست‌های سابق و از آن جمله برخی مارکسیست‌ها و انحطاط آنها به ایده‌آلیسم و ضد مارکسیسم، در اکتشافات علمی بدین گونه بود. ولی از این مهم‌تر ظهور امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری بود که باعث شد در سراسر جهان عده‌ای با این ادعا که قوانین تکامل جامعه بخصوص در مورد سرمایه‌داری صادق نیستند، مارکسیسم را کنار گذارند. در روسیه، با شکست انقلاب ۱۹۰۵ و ارتجاع استولیپینی پس از آن، این مسئله شدیداً بارز گشت. زمانه، زمانه اختناق بی‌رحمانه سیاسی و افت موقتی در جنبش طبقه کارگر، بخصوص در روسیه بود و دوره جمع کردن و سازمان‌دهی مجدد نیروهای خردشده حزب انقلابی طبقه کارگر روسیه، یعنی بلشویک‌ها. البته، این دوره در واقع کوتاه بود ولی در بحبوحه آن، یعنی بین سال‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۲، پشت کردن به صفوف انقلاب، و انحطاط عریان پدیده‌ای بارز بود، بخصوص در

میان روشنفکران انقلابی سابق که به هنگام اوج به جنبش انقلابی پیوسته بودند ولی در دوران ارتجاع و بازسازی آن را ترک گفته و حتی به آن حمله ور شدند.

رویزیونیسم تقویت شد. انکار ماتریالیسم، حقیقت عینی و غیره، بخشی بود از نفی اینکه مارکسیسم یک علم است و تحلیل آن از سرمایه‌داری، بحران سرمایه‌داری، اجتناب‌ناپذیری انقلاب پرولتری، حقیقی است. به‌ویژه در طول این دوره دفاع از اصول اساسی مارکسیسم در مقابل حملات عریان و حفظ آن از آلودگی‌های زبالات بورژوازی، حائز اهمیت بسیار بود. اگر این کار صورت نمی‌گرفت نه تنها پرولتاریا موقتاً به شکستی جدی دچار می‌شد بلکه پیشرو انقلابی را نیز از کف می‌داد. و این، بخصوص با تحولی که به دنبال این افول موقت آمد، چه ضایعه‌ای می‌توانست باشد!

این لنین بود که افشاء و مبارزه با رویزیونیستها را رهبری نمود. وی به انتقاد همه‌جانبه از آن‌ها پرداخته و نشان داد که مارکسیسم از آغاز مجبور بود ه مبارزه‌ای بسیار مصمم‌اند علیه دشمنان طبقه کارگر درون جنبش سوسیالیستی به‌پیش برد و این امر در آن زمان (زمان لنین-م) یک ضرورت فوری بود. وی خصوصیات اساسی رویزیونیسم را آشکار ساخت:

سیاست رویزیونیستی عبارت است از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرولتاریا و خصائص اصلی کلیه سیستم سرمایه‌داری و کلیه تکامل سرمایه‌داری، قربانی کردن این منافع در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی، و از خود ماهیت این سیاست هم آشکارا برمی‌آید که می‌تواند شکل‌های بین‌هایت گوناگونی به خود بگیرد و هر مسئله‌ای که تا حدی "تازگی" داشته باشد و هر تغییری در حوادث که کمی غیرمنتظره و پیش‌بینی‌نشده باشد، ولو فقط سر مویی و برای مدت کاملاً کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داده باشد، همیشه به ناگزیر موجب پیدایش انواع مختلف رویزیونیسم خواهد گردید. (۳۹)

نبرد با رویزیونیسم در حوزه فلسفی با مبارزه سیاسی علیه آن گره‌خورده بود. ولی جدال با رویزیونیسم فلسفی خود از اهمیت بسیار برخوردار گشت. در واقع بدون دفاع از ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی و پاسخ‌گوی تمام و کمال به "تجدیدنظرها" و حملات بی‌پرده به آن، به‌ویژه با احیاء ایده‌آلیسم در شکل ماخیسیم، ادامه یک جنبش مارکسیستی و حفظ پیش‌قراول پرولتری غیرممکن می‌بود. اینجاست که اهمیت ایدئولوژی-

و فلسفه به‌مثابه یک بخش تعیین‌کننده آن – به‌طور کلی، و نقش عظیم کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریسیسم" لنین به‌طور مشخص، روشن می‌شود.

چنانچه پیش‌تر اشاره شد، جوهر و هدف این اثر بزرگ، دفاع از ماتریالیسم در مقابل حملات و اختراعات ایده‌آلیست‌های "اخیر" بود. اما همان‌طور که قبلاً نیز گفتیم، این کار بدون بکارگیری دیالکتیک و تأکید بر آن در مقابل متافیزیکی امکان‌نداشت چرا که تنها ماتریالیسم دیالکتیک می‌توانست پیشرفت‌های اخیر در علم طبیعی را توضیح داده و تفسیرهای ایده‌آلیستی از آن‌ها را کاملاً رد کند. و لنین با انجام این کار نه تنها ماتریالیسم دیالکتیک مدرن، فلسفه مارکسیستی، را تأیید کرد، بلکه آن را موء کد نیز نمود.

به‌طور کلی لنین برای دیالکتیک، مطالعه و کاربرد آن، اهمیت عظیمی قائل بود. "یادداشت‌های فلسفی" وی که مدت پیش از دو دهه را دربرمی‌گیرد، توجه قابل‌ملاحظه‌ای به مسئله دیالکتیکی می‌نماید. در این یادداشت‌ها نوشته‌ای هست به نام "درباره مسئله دیالکتیک" که به سال ۱۹۱۵ نوشته شده. در آنجا لنین گفته است که: "شکستن یک کل واحد و شناخت اجزاء متضاد آن... جوهر دیالکتیک (و اگر عمده‌ترین نباشد، یکی از عمده‌ترین و یکی از اساسی‌ترین خصوصیات و مشخصات آن) است." (۴۰)

وی سپس گفت که بازشناسی همگونی، یا وحدت اضداد، کلید درک حرکت کلیه پروسه‌هاست. وی این را دقیقاً در تقابل با ادراک متافیزیکی که حرکت را فقط مکانیکی، فقط افزایش و کم شدن کمی و تکرار می‌دانست، قرارداد. وی ادراک یادشده را "بی‌جان، رنگ‌پریده و خشک" خواند، درحالی‌که درک دیالکتیکی "به‌تنهایی کلید به "جهش‌ها"، به "انقطاع در استمرار"، به "تبدیل‌شده به ضد"، به از بین رفتن کهنه و پیدایش نو، را به دست می‌دهد." (۴۱)

و بعلاوه لنین به صورتی فشرده، رابطه بین وحدت (یا همگونی) و مبارزه اضداد را بیان نمود. او گفت که وحدت (یا همگونی) "شرطی، موقتی، ناپایدار، نسبی است" درحالی‌که مبارزه اضداد "مطلق است، همان‌گونه که تکامل و حرکت مطلق هستند." (۲۴)

این‌ها نکاتی به‌غایت مهم و عناصر پایه‌ای تکامل بیشتر فلسفه مارکسیستی بودند. چنانچه لنین در همین نوشته گفت، "دیالکتیک، تئوری شناخت (هگل و) مارکسیسم است." (۴۳) او اشاره کرد که، باوجود این، به این مسئله در فلسفه مارکسیستی، نه‌فقط در نوشته‌های عمیق اولیه پلخانف (حدود ۱۹۰۰) بلکه حتی توسط

انگلس، توجه کافی نشده است، لنین مشخصاً ذکر کرد که نه تنها پلخائف بلکه انگلس نیز به نکته مرکزی یا اساسی دیالکتیک یعنی وحدت اضداد توجه کافی مبذول نداشته است. این مسئله بنیادین بعدها توسط مائوتسه دون پرداخته شده و بیشتر تکامل یافت.

استالین: مارکسیسم و متافیزیک

ولی قبل از اینکه به تعمیق فلسفه مارکسیستی توسط مائو پردازیم مهم است که مختصراً نقش استالین را در این زمینه بیان کنیم. همان طور که خود مائو بعدها نوشت، آثاری چون "اصول لنینیسم" نشانگر درک و اعمال اصول مهم ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی توسط استالین بود. چنانچه مائو گفت، استالین در "اصول لنینیسم":

با تحلیل خصلت عام تضاد ذاتی امپریالیسم نشان داد که چرا لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پروتالتاریایی است و درعین حال با تحلیل خصلت خاص امپریالیسم روسیه تزاری و در چهارچوب این تضاد عمومی روشن ساخت که چرا روسیه زادگاه تئوری و تاکتیک انقلاب پروتالتاریایی گردیده و چگونه خصلت عام تضاد در این خصلت خاص نهفته است. تحلیل استالین نمونه بارز و برجسته‌ای از درک خصلت خاص و خصلت عام تضاد و روابط متقابلشان به دست ما می‌دهد. (۴۵)

در سال ۱۹۲۴ یعنی وقتی استالین "اصول لنینیسم" را نوشت، وی به عنوان رهبر حزب کمونیست شوروی با تروتسکی و سایر اپورتونیستها در یک مبارزه مرگ و زندگی درگیر شده بود. "اصول لنینیسم" نقش پراهمیتی در این مبارزه، در آموزش صفوف وسیع اعضای حزب و توده و به‌ویژه در افشاء و شکست خط ضدانقلابی تروتسکی بازی کرد. با اجبار به پیشبرد مبارزه‌ای این‌چنین برای کسب حمایت بدنه حزب و توده‌های وسیع استالین ملزم بود. دیالکتیک را بکار گیرد.

با وجود این بعداً که اتحاد شوروی قدرتمندتر شده، رهبری استالین عموماً موردقبول قرار گرفته و خود وی اعتبار زیادی کسب کرد، استالین با اینکه کماکان یک رهبر بزرگ انقلابی برای طبقه کارگر باقی ماند، باثبات قدم و کمال گذشته به توده‌ها متکی نشده و در برخوردش به مشکلات، همچون گذشته به نحوی

استواران و کامل، دیالکتیکی نبود. همان‌طور که مائو بعدها نظر داد، "در آن زمان (سال‌های ۱۹۲۰) استالین برای اتکا چیزی جز توده‌ها نداشت و در نتیجه وی طالب بسیج کامل حزب و توده‌ها شد. سپس وقتی که از این طریق پیروزی‌هایی به دست آوردند، اتکاء آن‌ها به توده‌ها کمتر شد". (۴۶)

در فصل قبل این کتاب برخی از اشتباهات اصلی استالین به‌ویژه در عرض سال‌های ۱۹۳۰ مورد بحث قرار گرفتند. همان‌طور که گفتیم او به غلط ارزیابی که در اتحاد شوروی دیگر طبقات متخاصم وجود ندارند زیرا تغییر مالکیت سوسیالیستی عمدتاً انجام پذیرفته است، و این جدی‌ترین و مرکزی‌ترین اشتباه استالین بود. این امر به وضوح با مسئله فلسفی تضاد و خصوصاً درک از اشکال مشخص و تکامل تضاد در جامعه سوسیالیستی گره خورده بود. و ارزیابی آغاز شد با اشتباهات در زمینه‌ی فلسفه و بخصوص در مورد مسئله دیالکتیک ارتباط نزدیک داشت.

این امر در "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" که در اواخر سال‌های ۱۹۳۰ (به‌عنوان بخشی از تاریخ حزب کمونیست شوروی - بلشویک - ت.ح.ک.ش) نوشته شد و شاید بتوان گفت **اثر بزرگ** فلسفی استالین است، نمایان می‌شود. این اثر در عین اینکه یک مجموعه فشرده عمدتاً صحیح از فلسفه مارکسیستی به دست می‌دهد، و با وجود اینکه به‌طور مشخص برخی اصول دیالکتیک را در بررسی تکامل در طبیعت و جامعه بکار می‌گیرد، ولی تا حدودی به متافیزیک آلوده است. استالین علیرغم اینکه مبحث دیالکتیک را با صحبت درباره تضاد می‌آغازد ولی تضاد را به‌عنوان قانون اساسی ماتریالیسم دیالکتیک مبنای بحث خود قرار نمی‌دهد. وقتی او چهار نکته دیالکتیک را در مقابل متافیزیک قرار می‌دهد، از تضاد فقط به‌عنوان چهارمی یاد کرده و نمی‌گوید که این نکته اصلی است. بعلاوه وی درباره مبارزه اضداد و رابطه متقابل پدیده‌ها صحبت می‌کند ولی آن‌ها را به هم ارتباط نمی‌دهد، و در عوض اینکه نشان دهد این هر دو بخشی از تضادند، آن‌ها را به‌عنوان مشخصات جداگانه دیالکتیک معرفی می‌کند. و آن زمان که استالین در نکته چهارم درباره دیالکتیک بر مبارزه اضداد تأکید می‌ورزد از همگونی بین آن‌ها سخنی بمیان نمی‌آورد. استالین حتی به نقل از لنین می‌گوید "تکامل همان "مبارزه" اضداد است". (۴۷) اما استالین جمله دیگر لنین را که پیش از جمله بالا آمده است نقل نمی‌کند که: "شرط شناخت کلیه پروسه‌های جهان در "خود حرکتی‌شان" در تکامل خود انگیزشان، در زندگی واقعی‌شان، شناخت آن‌ها به‌عنوان یک وحدت اضداد است". (۴۸)

این مهم است، زیرا لنین این را نیز می‌گوید که "به‌طور خلاصه، دیالکتیک می‌تواند آموزه وحدت اضداد تعریف شود. این دربرگیرنده جوهر دیالکتیک است، اما احتیاج به توضیح و تکامل دارد". (۴۹) لنین اضافه می‌کند: "همگونی اضداد... تشخیص (کشف) تمایلات متضاد، متقابلاً منحصربه‌فرد و مخالف در کلیه پدیده‌ها و پروسه‌های طبیعت (من جمله ذهن و جامعه) است". (۵۰) به عبارت دیگر، اضداد بدون همگونی یا وحدت اضداد، غیرقابل تصور است. به خاطر همین همگونی، پایه تغییر جهات متضاد آن‌ها به یکدیگر نیز وجود دارد.

در بین جهت‌های متضاد یک تضاد نه فقط همگونی بلکه در عین حال مبارزه نیز وجود دارد. بدین گونه همگونی و مبارزه، خود یک تضاد را تشکیل می‌دهند که در آن مبارزه، اصلی و مطلق است و همگونی، ثانویه و نسبی. اما همگونی و مبارزه از آنجا که یک تضاد را تشکیل می‌دهند وجودشان هم به یکدیگر وابسته است، و کنار گذاشتن همگونی اضداد در واقع به معنای حذف امکان مبارزه بین آن‌ها نیز است.

تمایلات استالین به متافیزیک که در نحوه برخورد وی به دیالکتیک در "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" مشاهده می‌شود، خود را در نحوه برخورد این اثر به تکامل جامعه نیز نشان می‌دهد. این امر نه تنها در برخورد خشک وی به فازهای مختلف جامعه تا رسیدن به سوسیالیسم، بلکه در نحوه‌ای که به سوسیالیسم کم‌وبیش به عنوان یک مطلق برخورد می‌شود، مشخص می‌گردد.

استالین در مقابله با مدافعین سرمایه‌داری و به‌طور کلی سیستم‌های استثماری به درستی تأکید کرد که "هیچ سیستم اجتماعی" پابرجا، هیچ "اصول فناپذیر" مالکیت خصوصی و استثمار، هیچ، ایده‌های ابدی "انتقاد دهقانان در دست ملاکین و کارگران در دست سرمایه‌داران نمی‌تواند وجود داشته باشد". (۵۰) و به درستی نتیجه می‌گیرد که "در نتیجه همان‌طور که زمانی سیستم سرمایه‌داری جایگزین سیستم فئودالی گشت، سیستم سوسیالیستی می‌تواند جایگزین سیستم سرمایه‌داری گردد". (۵۲) ولی به نظر نمی‌رسد که قانون "هیچ سیستم اجتماعی" پابرجا "نمی‌تواند وجود داشته باشد"، در مورد خود سوسیالیسم نیز، حداقل **به‌طور پیگیر**، بکار برده می‌شده است.

به همین نحو، استالین از این قانون که تضاد درونی اساس تکامل اشیاء و پدیده‌هاست، استنتاج می‌کند که "از این رو ما نباید تضادهای سیستم سرمایه‌داری را پنهان کنیم، بلکه باید آن‌ها را فاش ساخته و از آن‌ها

پرده‌برداری کنیم، ما نباید از مبارزه طبقاتی جلوگیری کنیم به کله باید آن را تا گرفتن نتیجه به پیش بریم". (۵۳) ولی باز هم به نظر نمی‌رسد که فاش ساختن تضادهای جامعه بجای پنهان کردن آن‌ها، به نحوی پیگیرانه در مورد سوسیالیسم نیز بکار می‌رود، و همچنین ضرورت پیشبرد مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و به انجام رسانیدن آن - از سوسیالیسم تا نابودی طبقات - حس نمی‌شود.

همان‌طور که ملاحظه شد، "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" در دورانی به نگارش درآمد که استالین نتیجه‌گیری کرده بود که در شوروی دیگر طبقات متخاصم وجود ندارد. در مقاله قبلی این مجموعه* اشاره شد که تحلیل استالین از جامعه سوسیالیستی، در اواخر عمرش، که به‌ویژه در "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی" منعکس است، در اواخر عمرش، که به‌ویژه در "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی" منعکس است، قدری دیالکتیکی‌تر بود. در این اثر مهم استالین به چند تضاد در جامعه سوسیالیستی می‌پردازد که باید برای رسیدن به کمونیسم حل شوند. خصوصاً وی مصر بود که تضاد بین نیروها و روابط تولید کماکان در شوروی موجود بوده و اگر به نحو صحیحی به آن برخورد نشود می‌تواند به تضادی آنتاگونیستی بدل شود.

ولی استالین تضاد بین زیربنا و روبنا در سوسیالیسم را بررسی نکرد، یا به ادامه وجودش اشاره ننمود، تضادی که یکی از مشخصات اساسی و مسئله‌ای بسیار پراهمیت در جامعه سوسیالیستی است. در واقع همان‌طور که مائو چندین با توأم با کنایه اظهار کرد، استالین اهمیت روبنا و مبارزه در این حیطه را جدا دست کم گرفت.

و همان‌طور که در فصل پیش بحث شد، استالین حتی آن موقع نیز وجود طبقات متخاصم در شوروی را تشخیص نداده، و دریافت که تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی هنوز نیروی محرکه جامعه سوسیالیستی بوده و برخورد صحیح به این تضاد کلید برخورد صحیح به تضاد بین نیروها و روابط تولیدی تحت سوسیالیسم است. در مجموع، بعد از اینکه مالکیت سوسیالیستی اساساً در شوروی برقرار شد، استالین دیگر تضاد را به‌عنوان نیروی محرکه جامعه سوسیالیستی در نظر نگرفت. او به‌ویژه وجود تضاد آنتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی را تشخیص نداده و درک نکرد که این تضاد تحت سوسیالیسم در پیشروی به کمونیسم نیروی محرکه اصلی است.

تکامل دیالکتیکی خدمات فلسفی مائو

تکامل فلسفه مارکسیسم-لنینیسم توسط مائو خود مبین قوانین دیالکتیک ماتریالیستی است. این امر در رابطه دیالکتیکی با تکامل کلی انقلاب چین و از طریق تحلیل تجارب اتحاد شوروی و سنتز درس‌های مثبت و منفی آن از جمله در حیطه فلسفی، صورت گرفت.

این انعکاسی بود از قانونی که مائو در سال ۱۹۵۷ خلاصه کرد:

حقیقت در مقابل کذب قرار دارد در جامعه بشری نیز همانند طبیعت، هر وجود واحد ناگزیر به اجزاء مختلف منقسم می‌شود که تحت شرایط مشخص مختلف، بر حسب مضمون و شکل خود گوناگون‌اند. پدیده‌های غلط و زشت همیشه موجود خواهند بود، اضداد چون درست و غلط، نیکی و بدی و زیبایی و زشتی همیشه موجود خواهند بود. این درباره گله‌ای خوشبو و گیاهان سمی نیز صادق است. رابطه آن‌ها بر مبنای وحدت و مبارزه اضداد استوار است. بدون مقایسه نمی‌توان تمیز داد، بدون تفاوت گذاشتن و مبارزه، رشد و تکامل نیست. حقیقت از طریق مبارزه علیه کذب تکامل می‌یابد. مارکسیسم این چنین تکامل یافت. مارکسیسم در مبارزه علیه ایدئولوژی بورژوازی و خرده‌بورژوازی تکامل یافت. و تنها از طریق مبارزه است که می‌تواند تکامل یابد. (۵۴)

این امر در مورد تکامل مارکسیسم، از جمله در زمینه‌ی فلسفه، توسط مائو، هم قبل و هم بعد از کسب قدرت سیاسی سراسری، هم در زمان انقلاب دمکراتیک نوین و هم در طول انقلاب سوسیالیستی صادق بود. و در هر دو دوره، مبارزه در زمینه‌ی فلسفه که مائو در آن و از میان مراحل و زیر مرحله‌های مختلف انقلاب چین نیروهای پرولتری را رهبری نمود، در تعیین جهت و نتیجه مجموعه مبارزه انقلابی از اهمیت بسیار برخوردار بود.

در فصل اول این کتاب (درباره انقلاب در کشورهای مستعمره)، اشاره شد که مائو مبارزه در حیطه فلسفه را به عنوان بخشی مهم از تکامل، دفاع و کاربست خط انقلاب دمکراتیک نوین و بخصوص سیاست‌های مبارزه ضد ژاپنی که زیر مرحله‌ای از مرحله دمکراسی نوین بود، آغاز نمود. این مبارزه بخصوص علیه تمایلات دگماتیستی (و در درجه دوم امپریستی) که منعکس کننده نحوه تفکر ایده آلیستی و متافیزیکی و در تقابل با دیالکتیک ماتریالیستی بودند، نشانه‌گیری شده بود انتقاد مائو از این تمایلات خصوصاً در دو ساله "

درباره پراتیک" و "درباره تضاد" آمده است، این دو رساله، هر دو در سال ۱۹۳۷ به رشته تحریر درآمده، از نخستین و عمده‌ترین آثار فلسفی مائو بشمار می‌روند. در فصل قبلی این کتاب (که در بالا به آن اشاره شد) در عین اینکه گفته شد این دو اثر، فلسفه مارکسیستی را غنا بخشیدند، بر اهمیت سیاسی آن‌ها و نقششان در مبارزه درون‌حزبی و مجموعه مبارزه انقلابی آن زمان، تأکید شد. حال توجه خود را به اصول فلسفه مارکسیستی که توسط مائو در این دو اثر تدقیق شده و غنا یافته‌اند متمرکز می‌کنیم، و رابطه آن‌ها با کل مبارزه سیاسی و ایدئولوژیکی در آن زمان را از نظر می‌گذارانیم.

"درباره رابطه شناخت و پراتیک، دانستن و عمل کردن"، عنوان فرعی رساله "درباره پراتیک" بود. این اثر با تأکید بر نقش محوری پراتیک، و به‌ویژه پراتیک اجتماعی، تئوری شناخت مارکسیستی و ماتریالیستی دیالکتیکی را از نو تأیید نموده و آن را فشرده ساخت. مائو در ادامه و تکامل آنچه مارکس در "تزیایی درباره فوئر باخ" به‌پیش گذارده بود، نوشت "ماتریالیسم پیش از ماکس مسئله شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می‌کرد و از این‌رو نمی‌توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند". (۵۵) در اینجا نیز، مائو دید ماتریالیستی از رابطه بین تفکر و وجود را (که انگلس آن را مسئله اساسی فلسفه خواند) تأیید کرده و بکار می‌گیرد. مائو در ادامه چنین توضیح می‌دهد "تنها زمانی که پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده (صنایع بزرگ) پا به عرصه وجود گذاشت، بشر توانست درکی همه‌جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت را از جامعه به علم و علم مارکسیسم، مبدل سازد". (۵۶)

اما آنچه اینجا بدان اشاره رفت، به‌روشنی، نه‌تنها یک برخورد ماتریالیستی بلکه برخوردی دیالکتیکی است. هر آنچه در مورد جامعه و طبیعت صدق می‌کند در مورد اندیشه نیز صادق است. خود شناخت پروسه‌ای دیالکتیکی بوده و تابع همان قوانین حرکت است که ماده در طبیعت و اعمال و روابط انسان در جامعه از آن‌ها پیروی می‌کند.

مشخصاً مهم‌تر اینکه مائو مراحل پروسه شناخت و جهش از یک مرحله به مرحله دیگر را تحلیل می‌کند. مائو بر مبنای نقش تعیین‌کننده پراتیک، در مورد اینکه شناخت چگونه از پراتیک نشئت گرفته و در خدمت آن درمی‌آید چنین می‌گوید "انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط

خارجی اشیاء و پدیده‌های گوناگون را می‌بیند... این مرحله از شناخت را مرحله شناخت حسی، یعنی مرحله احساس‌ها و تصورات می‌نامند." (۵۷) ولی "ادامه پراتیک اجتماعی باعث می‌گردد که اشیاء و پدیده‌هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور می‌کنند، به دفعات تکرار شوند، سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (جهش) در پروسه شناخت باوجود می‌آید- مفاهیم ساخته می‌شوند." (۵۸)

مائو تأکید می‌کند که این مفاهیم "دیگر ظواهر، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها نیستند، بلکه ماهیت و بطن، مجموع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده‌ها را دربر می‌گیرند. بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز تفاوت دارد وجود دارد." (۵۹) جلوتر، مائو می‌گوید "این مرحله درک، قضاوت و استنباط در سراسر پروسه شناخت انسان از یک شیئی یا پدیده مرحله مهم‌تری را تشکیل می‌دهد، این مرحله شناخت تعقلی است." (۶۰)

چنین شناخت تعقلی از نظر علمی مجرد است. بنابراین نه تنها از حقیقت دورتر نبوده، به آن نزدیک‌تر است. یا همان‌طور که لنین (نقل قولی که مائو "درباره پراتیک" می‌آورد) بیان می‌کند "تجربید ماده و قانون طبیعت تجربید ارزش و غیره، خلاصه همه تجربیات علمی (صحیح و جدی، نه پوچ و بی‌معنی) طبیعت را ژرف‌تر، درست‌تر و کامل‌تر بازتاب می‌کنند." (۶۱)

مائو سپس به توضیح بیشتر این امر می‌پردازد "احساس فقط مسئله ظواهر خارجی را حل می‌کند، در صورتی که تنها تئوری می‌تواند مسئله ماهیت باطن را حل کند" (۶۲) احساس تنها بیان شناخت از ظواهر اشیاء است، به گونه‌ای که آن‌ها توسط حواس منعکس شده و به صورت تأثیراتی در مغز ثبت می‌شوند، مفاهیم، شناخت تعقلی و تئوری، سنتز این احساسات فشرده نمود ذاتی آن‌ها و روابط درونی‌شان را نمایندگی می‌کنند از اینجا می‌توان اهمیت عظیم و نقش تئوری را به‌طور اعم و بالأخص در جنبش انقلابی درک کرد.

ولی آیا بدین معناست که تئوری از پراتیک مهم‌تر است؟ نه. مائو توضیح می‌دهد که چگونه پراتیک از جهات مختلف نسبت به تئوری اولویت داشته و در کل از آن مهم‌تر است. وی می‌نویسد: "حسی و تعقلی کیفیتان با یکدیگر فرق می‌کنند، ولی از هم جدا نیستند، بلکه بر اساس پراتیک به یک کل واحد تبدیل می‌شوند. پراتیک ما ثابت می‌کند که آنچه به‌طور حسی برداشت می‌شود، نمی‌تواند بلافاصله از طرف ما

مفهوم شود و فقط آنچه مفهوم شده است می‌تواند عمیق‌تر حس شود". (۶۳) جلوتر مائو توضیح می‌دهد که اگر جهش از شناخت حسی به شناخت عقلی، از جهش به شناخت حسی مهم‌تر است، با این وجود حرکت شناخت در اینجا متوقف نمی‌شود. هنوز جهشی از این هم مهم‌تر در پیش است - یعنی بکار بستن شناخت عقلی، یا تئوری، در عمل. این، جهشی فراتر نه تنها در عمل بلکه در شناختن است. تنها زمانی که این ایده‌های عقلی در پراتیک بکار برده شوند، صحت آن‌ها می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد، و تنها زمانی که چنین ایده‌هایی (تئوری‌هایی) به واقعیات تبدیل گردند است که "حرکت شناخت... در این پروسه مشخص را می‌توان **کامل شده** تلقی کرد. (۶۴) در اینجا مائو این گفته معروف مارکس را که فلاسفه تنها جهان را به صور مختلف تعبیر کرده‌اند اما نکته در تغییر دادن آن است، بیشتر توضیح داده و بسط می‌دهد. این نکته، نه بیان **عامیانه** "تنها عمل است که به حساب می‌آید، چه کسی به دانستن اهمیت می‌دهد" است نه جدایی متافیزیکی پراتیک و شناخت. بلکه توضیح ماتریالیستی دیالکتیکی رابطه بین این دو است، که در این میان حلقه کلیدی پراتیک است.

تئوری شناخت

پراتیک منبع تئوری است، تئوری چکیده پراتیک است، احساس، مواد خام مفهوم است، مفهوم محصول سنتز احساس است. ولی مفاهیم، شناخت عقلی و تئوری باید به پراتیک بازگردانده شوند که **در این پروسه نه تنها** شناخت عقلی به آزمایش گذارده می‌شود، بلکه برای تعمیق شناخت عقلی مواد خام تازه جمع‌آوری می‌گردد... و قس علی‌هذا. این امر به صورت یک مارپیچ بی‌پایان پیش‌رونده ادامه می‌یابد. به این دلیل بود که مائو گفت که از یک طرف وقتی در پراتیک نتایج پیش‌بینی شده به دست می‌آیند، می‌توان گفت که پروسه مشخص شناخت یا مرحله مشخصی از پروسه (احساس - مفاهیم - پراتیک) کامل گشته است، ولی از طرف دیگر "حرکت شناخت بشر پایان نیافته است". (۶۵)

حرکت شناخت بشر هرگز پایان نمی‌گیرد. مائو قوانین این پروسه را جمع‌بندی کرده و توضیح می‌دهد:

به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن، فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن، پراتیک شناخت، باز پراتیک و بازشناخت - این شکل در گردش ماریچی بی پایانی تکرار می شود و با هر سیکل محتوای پراتیک و شناخت به سطح عالی تری ارتقاء می یابد. این است تمام تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت، این است تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن. (۶۶)

ولی این واقعیت که حرکت شناخت بی پایان است نباید به این مفهوم تلقی شود که در هر زمان تشخیص درست از غلط غیرممکن است. یکی از پایه های تفکر مارکسیسم همیشه این بوده که حقیقت عینی وجود دارد، و دانستن آن ممکن است. بدون این درک، ماتریالیست بودن غیرممکن می گردد.

ولی نه تنها حقیقت عینی وجود دارد، بلکه چیزی بنام حقیقت مطلق هم هست. و در واقع چنانچه لینن اشاره کرد، قبول کردن یکی به مفهوم قبول کردن دیگری است:

ماتریالیست بودن یعنی تصدیق حقیقت عینی که توسط اعضای حسی ما بر ما آشکار شده است. تصدیق حقیقت عینی، یعنی حقیقتی که به انسان و بشر وابسته نیست، به این یا آن طریق، به رسمیت شناختن حقیقت مطلق است. (۶۷)

ولی از طرف دیگر بیشتر حقایق **نهایتاً** نه مطلق بلکه نسبی خواهند بود، مارکسیسم می گوید که هم حقیقت مطلق و هم حقیقت نسبی وجود دارد. مارکسیست ها معتقدند بیشتر حقایق نسبی اند ولی در عین حال مارکسیست ها نسبی گرا نیستند. نسبی گرایان می گویند تمام حقایق نسبی اند و سپس بحث می کنند که در نتیجه هر کس می تواند "**حقایقی**" را انتخاب کرده و به آن ها معتقد شود. به عبارت دیگر آن ها منکر وجود حقیقت عینی می شوند. این بحث مهمی بود که لینن در "ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم" به مقاله با آن برخاسته بود. در آنجا لینن، مارکسیسم انگلس را در مقابل نسبی گرایی این ماخیست ها قرار می دهد:

برای بوگدانف (مانند همه ماخیست ها) قبول نسبییت معرفت ما حتی کوچک ترین پذیرش حقیقت مطلق را شامل نمی شود. برای انگلس حقیقت مطلق از حقایق نسبی تشکیل شده است. بوگدانف یک نسبی گراست، انگلس یک دیالکتیسین است. (۶۸)

پس حقیقت مطلق از حقایق نسبی تشکیل شده است. ولی رابطه بین آن‌ها چیست؟ مائو آن را بدین گونه توضیح می‌دهد:

مارکسیست‌ها **معتقدند** که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از این رو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط **حقیقتی نسبی است**. حاصل جمع حقایق نسبی بی‌شمار حقیقت مطلق را می‌سازد. (۶۹)

به عبارت دیگر حقیقت مطلق به معنای واقعی، حاصل جمع حقیقت، کل حقیقت است. ولی این کل از اجزاء بی‌شمار تشکیل شده است. این‌ها حقایق نسبی هستند، این‌ها فقط قسمی‌اند.

اما ایده‌هایی که زمانی صحیح شناخته شده و بعدها ثابت می‌شود که ناصحیح و یا بخشا صحیح بوده‌اند (مانند برخی از قوانین فیزیک) چه می‌شوند؟ این بدین جهت است که بشر تجربه بیشتری به دست آورده، از این تجارب جمع‌بندی می‌کند، پروسه‌ها و قوانین جدید کشف می‌کند، درک خویش را از اشیاء تکامل داده و آن را صیقل می‌دهد. اما بدیهی است که این امر ناقض این واقعیت **فیست** که شناخت بشر از سطحی پائین تر به سطحی بالاتر ارتقاء یافته و شناخت انسان از جهان عینی بیشتر و بیشتر می‌شود. و به هیچ وجه تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که شناخت انسان باید از سطحی پایین تر به سطحی بالاتر ارتقاء یابد؛ و در هر **مقطع انسان** تنها می‌تواند آن اندازه شناخت از **حقیقت** را در پروسه تغییر جهان بکار گیرد که در آن مقطع موجود است، و در این پروسه انسان آن ایده‌ها را به آزمایش گذارده و پایه‌های جهشی دیگر در شناخت خویش را به دست می‌آورد. او نمی‌تواند آنچه را فردا خواهد دانست امروز بکار بندد؛ وی تنها در صورتی فردا بیشتر خواهد دانست که آنچه را هم‌اکنون می‌داند بکار بسته و نتایج آن را جمع‌بندی کند.

مائو همچنین می‌گوید:

پروسه پیدایش، تکامل و زوال در پراتیک اجتماعی پروسه‌ایست بی‌پایان، پروسه پیدایش، تکامل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه‌ایست بی‌پایان. از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده‌ها، تئوری‌ها، نقشه‌ها و یا پروژه‌های معین تغییر می‌دهد، پیوسته گام به گام پیشرفت می‌کند، شناخت بشر از واقعیات عینی نیز بدین سان همواره عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود. حرکت تغییر در جهان واقعیت عین هرگز پایانی ندارد، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی‌پایان است. (۷۰)

برخی می‌کوشند از این امر که شناخت مرتباً در حال تعمیق است، استفاده کرده، ضرورت پشتیبانی تمام و کمال از اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه‌دون و بکار بردن سیستماتیک آن‌ها را نفی کنند. کنه بحثشان این است: امروز برخی چیزها از نظر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه‌دون صحیح شناخته می‌شوند ولی فردا ممکن است دریابیم که این چیزها صحیح نبوده با فقط بخشا صحیح‌اند، با این دلیل ضرورتی برای اعمال سیستماتیک این علم موجود نیست، در عوض ما آنچه را برایمان مفید است انتخاب کرده و آنچه مفید نیست به کنار می‌گذاریم. این التقاط‌گرایی، نسبی‌گرایی، امپریو کریتسیسم و پراگماتیسم محض است، این متافیزیک و ایده‌آلیسم است.

این افراد قیافه حامیان بزرگ ماتریالیسم به خود گرفته و تظاهر می‌کنند پراتیک را معیار حقیقت می‌دانند. ولی آن‌ها می‌خواهند سر چه کسی کلاه بگذارند؟ واقعیت آن است که چنین خطی در تقابل با تئوری مارکسیستی شناخت و تأکید صحیح آن بر پراتیک است. ساده بگوییم، اگر خطی به صورت کامل به پیش برده نشود، اگر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه‌دون به نحوی سیستماتیک بکار گرفته نشود، هیچ راهی برای آموزش **صحت این خط**، سیاست‌ها و غیره، در پراتیک وجود نداشته و هیچ راهی برای کسب شناخت بیشتر در پروسه تغییر جهان " بر طبق ایده‌ها، تئوری‌ها و نقشه‌ها و یا پروژه‌های معین " باقی نمی‌ماند.

همان‌طور که در بالا توضیح داده شد، چنین خط اپورتونیستی " فراموش می‌کند " که حرکت جناحت در دوایری صورت می‌گیرد که هر یک دربرگیرنده جهش‌هایی از پراتیک به تئوری و سپس از تئوری به پراتیک هستند. بقول مائو حقیقت مطلق یک " جریان بی‌پایان " است، اما حرکت شناخت انسان از حقیقت نه مستقیم‌الخط بلکه ماریپچی است، بعضی می‌گویند: " خوب، فردا ما بیشتر از امروز خواهیم دانست. پس بیانید (به‌طور دگماتیکی) عمل نکنیم و آن چیزی را که امروز به‌عنوان حقیقت می‌شناسیم، بکار نبریم ". چنین حرفی در هر مقطع به معنای مردود شمردن و به هم ریختن پروسه‌ایست که توسط آن درواقع شناخت بیشتری به دست می‌آید. این برخورد متافیزیکی است چراکه برخلاف رابطه دیالکتیکی واقعی بین تئوری و پراتیک است، این برخورد ایده‌آلیستی است چون درواقع حقیقت عینی را نفی می‌کند. این برخورد منطبق بر " درباره پراتیک " و مدافع آن نیست، بلکه در حمله به این اثر بزرگ مائو بوده و تخطی از آن است.

" درباره پراتیک " و بخصوص تأکیدش بر اولویت پراتیک و تکامل دائم شناخت و پراتیک انسان از طریق سلسله بی‌پایان مراحل یا دوایر، در مبارزه علیه تمایلات اشتباه در نحوه تفکر و عمل درون حزب کمونیست

چین از اهمیت عظیمی برخوردار بود. این رساله به سال ۱۹۳۷ نوشته شد، یعنی زمانی که جبهه متحد ضد ژاپنی تازه تشکیل شده بود و مبارزه ضد ژاپنی هنوز در مراحل اولیه‌اش بود. در آن دوره عده زیادی نه تنها در خارج بلکه در داخل حزب کمونیست مخالف سیاست‌های حزب بوده و دانسته یا ندانسته در جبهه متحد و جنگ مقاومت ضد ژاپنی تخریب می‌کردند.

بارزترین این تمایلات درون خود حزب، آن انحراف دگماتیستی بود که از تحلیل مشخص شرایط واقعی چین و مرحله عینی مبارزه عاجز مانده و به تئوری نه در رابطه صحیح و دیالکتیکی‌اش با پراتیک، بلکه به‌عنوان یک سری حقایق تغییرناپذیر جاودانی برخورد می‌کرد که بجای اینکه از **دنیای عینی** بیرون کشیده شده و به‌عنوان راهنمای مبارزه انقلابی به درون آن بازگردانده شوند، می‌بایست آن‌ها را به جهان عین تحمیل کرد. از طرف دیگر عکس دگماتیستها، حلقه بین تئوری و پراتیک را شکسته و یک دیدگاه متافیزیکی از رابطه بین فکر کردن و عمل کردن را برگزیدند- این گرایش در آن زمان مشکل درجه دوم بود.

این تمایلات اشتباه، هر دو، از **شناختن** وحدت دیالکتیکی بین مرحله (یا زیر مرحله) آن دوره از مبارزه و تکامل آینده آن عاجز بودند. دگماتیستها عموماً **از به رسمیت شناختن** ضرورت گذار از جبهه متحد ضد ژاپنی در تکمیل انقلاب دمکراتیک نوین و پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم **سرباز می‌زدند**، و یا سیاست‌هایی "چپ" جلو می‌گذاشتند که جبهه متحد را از هم می‌پاشاند (درعین حال در مقاطع معینی بسیاری از آنان، دگماتیسم وار، در چین سیاست‌های شوروی در قبال چین کایشک را بکار برده و مبلغ تکیه و تسلیم به گومیندان در مبارزه ضد ژاپنی بودند). امپریالیست‌ها عموماً از تشخیص جوانب آینده که در درون مرحله مبارزه ضد ژاپنی موجود بودند، درماندند از جمله بسیج توده‌ها به‌عنوان نیروی اصلی، تداوم توأم با تعدیل رفرم ارضی و کثوپراتیوهای اولیه دهقانی، استقلال و ابتکار **عمل** حزب کمونیست در جبهه متحد و مبارزه ضروری‌اش برای کسب و حفظ رهبری جبهه متحد و غیره.

در حین اینکه تمایل دگماتیستی عموماً خطری بزرگ‌تر را پیش می‌آورد، شکی نیست که مقابله با هر دو این انحرافات، چه برای پیشبرد مبارزه از درون آن **مرحله (یا زیر مرحله) و به‌سوی پیشرفت به‌طرف جامعه آتی، و چه برای تکمیل انقلاب دموکراتیک نوین و پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم، ضروری بود.**

"درباره پراتیک" گذشته از اهمیت عظیم و بلا واسطه‌اش برای انقلاب چین، از اهمیتی عمومی‌تر و درازمدت‌تر برخوردار است. این رساله خدمتی به فلسفه مارکسیست-لنینیستی و اسلحه‌ای است در مبارزه جاری و مداوم انقلابی. اهمیت نقش کتاب به‌ویژه در آنجاست که توضیح می‌دهد مارکسیسم-لنینیسم به حقیقت پایان نداده بلکه "در جریان پراتیک برای شناخت حقیقت، لاینقطع راه‌های تازه‌ای می‌گشاید" (۷۱) یعنی به‌عبارت‌دیگر در تقابل کامل آن با متافیزیک و بخصوص تمایل به "مطلق‌گرایی". بعداً به‌نگام بحث درباره مبارزه در جبهه فلسفی در چین سوسیالیستی و رابطه آن با مبارزه طبقاتی به‌طور کلی، به این نکته بازخواهیم گشت.

درباره تضاد

بلافاصله پس از "درباره پراتیک" و با همان هدف عاجل مقابله با دیدگاه انحرافی موجود در حزب و به‌ویژه دگماتیسم، یک اثر مطول که به‌طور مشخص‌تر به دیالکتیک می‌پرداخت، یعنی "درباره تضاد" برشته تحریر درآمد. در همان ابتدای مقاله، مائو عصاره‌ای از اصول فلسفه مارکسیستی به دست می‌دهد: "قانون تضاد در اشیاء و پدیده‌ها، یعنی قانون وحدت اضداد، اساسی‌ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است". (۷۲) در جمع‌بندی از نکات اصلی در پایان مقاله، وی به‌وضوح اعلام می‌دارد که این قانون "قانون اساسی طبیعت و جامعه بوده و از این‌رو نیز قانون اساسی تفکر است". (۷۳)

چرا این چنین است؟ و از آنجا که قانون تضاد یک قانون دیالکتیک است، آیا مائو با مشخص کردن آن به‌عنوان قانون اساسی طبیعت، جامعه و تفکر، دیالکتیک را برتر از ماتریالیسم قراردادده است، و آیا وی در واقع به ایده آلیسم در می‌غلتید؟ البته مائو مکرراً توسط روزیونیستها، چه در چین و چه در سایر کشورها به ایده آلیست بودن متهم شده است. آن‌ها بدون وقفه تکرار می‌کنند که مائو در مورد نقش شعور اغراق کرده و دیالکتیک را تحریف نموده است. اجازه بدهید کمی عمیق‌تر بدین مسائل اساسی پردازیم.

چرا مائو قانون تضاد را به‌عنوان قانون اساسی طبیعت، جامعه و تفکر می‌شناسد؟ آیا این امر که ماده به‌مثابه پایه شعور، تفکر انسان و مستقل از آن وجود دارد، یکی از مسائل بهمان اندازه مهم فلسفه نیست؟ آیا برگزیدن و برجسته کردن قانون تضاد بدین شکل، راه را برای ایده آلیسم باز نمی‌گذارد؟

اولویت ماده بر ایده، چنانچه در فوق بدان اشاره شد، واقعا یک مسئله پایه‌ای و یک خط فاصل اساسی در فلسفه است. ولی نمی‌توان گفت که این مسئله نسبت به " وحدت اضداد " از همان درجه اهمیت برخوردار است. این امر به‌خودی‌خود، در غیاب شعور، هیچ چیز را درباره روشن نمی‌سازد. همان‌طور که **ماتریالیسم** می‌آموزد، ماده نه‌تنها مستقل از شعور وجود دارد بلکه حتی در آنجا که شعور نیست نیز موجود است - یعنی در آنجائی که ماده بدان حد از تکامل نرسیده که قابلیت شعور داشته باشد. اولویت ماده بر ایده رابطه صحیح ماده و ایده را بمان نشان داده و از این جنبه یک مسئله اساسی فلسفه است - آن حکم انگلس که مسئله اساسی فلسفه رابطه بین تفکر و عمل است، را به یادآوریم. ولی، صرف اولویت ماده بر شعور هیچ چیز در مورد ماده غیر متفکر فاش نمی‌کند و در مورد ماده متفکر نیز، رابطه‌اش را با ماده خارج از آن شرح می‌دهد ولی چیزی بیشتر از این بمان نمی‌گوید.

از سوی دیگر، قانون تضاد به‌صورت جهان‌شمول، هم ماده غیر متفکر و هم ماده ذی‌شعور و نیز رابطه بین آن‌ها را دربرمی‌گیرد. پس صحیح است که بگوییم قانون تضاد، قانون اساسی طبیعت، رابطه متقابل و سازمان‌یافته انسان‌ها با طبیعت و با خودشان در این پروسه - جامعه - و **بنابراین قانون** اساسی تفکر است.

آن‌گونه که مائو جمع‌بندی نموده، " این جهان‌بینی دیالکتیکی پیش از هر چیز بمان می‌آموزد که چگونه حرکت **اضداد** را در اشیاء و پدیده‌های گوناگون مشاهده کرده و تحلیل نمود، و بر اساس این تحلیل شیوه‌های حل تضادها را نشان دهیم. از این رو برای ما درک این کنکورت قانون تضاد در اشیاء و پدیده‌ها از اهمیت بسیار والایی برخوردار است ". (۷۴) مائو در توضیح ادامه می‌دهد که عام بودن تضاد چه معنایی داشته و از چه اهمیتی برخوردار است:

عام بودن یا مطلق بودن تضاد معنایی دوگانه دارد: اول اینکه، تضاد در پروسه تکامل کلیه اشیاء و پدیده‌ها موجود است، دوم اینکه، حرکت **اضداد** از ابتدا تا انتهای پروسه تکامل هر شیئی یا پدیده دیده می‌شود. (۷۵)

وابستگی متقابل وجوه متضاد در همه چیز وجود دارد، و مبارزه میان این وجوه، تعیین کننده

حیات کلیه اشیاء و پدیده‌ها است و تکامل آن‌ها را به پیش می‌راند. هیچ شیئی یا پدیده‌ای نیست که درون خود تضادی نهفته نداشته باشد؛ هیچ چیز عاری از تضاد نیست. (۷۶)

در اینجا مائو نه تنها نکات اصلی دیالکتیک ماتریالیستی را جمع‌بندی می‌کند بلکه با دیدگاه‌های انحرافی مختلفی که از اتحاد شوروی سرچشمه گرفته و به درون حزب کمونیست چین نیز را یافته بودند، به مقابله برمی‌خیزد. اولین آن‌ها تئوری اپورتونیستی مکتب دبورین در شوروی بود که عام بودن تضاد به‌ویژه وجود تضاد از ابتدا تا انتهای پروسه تکاملی هر شیئی و پدیده، را منکر می‌شد. بنا به این تئوری، تضاد صرفاً زمانی تبارز می‌یابد که این پروسه به مرحله معینی رسیده باشد. بدون شک تئوری "دبورین" متافیزیکی و ایده آلیستی است، زیرا ضرورتاً به این نتیجه می‌رسد که نیروی محرکه در آغاز پروسه عاملی درونی نبوده بلکه خارجی است. تئوری مذکور راه گشای این نظریه می‌شود که نوعی نیروی خارجی "تکان اولیه" را به عالم هستی وارد آورده است - یعنی به وجود خدا ختم می‌گردد.

بعلاوه، این تئوری درزمینه‌ی سیاسی به همکاری و سازش طبقاتی منتهی می‌شود، زیرا اگر وجود تضاد همیشگی نیست پس لزومی ندارد که راه حل اختلافات مبارزه طبقاتی باشد. در این مورد، مائو مثالی مطرح می‌سازد: "مکتب دبورین این گونه می‌بیند که در شرایط کنونی موجود در اتحاد شوروی، میان کولاک‌ها و توده دهقانی تضادی موجود و توده دهقانی تضادی موجود نیست، بلکه بین آن‌ها فقط تفاوت هست. از این روست که این مکتب با نظرات بوخارین توافق دارد." (۷۷)

استالین، افشاء تئوری فلسفی ضدانقلابی مکتب دبورین و غلبه بر آن را، و غلبه بر آن را، به‌عنوان بخش مهمی از پیشبرد مبارزه طبقاتی همه‌جانبه در اتحاد شوروی بخصوص در اواخر دهه ۱۹۲۰، رهبری نمود. ولی همان‌طور که قبلاً اشاره شد، استالین خود نتوانست دیالکتیک ماتریالیستی را به‌طور کامل بکار گیرد. این مسئله به‌ویژه در اثر "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی"، در عدم بذل توجه خاص به قانون تضاد به‌مثابه قانون اساسی دیالکتیک ماتریالیستی و فقدان درک از پیوند میان مبارزه و همگونی اضداد خود را جلوه‌گر می‌سازد. نتیجتاً، هنگامی که مائو در مقاله "درباره تضاد"، از تعیین کننده بودن وابستگی متقابل و مبارزه وجوه متضاد در حیات هر شیئی یا پدیده سخن می‌راند و این را پیش برنده امر تکامل آن‌ها بشمار می‌آورد، درک متفاوت و صحیح‌تری نسبت به درک استالین را ارائه می‌دهد. (کتاب "ماتریالیسم دیالکتیک

و ماتریالیسم تاریخی " و مقاله " درباره تضاد " به‌طور همزمان نگاشته شدند. اما نقطه نظرات اساسی و من جمله انحرافی مطروحه در کتاب استالین پیش از اینکه مائو "درباره تضاد" را برشته تحریر درآورد درون حزب کمونیست چین شایع گردیده و شناخته شده بودند.

همگونی و مبارزه اضداد

همگونی و مبارزه وجوه تضاد، بخش مفصلی از "درباره تضاد" را به خود اختصاص داده است. در این بخش مائو توضیح می‌دهد که همگونی اضداد دو معنی دارد. اولی بستگی متقابل آن‌ها و همزیستشان در یک وجود واحد است، اما مائو ادامه می‌دهد، که مسئله به اینجا ختم نمی‌شود: "بلکه مهم‌تر از آن، تبدیل اضداد به یکدیگر است. یعنی اینکه هر یک از این دو وجه متضاد یک شیئی یا پدیده تحت شرایط معین به ضد خود بدل می‌گردد و به جای آن می‌نشیند." (۷۸)

اهمیت این امر را می‌توان در مثال بورژوازی و پرولتاریا مشاهده نمود. اگر این امر روشن نباشد که این دو نه تنها وابستگی متقابل دارند بلکه می‌توانند به ضد خود تبدیل شوند، آن وقت نمی‌توان دید که چگونه پرولتاریا می‌تواند تغییر کرده و از جنبه ثانویه به جنبه اصلی تضاد، از طبقه محکوم به طبقه حاکم تبدیل شود، و این در حالی است که در مورد بورژوازی درست عکس این تغییر رخ می‌دهد. در شرایط مشخص چین در آن زمان، در بحبوحه جنگ مقاومت ضد ژاپنی، این دیدگاه اشتباه و متافیزیکی در میان کمونیست‌ها یا به نفی شرکت در یک جبهه متحد با گومیندان و یا به روی دیگر سکه یعنی عدم مبارزه جهت کسب رهبری پرولتاریا در جبهه متحد منجر می‌گردید. از آنجا که گومیندان به مثابه حزب قدرتمند کشور از موقعیتی برتر و قوی‌تر برخوردار بود، هر دو دیدگاه - "چپ" و راست - جبهه متحد به همراه گومیندان را به معنای تبعیت مداوم و اجتناب‌ناپذیر حزب کمونیست از آن می‌دیدند.

در همین بخش از "درباره تضاد"، مائو درعین حال تأکید کرد که در مناسبات بین همگونی و مبارزه اضداد، همگونی نسبی بوده ولی مبارزه مطلق است. وی متذکر گردید که "مبارزه اضداد" از آغاز تا پایان پروسه جریان داشته و منجر به تبدیل یک پروسه به پروسه دیگر می‌شود... امتزاج همگونی مشروط و نسبی با

مبارزه غیر مشروط و مطلق موجب حرکت وجوه تضاد در کلیه اشیاء و پدیده‌ها می‌گردد". (۷۹) دووجهی که تضاد را تشکیل می‌دهند و همگونی دارند، تنها تحت شرایط معینی این چنین می‌کنند. اما از آغاز تا پایان آن تضاد معین مبارزه وجود دارد و این مبارزه سرانجام به حل آن تضاد و پیدایش تضاد دیگری منکر خواهد گشت.

اگر این مسئله درک نشود، نمی‌توان تشخیص داد که مبارزه پایه حل هر تضاد معین و حرکت از یک مرحله به مرحله بعد است. اهمیت این مسئله را می‌توان سریعاً با کاربردش در تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، یا در طول مرحله دموکراتیک نوین در چین، در تضاد بین توده‌های وسیع از یکسو و امپریالیسم و فئودالیسم از سوی دیگر، (و در زیر - مرحله جنگ مقاومت ضد ژاپن در تضاد بین ملت چین و امپریالیسم ژاپن) درک کرد.

در مقابله با گرایش‌های انحرافی به‌ویژه دگماتیسم در حزب کمونیست چین، مائو در "درباره تضاد" به جنبه خاص بودن تضاد بیش از عام بودن آن توجه معطوف داشت. مائو متذکر شد که دگماتیستها مسئله خاص بودن تضاد را قبول ندارند و یا حداقل جایگاه خاصی برای آن قائل نیستند. در مقابله با دگماتیسم، مائو تأکید کرد که در عین اینکه در جهان چیزی به‌جز ماده در حرکت نیست، "این حرکت ناگزیر باید اشکال معینی به خود بگیرد... (و) به‌ویژه آنچه مهم‌تر و ضروری‌تر است - که اساس معرفت ما را بر اشیاء و پدیده‌ها تشکیل می‌دهد - آن است که ویژگی این شکل حرکت ماده را در نظر بگیریم، یعنی تفاوت کیفی میان این شکل حرکت ماده و اشکال دیگر آن را درک کنیم". (۸۰) این امر نه تنها در رابطه با طبیعت بلکه در آورد جامعه (و تفکر) نیز صدق می‌کند. هر شکل خاصی از ماده داری حرکت، جوهر ویژه متعلق به خود است که "به‌وسیله تضاد خاص خود مشخص می‌شود". (۸۱)

دگماتیستها که نتوانسته بودند تفکر خود را بر این مبنا استوار سازند، قادر به شناختن ویژگی‌های واقعی انقلاب چین در آن برهه زمان، و تعیین نیروهای محرکه، اهداف و وظایف انقلاب طی آن مرحله نبودند و در نتیجه نمی‌توانستند تمامی نیروهای بالقوه را علیه دشمن اصلی متحد کرده و در عین حال استقلال و ابتکار پرولتاریا و حزبش را محفوظ نگاه‌دارند. بسیاری افراد مایل به کپی‌برداری از انقلاب شوروی بودند. تجویز این نسخه برای شرایط مشخص چین، یک کشور نیمه فئودال - نیمه مستعمره که در آن زمان ژاپن نیز در پی آن بود که آن را به یک مستعمره کامل تبدیل کند، صحیح نبود. قسمت آنتاگونیسم و نقش آن در تضاد، در

اثر "درباره تضاد"، دربرگیرنده بخشی از پاسخ مائو بدین مسئله است. مائو اشاره کرد که "آنتاگونیسم یکی از اشکال مبارزه اضداد است، ولی یگانه شکل این مبارزه نیست". (۸۲) و او تأکید نمود که:

ما باید وضعیت مبارزه معین اضداد گوناگون را به‌طور کنکورت بررسی کنیم و هیچ‌گاه نباید فرمول‌های فوق‌الذکر (ضرورت سرنگونی قهری طبقات ارتجاعی) را بی‌موقع و بی‌جا در مورد همه اشیاء و پدیده‌ها بکار ببندیم. تضاد و مبارزه عام و مطلق هستند، ولی شیوه‌های حل تضادها، یعنی اشکال مبارزه، به علت گوناگونی خصلت تضادها مختلف است. بعضی از تضادها خصلت آنتاگونیستی آشکار نشان می‌دهند، در صورتی که برخی دیگر دارای چنین خصلتی نیستند. بر طبق تکامل مشخص اشیاء و پدیده‌ها، پاره‌ای از تضادها که در ابتدا غیر آنتاگونیستی هستند، به تضادهای آنتاگونیستی بدل می‌شوند، حال آنکه برخی دیگر که در آغاز آنتاگونیستی هستند، به تضادهای غیر آنتاگونیستی تغییر می‌یابند. (۸۳)

در آن زمان، این امر از اهمیت خاصی برخوردار بود، زیرا که به دلیل الویت مبارزه علیه متجاوزین ژاپنی لازم آمده بود که از جنگ علیه گومیندان دست کشیده و با آن جبهه متحد تشکیل داد. این امر به معنی این نبود که ماهیت اساساً ارتجاعی گومیندان و نیروهای طبقاتی را که نمایندگی می‌کرد تغییر یافته بودند، بلکه بدین جهت که در شرایط مشخص مبارزه در آن مقطع زمانی، تضاد با گومیندان به‌طور موقت تخفیف یافته و موقتاً از یک تضاد آنتاگونیستی به تضادی غیر آنتوگونیستی تبدیل شده بود. مبارزه علیه گومیندان باید ادامه می‌یافت، به‌ویژه بر سر مسئله رهبری جبهه متحد، لیکن سیاست حزب می‌بایست این می‌بود که مبارزه را به‌صورت غیر آنتوگونیستی و در شکل مبارزه سیاسی و ایدئولوژی در چهارچوب حفظ جبهه متحد به‌پیش ببرد (البته وقتی نیروهای نظامی گومیندان به حزب کمونیست و نیروهای مسلح انقلابی حمله می‌کردند باید این حمله دفع می‌شد، ولی حتی در این حالت نیز در حین استفاده از استقلال و ابتکار عمل حزب و مبارزه آن برای اعمال هژمونی در جبهه متحد، هدف می‌بایست حفظ این جبهه می‌بود). و به‌طور عام‌تر در شرایط انقلاب دمکراتیک نوین چین، تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی (بین بخش‌هایی از آن) آنتاگونیستی نبوده (حداقل در زمان‌های معین)، و هنگامی که شرایط خواهان برخورد غیر آنتاگونیستی بدان بود، نمی‌بایست برخورد دیگر صورت می‌گرفت.

با نقد همه‌جانبه و مخالفت کامل با خطوط انحرافی درون حزب در آن زمان بخصوص انحرافات دگماتیستی، مائو نه تنها از اصل بودن تضاد دفاع نمود بلکه آن را به‌طور کنکورت بکار بست. وی پایه فلسفی صحت استراتژی انقلاب دمکراتیک نوین به‌عنوان مقدمه لازم بر انقلاب سوسیالیستی در چین و آمادگی ضروری جهت آن را چنین توضیح داد:

تضادهایی که از نظر کیفی گوناگون‌اند، فقط با اسلوب‌هایی می‌توانند حل شوند که از نظر کیفی متفاوت‌اند. فی‌المثل: تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی با اسلوب انقلاب سوسیالیستی حل می‌شود، تضاد میان توده‌های عظیم مردم و نظام فئودالی با اسلوب انقلاب دمکراتیک حل می‌شود، تضاد میان مستعمرات و امپریالیسم با اسلوب جنگ انقلابی ملی حل می‌شود... پروسه‌ها تغییر می‌یابند، پروسه‌ها و تضادها کهنه ناپدید می‌گردند، پروسه‌ها و تضادهای نو ظاهر می‌شوند و بنابراین اسلوب‌های حل تضادها نیز تغییر می‌کنند. تضادهایی که به‌وسیله انقلاب فوری و انقلاب اکتبر روسیه حل شدند و همین‌طور اسلوب‌های حل آن تضادها اساساً با یکدیگر متفاوت بودند. حل تضادهای مختلف با اسالیب گوناگون، اصلی است که مارکسیست-لنینیست‌ها باید دقیقاً از آن پیروی کنند. ولی دگماتیکی‌ها این اصل را مراعات نمی‌کنند و در نمی‌یابند که شرایط در انقلاب‌های گوناگون متفاوت است، و در نتیجه درک نمی‌کنند که تضادهای مختلف باید با اسالیب گوناگون حل شوند. بلکه بالعکس آن‌ها فرمول قالبی خود را لایتغیر می‌انگارند، در همه‌جا به‌طور مکانیکی بکار می‌بندند که در نتیجه فقط می‌تواند به ناکامی انقلاب و یا به زیان امری که آینده تابناک و درخشانی در پیش دارد، منجر شود. (۸۴)

عام بودن و خاص بودن

مائو همچنین مسئله رابطه بین خاص بودن و عام بودن تضاد را، که به‌طور خاص در مقابله با دگماتیست‌های از اهمیت عظیمی برخوردار بود، مورد بررسی قرارداد. وی نوشت که: البته بدون درک عام بودن تضاد نمی‌توان علل عمومی و یا اساس عمومی حرکت یا تکامل اشیاء و پدیده‌ها را بازشناخت؛ معذالک بدون مطالعه خاص بودن تضاد نمی‌توان ماهیت ویژه‌ای که یک شیئی یا پدیده را از دیگری متمایز می‌سازد، معین

نمود و همین‌طور علل خصوصی یا اساس خصوصی حرکت یا تکامل اشیاء و پدیده‌ها، تمیز اشیاء و پدیده‌ها از یکدیگر و تعیین حدود حوزه‌های تحقیقات علمی غیرممکن خواهد بود. (۸۵)

دگماتیستها که از بررسی جدی خاص بودن تضاد بازماندند رابطه صحیح و دیالکتیکی بین عام بودن و خاص بودن تضاد را درک نکردند. آن‌ها نفهمیدند که حرکت شناخت انسان، از خاص به عام (یا عمومی) - به **شناخت** جوهر مشترک اشیاء و پدیده‌ها - و سپس بازگشت به خاص (در مرحله عالی‌تر) و مجدداً تکرار آن در یک مارپیچ بالارونده بی‌انتهای، به‌پیش می‌رود. آن‌ها متوجه نشدند که شناخت انسان از اشیاء

و پدیده‌ها به‌طور عام باید از شناخت وی از اشیاء و پدیده‌های خاص فراوان به وجود آید، و **اینکه به این ترتیب** کلیت (یا عام) در خاص جای می‌گیرد - نه اینکه کل عام در تعداد بی‌شماری از خاص‌ها، هر کدام با جوهر ویژه خویش، جای می‌گیرد و در تعداد بی‌شماری از خاص‌ها، هر کدام با جوهر ویژه خویش، جای می‌گیرد و در نتیجه از این زاویه، در هر جای خاص جای دارد. به این ترتیب، آن‌ها به تئوری به‌عنوان "حقیقت عام"، برخورد می‌کردند، که نه از اشیاء و پدیده‌های خاص حاصل شده و نه **اینکه لازم است در مورد اشیاء و پدیده خاص بکار بسته شود - به عبارت کوتاه، به‌مثابه یک دگم.**

مضافاً اینکه، دگماتیستها از فهم اینکه عام بودن و خاص بودن خود یک تضاد را تشکیل می‌دهند، همگونی دارند و می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند، عاجز ماندند. آن‌ها درک نکردند که:

به علت تنوع فراوان اشیاء و پدیده‌ها و خصلت نامحدود تکامل آن‌ها آنچه در یک مورد مشخص عام است، در مورد مشخص دیگر خاص می‌شود. و بالعکس آنچه در یک مورد مشخص خاص است، در مورد مشخص دیگر عام می‌شود. (۸۶)

برای نشان دادن این مسئله، مائو از مثال تضاد بین تولید **اجتماعی** و مالکیت خصوص استفاده کرد. این امر در سرمایه‌داری، عام بودن تضاد را تشکیل می‌دهد - به این معنی که این تضاد در کل جامعه سرمایه‌داری اساسی بوده و در سرتاسر آن ریشه دوانده است. ولی در مورد مراجعه به‌طور عام، این مسئله تنها یک شکل خاص تضاد میان نیروها و روابط تولیدی است. این امر در افشاء این دیدگاه انحرافی که انقلاب چین باید

همانند انقلاب کشورهای سرمایه‌داری باشد، به‌وضوح اهمیت داشت، چراکه طی آن مرحله خصلت تضاد اساسی و شکل خاص تضاد بین نیروها و روابط تولیدی در چین متفاوت از کشورهای سرمایه‌داری بود.

البته از جهت دیگر، از آنجاکه این تضاد خاص بود، خود تضاد و ماهیت پروسه‌ای که توسط آن تعیین می‌گشت - یعنی انقلاب دمکراتیک نوین - صرفاً گذرا بود. با حل این تضاد، در مقطع معینی لازم می‌آمد که به مرحله بعدی، یعنی انقلاب سوسیالیستی که با تضاد اساسی بین پرولتاریا و بورژوازی مشخص می‌شد، گذر نمود. مائو پایه‌های این مسئله را نیز با تحلیل از رابطه بین عام بودن و خاص بودن تضاد توضیح داده و بر آن تأکید گذارد. جمع‌بندی مائو از این نکته و اهمیت خارج از حد آن بدین قرار است:

رابطه بین عام بودن و خاص بودن تضاد، رابطه بین خصلت عمومی و خصلت خصوصی تضاد است. منظور از خصلت عمومی اینست که تضادها در کلیه پروسه‌ها موجودند و از ابتدا تا انتهای همه پروسه‌ها نفوذ می‌کنند. حرکت، اشیاء و پدیده‌ها، پروسه‌ها، تفکر - همه این‌ها تضادند. نفی تضاد به معنای نفی همه‌چیز است. این حقیقت عامی است که برای همیشه و در کلیه کشورها بلااستثناء صادق است. از اینجاست که خصلت عمومی و مطلق تضاد پدید می‌آید. ولی این خصلت عمومی در هر خصلت خصوصی هستی می‌یابد. بدون خصلت خصوصی خصلت عمومی نیست. اگر تمام خصایل خصوصی حذف گردند، دیگر چه چیزی می‌تواند از خصلت عمومی باقی بماند؟ از آنجاکه هر تضاد دارای ویژگی خاص خود است، خصلت خصوصی پدید می‌آید. تمام خصایل خصوصی مشروط، موقتی، و از این رو نسبی هستند. این حقیقت - حقیقت درباره خصلت عمومی و خصلت خصوصی، مطلق و نسبی - جوهر مسئله تضاد ذاتی اشیاء و پدیده‌هاست که عدم درک آن به معنای رد دیالکتیک خواهد بود. (۷۸)

در همین قسمت از "درباره تضاد"، مائو همچنین پایه‌های فلسفی این واقعیت را که در انقلاب چین زیر -مراحلی درون مرحله کلی دمکراسی نوین وجود داشتند، و بخصوص پایه‌های سیاست‌ها و تغییرات لازمی را که مشخصه جبهه متحد علیه ژاپن بودند، روشن ساخت. در فصل اول کتاب به این نکته مشخص مفصلاً پرداخته شد. بدین جهت در اینجا صرفاً آن را به‌صورت خلاصه جمع‌بندی می‌کنیم. تضاد اساسی پروسه تکامل هر چیزی، در سرتاسر آن پروسه بچشم می‌خورد و جوهر آن پروسه را از ابتدا تا انتها تعیین می‌کند. تنها با حل تضاد اساسی مشخصه و تعیین‌کننده جوهر آن پروسه خاص است که آن پروسه خود را به پروسه دیگر تبدیل کرده و تضاد اساسی نوینی پیدایش حاصل می‌کند. ولی درون پروسه‌ای که توسط یک تضاد

اساسی خاص مشخص می‌شود مراحل وجود دارند، زیرا "از میان تضادهای بزرگ و کوچک متعدد که به وسیله تضاد اساسی تعیین می‌شوند و یا تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند، بعضی‌ها حدت می‌یابند و برخی به طور موقت یا جزئی حل شده و یا از حدشان کاسته می‌شود و پاره‌ای تضادهای نوین پدیدار می‌گردند." (۸۸) **تضادهای دیگر بر روی تضاد اساسی تأثیر گذارده و درحالی که عمدتاً توسط تکامل تضاد اساسی تعیین می‌شوند، آن‌ها نیز به نوبه خود نقشی در تکامل آن بازی می‌کنند. در نتیجه تکامل تضاد اساسی از درون مراحل مختلف و در یک مارپیچ به پیش می‌رود.**

بکار بستن این مسئله در انقلاب چین در آن دوران به این معنا بود که ماهیت انقلاب تا سرنگونی امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه‌داری بوروکرات) در چین، اساساً بدون تغییر باقی می‌ماند. این امر پایان انقلاب دمکراتیک نوین و آغاز انقلاب سوسیالیستی را رقم می‌زد. ولی در درون مرحله عمومی انقلاب دمکراتیک نوین مراحل وجود داشتند، به ویژه در جنگ ضد ژاپنی که تضاد بین توده‌های مردم چین و مرتجعین محلی موقتاً جنبه ثانویه یافت درحالی که تضاد بین ملت چین و امپریالیسم ژاپن برجسته شد.

این بخشی لاینفک از پروسه انقلاب دموکراتیک نوین و تضاد اساسی آن بود، اما مرحله خاصی را درون آن مشخص می‌نمود.

تضاد عمده

واضح است که این امر در ارتباط نزدیک با مسئله تضاد عمده بود که به مثابه یک سؤال اصلی دیگر توسط مائو، در "درباره تضاد" مورد بررسی واقع شد.

همان طور که مائو توضیح داد:

در پروسه مرکب تکامل هر پدیده تضادهای بسیاری موجودند که یکی از آن‌ها حتماً تضاد عمده است. موجودیت و رشد این تضاد عمده تعیین‌کننده موجودیت و رشد سایر تضادهاست و یا بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد... در هر مرحله از تکامل یک پروسه فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری‌کننده را

ایفاء می‌کند... لذا در مطالعه یک پروسه مرکب که حاوی دو یا چند تضاد است، باید نهایت سعی در یافتن تضاد عمده شود. به مجرد اینکه تضاد عمده معین شد، کلیه مسائل را می‌توان به آسانی حل کرد. (۱۹)

رابطه بین تضاد عمده و تضاد اساسی که جوهر هر تضاد را در کل تعیین می‌کند، چیست؟ تضاد عمده در هر مقطع از زمان، تضاد اصلی در آن مرحله خاص از تکامل پروسه‌ای است که توسط تضاد اساسی تعریف می‌شود. تضاد عمده نمی‌تواند نماینده تبدیل کل (یا اساس) یک پروسه به پروسه دیگر باشد، چرا که صرفاً حل تضاد اساسی می‌تواند به این امر صورت واقع دهد. تضاد عمده می‌تواند دقیقاً همان تضاد اساسی باشد ولی الزاماً این چنین نیست. تضاد عمده می‌تواند مبین تضاد اساسی در مرحله معینی از تکامل آن باشد بدون اینکه تضاد اساسی را در کلیت خود نمایندگی کند، زیرا جوهر کل پروسه را تضاد اساسی تعیین می‌کند. ولی تنها وقتی که تضاد عمده مبین کل تضاد اساسی باشد، حل تضاد عمده می‌تواند تبدیل پروسه کهن به یک پروسه نوین، یعنی حل تضاد اساسی کهن و پیدایش تضاد اساسی نوین، را به وجود آورد.

بدون شک، این مسئله‌ای پیچیده است. و کاربرد آن در انقلاب دمکراتیک نوین در چین نیز از پیچیدگی خاص برخوردار بود. تضاد عمده در طول جنگ ضد ژاپنی، تضاد بین ملت چین در کل و امپریالیسم ژاپن (به همراه آن عناصر جامعه چین که در کنار امپریالیست‌های ژاپنی قرار می‌گرفتند) بود. این نشان‌دهنده یک مرحله خاص درون تمامی پروسه تکاملی انقلاب دمکراتیک نوین - پروسه‌ای که توسط تضاد اساسی بین توده‌های وسیع از یکسو و امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه‌داری بوروکرات) از سوی دیگر، معین می‌گشت.

در طول مرحله جنگ ضد ژاپنی، بعضی تضادها "موقتاً یا بخشا حل شده و یا تضعیف گشتند"، از آن جمله تضاد بین توده‌های وسیع و سیستم فئودالی، ولی این بدین معنا نبود که پروسه انقلاب دمکراتیک نوین و تضاد اساسی آن حل شده و به یک پروسه نوین تحول یافته بود. با شکست امپریالیست‌های ژاپنی، تضاد اساسی مرحله‌ای نوین تکامل یافته و تشدید گردید. بار دیگر تضاد عمده مبین تضاد اساسی، اما اینک در سطحی بالاتر گردید، و حل این تضاد - بین توده‌های وسیع از یکسو، و امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه‌داری بوروکرات) از سوی دیگر - به معنای تبدیل پروسه کهن (انقلاب دمکراتیک نوین) به یک پروسه نوین، یعنی انقلاب سوسیالیستی بود.

از این زاویه است که علت برشته تحریر درآمدن "درباره تضاد" توسط مائو را می‌توان دریافت و اندک‌اندک درک بهتری از عمق محتوی و اهمیت آن حاصل نمود. پس از تحلیل کردن تضاد عمده، مائو به بررسی مسئله جنبه عمده تضاد پرداخت. نکته مرکزی این مسئله چیست؟ مائو نوشت:

در هر تضاد، دو جهت متضاد به‌طور ناموزون رشد و تکامل می‌یابند. گاهی چنین به نظر می‌رسد که میان آن‌ها تعادلی برقرار است، ولی این تعادل فقط موقتی و نسبی است، درحالی‌که تکامل ناموزون همچنان اساسی باقی می‌ماند. یکی از دو جهت متضاد لاجرم عمده و دیگری غیر عمده است. جهت عمده جهت است که نقش رهبری کننده را در تضاد بر عهده دارد. خصلت یک شیئی یا پدیده اساساً به وسیله جهت عمده تضاد معین می‌شود - جهتی که موضع مسلط گرفته است. (۹۰)

درعین حال، مائو بلافاصله اضافه نمود که "ولی این وضع ثابت نیست: وجه عمده و وجه غیر عمده یک تضاد به یکدیگر تبدیل می‌شوند و خصلت اشیاء و پدیده‌ها نیز بر طبق آن تغییر می‌یابد." (۹۱) همچنان که در پیش نیز ذکر گردید، این مهم‌ترین بخش همگونی اضداد بوده و به دلیل مبارزه بین آن‌ها اتفاق می‌افتد.

مائو برای این نکته اهمیت فراوانی قائل شد. وی به تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی و نیز به تضاد بین چین و توده‌های خلق چین از یکسو و امپریالیسم و فئودالیسم از سوی دیگر، اشاره کرد. وی تصریح نمود که وضعیت وجوه این تضادها در هر دو آن‌ها محکوم به تغییر بود. پرولتاریا لاجرم می‌بایست به موضع مسلط بر بورژوازی دست می‌یافت، و چین کهن که تحت تسلط امپریالیسم و فئودالیسم بود نیز می‌بایست تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیستش به چین نوین تحت حاکمیت توده‌ها تبدیل می‌گردید.

مائو برای مبارزه علیه شکست طلبی در رابطه با انقلاب چین و تسلیم طلبی طبقاتی در رابطه با مناسبات میان پرولتاریا و بورژوازی در جبهه متحد، بر این امر تأکید کرد. پرولتاریا می‌بایست از طریق مبارزه، موضع مسلط و رهبری را در جبهه متحد به دست می‌آورد و در ارتباط دیالکتیکی با این امر، انقلاب چین نیز می‌بایست جنگ مقاومت علیه ژاپن را به پیش می‌برد، و حتی تا شکست کامل و سرنگونی امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه‌داری بوروکرات) به پیش می‌رفت. ولی این امر تنها از طریق مبارزه انجام‌پذیر بود. مائو با توانمندی آن را چنین بیان کرد:

ما اغلب می‌گوییم "نوبر جای کهنه می‌نشیند". این قانون عام، و الی‌الابد و تخطی‌ناپذیر عالم است. تغییر یک پدیده به پدیده دیگر به‌وسیله جهشی انجام می‌یابد که طبق خصلت خود آن پدیده و شرایط خارجی آن اشکال مختلفی به خود می‌گیرد- این است پروسه نشستن نوبر جای کهنه. درون هر شیئی یا پدیده بین جهات نو و کهنه تضادی موجود است که منجر به یک سلسله مبارزات پرفرازونشیب می‌شود. جهت نو در نتیجه این مبارزات از خرد به کلان رشد می‌کند و بالاخره موضع مسلط می‌یابد، درحالی‌که جهت کهنه از کلان به خرد بدل می‌شود و به تدریج زایل می‌گردد. و به محض اینکه جهت نو بر جهت کهنه چیره گشت، پدیده کهنه از نظر کیفی به پدیده نو بدل می‌شود. از اینجا مشاهده می‌گردد که خصلت یک شیئی یا پدیده عمدتاً به‌وسیله **وجه عمده** تضاد معین می‌شود- **وجهی** که موضع مسلط گرفته است. چنانچه در **وجه عمده** تضاد که موضع مسلط را به دست آورده تغییر رخ دهد خصلت شیئی یا پدیده نیز بر طبق آن تغییر می‌یابد. (۹۲)

مناسبات میان توده‌های مردم و نیروهای ارتجاعی، میان پرولتاریا و بورژوازی میان جامعه نو و کهنه؛ این چنین بود.

دوران سوسیالیسم

"درباره تضاد" به همراه "درباره پراتیک" اسلحه پرارزشی در انقلاب چین در آن زمان بود و نقش عظیمی در ترسیم راه انقلاب چین از طریق دمکراسی نوین به سوسیالیسم ایفا نمود. مضافاً اینکه، این اثر گنجینه‌ای از تئوری مارکسیستی به‌ویژه فلسفی را در برمی‌گرفت و نه تنها در مبارزه انقلابی جاری در چین بلکه در سراسر جهان از ارزشی عظیم و پراهمیت برخوردار بود.

اما بزرگ‌ترین تکامل و کاربرد مارکسیسم-لنینیسم توسط مائو، پس از کسب قدرت سیاسی سراسری یعنی در دوران انقلاب سوسیالیستی صورت گرفت. و بخش بسیار مهمی از این امر تکامل و کاربرد فلسفه مارکسیست-لنینیستی، یعنی دیالکتیک ماتریالیستی توسط وی بود.

در فصل قبل، به رابطه بین مبارزه در جبهه فلسفی و مبارزه در جبهه‌های اقتصادی و سیاسی اشاره‌ای گذرا شد. توجهی خاص بر مبارزه علیه تئوری ارتجاعی "زیربنای اقتصادی ممزوج" که توسط رویونیستهای درون حزب کمونیست چین، به‌ویژه "یان سین - چن" یکی از فلاسفه این کمپ، ساخته و پرداخته شده بود، متمرکز گردید.

تئوری ارتجاعی "یان" مبنی بر اینکه روبنا باید به خدمت مناسبات سرمایه‌داری و نیز مناسبات سوسیالیستی موجود در زیربنای اقتصادی درآمده و حتی باید، به بورژوازی خدمت کند، خود شاخه‌ای از "تئوری نیروهای مولده" بود. این تئوری چنین استدلال می‌کرد که نیروهای مولده چین برای پیشروی به سوی سوسیالیسم و نابودی روابط سرمایه‌داری بیش از اندازه عقب مانده هستند و تا زمان به وجود آمدن پایه مادی جهت گذار به سوسیالیسم باید اجازه رشد نامحدود و درازمدت به سرمایه‌داری داده شود. بر اساس این دیدگاه "تحکیم دموکراسی نوین" وظیفه آن مرحله بود، و حتی ادعا شد که در این شرایط "استثمار یک نوع مزیت است".

مائو خط کلی برای انتقال از دوره دموکراسی نوین به سوسیالیسم را در مخالفت با برنامه رویونیستی "تحکیم دموکراسی نوین" فرمول‌بندی نمود. و او مبارزه در عرصه فلسفی برای تخریب پایه‌های ایدئولوژیک این خط ضدانقلابی را رهبری نمود.

در حقیقت، مائو پیش از این در "درباره تضاد" این چنین چیزی را پیش‌بینی نموده بود. او هنگامی که درباره تبدیل **وجوه یک** تضاد به ضد خود سخن می‌گفت، بر اهمیت این امر در تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی و زیربنا و روبنا تأکید خاص نموده و بدین ترتیب ضربه‌ای کاری بر ماتریالیسم مکانیکی وارد آورد. این امر حتی در آن زمان، در نشان دادن اینکه چین مجبور به گذار از مرحله سرمایه‌داری نبود بلکه علیرغم اینکه نیروهای تولیدی آن به صورت گسترده رشد نیافته بودند می‌توانست از طریق انقلاب دموکراتیک نوین به سوی سوسیالیسم پیشروی نماید، از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار بود. مائو در آن زمان چنین نوشت:

بعضی‌ها تصور می‌کنند که این تز تبدیل وجوه تضاد به ضد خویش در مورد پاره‌ای از تضادها صادق نیست. مثلاً می‌گویند در تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، نیروهای مولده وجه عمده تضاد است،

در تضاد بین زیربنای اقتصادی و روبنا، زیربنای اقتصادی وجه عمده تضاد را تشکیل می‌دهد؛ گویا هیچ تغییری در وضعیت آن‌ها ایجاد نمی‌شود. این برداشتی است مختص ماتریالیسم مکانیکی که با ماتریالیسم دیالکتیکی هیچ‌گونه قرابتی ندارد. بدیهی است که نیروهای مولده، و زیربنای اقتصادی به‌طور کلی داری نقش عمده و تعیین‌کننده هستند و کسی که منکر این حقیقت شود ماتریالیسم نیست. مع‌هذا باید همچنین پذیرفت که تحت شرایط معین مناسبات تولیدی، تئوری و روبنا به‌نوبه خود می‌توانند نقش عمده و تعیین‌کننده پیدا کنند. چنانچه نیروهای مولده بدون تغییر مناسبات تولیدی نتوانند رشد و تکامل یابند، آن‌وقت تغییر مناسبات تولید نقش عمده و تعیین‌کننده خواهد یافت... چنانچه روبنا (سیاست، فرهنگ و غیره) مانع رشد و تکامل زیربنای اقتصادی شود، آنگاه تحولات سیاسی و فرهنگی نقش عمده و تعیین‌کننده پیدا می‌کنند. آیا ما با این چنین تری ماتریالیسم را نقض نمی‌کنیم؟ به‌هیچ‌وجه، ... بدین‌سان ما نه فقط ماتریالیسم دیالکتیک را نقض نمی‌کنیم بلکه ماتریالیسم مکانیکی را درمی‌یابیم و از ماتریالیسم دیالکتیکی قاطعانه دفاع می‌کنیم. (۹۳)

با بکارگیری این اصل در اوضاع چین درست پس از کسب قدرت در پهنه ملی، مائو نشان داد که چنانچه روابط تولیدی سوسیالیستی بر پا نگردند، نیروهای مولده چین نمی‌توانند به رشد خود ادامه دهند. "تحکیم دموکراسی نوین" - یعنی سرمایه‌داری - نه تنها کمکی بدان نخواهند کرد بلکه جلوی این رشد را خواهد گرفت. "تنها سوسیالیسم می‌تواند چین را نجات دهد." و چنانچه یک روبنای سوسیالیستی برقرار نگردد و **تقویت** نشود - چنانچه پرولتاریا به همراه متحدانش قدرت را به کف نگرفته و دیکتاتوری بر طبقات ارتجاعی اعمال نکنند، و چنانچه ایدئولوژی، سیاست، فرهنگ و غیره پرولتاریا در حاکمیت نباشند - آن‌وقت پایه اقتصادی سوسیالیستی نمی‌تواند رشد کرده و بقایای مناسبات سرمایه‌داری را طی دوران گذار "بیلعد". روبنا نمی‌تواند هم به سرمایه‌داری و هم به سوسیالیسم خدمت کند، و آنچه مسلم است نمی‌تواند "در خدمات بورژوازی" قرار گیرد. این مبارزه بسیار شدید و تعیین‌کننده‌ای بود و تنها برپائی آن در جبهه فلسفی و همچنین جبهه‌های سیاسی و اقتصادی **بود که به پرولتاریا امکان می‌داد** که به حاکمیت و پیشرفت خود در طی راه سوسیالیسم تداوم بخشد.

اما اساساً پس از اینکه انتقال تکمیل گردیده و بعد از آنکه مالکیت سوسیالیستی در مجموع بکف آمده بود، در سال ۱۹۵۶، مبارزه طبقاتی نه از بین رفت و نه کند گردید. در رهبری کردن پرولتاریا و توده‌های وسیع در

برپائی مبارزه طبقاتی تحت این شرایط بود که مائو بزرگ‌ترین خدمت خود را به مارکسیم-لنینیسم و هدف کمونیسم انجام داد.

تعمیق دیالکتیک

همان‌طور که قبلاً خاطر نشان گردید ارتقاء و کاربرد فلسفه مارکسیستی توسط مائو بخش تعیین‌کننده‌ای از آن را تشکیل می‌داد. و همان‌طور که در تمام طول این فصل اشاره گردید تمرکز بر قانون تضاد و ارتقاء درک و کاربرد این قانون مرکز ثقل خدمات مائو به فلسفه مارکسیست-لنینیستی است، آنچه مائو بر آن همواره تأکید می‌کرد و در دوره سوسیالیستی بر شدت این تأکید افزود، همانا دیالکتیک، حرکت، تغییر، تحولات ناگهانی، جهش‌ها، تبدیل پدیده‌ها اضداد خود، و **نشستن نو بر جای کهنه بود** - که همگی در تقابل با گرایش‌های **رکود**، "مطلق‌گرائی"، "ثابت و ساکن شدن"، "نظم بزرگ دائمی" و غیره، به‌طور خلاصه متافیزیک، قرار داشتند. همان‌طور که مائو در سال ۱۹۶۶ به شیوه کلاسیک و **مختصر و مفید** گوئی خاص خود، تأکید نمود: "... در آموختن دیالکتیک کوشا باشید، اثرات آن بسیارند." (۹۴)

در اوایل ۱۹۵۸، زمانی که مائو تکوین اساس تئوری عظیم ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را آغاز نموده بود چنین اظهار نظر نمود:

همواره درباره اتحاد یگانه صحبت کردن و از مبارزه سخن نگفتن مارکسیست-لنینیستی نیست. اتحاد از مبارزه گذر می‌کند. تنها از طریق اتحاد به دست می‌آید. درون حزب، همین‌طور طبقات و در میان مردم، نیز به همین‌گونه است. اتحاد به مبارزه تبدیل می‌شود و مجدداً اتحاد به وجود می‌آید. ما نمی‌توانیم تنها درباره اتحاد یکپارچه صحبت کنیم و درباره مبارزه و تضادها سخنی بمیان نیاوریم. اتحاد شوروی از تضاد بین رهبران و رهبری شونده‌گان سخن نمی‌گوید. اگر تضاد و مبارزه‌ای وجود نداشت، جهان، پیشرفت، حیات و هیچ‌چیزی دیگر هم اصلاً وجود نمی‌داشت. همواره درباره اتحاد صحبت کردن همانند "حوضی از آب راکد" است، این دیدگاه می‌تواند به رخوت منجر شود. ما باید اساس کهنه اتحاد را ویران کنیم، مبارزه را

طی کنیم و دوباره بر اساس نو متحد گردیم. کدام یک بهتر است - یک حوض راکد، یا رودخانه "یان تسه" ی آرامش ناپذیر و غران. (۹۵)

در موارد متعددی در این فصل **گفتیم که مائو**، از انحرافات مشخص استالین از دیالکتیک، جمع بندی کرد. در ۱۹۵۷، یک سال پیش از ایراد سخنرانی فوق، مائو یک تحلیل همه جانبه از این مسئله ارائه داده بود که نقل آن در اینجا ارزشمند خواهد بود. مائو به روشنی می گوید "استالین مقدار زیادی متافیزیک در خود داشت و به مردم آموخت که از متافیزیک پیروی کنند"، او متذکر می گردد که در "تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی":

استالین می گوید که دیالکتیک مارکسیستی چهار خصوصیت **عمده** دارد. به عنوان اولین خصوصیت، وی از پیوستگی میان اشیاء و پدیده ها صحبت می کند، انگار که اشیاء و پدیده ها بدون هیچ دلیلی به یکدیگر متقابلاً پیوسته اند. پس چه چیزهایی به هم پیوسته اند؟ دو **وجه** متضاد یک شیئی یا پدیده اند که متقابلاً به هم پیوسته اند. هر شیئی دو جانب متضاد دارد.

او به عنوان خصوصیت چهارم درباره تضاد درونی اشیاء و پدیده ها و درباره مبارزه اضداد صحبت می کند بدون اینکه از وحدت آن ها سخنی بمیان آورد. طبق قانون اساسی دیالکتیک، یعنی وحدت اضداد، میان اضداد در عین مبارزه وحدت وجود دارد که هر دو هم متقابلاً مجزا از یکدیگرند و هم در عین حال متقابلاً به یکدیگر پیوسته آن دو تحت شرایط معین به یکدیگر تبدیل می شوند. دیدگاه استالین همچنین در زیر واژه "همگونی" در "فرهنگ مختصر لغات فلسفی" چاپ چهارم تألیف اتحاد شوروی منعکس شده است. در این کتاب گفته می شود: "همگونی نمی تواند میان جنگ و صلح، میان بورژوازی و پرولتاریا، میان زندگی و مرگ و سایر چنین پدیده هایی وجود داشته باشد زیرا آن ها پدیده های اساساً متضاد با یکدیگر بوده و متقابلاً مجزا از یکدیگرند" ... این تفسیر کاملاً نادرست است... جنگ و صلح متقابلاً جدا از هم وجود دارند و به یکدیگر پیوسته اند و می توانند تحت شرایط معین به یکدیگر تبدیل شوند. اگر در زمان صلح، جنگ در حال تدارک نباشد پس چگونه ممکن است به یک باره بر پا شود؟ اگر در زمان جنگ، صلح در حال پیدایش نباشد پس چگونه ممکن است به یک باره بر پا شود؟

اگر زندگی و مرگ نمی‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند پس لطفاً به من بگوئید جانداران چگونه به وجود آمدند... هر ماده زنده‌ای یک جریان تحول و دگرگونی را طی می‌کند: رشد می‌کند، تولیدمثل می‌کند و از بین می‌رود. در جریان زندگی، مرگ و زندگی درگیر یک مبارزه دائمی هستند و مدام در حال تبدیل به یکدیگر می‌باشند.

اگر بورژوازی و پرولتاریا نمی‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند پس چطور پرولتاریا از طریق انقلاب حاکم می‌شود و بورژوازی محکوم؟ استالین نتوانست ارتباط میان مبارزه اضداد و وحدت اضداد را ببیند. (۹۶)

این امر در آن دوران حائز اهمیت خاص بود، چراکه دوره‌ای بود که در چین و تعدادی دیگر از کشورهای سوسیالیستی آشوبگری‌هایی ناشی از مقاومت ارتجاعیون در مقابل سوسیالیسم و از گرایش‌های بوروکراتیک و دیگر اشکالات موجود در سیاست‌های حزب و دولت این کشورها، بروز کرده بود. بدین ترتیب، تشخیص و برخورد صحیح به دو نوع مختلف تضاد از اهمیت فراوانی برخوردار بود - تضادهای درون خلق و تضادهای بین خلق و ارتجاعیون - که در هم تداخل می‌کردند. تضادهای آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی ضد همدیگرند و به همین ترتیب آنان نیز می‌توانند همگونی داشته و به یکدیگر تبدیل شوند. در آن زمان مائو به‌ویژه تأکید می‌کرد که اگر به تضادهای غیر **آنتاگونیستی** درست برخوردار نشود، می‌تواند به تضادهای آنتاگونیستی بدل گردند. در همین "سخنرانی‌ها" که مفصلاً در بالا نقل شده‌اند، مائو بیان می‌کند که مبارزه طبقاتی جاری چین در آن زمان به میزان زیادی در تضادهای درون خلق تجلی یافت. (۹۷) آنچه او بر آن تأکید می‌کرد این بود که ارتجاعیون و دشمنان، از بعضی اشکالات و شرایط سخت برای بر پا کردن آشوب و حتی شورش وسیع از جانب بخش‌هایی از خلق علیه حزب و دولت، سوءاستفاده می‌کردند.

در اینجا، او این اصل را که تضاد عمده هنوز بین پرولتاریا و بورژوازی و در مجموع آنتاگونیستی بود، نفی نمی‌کرد (اگرچه در شرایط چین صحیح این بود که تلاش گردد تا سر حد امکان به تضاد با بورژوازی ملی غیر آنتاگونیستی برخورد شود). در واقع، در اواخر همان سال (۱۹۵۷)، مائو صریحاً از فرمول‌بندی اختیار شده در هشتمین کنگره حزب کمونیست چین (۱۹۵۶) مبنی بر اینکه تضاد **عمده** بین سیستم پیشرفته سوسیالیستی و نیروهای **مولده** عقب‌مانده بود، انتقاد نمود. این فرمول‌بندی، رویزیونیستی و مخالف با این خط صحیح بود که تضاد **عمده** بین پرولتاریا و بورژوازی بوده و نوک نیز حمله انقلاب متوجه **دومی** است. (۹۸) منظور

مائو از بذل توجه بدین واقعیت که مبارزه طبقاتی به صورت گسترده‌ای در تضاد میان خلق تجلی پیدا می‌کرد این بود که برای پیشبرد امر انقلاب و در هم شکستن مقاومت دشمن، لازم است که این دو نوع متفاوت تضاد تشخیص داده شده و به آن‌ها برخورد صحیح صورت پذیرد. در ژانویه ۱۹۵۷ در "سخنرانی‌ها" که در بالا از آن‌ها یاد شد، مائو گفت، "چگونگی حل تضادهای میان خلق و دشمن و تضادهای درون خلق در یک جامعه سوسیالیستی، یک شاخه از علم بوده و درخور مطالعه جدی است". (۹۹)

مائو در ماه بعد (فوریه ۱۹۵۷) نطق مهمی درباره این مسئله با تیتو "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، ایراد نمود. طی آن نطق، مائو مجدداً متذکر گردید که "فلسفه مارکسیستی بر آن است که قانون وحدت اضداد قانون اساسی عالم است. این قانون در همه جا صدق می‌کند - خواه در طبیعت باشد و خواه در جامعه بشری و یا در تفکر انسان‌ها". (۱۰۰) وی بر تأکید خویش افزود که "دو وجه یک تضاد در ضمن وحدت، با یکدیگر در مبارزه‌اند و درست همین وحدت و مبارزه است که موجب حرکت و تغییر اشیاء و پدیده‌های می‌گردد". (۱۰۱) وی چنین انتقاد نمود که "عده زیادی قبول ندارند که تضادها در جامعه سوسیالیستی هنوز موجودند و به این جهت در برخورد با تضادهای جامعه کم‌جرئت و دچار پاسیویته می‌شوند. آن‌ها درک نمی‌کنند که وحدت و همبستگی جامعه سوسیالیستی در پروسه حل صحیح و بی‌وقفه تضادها روزه‌روز مستحکم‌تر می‌گردد". (۱۰۲)

مائو این قانون را بر اوضاع آن زمان انطباق داد که در شرایط مشخص، جنبه‌های یک تضاد می‌توانند به ضد خود تبدیل کردند. این مسئله بدین معنا بود که به اغتشاشاتی که در آن زمان اتفاق می‌افتادند باید از دیدگاه دیالکتیکی برخورد می‌شد. اغتشاشات پدیده‌ای بد بودند - یعنی اینکه جنبه عمده آن‌ها ماهیتشان را تعیین می‌نمود. اما آن‌ها می‌توانستند به یک پدیده خوب تبدیل شوند زیرا یک جنبه مثبت در درون خود داشتند. آن‌ها نقایص و اشتباهات حزب و دولت را عیان نموده و بدین ترتیب امکان تصحیح آن‌ها را فراهم می‌ساختند. در طول این پروسه، اگر به وحدت میان خلق و از آن جمله رابطه بین رهبران و رهبری شوندگان برخورد صحیحی صورت می‌گرفت باعث تقویت این وحدت شده و دولت سوسیالیستی بیش‌ازپیش مستحکم می‌گردید، درحالی که ضد انقلابیون هر چه بیشتر منفرد گشته و به صورت مؤثرتر سرکوب می‌شدند. ولی اگر بدان برخورد ناصحیح صورت می‌گرفت، جدایی در بین خلق رشد کرده و دشمن تقویت می‌شد، درحالی که دولت سوسیالیستی تضعیف گشته و شاید حتی سرنگون می‌گردید.

این قانون که پدیده‌های متضاد می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند هم‌چنین بدین معنا است که نه تنها پرولتاریا می‌تواند به نیروی غالب در جامعه تبدیل شود درحالی‌که بورژوازی مغلوب می‌گردد، بلکه عکس این امر نیز می‌تواند صادق باشد. به عبارت دیگر پرولتاریا هنوز می‌تواند قدرت را از دست بدهد و بورژوازی جای آن را به‌عنوان طبقه حاکم بگیرد. "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق" به این خطر اشاره می‌کند. در واقع همان‌طور که در فصل قبل نیز اشاره شد در این نطق بود که برای اولین بار در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی صریحاً بیان شد که بورژوازی حتی پس از استقرار پایه‌ای مالکیت سوسیالیستی به بقای خود ادامه می‌دهد، مبارزه طبقاتی تداوم می‌یابد و مسئله پیروزی سوسیالیسم یا سرمایه‌داری هنوز حل نشده باقی می‌ماند. (۱۰۳)

بی‌شک، این امر نشان‌دهنده تکامل بیشتر درک خود مائو، از جمله در فلسفه نیز بود. به‌طور مشخص، این اثر بیانگر یک دیدگاه متفاوت - و پیشرفته‌تر و صحیح‌تر - نسبت به آنچه وی در مورد تضاد و آنتاگونیسم در جامعه سوسیالیستی در "درباره تضاد" مطرح می‌نمود، بود. در "درباره تضاد"، مائو نقل‌قولی از لنین ذکر نمود، (که قطعاً خود نیز با آن توافق داشت) مبنی بر اینکه در جامعه سوسیالیستی هنوز تضاد باقی می‌ماند ولی آنتاگونیسم ناپدید می‌شود. (۱۰۴) این خط البته در شوروی و جنبش کمونیستی بین‌المللی در زمانی که "درباره تضاد" نوشته شد، غالب بود. ولی این خط نادرست بود - یک تحلیل دقیق کمونیسم است و نه سوسیالیسم. این امر را مائو با تداوم در به‌کارگیری ماتریالیسم دیالکتیک در مورد تضادهای واقعی جامعه سوسیالیستی و بر پایه جمع‌بندی از تجربیات مشخص چین و همین‌طور تجربیات (مثبت و منفی) شوروی، تعیین نمود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق" دربرگیرنده اولین تشخیص صریح و بی‌پرده در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی بود که از ادامه وجود طبقات و مبارزه طبقاتی، از جمله به‌طور مشخص تضاد آنتاگونیستی موجود میان پرولتاریا و بورژوازی، در جامعه سوسیالیستی - پس از ایجاد تحول در اساس مالکیت - سخن می‌راند. این‌ها همه، خود دلایل بیشتری دال بر درستی ماتریالیسم دیالکتیک و این واقعیت هستند که درک مائو از فلسفه مارکسیستی و به‌نوبه خود تکامل آن توسط وی بر پایه وحدت دیالکتیکی با تکامل جامعه - و به‌ویژه مبارزه طبقاتی که در حقیقت در سوسیالیسم تداوم دارد - بنا شده بود و از آن طریق به پیش می‌رفت.

نقش آگاهانه و پویای انسان

به راستی در آن سال در چین، مبارزه طبقاتی بسیار حاد شده بود و در سال ۱۹۵۸، یعنی سال بعد، حادثه نیز شد. همان طور که در فصل پیش اشاره گردید، این همان سالی بود که آتش جنبش برپایی کمون‌های خلق، به عنوان جزء تعیین کننده‌ای از جهش بزرگ به پیش، در سراسر مناطق روستایی چین شعله‌ور شد. مائو در مخالفت با رویزیونیستهای درون حزب کمونیست، از این جنبش‌های توده‌ای دفاع کرد و خط عمومی برای ساختمان سوسیالیسم را فرمول‌بندی نمود، که هم از گذشته این جنبش‌ها جمع‌بندی کرده و هم تحرک و جهت‌گیری بیشتری در اختیارشان قرار

می‌داد. مبارزه متمرکز بروی این مسائل درون حزب کمونیست شدیداً حاد بود. و این امر در جبهه فلسفی، که در آن عرصه رویزیونیستها تهمت ایده آلیست بودن بر مائو واردت آورده و حملات خود را بر اصل همگونی میان شعور و وجود شدت بخشیدن بودند، نیز **صادق بود**.

"یان سین - چن"، "مرجع" فلسفی برجسته رویزیونیستها صریحاً اعلام کرد که "هیچ گونه همگونی میان شعور و وجود نیست". (۱۰۵) و مائو و دیگر انقلابیون را متهم به آن کرد که معتقدند "شعور و وجود یکی هستند" و همچنین:

او به کلی لزوم پروسه‌ای برای شناخت پدیده عینی برای انسان را انگار نمود. از نظر او این "ایده آلیسم" بود که ذهنیت و عینیت به سادگی باهم منطبق نباشند. با استفاده از این سفسطه، او از تاکتیک حمله به یک نقطه و بی‌توجهی کامل به نقاط دیگر و غلو بیش از حد درباره کمبودهای محدود و موقتی که اجتناب از آنها در کار واقعی ما مشکل می‌بود، و زدن برچسب "ایده آلیست" بر تمام آنها، استفاده نمود. او وحشیانه به سراغ به اصطلاح اشتباهات "جهش بزرگ به پیش" رفته و آنها را به "همگونی بین شعور و وجود" و "نقش آگاهانه و پویای انسان که همه چیز را در هم می‌ریزد" منتسب نمود. او همپای استفاده از متافیزیک و ایده آلیسم، در با تئوری انقلابی و پر جنب و جوش انعکاس، شدیداً به پشتیبانی از ماتریالیسم تظاهر می‌نمود. (۱۰۷)

دیدیم که همگونی در وجه تضاد یکی از دو خصوصیت تضاد، و مبارزه بین آنها، خصوصیت دیگر است. و همچنین دیدیم که، همگونی بین این جنبه‌ها به هیچ وجه به معنای یکسان بودن آنها نبوده بلکه

بیشتر به معنای ارتباط متقابل، اتکا متقابل و نفوذ متقابل بین آنهاست، و مضافاً اینکه، به این معنی است که تحت شرایط مشخص آنها می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند. در ارتباط بین شعور و وجود، این بدان معناست که وجود می‌تواند به شعور تبدیل گردد و بالعکس. نفی این مطلب، متافیزیک محض است، چراکه این دو جنبه را مطلق کرده و مطلقاً از یکدیگر جدا می‌سازد. اما بهمان نسبت ایده آلیستی است چراکه اگر وجود نمی‌تواند به شعور، و ماده نمی‌تواند به آگاهی تبدیل گردند، پس بنابراین شعور (آگاهی) از کجا سرچشمه می‌گیرد و مبدأ آن کجاست؟

مائو طی یک مقاله فشرده و کوتاه (در واقع قسمتی از بخشنامه کمیته مرکزی) بنام "ایده‌های صحیح انسان از کجا سرچشمه می‌گیرند" که در سال ۱۹۶۳ نوشته شده بود، این مسئله را در یک ضد حمله در عرصه فلسفی مستقیماً مورد توجه قرارداد. در اینجا، مائو مراحل پروسه شناخت را بررسی کرده و اشاره‌ای گذرا می‌کند که:

در میان رفقای ما بسیاری هستند که هنوز این اصل تئوری شناخت را درک نمی‌کنند. اگر از آنان سؤال شود که ایده‌ها، نظرات، سیاست‌ها، و متدها، نقشه‌ها و استنتاجات و نطق‌های بی‌پایان و مقالات عریض و طویل آنها از کجا سرچشمه می‌گیرند، آنها در شگفت شده و پاسخی بدان نمی‌یابند. برای آنها امکان تبدیل ماده به شعور و شعور به ماده غیرقابل درک است، هرچند چنین جهشی در زندگی روزمره کراراً به چشم می‌خورد. (۱۰۸)

مائو هنگامی که درباره مطابقت ذهنیت و عینیت، انعکاس صحیح **جهان مادی توسط شعور** و بنابراین توانایی این آگاهی در هدایت عمل تغییر جهان سخن می‌گفت، نه تنها خاطر نشان نمود که انباشت ادراک حسی بایستی قبل از تحلیل و سنتز شدنش به ادراک تعقلی وجود داشته باشد، بلکه وی همچنین متذکر گردید که **در به عمل درآوردن این شناخت تعقلی**، جهشی دوباره از آگاهی به ماده، با مقاومت نیروهای ارتجاعی به‌ویژه در تغییر جامعه روبرو خواهیم شد. او نوشت که: "در مبارزه اجتماعی، گاهی اتفاق می‌افتد که نیروهایی که نماینده طبقه پیشروند، با شکست روبرو می‌شوند. ولی این به علت آن نیست که گویا ایده‌های آنها نادرست بوده است بلکه بدان جهت است که در تناسب قوایی که با یکدیگر درگیر

مبارزه‌اند، نیروهای پیشرو هنوز به قدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده‌اند و از این روست که موقتاً با شکست مواجه می‌شوند، ولی سرانجام روزی فرامی‌رسد که نیروهای پیشرو پیروز می‌گردند." (۱۰۹)

اگرچه کمبودها و اشتباهاتی در "جهش بزرگ به پیش" وجود داشت، اما دلیل اصلی برای اشکالات آن دوره عبارت بود از مقاومت نیروهای ارتجاعی در چین و به‌طور خاص در درون حزب کمونیست چین همین‌طور در اتحاد شوروی (رویزیونیستهای شوروی فعالانه تلاش نمودند تا با متوقف کردن کمک‌ها، بیرون کشیدن نسخ اصلی نقشه‌های پروژه‌ها و نیمه‌تمام رها ساختن بسیاری از آن پروژه و غیره، در جهش بزرگ به پیش "خرابکاری کنند). نسبت دادن این اشکالات به "نقش آگاهانه و پویای انسان" و "ایده‌آلیسم ذهنی‌گرایانه" انقلابیون من جمله مائو، در واقع وارونه جلوه دادن حقایق و حمله به فعالیت آگاهانه توده‌ها و نفی نقش تعیین‌کننده خط انقلابی در رهبری توده‌ها برای تغییر جامعه و طبیعت بود. بی‌شک این هدف رویزیونیستها بود - که البته اعتبار کسب‌شده از نتایج غلیان "جهش بزرگ به پیش" را نیز بنام خود رقم زدند.

مائو در **رابطه** بار اصول فلسفی پایه‌ای مورد بحث ما، "درباره تضاد" در مبارزه با ماتریالیسم مکانیکی نشان داد که قانون تبدیل دو قطب متضاد به یکدیگر نه تنها درباره نیروها و روابط تولیدی و زیربنا و روبنا، بلکه درباره تئوری و پراتیک نیز صدق می‌کند. او مشخصاً خاطر نشان نمود که اگرچه پراتیک در مجموع بر تئوری اولویت دارد، ولی این رابطه در زمان‌هایی معکوس می‌گردد. و "زمانی که قرار است وظیفه‌ای انجام شود اما هنوز خط هدایت‌کننده، اسلوب، برنامه یا سیاستی برای آن وجود ندارد، مسئله عمده و تعیین‌کننده عبارت از تصمیم‌گیری بر روی یک خط راهنما، اسلوب، برنامه یا سیاست است." (۱۱۰) در اینجا مائو بر اهمیت فوق‌العاده خط، سیاست و غیره که به مقوله آگاهی تعلق دارند و می‌توانند به ماده و پراتیک انقلابی مبدل گردند، تکیه می‌کند. و در مجموع، رابطه دیالکتیکی بین آگاهی و ماده، همگونی بین آن‌ها و بنابراین امکان اینکه یکی از آن‌ها به دیگری تبدیل گردد، یکی از اصول بسیار مهم مارکسیسم - لنینیسم است و کانون مبارزه‌ای سخت در حزب کمونیست چین به‌ویژه در اوایل دوران "جهش بزرگ به پیش" بود.

در ۱۹۵۹، در جریان مبارزه‌ای سخت علیه "پن ته - هوای" بر سر "جهش بزرگ به پیش" (به فصل گذشته رجوع کنید)، مائو اعلام کرد که امپریسیسم به صورت خطر **عمده** درآمده است. در واقع، او از چندین سال پیش از آن تأکید می‌نمود که رویزیونیسم (پورتونیسم راست) از دگماتیسم خطرناک‌تر است. این رویزیونیسم در حمله بر "نقش آگاهانه و پویای انسان" و "همگونی شعور و وجود" و به زیر سؤال بردن اهمیت

خط، تئوری و آگاهی جلوه‌گر شد. همگی آن‌ها در واقع بیانگر کوشش در جهت خفه کردن جنبش‌های توده‌ای بود که از توانایی تبدیل خط انقلابی مائو- که با استفاده از تجربه مبارزه در چین و جهان به دست آمده بود- به نیروی مادی عظیمی که چهره چین و بخصوص مناطق روستایی گسترده آن را تغییر می‌داد، برخوردار بود.

مبارزه و سنتز

در طول دوره چند سال مبارزه بی‌امان برای " جهش بزرگ به پیش"، مائو در سال ۱۹۶۲ تحلیل تاریخی خود را دال بر اینکه جامعه سوسیالیستی دوره گذار درازمدتی است که در طول تمامی آن دوره، طبقات و مبارزه طبقاتی و خطر احیای سرمایه‌داری (و همچنین خطر حمله خارجی از طرف دشمنان طبقاتی) وجود دارد، مطرح نمود. این تحلیل به صورت خط اساسی حزب کمونیست چین برای تمامی دوره سوسیالیسم درآمد. این خط نماینده پیشرفتی تاریخی در مارکسیسم- لنینیسم و نتیجه کاربرد ماهرانه قانون اساسی تضاد در جامعه سوسیالیستی بود. مائو این قانون را در شرایط مادی و ایدئولوژیک دوران سوسیالیسم بکار برده و نشان داد که چگونه بورژوازی به طور مداوم از درون این شرایط و تضادهایی که مشخصه سوسیالیسم از آغاز تا پایان آن هستند، تجدید حیات می‌یابد (برای مطالعه بیشتر در این رابطه، به فصل گذشته رجوع کنید). و اگر بورژوازی و پرولتاریا در طول دوران سوسیالیسم موجود بوده و یک تضاد- در واقع تضاد عمده- را تشکیل می‌دهند، پس نه تنها بین آن‌ها باید مبارزه درگیر باشد بلکه همچنین باید این امکان وجود داشته باشد که بتوانند به ضد خود تبدیل گردند- به عبارت دیگر آنکه بورژوازی می‌تواند قدرت را از پرولتاریا ربوده و در نتیجه احیای سرمایه‌داری می‌تواند تحقق پذیرد.

دوباره رویزیونیستها به این تئوری راهگشا و خط مائو حمله‌ور شدند. حتی از سال ۱۹۵۸، "یان یسن چن" با تاکتیک جدیدی مائو و ستاد فرماندهی پرولتری در حزب را به اتهام اینکه " صرفاً درباره مبارزه اضداد نه وحدتشان سخن می‌گویند"، مورد حمله قرار داد. در اینجا "یان" نادى وحدت اضداد شد و " استفاده از همگونی تضاد" را با فریاد تبلیغ نمود.

یاوه‌گویی "یان" در اوایل دهه ۱۹۶۰، مشخصاً در ۶۲-۱۹۶۱، هنگامی به اوج خود رسید که خرابکاری شوروی‌ها، آفات طبیعی و خیانت رویزیونیستها در درون حزب کمونیست چین نیز همگی به انتها درجه به وقوع می‌پیوستند، و می‌رفتند تا به مجموعاً به مانع بزرگی بر سر راه پیشروی سوسیالیسم در چین تبدیل گردند. در این زمان "یان" اصرار داشت که وحدت اضداد به معنی "نقاط مشترک" میان آنهاست و آنکه مردم و انقلاب چین "نقاط مشترکی" با امپریالیسم امریکا و "نقاط مشترکی در عین وجود بعضی اختلافات" با رویزیونیسم شوروی دارند. این تئوری "دو در یک جمع می‌شود" در مقابله مستقیم بایان دیالکتیکی منسجم مائو ("یک‌به‌دو تقسیم می‌شود") بود که وی در گذشته آن را فرمول‌بندی کرده بود. در سال ۱۹۶۴، "یان"، لیوشائوچی و دیگر رویزیونیستهای بلندپایه در رهبری حزب کمونیست چین آشکارا تئوری ارتجاعی خود را مبنی بر اینکه "دو در یک جمع می‌شود" را مطرح کردند. قصد آنها از این عمل، ایجاد مقبولیت فلسفی برای خط رویزیونیستی، "اضمحلال مبارزه طبقاتی" خود بود.

برای مقابله با خط مائو و در تلاش به وجود آوردن آشفته فکری در میان مردم، و در تقابل با "یک‌به‌دو تقسیم می‌شود"، "یان سین-چن" "دو در یک جمع می‌شود" را مصرح نمود. یعنی او مدعی شد که "دو در یک جمع می‌شود" و "یک‌به‌دو تقسیم می‌شود" دارای یک معنی می‌باشند. (۱۱۲)

در اینجا مسئله سنتز و نقش آن در تضاد از اهمیت خاصی برخوردار است. "یان سین-چن" می‌گفت "آنالیز به معنای" یک‌به‌دو تقسیم می‌شود، است درحالی که سنتز به معنای "دو در یک جمع می‌شود" است. (۱۱۳) یعنی آنکه در آنالیز یک تضاد، صحیح آن است که آن را به دو جنبه متضاد آن تقسیم نمود. اما هنگام یافتن راه حل تضاد- یا در حقیقت آشتی دادن- دو جنبه آن باید در یک وجه جمع گردیده و به اصطلاح در یک "نقطه مشترک" متحد شوند. این در مخالفت با درک صحیح، دیالکتیکی و ماتریالیستی‌ای است که می‌گوید:

فلسفه مارکسیستی بما می‌گوید که آنالیز و سنتز، یک قانون عینی اشیاء و پدیده‌ها بوده و همچنین اسلوبی برای درک آنها توسط مردم است. آنالیز بما نشان می‌دهد که چگونه یک واحد به دو بخش تقسیم می‌شود و چگونه این دو، اجباراً به مبارزه با یکدیگر دارند. سنتز بما نشان می‌دهد که چگونه از مبارزه بین این دو جنبه، یکی پیروز می‌شود و دیگری را شکست می‌دهد و از میان می‌برد، چگونه تضاد کهنه حل می‌شود و

تضاد نوینی پدید می‌آید، و چگونه یک شیئی یا پدیده کهنه از میان برده می‌شود و شیئی یا پدیده نو پیروز می‌گردد. به کلام ساده، سنتز یعنی آنکه یکی دیگری را "می‌بلعد" (۱۱۴).

تفاوت در اینجا، یعنی قلب مبارزه در پهنه فلسفه، فقط یک بحث آکادمیک صرف نیست بلکه مبارزه بین دو خط اساساً متفاوت است - یعنی خط انقلابی حل تضاد از طریق مبارزه، در مقابل خط ارتجاعی تلاش برای آشتی دادن وجوه تضاد از طریق تسلیم پیشروان به ارتجاعیون، پیشرفته به عقب‌مانده، کهنه به نو، صحیح به غلط و غیره. و به‌ویژه تحت سوسیالیسم، این امر متمرکزترین بیان سیاسی خود را به‌صورت مبارزه بین پیشبرد خط مارکسیست - لنینیستی مبارزه طبقاتی به‌مثابه حلقه کلیدی و خط رویزیونیستی اضمحلال مبارزه طبقاتی "، می‌یابد.

این قانون سنتز، در تمام تضادها، چه تضادهای آنتاگونیستی و چه غیر آنتاگونیستی دارای کاربرد است. در هر دو مورد، نو و رشد یابنده، کهنه و پوسیده را "می‌بلعد". فقط، شیوه و ابزار بلعیدن "متفاوت است. پرولتاریا با برپایی مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی، با ربودن قدرت سیاسی از کف او، اعمال دیکتاتوری بر او و ادامه مبارزه طبقاتی تحت شرایط دیکتاتوری پرولتاریا علیه او، بورژوازی را "می‌بلعد". این یک تضاد آنتاگونیستی است و از طریق آنتاگونیستی حل می‌شود. از سوی دیگر، تضاد بین صحیح و غلط در میان مردم از طریق غیر آنتاگونیستی و با مبارزه ایدئولوژیک حل می‌شود. اما در این روند نیز صحیح غلط را "می‌بلعد". این موضوع همچنین درباره سایر تضادهای غیر آنتاگونیستی هم صحت دارد. سنتز از طریق مبارزه، یک قانون عمومی است که از قانون اساسی وحدت اضداد سرچشمه می‌گیرد.

بدون وجود این درک صحیح از سنتز، امر "یک‌به‌دو تقسیم می‌شود" به التقاط به تشخیص جنبه‌های متضاد ولی کوشش برای آشتی دادن آن، یعنی پیوند دادن دو شیئی یا پدیده متقابلاً منحصر به فرد - منتهی می‌شود. به عبارت دیگر به "دو در یک" تبدیل می‌گردد. به زبان عامیانه، این مطلب به صورت "در هر قضیه‌ای دو طرف وجود دارند" بیان می‌گردد - یعنی آنکه تشخیص درست از غلط، خوب از بد و غیره ممکن نیست.

مائو در "یادداشت‌های اجمالی" خود بر موضوع اقتصاد سیاسی شوروی، در این باره صحبت کرد. او گفت که اعتقاد به تضادهای "آشتی‌پذیر"، حتی تحت سوسیالیسم، با قوانین دیالکتیک مبنی بر **آشتی‌ناپذیری** کلیه تضادها مطابقت ندارد. آیا هرگز تاکنون یک تضاد آشتی‌پذیری وجود داشته است؟

بعضی تضادها آنتاگونیستی هستند و بعضی غیر آنتاگونیستی، اما نباید فکر کرد که تضادهای آشتی‌پذیر و آشتی‌ناپذیر هم وجود دادند". (۱۱۵)

مائو درباره مسئله سنتز و عواقب سیاسی آن، طی یک بحث عمده درباره فلسفه این سؤال را مطرح نمود که "سنتز چیست؟" و خود چنین پاسخ داد:

شما همه شاهد بوده‌اید که چگونه دو ضد، یعنی گومیندان و حزب کمونیست سنتز شدند. سنتز بدین طریق انجام شد: ارتش‌های آن‌ها آمدند و ما آن‌ها را بلعیدیم و ذره‌ذره خوردیم. این امر آن‌طور که "یان سین چن" توضیح می‌دهد، یک مورد "دو در یک جمع می‌شود" و یک سنتز همزیستی مسالمت‌آمیز دو ضد نبود... با انجام آنالیز، ما چگونه سنتز می‌کنیم؟ اگر شما می‌خواهید جایی بروید، خوب بروید. ما باز هم ارتش شما را تکه تکه خواهیم بلعید... این سنتز بود... یک چیز، دیگری را می‌خورد. ماهی بزرگ ماهی کوچک را می‌خورد. این سنتز است. این مطلب در کتابها هرگز به این صورت نوشته نشده است. خودم نیز هرگز در کتابهایم آن را به اینصورت ننوشته‌ام. در این قسمت، "یان سین چن" معتقد است که "دو در یک جمع می‌شود" و سنتز گره پایدار بین دو ضد است. چه گره‌های پایداری در این جهان وجود دارند؟ اشیاء و پدیده‌ها ممکن است بهم گره بخورند اما در انتها باید باز شوند، هیچ چیزی که نتوان آن را جدا کرد وجود ندارد. (۱۱۶)

همان‌طور که این مسئله در مورد مبارزه طبقاتی صادق است، در رابطه با پرولتاریا و بورژوازی نیز صدق می‌کند. اگر پرولتاریا از طریق مبارزه بورژوازی را سنتز نکند و اگر هر دو از طریق حل تضاد میان آن‌ها از هم جدا نشوند و این امر به پیروزی پرولتاریا در نابودی هر دو طبقه و ظهور جامعه بی طبقه منجر نگردد، آیا آنوقت هرگز می‌تواند کمونیستی وجود داشته باشد؟

وحدت اضداد پایه است

مائو در همین بحث فلسفی، تکامل بیشتر دیالکتیک مارکسیستی را عنوان می‌کند. او می‌گوید: انگلس درباره سه مقوله صحبت نمود. اما من به دو تا از این مقولات اعتقاد ندارم". در اینجا مائو به تبدیل تغییرات

کمی و کیفی به یکدیگر و نفی در نفی است که انگلس در کنار وحدت اضداد از آن‌ها به‌عنوان سه قانون پایه‌ای دیالکتیک نام می‌برد (به‌عنوان مثال به "آنتی دورنیک، قسمت اول، فلسفه" مراجعه شود). درباره کمی و کیفیت مائو می‌گوید که "تبدیل کمی و کیفی به یکدیگر، وحدت اضداد کمی و کیفیت است". (۱۱۷) و چنین بحث می‌کند که "نفی در نفی اصلاً وجود ندارد." به‌طور خلاصه، مائو چنین می‌گوید:

در کنار هم قراردادن تبدیل کمی و کیفی به یکدیگر، نفی در نفی و قانون وحدت اضداد در یک سطح، "سه گانگی" بوده و "یگانگی" نیست. پایه‌ای‌ترین مسئله، همان وحدت اضداد است. (۱۱۸)

به عبارت دیگر، گفتن اینکه همه این سه چیز به‌طور مساوی قوانین پایه‌ای دیالکتیک هستند، در اصل تخلف از قانونی است که می‌گوید باید یک تضاد عمده وجود داشته باشد. یکی از اینها پایه‌ای است و آنهم وحدت اضداد است. همان‌طور که مائو توضیح می‌دهد، تغییر کمی به کیفیت و بالعکس، خود نتیجه تضاد بین کمی و کیفیت است و نمی‌تواند با قانون تضاد در یک سطح قرار گیرد.

اما چرا مائو اصرار می‌ورزد که "چیزی بنام نفی در نفی وجود ندارد؟" توضیح این چنین است:

اثبات، نفی، اثبات، نفی... در تکامل اشیاء و پدیده‌ها، هر حلقه‌ای در زنجیره اتفاقات، هم اثبات است و هم نفی. جامعه برده داری، جامعه بدوی را نفی نمود، اما در رابطه با جامعه فئودالی بنوبه خود در برگیرنده اثبات بود. جامعه فئودالی در رابطه با جامعه برده داری نفی را تشکیل می‌دهد. لیکن با توجه به جامعه سرمایه داری، اثبات بود. جامعه سرمایه داری نفی جامعه فئودالی بود، اما بنوبه خود از برای جامعه سوسیالیستی اثبات است. (۱۱۹)

در اینجا ممکن است بنظر آید که مائو آنقدرها هم نفی در نفی را انکار ننموده است بلکه کاربرد دیالکتیکی آن را تصحیح می‌کند. آنچه او بکار می‌برد قانون "یک به دو تقسیم می‌شود" است و چیزی که او تلاش می‌کند اثبات نماید آنست که در پروسه‌ای که وی تعریف می‌کند - رشد جامعه بشری تا کنون، در مراحل مختلف از جامعه کمون اولیه تا سوسیالیسم - نمی‌توان از نفی در نفی به‌عنوان یک قانون نام برد. به‌عنوان مثال، آیا فئودالیسم در رابطه با جامعه اولیه نفی در نفی را نمایندگی می‌کند؟ یا سرمایه داری در رابطه با برده داری؟ یا سوسیالیسم در رابطه با فئودالیسم؟

این درست است که در رشد جامعه چیزهایی می توان یافت که می شود آنها را نفی در نفی تعریف نمود. در اینبار مثالی قابل ذکر است که مارکس در جلد اول کاپیتال از آن استفاده نموده و انگلس از آن در مقابل دورینگ دفاع می نماید: مالکیت خصوصی فردی بر وسایل تولید به وسیله مالکیت سرمایه داری وسایل تولید نفی می شود که این بنوبه خود به وسیله مالکیت سرمایه داری وسایل تولید نفی می شود که این بنوبه خود به وسیله مالکیت سوسیالیستی نفی می گردد. این امر مالکیت خصوصی را بفرد اعطاء می کند، اما صرفاً بر وسایل مصرفی و بر اساس مالکیت جمعی بر تولید، همگونی با تولید اجتماعی شده. یا مثال دیگری که توسط انگلس به آن اشاره می شود می تواند به عنوان نفی در نفی معرفی گردد: نفی مالکیت جمعی در جامعه بدوی به وسیله ظهور جامعه طبقاتی و بنوبه خود، نفی جامعه طبقاتی توسط جامعه بی طبقه مجدداً ما را به آن مالکیت جمعی رهنمون می گردد که اینبار در طول دوره جامعه طبقاتی بین کمون اولیه و جامعه کمونیستی بر اساس انباشت عظیم نیروهای تولیدی قرار دارد. مثالهای دیگری را می توان در طبیعت، جامعه، و تفکر پیدا کرد.

اما مجدداً می پرسیم، آیا می توان گفت که اینها نشاندهنده آنست که نفی در نفی یک قانون دیالکتیکی قابل اجرا در تمام پروسه های طبیعت، جامعه، و تفکر است؟ خیر، در پروسه معین یا در مرحله مشخص از یک پروسه، حل یک تضاد ممکن است به عنوان نفی در نفی تشریح گردد، اما حتی در اینجا نیز این قانون اساسی و معرف آن پروسه نیست. قانونی که عمل میکند، قانون وحدت اضداد است که به طور بی انتها به پیدایش و حل تضادهای تو منجر می گردد. اینست منظور مائو از گفتن آنکه نفی در نفی وجود ندارد.

مثال زندگی و مرگ را در نظر بگیرید. همه اشیاء و پدیده های خاص به وجود می آیند و از بین می روند، همه چیزهای زنده حیات می یابند و سپس از قید حیات می روند. اما چگونه از بین رفتن و یا از قید حیات رفتنشان، نفی آن نفی اولیه ای است که آنها را به وجود آورده و یا بدانها زندگی بخشیده است؟ نفی در نفی ممکن است آنچه را که در طول سیکل زندگی شان اتفاق می افتد توضیح دهد. مثلاً همان طور که انگلس در آنتی دورینگ به دانه جو زندگی می بخشد. اما انگلس قبول دارد که حتی در این مورد، دانه تحت شرایط مشخصی به گیاه تبدیل می گردد، و نیز آنکه نفی اولیه باید به وجود آید تا آنکه نفی دوم ممکن گردد. باین وجود، این مسئله اثبات نفی در نفی به عنوان یک قانون دیالکتیکی نیست بلکه در حقیقت وحدت اضداد به مثابه قانون پایه ای ماتریالیسم دیالکتیک است.

دانه - گیاه - دانه (دانه‌ها)، وحدت اضداد دانه و گیاه است. انگلس می‌گوید که البته اگر دانه را آسیاب کنید به گیاه تبدیل نمی‌شود. اما یک دانه آسیاب شده نیز نشان‌دهنده قانون تضاد است. در آنجا وحدت و مبارزه اضداد بین دانه و نیروی آسیاب کننده و حل آن - دانه آسیاب شده - وجود دارد. در اینجا نفی در نفی وجود ندارد بلکه قانون موجود تضاد است.

مضاف بر آنچه تاکنون گفته شده است، مائو به نفی در نفی به عنوان یک قانون دیالکتیکی اعتراض دارد زیرا منجر به بروز یک دیدگاه غلط از سنتز و یا بخشی از سنتز می‌شود. در این دیدگاه (یعنی نفی در نفی - م) سنتز عبارت از آن نیست که از طریق مبارزه، یک جنبه توسط جنبه دیگر "خورده می‌شود"، و به این ترتیب به یک تضاد نوین که در آن حتی جنبه غالب کهنه تغییر یافته است، منجر می‌گردد. بلکه از زاویه این نظر، سنتز چیزی است که عناصر شیئی یا پدیده‌ای را که در ابتدا نفی کرده بود حیات می‌بخشد (اما در یک سطح متفاوت و کیفیتاً عالی‌تر) و این نظر گرایش به آن دارد که سنتز را محصول نهائی تکامل - یا حداکثر نقطه شروع دوباره همان پروسه (اگرچه در سطحی عالی‌تر) ببیند. و اگر نفی در نفی به عنوان یک قانون تکامل تعبیر گردد، مثلاً در رابطه با رشد جامعه از کمون اولیه تا کمونیسم، آنچه به عنوان نیروی محرک برای پیشروی به سوی کمونیسم مورد توجه خاص واقع خواهد شد، تضاد اصلی درونی سرمایه‌داری (و سوسیالیسم) بین پرولتاریا و بورژوازی (یا تضادهای اصلی درون سیستم قبلی) نخواهد بود، بلکه پروسه: تز - کمون اولیه، آنتی‌تز - جامعه طبقاتی، سنتز - کمونیسم، خواهد بود. مجدداً تکرار می‌کنیم، این نظر در مورد پروسه و نیروی محرک تکامل جامعه به سوی کمونیسم، و یا در رابطه با سنتز صحیح نیست.

بلافاصله پس از اشاره به تکامل جامعه به عنوان ارائه مثالی جهت نشان دادن اینکه چرا نفی در نفی یک قانون دیالکتیک نیست، مائو به این سؤال بازمی‌گردد: "روش سنتز چیست؟" (۱۲۰)

وی چنین پاسخ می‌دهد: "در یک کلام، یکی دیگری را می‌بلعد، یکی دیگری را سرنگون می‌کند، یک طبقه نابود می‌شود، طبقه دیگر بر پا می‌گردد، یک جامعه نابود می‌شود، دیگری بر پا می‌گردد." (۱۲۱) این است قانون تضاد، قانون اساسی ماتریالیسم دیالکتیک، و این است ماهیت واقعی و نقش سنتز در جابجا کردن مداوم اشیاء و پدیده‌ها از یک پروسه به دیگری، از سطح پایین‌تر در یک مارپیچ بی‌انتهای به یک سطح بالاتر.

و بالاخره به عنوان آخرین مطلب، اگر نفی در نفی به عنوان یک قانون دیالکتیک به حساب آید در واقع به تبلیغ متافیزیک منجر خواهد شد. البته باید به روشنی گفته شود که انگلس در مقابله با متافیزیک، دیالکتیک را ترویج کرده و قطعاً در مجموع نه نظر متافیزیکی بلکه دیدگاه دیالکتیکی رشد تاریخ را ترویج نمود. اما دیالکتیک مارکسیستی از دوران انگلس رشد بیشتری کرده است - به ویژه توسط مائو. به طور مشخص در رابطه با رشد جامعه، **درک** نفی در نفی به عرضه یک "سیستم بسته" رشد به سوی کمونیسم و ترویج - یک دیدگاه ایستا و "مطلق گرایانه" از خود کمونیسم به عنوان نتیجه نهایی نفی در نفی و قلمرو "هماهنگی عظیم"، تمایل دارد. مائو در مخالفت با این دیدگاه، در سخنرانی خود درباره فلسفه در ۱۹۶۴ اعلام می کند: "کمونیسم هزار سال طول خواهد کشید. من معتقد نیستم که تغییرات کیفی در نظام کمونیسم به وجود نخواهد آمد یعنی اینکه این نظام توسط تغییرات کیفی به مراحل تقسیم نمی گردد! من به این مسئله اعتقاد ندارم... از نظر دیالکتیکی این امر غیر قابل تصور است". (۱۱۲)

اهمیت این امر، بخصوص در آن زمان در چین، بیشتر در رابطه با سوسیالیسم بود تا کمونیسم چرا که بعضی از کمونیست‌ها یک چیز ایستا و مطلق از سوسیالیسم می ساختند و به آن به چشم آخرین حد رشد جامعه و آخرین نفی جامعه پیشین، می نگریستند. در این باره مائو می گوید: "سوسیالیسم نیز از میان خواهد رفت، ممکن نیست که از میان نرود، چرا که در این صورت کمونیسمی وجود نخواهد داشت". (۱۲۳)

انقلاب فرهنگی و تداوم مبارزه

رویزیونیست‌ها نیز می خواستند سوسیالیسم را نابود کنند، منتهی نه از طریق **پیشروی** به کمونیسم. آنان فعالانه احیای سرمایه داری را تبلیغ کرده و آن را رشد می دادند. فرقه مشخصی از رویزیونیست‌ها به دور ليو شائو چی و دیگر رهبران متحد او گرد آمده و ستاد فرماندهی قدرتمندی در حزب کمونیست و دستگاه دولت به وجود آورده بودند. آنان بخش‌های مهمی از روبنا را کنترل کرده و تسلط و یا نفوذ فراوانی بر بخش بزرگی از اقتصاد داشتند. اگر اجازه داده می شد که این وضعیت ادامه پیدا کند، این رویزیونیست‌ها در غصب قدرت در سراسر کشور و احیای سرمایه داری موفق می گردیدند. باید اقدامی صورت می گرفت. و اقدامی هم صورت گرفت.

آن اقدام، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاری بود که در سال ۱۹۶۶ منجر به خیزش عظیم توده‌های چین، تحت رهبری مائو و ستاد فرماندهی پرولتری در حزب، علیه رهروان سرمایه‌داری که در آن زمان توسط لیوشائو چی رهبری می‌شدند و دیگران که با او وارد اتحاد تنگاتنگ شده بودند، گردید. این طغیان توده‌ای و لزوم آن نمایشی برجسته از اصل ماتریالیسم دیالکتیک بود که مائو در "درباره تضاد" در مقابله با ماتریالیسم مکانیکی به تشریح آن پرداخته بود: "وقتی روبنا (سیاست، فرهنگ، و غیره) جلوی رشد زیربنای اقتصادی را می‌گیرند، تغییرات سیاسی و فرهنگی عمده و تعیین کننده می‌شوند." اگر سلطه بورژوازی (رهروان را سرمایه‌داری) بر قسمت‌های وسیعی از روبنا-من جمله فرهنگ، آموزش و بخش بزرگی از حزب و دستگاه دولتی در هم کوبیده نمی‌شد، زیربنای **اقتصادی سوسیالیستی** غیرقابل دفاع و رشد می‌گردید، بجای آن، رهروان سرمایه‌داری تغییرات همه‌جانبه‌ای را در روبنا به وجود آورده- دیکتاتوری بورژوازی از بجای دیکتاتوری پرولتاریا می‌نشاندند- و بعد برای تغییر زیربنای اقتصادی به نوع سرمایه‌داری آن، تعویض روابط تولیدی سوسیالیستی با انواع سرمایه‌داری آن در سراسر جامعه و احیای تام و تمام سرمایه‌داری، به پیش می‌رفتند. مائو جمع‌بندی کرد که این دقیقاً همان پروسه‌ای بود که در اتحاد شوروی پس از به قدرت رسیدن خروشچف و بکار افتادن خط رویزیونیستی آن‌ها در کل جامعه، اتفاق افتاد.

انقلاب فرهنگی همچنین در کاربرد اصل سنتز و در مقابله با فلسفه ارتجاعی "دو در یک"، یک خط انقلابی را نمایندگی می‌کرد. انقلاب فرهنگی، " مبارزه طبقاتی به مثابه حلقه کلیدی" را در تقابل با "اضمحلال مبارزه طبقاتی" مطرح می‌نمود. **انقلاب فرهنگی این سنتز را نمایندگی می‌کرد: "بلعیده شدن" ستاد فرماندهی بورژوازی درون حزب، توسط توده‌هایی که به وسیله ستاد فرماندهی پرولتری درون حزب رهبری می‌شدند.**

اما این امر، صرفاً یک مرحله در پروسه طولانی انتقالی بین سرمایه‌داری و کمونیسم را در برمی‌گرفت و نمی‌توانست تضاد اساسی بین پرولتاریا و بورژوازی را حل کند. یک ستاد فرماندهی بورژوایی در هم کوبیده شد و سنتز گردید، اما تا زمانی که بورژوازی در جامعه به حیات خود ادامه می‌دهد، لاجرم مقرهای دیگر به عنوان مرکز ثقل ستاد فرماندهی بورژوازی در جامعه ظاهر می‌گردیدند- به عبارت دیگر، در سراسر دوران گذار. به این دلیل است که مائو گفت که نه تنها مبارزه طبقاتی ادامه پیدا می‌کند بلکه هرچند سال

یک بار یک مبارزه بزرگ و یک زورآزمایی برای تعیین آنکه چه کسی قدرت را کف دارد، انجام خواهد گرفت. بعلاوه مائو گفت که یک انقلاب فرهنگی نی تواند مسئله احیای سرمایه‌داری را مانع گردد.

بازهم، این کاربردی همه‌جانبه از ماتریالیسم دیالکتیک بود. بپا خاستن لین پیاو و سپس دیگران، در یک مبارزه سیاسی با پرولتاریا بر سر قدرت و به‌قصد پایمال نمودن دستاوردهای انقلاب فرهنگی به‌طور خاص، و منحرف نمودن انقلاب سوسیالیستی به‌طور کل، صحت این امر را در عمل به اثبات رساند. در اینجا اهمیت فراوان تئوری برجسته مائو و خط پایه‌ای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا درخشش خاصی می‌یابد.

بعضی‌ها ممکن است بگویند که احیای سرمایه‌داری در چین نشان می‌دهد که تئوری مائو دال بر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا - و همچنین انقلاب فرهنگی، یعنی تبدیل این تئوری به نیروی عظیم مادی در مقیاس توده‌ای از پایه ترک برداشت. چنین طرز تفکری هیچ چیز نیست مگر امپریسیسم و نسبی‌گرایی. صحت این تئوری به نتایج مثبت بلافصل در هر شرایط خاص بستگی ندارد. این مسئله در پراتیک، در مبارزه توده‌ای صدها میلیون توده‌های خلق چین ثابت شده، و در آینده نیز در مبارزات انقلابی نه‌تنها چین بلکه تمام کشورها، بازهم به اثبات خواهد رسید. لازم است که این گفته مائو را به یادآوریم که:

در مبارزه اجتماعی گاهی اتفاق می‌افتد که نیروهایی که نماینده طبقه پیشرویند با شکست روبرو می‌شوند، ولی این به علت آن نیست که گویا ایده‌های آنان نادرست بوده است. بلکه به این جهت است که در تناسب قوایی که با یکدیگر سرگرم مبارزه‌اند، نیروهای پیشرو هنوز به قدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده‌اند و از این روست که موقتاً با شکست مواجه می‌شوند، ولی سرانجام روزی فرامی‌رسد که نیروهای پیشرو پیروز می‌گردند. (۱۲۴)

و این امر مطلقاً حقیقت دارد.

یک حقیقت مطلق دیگر آن است که مائو رهبری توده‌های خلق چین را در ادامه مبارزه انقلابی تحت دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب فرهنگی از طریق اشکال مختلف مبارزه، تا آخرین دم حیات به عهده داشت. و بازهم یک بخش حیاتی این امر، مبارزه در حیطه فلسفی به‌ویژه بین ماتریالیسم دیالکتیکی و متافیزیک و ماتریالیسم مکانیکی بود.

برای مثال، یکی از مسائل اصلی که در "کارزار انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس" طی واپسین سال‌های حیات مائو مورد تأکید واقع شد عبارت بود از افشاء و مبارزه علیه "دکترین میانگین" کنفوسیوس و پیروانش در چین که از قدمت تاریخی برخوردار بود. جوهر این دکترین شبیه همان تئوری ارتجاعی "دو در یک جمع می‌شود" و مخالف "افراط" بود و به‌عوض حل تضاد از طریق مبارزه بین آن‌ها، سازش میان آن‌ها را پیشنهاد می‌نمود. مسلماً شکست ایدئولوژیک این دکترین، جهت حمایت از "مبارزه طبقاتی به‌مثابه حلقه کلیدی" و مخالفت با "اضمحلال مبارزه طبقاتی" در کشور و سازش و تسلیم به دشمنان طبقاتی بین‌المللی حائز اهمیت حیاتی بود.

مبارزه‌ی بی‌وقفه

به‌طور کلی، در طول این مرحله از واپسین سال‌های زندگی خود، مائو مکرراً بر ضرورت مبارزه تأکید نمود. وی خواهان بذل توجه به این واقعیت گردید که "بدون مبارزه، پیشرفت وجود ندارد"، و بسیار صریح سئولاتی را مطرح نمود: "آیا خلق هشت صد میلیون می‌تواند بدون مبارزه پیش رود؟" پاسخ خود وی بدان آشکار بود، و باخشم آتشین علیه کسانی که "اضمحلال مبارزه طبقاتی" را در مخالفت با ادامه انقلاب موعظه می‌کردند، مائو اعلام نمود:

انقلاب کبیر فرهنگی از برای چیست؟ برای دست زدن به **مبارزه طبقاتی** است. لیوشائو چی از تئوری "اضمحلال مبارزه طبقاتی" دفاع کرد، ولی خودش هرگز از مبادرت به مبارزه طبقاتی بازنايستاد. او در پی حفاظت از دار و دسته مرتدین و پیروان قسم‌خورده خود بود. لین پیائو در پی سرنگونی پرولتاریا بود و به انجام کودتا مبادرت ورزید. آیا مبارزه طبقاتی مضمحل گردید؟ (۱۲۵)

با "افراط" در بیان این حقیقت مشهود - ضرورت تداوم انقلاب - و دقیقاً در جهت تأکید بر اهمیت عظیم و درازمدت آن، مائو گفت:

آیا صدسال دیگر هم نیاز به انقلاب وجود خواهد داشت؟ آیا هزار سال دیگر هم نیاز به انقلاب وجود خواهد داشت؟ نیاز به انقلاب همیشه وجود خواهد داشت. همواره بخش‌هایی از مردم هستند که خود را

تحت ستم احساس می کنند: مقامات دون پایه، دانشجویان، کارگران، دهقانان، و سربازان دوست ندارند که مافوق‌هایشان بر آنها ستم روا دارند. به این دلیل است که آنها خواهان انقلاب هستند. آیا ده هزار سال دیگر، این تضادها دیگر به چشم نخواهند خورد؟ چرا که نه؟ آنها باز هم جود خواهند داشت. (۱۲۶)

در اینجا مائو باز هم توجه را به این اصل جلب می کند که حتی تحت کمونیسم هم هنوز تضاد، مبارزه برای حل تضاد و تغییر کیفی (جهش)، و به این ترتیب، انقلاب وجود خواهد داشت. همان طور که وی در ۱۹۷۱ گفته بود:

ما پنجاه سال است که سرود انترناسیونال را می خوانیم، ولی در ده مورد افراد مشخصی تلاش کردند که از درون در حزب شکاف بیندازند. آن طور که من می بینم، این عمل ممکن است ده، بیست یا سی بار دیگر هم اتفاق بیفتد، آیا شما باور نمی کنید؟ ممکن است باور نکنید، اما من به این امر اعتقاد دارم. آیا وقتی ما به کمونیسم می رسمیم در آنجا هیچ مبارزه‌ای نخواهد بود؟ من آن را باور نمی کنم. حتی در آن زمان نیز مبارزه وجود خواهد داشت، اما بین **کهنه و نو**، بین آنچه درست است و آنچه غلط است. ده‌ها هزار سال دیگر هم غلط، برجا و ایستا نخواهد ماند. (۱۲۷)

چرا مائو در آن زمان چنین تأکیدی بر این اصل مبذول می داشت که حتی هزاران سال دیگر هم هنوز تضاد و مبارزه وجود خواهد داشت؟ هدف حمله در آن زمان خطی بود که مطرح می کرد که تضاد، مبارزه طبقاتی و انقلاب می توانند و **باید به** پایان رسند. برای رویونیستها، و افراد حزبی بلندپایه در قدرت که بخصوص را سرمایه‌داری را پیش گرفته بودند، انقلاب به اندازه کافی جلو رفته بود: انقلاب آنها را به "سران" تبدیل کرده بود و این برتر از هر چیز دیگر بود: تکامل بیشتر اوضاع نه نیاز بود و نه باید انجام می گرفت.

این نکته با مسئله‌ای که مائو دو سال پیش از مرگش بدان عطف توجه کرده بود، رابطه‌ای تنگاتنگ داشت:

چرا لنین از اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی صحبت کرد؟ روشن شدن این مسئله اهمیتی حیاتی دارد. ناروشنی در این مسئله به رویونیسم خواهد انجامید. این باید برای تمامی ملت روشن شود. (۱۲۸)

جوهر آنچه مائو در اینجا بدان می‌پردازد این است که قصد دیکتاتوری پرولتاریا انجام‌گذار به کمونیسم است. این آن شکلی است که پرولتاریا از آن طریق حاکمیت خود را اعمال می‌دارد و در دوره‌گذار سوسیالیستی و رسیدن به کمونیسم به انجام مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی مبادرت می‌ورزد. بدون تداوم انقلاب و بدون ادامه مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی تحت دیکتاتوری پرولتاریا، پرولتاریا قادر به اعمال حاکمیت خود و ادامه پیشروی بسوی کمونیسم نیست.

بالعکس، اگر به دیکتاتوری پرولتاریا به صورت صرفاً نقطه پایانی در خود نگریسته شود که مقصود آن فقط تامین نظم و رشد تولید باشد، آنوقت به ضد خود تبدیل خواهد شد و به دیکتاتوری بورژوازی (نوبین) تغییر پیدا خواهد کرد. این دلیل ماهیت انتقالی و متضاد سوسیالیستم و سخت جان بودن بقایای جامعه طبقاتی استثماری در طول دوران‌گذار سوسیالیستی است که **مداوماً به بورژوازی و فشرده آن یعنی مقر فرماندهی بورژوازی در حزب پا می‌دهند.**

این امر با درک صحیح با آنچه مارکس به "ج- ویدمایر" در ۱۸۵۹ نوشت (بیانیه مشهوری که در آن مارکس جمع‌بندی فشرده‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا ارائه داد) رابطه نزدیک دارد:

و اما آنچه به شخص من مربوط می‌شود، نه کشف وجود طبقات در جامعه مدرن و نه کشف مبارزه میان آن‌ها، هیچ‌کدام از خدمات من نیست. مدت‌ها پیش از من، مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی، و اقتصاددانان بورژوازی آناتومی اقتصادی طبقات را بیان داشته بودند. کار جدیدی که من انجام داده‌ام عبارت است از اثبات: ۱- این امر که وجود طبقات فقط وابسته به مراحل تاریخی مشخصی در تکامل تولید است. ۲- اینکه مبارزه طبقاتی ضرورت به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود. ۳- اینکه خود این دیکتاتوری فقط عبارت از مرحله‌گذاری است برای امحاء همه طبقات و رسیدن به یک جامعه بی طبقه. (۱۲۹)

همه سه نکته‌ای که مارکس در اینجا ذکر می‌کند از اهمیت فراوانی برخوردارند. اما، بعد از آنکه دیکتاتوری پرولتاریا استقرار یافته و در شرایطی که لزوم ابقاء آن به‌طور کلی (حتی در حرف توسط روزیونیستها) تصدیق می‌گردد، آخرین نکته بالا از اهمیت بخصوصی برخوردار می‌شود و به کانون مبارزات بی‌امانی مبدل خواهد شد. روزیونیستها تلاش خواهند کرد تا این آخرین نکته یا محتوا و مفهوم آن

را انکار کنند، به‌ویژه آنکه این نکته یعنی نیاز به ادامه انقلاب جهت پیشبرد گذار به کمونیسم - توسط مائو تکامل یافته است.

البته رویونیستها راجع به کمونیسم و نیاز دستیابی به آن سخن خواهند گفت اما آن‌ها به این امر به‌صورت متافیزیکی و بر اساس ماتریالیسم مکانیکی برخورد خواهند نمود - یعنی، صرفاً به‌مثابه مسئله رشد نیروهای مولده. آن‌ها به خود سوسیالیسم به‌مثابه تضادی که در کوتاه‌مدت می‌تواند به این یا آن طریق حرکت کند - اگرچه راه‌حل نهایی آن صرفاً می‌تواند پیشروی به‌سوی کمونیسم باشد - برخورد نخواهند کرد. آن‌ها تشخیص نخواهند داد که سوسیالیسم نماینده مبارزه‌ای بین دو جنبه نو و رشد یابنده کمونیستی درون آن و جنبه کهنه و زوال یابنده سرمایه‌داری است که هنوز در آن دوره موجودیت دارد.

به‌طور خلاصه، آن‌ها میان سوسیالیسم و کمونیسم دیوار خواهند کشید:

"کمونیسم به آینده تعلق دارد و راه رسیدن بدان عبارت است از اعمال نظم اکید و بذل همه گونه تلاش جهت افزایش تولید تا اینکه روزی از آن‌چنان اقتصاد پیشرفته‌ای برخوردار شویم که بتوانیم از استقرار کمونیسم صبحت کنیم." چنین است نظر رویونیستها و به‌ویژه "تئوری نیروهای مولده" و "اضمحلال مبارزه طبقاتی" آن‌ها، و متافیزیک و ماتریالیسم مکانیکی‌شان درجایی که دیکتاتوری پرولتاریا بر پا گردیده و لزوم آن بخشی از شعور عمومی گردیده است.

سوسیالیسم به‌عنوان یک مطلق، به معنای احیای سرمایه‌داری است

در اولین بخش فصل نشان داده شد که انگلس چگونگی تبدیل دیالکتیک هگل به متافیزیک را تحلیل نمود. سیستم فلسفی هگل، در تضاد با شیوه دیالکتیکی وی، با قبول ایده مطلق در خود سیستم فلسفی هگل پایان دیالکتیک را اعلام نمود. از لحاظ سیاسی، این مسئله در این ایده جلوه می‌یافت که سلطنت مشروطه مورد ادعای فردریک ویلیام سوم در پروس، بالاترین و آخرین شکل جامعه بود. با توجه به پدیده مشابه این، مائو جمع‌بندی نمود که در کمونیست‌ها گرایش برای تبدیل سیستم سوسیالیستی و مارکسیسم به مطلق وجود دارد و این امر به رویونیسم می‌انجامد. همان‌طور که مائو در ۱۹۵۷ گفت:

اگر ادعا شود که سیستم سوسیالیستی و روابط تولیدی و روبنای آن زوال نخواهد یافت، آنچه نوع مارکسیسمی است. آیا بی‌شبهت به اعتقادات مذهبی یا دینی که خدای جاودان را موعظه می‌کنند نخواهد بود؟ (۱۳۰)

این موضوعی بود که مورد تأکید مکرر مائو در تمامی طول زندگی‌اش قرار گرفت. همان‌طور که او در "یادداشت‌های اجمالی" خود درباره موضوع اقتصاد سیاسی شوروی در انتقاد به دیدگاه "تحکیم کامل" سوسیالیسم نوشت:

این اقتصاد سوسیالیستی، تولد و رشد خود را داشته است. چه کسی باور می‌کند که این پروسه تحول به پایان رسیده است و "این دو شکل از مالکیت (دولتی. جمعی) برای همیشه تحکیم یافته‌اند؟" چه کسی باور می‌کند که فرمول‌های یک جامعه سوسیالیستی از قبیل "توزیع به نسبت کار"، "تولید کالایی" و "قانون ارزش" برای همیشه پابرجا خواهند بود؟ و نه زوال باور می‌کند که در آنجا فقط تولد و رشد خواهد بود و نه زوال و تبدیل، و نیز آنکه این فرمول‌ها برخلاف مابقی آن‌ها جاودانه هستند.

سوسیالیسم باید به کمونیسم باید به کمونیسم گذار کند، در آن زمان بعضی از آنچه متعلق به مرحله سوسیالیستی هستند مجبور به زوال یافتن هستند. (۱۳۱)

دقیقا این رویزونیستها بودند که از مراحل سوسیالیستی و خود سوسیالیسم یک مطلق ساختند. آن‌ها با این درک ماتریالیستی دیالکتیکی مبنی بر اینکه برای زوال یافتن پدیده‌ها به مبارزه احتیاج است و نیز آنکه عناصر سرمایه‌داری درون این پدیده‌ها باید در هر نقطه تا سر حد امکان و در تطابق با شرایط مادی و ایدئولوژیکی محدود گردند، مخالفت می‌ورزیدند. این پدیده‌ها نمی‌توانند رشد و گسترش یابند و به ناگهان و ابتدابه ساکن از میان بروند. جوهر این چنین تفکری، مشابه مکتب فلسفی "دبورین" است - مبنی بر اینکه تضاد تنها در مرحله‌ای معین ظاهر می‌گردد و اینکه برای حل اختلافات مبارزه لازم نیست.

در واپسین سال‌های زندگی مائو، زمانی که او محدود نمودن چیزهایی مانند توزیع به نسبت کار، تفاوت بین کار فکری و کار یدی، حیظه عمل قانون ارزش و غیره را مطرح نمود - آنچه کلاً با عبارت "حق بورژوایی" تعریف می‌گردند - این مسائل به کانون مبارزاتی شدید مبدل گردید. بجای آن، رویزونیستها

می‌خواستند که این چیزها را گسترش دهند و فعالانه در برابر تلاش برای محدود کردن آن‌ها ایستادگی می‌کردند. مائو گفت، این گونه افراد نه کمونیست‌های واقعی بلکه رهروان سرمایه‌داری هستند.

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، گرایش نسبت به سوسیالیسم به‌مثابه یک مطلق ایستا را می‌توان در استالین یافت، که در رابطه است با گرایش‌های متافیزیکی او در برخورد به فلسفه مارکسیستی. اما این گرایش در مورد رویزیونیست‌ها در چین و خود شوروی (و کشورهای دیگر) به صورت خصوصیتی عمده و اساسی درمی‌آید. بنابراین، بدون توجه به اهداف خوب یا بدشان و بدون توجه به تبلیغ ظاهری‌شان از سوسیالیسم و حتی تحقق نهایی کمونیسم، این گونه افراد نمایندگی بورژوازی و نه پرولتاریا را در جامعه سوسیالیستی به عهده داشته و نه از تکامل واقعی سوسیالیسم به‌عنوان یک دوره گذار به کمونیسم بلکه از احیای سرمایه‌داری دفاع می‌نمایند. این گونه افراد به بورژوازی در حزب، و به هسته مرکزی و رهبران مرکزی نیروهای ارتجاعی در جامعه سوسیالیستی، بدل می‌گردند.

البته خود این پروسه قانون دیالکتیک را دنبال می‌کند. بین ایدئولوژی پرولتری و بورژوایی درون کمونیست‌ها تضادی موجود است، و تحت شرایط مشخص، این جنبه‌ها نیز می‌توانند به ضد خود بدل شوند. کمونیست‌ها نیز می‌توانند به ضد خود بدل شوند. افرادی در مرحله‌ای معین و تحت شرایطی معین، انقلابی هستند می‌توانند در مرحله‌ای دیگر و در شرایطی دیگر به ضد انقلابیون تبدیل شوند.

یک شکل بخصوص برجسته این امر در تاریخ انقلاب چین، پدیده افرادی بود که در طول مرحله انقلاب دمکراتیک نوین انقلابی بودند اما در مرحله انقلاب سوسیالیستی، به‌ویژه با تعمیق انقلاب سوسیالیستی، به ضد انقلابیون بدل گردیدند. وقتی که برنامه انقلاب، دمکراسی نوین بود (یعنی، انقلاب بورژوا-دمکراتیک از نوع نوین) یک گرایش اجتناب‌ناپذیر برای همگون قلمداد نمودن آن با ایدئولوژی حزب کمونیست وجود داشت - اگرچه به‌وسیله مائو و دیگران علیه آن مبارزه شد. اما همچنان که انقلاب به‌سوی و به درون مرحله سوسیالیستی پیش می‌رفت، ضرورت گسست قاطع از ایدئولوژی بورژوایی هر چه مشخص‌تر گردید. البته اغلب اعضای حزب کمونیست چین بدین گسست مبادرت ورزیدند، اما بعضی دیگر چنین نکردند. آنان از شرکت در انقلاب و حتی رهبری آن، به آماج حمله‌اش تبدیل شدند: آن‌ها از بورژوا دمکرات‌ها به رهروان سرمایه‌داری، مبدل گردیدند. و بخصوص برای کسانی که در رهبری قرار داشتند، این تضاد ایدئولوژیک با

این واقعیت که پس از کسب قدرت سیاسی آن‌ها از مناصب عالی در جامعه برخوردار شده بودند و قدرت بزرگی را در جامعه در دست داشتند، رابطه‌ای متقابل داشت.

مائو در گرماگرم ادامه مبارزه و در واپسین سال‌های زندگی‌اش، خواهان بذل توجه به این پدیده شده و چنین جمع‌بندی نمود:

بعد از انقلاب دمکراتیک، کارگران و دهقانان فقیر و میانه ساکت نایستادند. آن‌ها انقلاب می‌خواهند. از سوی دیگر، تعدادی از اعضای حزب نمی‌خواهند به پیش بروند، بعضی‌ها به عقب برگشته‌اند و با انقلاب در مخالفت درآمده‌اند. چرا؟ زیرا آن‌ها به متصدیان عالی‌رتبه تبدیل شده‌اند و می‌خواهند از منافع متصدیان عالی‌رتبه حفاظت کنند. (۱۳۲)

نکته موردنظر مائو در اینجا این نیست که متصدیان عالی‌رتبه به ناگزیر به رویونیست بدل خواهند شد - اگرچه بعضی از آن‌ها در هر مرحله از انقلاب این چنین می‌شوند. بلکه دیدگاه وی این است که اگر چنانچه آن‌ها به انقلاب علیه بورژوازی دست نزده، و اگر در مبارزه برای پیشروی به سوی کمونیسم شرکت نکنند، از نظر شعور و وجود به بورژوا بدل خواهند شد و برای احیای سرمایه‌داری تلاش خواهند کرد. همان‌گونه که در فصل پیشین توضیح داده شد، در طول تمام دوران سوسیالیسم، پایگاهی ایدئولوژیک و مادی برای این امر موجود است.

اگرچه تبدیل بورژوا - دمکرات‌ها به رهروان سرمایه‌داری در انقلاب چین از اهمیت خاصی برخوردار است، اما بی‌شک صرفاً فقط یک شکل از پدیده تبدیل انقلاب به ضد انقلابیون و اعضای حزب کمونیست، بخصوص رهبران عالی‌رتبه، به رهروان سرمایه‌داری است. به صورتی کلی‌تر، این اصل که کسب و اعمال قدرت سیاسی نباید به صورت یک پایان در خود فرض گردد و تداوم انقلاب یک ضرورت است، به عنوان ضد خود این حقیقت را بردارد که مردمی که تلقی از سوسیالیسم به مثابه یک مطلق و یک پایان در خود به بیش آن‌ها بدل شده است، از موضعی دفاع خواهند کرد که گویی سوسیالیسم برای قادر ساختن ایشان جهت "برخورداری از زندگی خوب" یا حداقل "سروسامان گرفتن" و "یا تکیه زدن به افتخاراتشان" است. آن‌ها محافظه کار شده، از رشد انقلاب به وحشت افتاده و با پیشروی آن مخالفت خواهند ورزید، برای رهبران عالی‌رتبه در حزب کمونیست، این بدان معناست که آن‌ها به بخشی از بورژوازی درون حزب تبدیل شده و

آتوریته رهبری خود را نه در جهت هدایت توده‌ها در مبارزه برای کمونیسم بلکه استحکام بخشیدن به وضعیت استثماری توده‌ها و احیای سرمایه‌داری و قرار دادن خود در رأس حاکمیت بورژوازی، بکار خواهند گرفت.

به‌ویژه در واپسین سال‌های زندگی خود، مائو توجه فراوانی را به این مسئله و این خطر **معطوف** نمود. تحلیل او از این مسئله کاملاً بر اساس دیالکتیک ماتریالیستی قرار داشت. اما بعضی‌ها چنین استدلال می‌کنند که اگر شما مثل مائو بگوئید که "بورژوازی درست در درون حزب کمونیست قرار دارد"، آن وقت توده‌ها از حزب دنباله‌روی نخواهند کرد چرا که مثل این می‌ماند که گفته شود که حزب پیشاهنگ پرولتاریا نبوده بلکه یک حزب بورژوازی است. باز هم این متافیزیک است.

همان‌گونه که مائو در "درباره تضاد" توضیح داد، طبیعت هر پدیده و یا هر تضاد به‌وسیله جنبه غالب آن تعیین می‌شود. حضور بورژوازی - نه در کلیت بلکه هسته آن - درون حزب کمونیست در جامعه سوسیالیستی، به‌خودی‌خود ماهیت حزب را از پرولتری به بورژوازی و همین‌طور جامعه را از سوسیالیستی به سرمایه‌داری تغییر نمی‌دهد. تنها اگر و فقط زمانی که بورژوازی در حزب به موضع مسلط دست یابد و در مجموع یک خط رویونیستی غالب گردد، ماهیت حزب از پرولتری به بورژوازی تغییر خواهد یافت، و اگر این امر صد نشود به تغییر جامعه از سوسیالیستی به سرمایه‌داری منجر خواهد شد.

با هم ، در اینجا خط مائو یک خط ماتریالیستی دیالکتیکی است. اگر حتی وقتی که جنبه عمده حزب - و در نتیجه ماهیت آن - پرولتری است در آن بورژوازی وجود نداشته باشد، پس چگونه حزب می‌تواند از پرولتری به بورژوازی وجود نداشته باشد، پس چگونه حزب می‌تواند از پرولتری به بورژوازی تغییر یابد؟ به خاطر همگونی و همچنین مبارزه اضداد است که در شرایطی مشخص آن‌ها می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند. تضاد بین نمایندگان پرولتاریا و بورژوازی همواره در درون حزب کمونیست وجود دارد، حتی وقتی که پرولتاریا و بورژوازی همواره در درون حزب کمونیست وجود دارد، حتی وقتی که پرولتاریا و حزبش در قدرت نیستند. اما با کسب قدرت سیاسی و سوسیالیستی نمودن مالکیت، ماهیت این تضاد نیز بهمان نسبت تغییر می‌یابد؛ در حزب زمینه برای تبدیل بین رهبران و رهبری شوندگان به تضاد استثمار کنندگان و استثمار شوندگان رشد می‌یابد، و عناصر بورژوازی درون حزب حتی وقتی که کنترل حزب و جامعه را در مجموع در دست ندارند می‌توانند به استثمارگران مبدل گردند. آیا انکار نمودن همه این‌ها و وانمود کردن

اینکه بورژوازی فقط با کسب قدرت نهایی است که به ناگهان در حزب پدیدار می‌شود، بی‌شبهت به مکتب ارتجاعی "دبورین" نیست؟ آیا این متافیزیک و ایده آلیسم و در تقابل با خط ماتریالیستی دیالکتیکی مائو نیست؟

از آنجا که بورژوازی مداوماً تحت سوسیالیسم حیات تازه یافته و از آن‌رو که در جامعه سوسیالیستی عناصر استثمارگر بورژوا همواره در درون حزب به‌عنوان هسته بورژوازی و فرماندهان نیروهای اجتماعی **ارتجاعی** در جامعه سوسیالیستی ظاهر می‌گردند، مائو چنین جمع‌بندی نمود که، مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی حلقه کلیدی است و باید در سراسر دوره سوسیالیسم علیه هدف اصلی آن یعنی قدرتمندانی که راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند، یعنی بورژوازی درون حزب، بکار برده شود. و چون هرچند سال یک‌بار ستاد فرماندهی بورژوایی یک تلاش همه‌جانبه برای غصب قدرت انجام خواهد داد، باید هرچند سال یک‌بار مبارزه‌ای بزرگ وجود داشته باشد. همان‌طور که مائو در ۱۹۶۶ در آغاز انقلاب فرهنگی گفت:

بی‌نظمی بزرگ در سراسر این سرزمین به نظم بزرگ می‌انجامد. و به همین ترتیب این مسئله هر هفت یا هشت سال یک‌بار صورت می‌گیرد. هیولاهای دیوان خود بیرون خواهند جست. آن‌ها بنا بر ماهیت طبقاتی خود مجبور به بیرون جهیدن هستند. (۱۳۲)

تضاد، مبارزه، انقلاب

در اینجا آنچه دوباره انعکاس می‌یابد و آنچه از اهمیتی برجسته برخوردار است صرفاً این تحلیل نیست که هرچند سال یک‌بار یک مبارزه بزرگ به وقوع می‌پیوندد، بلکه جایگاه ماتریالیستی دیالکتیکی، دیدگاه و روشی است که در این اظهارنظر نهفته است. نظم، حتی "نظم بزرگ"، نمی‌تواند مطلق باشد، تنها می‌تواند موقت، مشروط و نسبی باشد. تضاد، مبارزه، انقلاب - این‌ها عام، غیر مشروط و مطلق هستند.

نظر مائو نه تنها به‌دوراز ایده آلیسم بلکه کاملاً ماتریالیستی است. و همان‌طور که خود او گفت: "ماتریالیست‌های ناب، نترس هستند." مائو تأکید نمود که کمونیسم اجتناب‌ناپذیر است. اما برای پیشروی به سوی کمونیسم و برای ادامه پیشروی چین در آن زمان - مبارزه همواره لازم است. پیدایش و حل بی‌وقفه

تصادها از طریق مبارزه، این است نظم، پروسه و حرکت همواره صعودی همه اشیاء و پدیده‌ها. در طول هر پروسه‌ای و من جمله در پروسه پر غریو کمونیسم انحراف و عقب‌گردهایی می‌توانند به وجود آیند. اما این‌ها نیز تنها می‌توانند موقتی باشند، نو از کهنه و پیشرو از ارتجاعی پیشی خواهد گرفت، این قانونی است غیرقابل مقاومت.

همان‌گونه که مائو با بکار گرفتن این قانون در مبارزه طبقاتی، و در هنگام پیروزی کامل انقلاب دمکراتیک نوین و آزادی چین، گفت:

ببینید منطق امپریالیست‌ها تا چه اندازه با منطق خلق متفاوت است! فتنه‌گری، شکست، بازهم فتنه‌گری، بار هم شکست ... و سرانجام نابودی - چنین است منطق امپریالیست‌ها و تمام مرتجعین جهان نسبت به امر خلق. آن‌ها هرگز خلاف این منطق عمل نخواهند کرد. این قانونی مارکسیستی است. وقتی که ما می‌گوییم "امپریالیستم درنده خواست"، منظور این است که ماهیت آن تغییر نخواهند کرد. امپریالیست‌ها تا دم مرگ هرگز کارد قصابی خود را به زمین نخواهند گذارد و هرگز بودا نخواهند شد.

مبارزه، ناکامی، از نو مبارزه، از نو ناکامی، بازهم مبارزه، و به همین قسم تا پیروزی - چنین است منطق خلق. و خلق نیز هرگز در جهت خلاف این منطق گام بر نخواهد داشت. این نیز یک قانون مارکسیستی است. انقلاب خلق روسیه از این قانون پیروی کرد، انقلاب چین نیز پیرو این قانون است.

مبارزه طبقاتی، پیروزی بعضی از طبقات و نابودی برخی دیگر، این است تاریخ، این است تاریخ تمدن چندین هزارساله. تفسیر تاریخ از این دیدگاه، ماتریالیسم تاریخی است، قرار گرفتن از مقابل آن ایده آلیسم تاریخی است. (۱۳۴)

این چنین است خدمات واقعا فناپذیر مائوتسه‌دون در بعد فلسفه مارکسیستی، و کلاً به مبارزه انقلابی در این جبهه، و به علم‌رهای بی‌بخش و مأموریت تاریخی پرولتاریا.

یادداشت‌ها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورداستفاده قرار گرفته‌اند.

م.آ.م.ا. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳

- م.م.ا. ۱. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۳
- م.آ. ۲. منتخب آثار مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی، جلد‌های ۱ تا ۴ انگلیسی ۱۹۷۵ فارسی ۱۹۶۹، جلد ۵ انگلیسی ۱۹۷۷، فارسی ۱۳۵۷ انتشارات سازمان انقلابی
- م.آ.ن. ۳. منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن، ۱۹۳۹
- ت.ح.ک.ش. ۴. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین‌الملل، نیویورک، ۱۹۳۹
- کلیات ۵. کلیات ۴۵ جلدی لنین، چاپ مسکو
- ان.ز.خ. ۶. اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن
- توضیح: به علت موجود نبودن متن ترجمه‌شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین نادقیق بودن بسیاری از ترجمه‌های مورد دسترسی، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آن‌ها رجوع داده شده‌اند.
- (۱) "مبارزه شدید درباره مسئله وحدت بین بودن و تفکر"، در "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی در چین"، ص ۴۷
- (۲) مائوتسه‌دون، "سخنرانی درباره مسئله فلسفه"، در شرام، ص ۲۱۲ و ۲۱۳
- (۳) همان‌جا، ص ۲۱۵
- (۴) انگلس، "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی"، م.آ.م.ا. ج: ۳ ص ۳۳۹
- (۵) همان‌جا، ص ۳۴۰ و ۳۴۱
- (۶) همان‌جا ص ۳۴۲
- (۷) همان‌جا ص ۳۴۳
- (۸) همان‌جا ص ۳۴۴
- (۹) همان‌جا ص ۳۵۴

(۱۰) همان جا ص ۳۵۹

(۱۱) همان جا

(۱۲) همان جا ص ۳۶۱

(۱۳) همان جا ص ۳۳۶

(۱۴) مارکس، "تزهایی درباره فویر باخ"، م.آ.م.ا. ج: ۱ ص ۱۳

(۱۵) همان جا

(۱۶) همان جا

(۱۷) همان جا

(۱۸) انگلس، "لودویگ فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی"، ص ۳۴۵

(۱۹) مارکس، "تزهایی درباره فویر باخ"، ص ۱۵

(۲۰) همان جا ص ۱۴

(۲۱) مارکس و انگلس، "مخالفت فویر باخ با ماتریالیسم، و دیدگاه ایده آلیستی"، م.آ.م.ا.، ج: ۱ ص ۲۹ و

۳۰

(۲۲) مارکس، "تزهایی درباره فویر باخ"، ص ۱۳ و ۱۴

(۲۳) همان جا ص ۱۵

(۲۴) مارکس، "فقر فلسفه"، انتشارات انترناسیونال، نیویورک ۱۹۷۳ ص ۱۰۹

(۲۵) لنین، "امپریو کریتیسیسم و ماتریالیسم تاریخی"، کلیات ج: ۱۴، ص ۳۲۹

(۲۶) انگلس، "لودویگ فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی"، ص ۳۶۲

(۲۷) همان جا ص ۳۷۵

(۲۸) انگلس، "سوسیالیسم تخیلی و علمی"، م.آ.م.ا. ج: ۳ ص ۱۳۱

(۲۹) رجوع کنید به "علیه پراگماتیسم"، در "کمونیست" ج: ۲ شماره ۲ انتشارات (حزب کمونیست انقلابی-امریکا) شیکاگو ۱۹۷۸

(۳۰) لینن، "ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم"، کلیات ج: ۱۴، ص ۲۳

(۳۱) همان جا ص ۲۰

(۳۲) همان جا ص ۲۹

(۳۳) همان جا ص ۳۰ و ۳۸

(۳۴) همان جا ص ۲۶۰

(۳۵) همان جا ص ۲۶۰ و ۲۶۱

(۳۶) همان جا ص ۲۶۱ و ۲۶۲

(۳۷) همان جا ص ۲۶۱

(۳۸) همان جا

(۳۹) لینن، "مارکسیسم و ریزیونیسم"، کلیات ج: ۱۵، ص ۳۷ و ۳۸

(۴۰) لینن، "درباره مسئله دیالکتیک"، کلیات ج: ۳۸، ص ۳۵۹

(۴۱) همان جا ص ۳۶۰

(۴۲) همان جا

(۴۳) همان جا ص ۳۶۲

- (۴۴) رجوع کنید به همان جا ص ۳۵۹
- (۴۵) مائوتسه دون، "درباره تضاد" م.آ.م، ج: ۱ ص ۳۳۰
- (۴۶) مائوتسه دون، "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۱۱۹
- (۴۷) ت.ح.ک.ش.، ص ۱۰۹ (برای نقل قول لینن رجوع کنید به "درباره مسئله دیالکتیک"، کلیات ج: ۳۸، ص ۳۶۰،
- (۴۸) لینن، "درباره مسئله دیالکتیک"، کلیات ج: ۳۸، ص ۳۶۰
- (۴۹) لینن، "نمودار کتاب هگل "علم منطق""، کلیات ج: ۳۸ ص ۲۲۳
- (۵۰) همان جا ص ۳۵۹ و ۳۶۰
- (۵۱) ت.ح.ک.ش.، ص ۱۱۰
- (۵۲) همان جا ص ۱۱۰
- (۵۳) همان جا ص ۱۱۱
- (۵۴) مائوتسه دون، "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی"، م.ا.ج: ۵ ص ۴۲۳
- (۵۵) مائوتسه دون، "درباره پراتیک" م.آ.م، ج: ۱ ص ۲۹۵
- (۵۶) همان جا ص ۲۹۶
- (۵۷) همان جا ص ۲۹۷
- (۵۸) همان جا ص ۲۹۸
- (۵۹) همان جا
- (۶۰) همان جا

(۶۱) لنين، "نمودار كتاب هگل "علم منطق"، كليات ج: ۳۸ ص ۱۷۱

(۶۲) همان جا ص ۲۹۹

(۶۳) همان جا

(۶۴) همان جا ص ۳۰۵

(۶۵) همان جا ص ۳۰۶

(۶۶) همان جا ص ۳۰۸

(۶۷) لنين، "ماترياليسم و امپريو كريتيسيسم"

(۶۸) همان جا ص ۱۳۴

(۶۹) مائوتسه دون، "درباره پراتيک" م.آ.ج: ۱ ص ۳۰۷

(۷۰) همان جا ص ۳۰۷

(۷۱) همان جا

(۷۲) مائوتسه دون، "درباره تضاد" م.آ.ج: ۱ ص ۳۱۱

(۷۳) همان جا ص ۳۴۵

(۷۴) همان جا ص ۳۱۵

(۷۵) همان جا ص ۳۱۶

(۷۶) همان جا

(۷۷) همان جا ص ۳۱۸

(۷۸) همان جا ص ۳۳۸

- (۷۹) همان جا ص ۳۴۳
- (۸۰) همان جا ص ۳۱۹ و ۳۲۰
- (۸۱) همان جا ص ۳۲۰
- (۸۲) همان جا ص ۳۴۴
- (۸۳) همان جا ص ۳۲۱ و ۳۲۲
- (۸۴) همان جا ص ۳۲۰
- (۸۵) همان جا ص ۳۲۹
- (۸۶) همان جا ص ۳۳۰
- (۸۷) همان جا ص ۳۲۵
- (۸۸) همان جا ص ۳۳۱ و ۳۳۲
- (۸۹) همان جا ص ۳۳۳
- (۹۰) همان جا
- (۹۱) همان جا
- (۹۲) همان جا
- (۹۳) همان جا ص ۳۳۵ و ۳۳۶
- (۹۴) مائوتسه‌دون، "صحبت‌هایی با مائو یوان - سین"، در شرام ص ۲۵۲
- (۹۵) مائوتسه‌دون، "صحبت‌هایی در چن تو: طرح تکامل"، در شرام ص ۱۰۷ و ۱۰۸

- ۹۶) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در کنفرانس مسئولین کمیته‌های حزبی استان، شهرستان و مناطق خودمختار"، م.ا.ج: ۵ ص ۳۶۷-۳۶۹
- ۹۷) رجوع کنید به همان‌جا، ص ۳۷۷
- ۹۸) رجوع کنید به مائوتسه‌دون، "در ترویج انقلاب فعال باشید"، م.ا.ج: ۵ ص ۴۹۲-۴۹۳
- ۹۹) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در کنفرانس مسئولین..."، م.ا.ج: ۵ ص ۳۷۷
- ۱۰۰) مائوتسه‌دون، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.ا.ج: ۵ ص ۳۹۲
- ۱۰۱) همان‌جا
- ۱۰۲) همان‌جا ص ۳۹۳
- ۱۰۳) رجوع کنید به همان‌جا بخصوص ص ۱۰۹
- ۱۰۴) رجوع کنید به مائوتسه‌دون، "درباره تضاد"، م.ا.ج: ۱ ص ۳۴۵
- ۱۰۵) "مبارزه شدید درباره مسئله وحدت بین بودن و تفکر"، در "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی در چین"، ص ۳۱
- ۱۰۶) همان‌جا ص ۴۵
- ۱۰۷) همان‌جا ص ۳۹
- ۱۰۸) مائوتسه‌دون، "ایده‌های صحیح از کجا سرچشمه می‌گیرند"، در "یادداشت‌های منتخب از آثار مائوتسه‌دون"، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۱ ص ۵۰۳
- ۱۰۹) همان‌جا ص ۵۰۳
- ۱۱۰) مائوتسه‌دون، "درباره تضاد"، م.ا.ج: ۱ ص ۳۳۶

۱۱۱) تئوری "دو را در یک ادغام کنیم" یک تئوری ارتجاعی برای بازگرداندن سرمایه‌داری است " در "سه مبارزه عظیم... " ص ۴۹

۱۱۲) همان جا ص ۵۱

۱۱۳) همان جا ص ۶۰

۱۱۴) همان جا ص ۶۰ و ۶۱

۱۱۵) مائوتسه‌دون، "یادداشت‌های خواندنی... " در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۷۱

۱۱۶) مائوتسه‌دون، "صحبت‌هایی در مورد فلسفه"، در شرام ص ۲۲۴ و ۲۲۵

۱۱۷) همان جا ص ۲۲۶

۱۱۸) همان جا

۱۱۹) همان جا

۱۲۰) همان جا

۱۲۱) همان جا ص ۲۲۶ و ۲۲۷

۱۲۲) همان جا

۱۲۳) همان جا

۱۲۴) مائوتسه‌دون، "ایده‌های صحیح از کجا سرچشمه می‌گیرند"، در "یادداشت‌های منتخب از آثار مائوتسه‌دون" ص ۵۰۳

۱۲۵) نقل شده از مائوتسه‌دون در "محکم در جهت مبارزه باقی بمانید"، سرمقاله روزنامه خلق ۶ آوریل

۱۹۷۶، چاپ مجدد در پکن ریویو، شماره ۱۵، ۹ آوریل ۱۹۷۶ و در "و مائو پنجمی بود"، ص ۲۷۱ و ۲۷۲

- ۱۲۶) نقل شده از مائوتسه‌دون در "انقلاب فرهنگی کبیر برای همیشه خواهد درخشید" نوشته شده توسط بخش تحریریه رن مین ریباو، هانکی، و ییفان یون باو، ۱۶ مه ۱۹۷۶ ص ۹
- ۱۲۷) نقل شده از مائوتسه‌دون در "درباره پایه اجتماعی محفل ضد حزبی لین پیائو" نوشته یائو-ون—یوان، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۵، ص ۱۷ و ۱۸. چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص ۲۰۴
- ۱۲۸) نقل شده در "پایه اجتماعی محفل ضد حزبی لین پیائو" و در "اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی" و در "و مائو" ص ۱۹۶ و ۱۹۷
- ۱۲۹) مارکس، "مارکس به ج-وید مایر"، م.آ.م.ا.، ج: ۱ ص ۵۲۸
- ۱۳۰) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در کنفرانس مسئولین..."، م.آ.، ج: ۵ ص ۳۷۷
- ۱۳۱) مائوتسه‌دون، "یادداشت‌های خواندنی..."، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۵۷
- ۱۳۲) نقل شده از مائوتسه‌دون در "رهروان سرمایه‌داری نمایندگان روابط تولیدی سرمایه‌داری هستند"، چوان لان، چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص ۳۷۲
- ۱۳۳) نقل شده از مائوتسه‌دون در "گزارش درباره تجدیدنظر در اساسنامه حزب"، ارائه شده توسط وان هون ون، اسناد کنگره حزبی حزب کمونیست چین، ص ۴۵، چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص ۹۶
- ۱۳۴) مائوتسه‌دون، "پندارهای واهی را به دور افکنده و برای مبارزه آماده شوید"، م.آ.، ج: ۴ ص ۴۲۸

فصل ۵

فرهنگ و روبنا

مقدمه

در سال ۱۹۶۷ در اوج جنبش توده‌ای انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین، گفته زیرین از طرف مائوتسه‌دون به‌عنوان خطوط راهنمای تعیین‌کننده برای این مبارزه بی‌سابقه به جلو گذاشته شد: "پرولتاریا باید دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی را، در قلمرو روبنا، من جمله زمینه‌های مختلف فرهنگ اعمال نماید". (۱) در اینجا مائو نه تنها بر اهمیت عظیم روبنا به صورت عام بلکه بر فرهنگ به طور خاص تکیه می‌کند. و او نه تنها بر لزوم اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی در عموم بلکه بخصوص در کنار زدن بورژوازی از صحنه فرهنگی و شکست مقاصدش در تسلط بر این حیطة که نقش مهمی در زمینه‌ی ایدئولوژیک و در شکل‌گیری افکار عمومی و تأثیرگذاری بر پایه اقتصادی که پایه ساختمان اجتماع است، داراست، تکیه می‌کند.

از همان آغاز چه در طول مرحله دمکراتیک نوین و چه در مرحله سوسیالیستی انقلاب در چین، مائو اهمیت بزرگی برای نقش فرهنگ قائل شد و به تدوین و تعمیق یک خط انقلابی برای راهنمایی مبارزه در این صحنه پرداخت. در واقع تکامل بیشتر تئوری مارکسیستی درباره فرهنگ و به وجود آوردن خط پایه‌ای برای فرهنگ خود یکی دیگر از خدمات فناپذیر مائو را تشکیل می‌دهد. مائو بخصوص به زمینه‌های ادبیات و هنر و نقش کلی آن‌ها در مبارزه طبقاتی تکیه فراوان نمود. و تحت رهبری خط او، مردم چین جهشی کیفی در این عرصه حساس، به ماوراء هر آنچه قبلاً بشریت، حتی در کشورهای سوسیالیستی به دست آمده بود، کردند.

این فصل بر مسئله فرهنگ و بخصوص رهبریت مائو در رشد ادبیات و هنر انقلابی در خدمت مبارزه پرولتاریا برای دست یافتن به مأموریت تاریخی‌اش، کمونیسم، تمرکز خواهد یافت.

البته در این زمینه نیز مانند زمینه‌های دیگر، مائو در عرضه خدمات فناپذیر خود بر روی شانه‌های مارکسیست‌های کبیر پیش از خود خصوصاً مارکس، انگلس، لنین و استالین ایستاده بود. بنابراین درست خواهد بود که خدمات مائو را بر زمینه تکامل تئوری مارکسیستی هنر که قبل از او انجام شد مبتنی سازیم.

مارکس و انگلس

نکته آغازین برای مارکسیسم این است که فعالیت ذهنی انسان که ادبیات و هنر بخشی از آن هستند، به خودی خود و مجزا از چیزهای دیگر وجود نداشته و البته واقعیت را هم خلق نمی کنند، بلکه همان طور که مارکس در جمله مشهورش می گوید: "این شعور انسانها نیست که موجودیتشان را تعیین می کند، بلکه برعکس این وجود اجتماعی آنهاست که شعورشان را تعیین می کند." (۲)

به عبارت دیگر نقطه آغازین، دنیای مادی و فعالیت اقتصادی مردم است. شرایط مادی، تعیین کننده فعالیتها، تکامل و محصولات مغز بشر می باشند و نه بالعکس. همان طور که مارکس در همان "مقدمه" بیشتر توضیح می دهد:

انسانها در تولید اجتماعی موجودیتشان وارد روابطی لازم و معین می گردند که مستقل از اراده آنها هستند، یعنی آن مناسبات تولیدی که منطبق با یک مرحله مشخص از تکامل نیروهای مادی تولیدی شان است. کلیت این روابط تولیدی، تشکیل دهنده ساختار اقتصادی جامعه است، پایه ای واقعی که ربنای سیاسی و قانونی بر آن بنا می شود که اشکال معینی از شعور اجتماعی بر آن منطبق می شود. در مجموع شیوه تولید زندگی مادی، شکل دهنده پروسه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری است. (۳)

به عبارت دیگر، جامعه از متن احتیاج اساسی مردم به خوراک، پوشاک و مسکن و غیره ظهور می کند و انسانها برای اینکه اینها را به کف آورند باید، به شکل مشخصی دورهم آیند تا دسته جمعی برای به دست آوردن مایحتاج زندگی شان طبیعت را تغییر دهند. پس محتوای جامعه ریشه در احتیاجات مادی مردم دارد. اما جامعه و طبیعت همواره در حال تغییر هستند و این تغییر مدور نیست که بازگشتی به نقطه آغازین داشته باشد بلکه یک پروسه تغییر مارپیچی پیشرفت، از پایین به بالا و همراه با جهش است.

بر این مبنا ما امروز چیزهایی داریم که صدسال پیش خواب آنها هم دیده نفی شده رسد به یک میلیون سال پیش که شکل اولیه زندگی انسانی داشت جامعه اولیه را به وجود می آورد. این یکی از نشانه های اساسی است که نه تنها جامعه ریشه در مبارزه متشکل مردمی دارد که برای جنگ با طبیعت و تغییر آن متحد شده اند بلکه آن از یک مرحله پایینی به مرحله بالاتری تکامل می یابد. علاوه بر این، اکتشاف بزرگ مارکس (بقول خودش "اصل راهنمای مطالعات من") این است که پیشرفت جامعه انسانی در نهایت به وسیله نیروهای اساسی

که انسان‌ها در رابطه‌شان با طبیعت و درراه به دست آوردن احتیاجاتشان به وجود آورده‌اند تعیین می‌شود - به کلامی دیگر، یعنی نیروهای مولده جامعه. این شامل وسایل و ابزار است که انسان‌ها می‌سازند و همچنین مهم‌تر از همه، شامل خود آن‌ها است (با توجه به توانایی‌هایشان و مهارت‌هایشان) که در واقع عمل تولید را انجام می‌دهند.

برای استفاده از این نیروهای مولده، انسان‌ها باید وارد مناسبات معینی در رابطه با پروسه کلی تولید در جامعه شوند. و محتوای این روابط با درجه پیشرفت نیروهای مولده بشریت تغییر خواهد کرد. بنابراین این روابط از طرف مارکس روابط تولیدی نامیده شدند.

همان‌طور که مارکس در نقل‌قول بالا می‌گوید، این روابط تولیدی پایه اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهند. بسیاری اوقات این روابط بنام زیربنای اقتصاد هم شناخته شده‌اند. این زیربنا همان‌طور که مارکس می‌گوید "پایه واقعی" کل روبنای قانونی، سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی جامعه است. نهادهای سیاسی، ساختارهای قانونی، عادات، رسوم و سنت‌های هنری، فلسفه‌ها، نوع تفکر و جهان‌بینی و غیره یک جامعه در زمانی مشخص، همه تعلق به روبنا دارند. این همان‌طور که درباره فلسفه، فرهنگ و غیره طبقه یا طبقات تحت ستم صادق است درباره طبقه حاکم هم صادق است. اما البته همان‌طور که مارکس و انگلس تکیه می‌کنند، "اندیشه‌های حاکم بر هر دوره همیشه عقاید طبقه حاکم آن بوده‌اند". (۴) به‌طور خلاصه، برای اینکه یک طبقه مشخص تسلط خود را در حیطه ایدئولوژیک، فرهنگ و غیره برقرار کند، اول از همه می‌بایستی قدرت سیاسی را به دست آورده و خود را به‌عنوان طبقه حاکم در این بخش مهم از روبنا مستحکم کند.

اما باز، هر نوع قدرت سیاسی و ایدئولوژی حاکمی نمی‌تواند در هر شرایط مشخص تاریخی مسلط شود. این چیزها که به روبنا تعلق دارند در نهایت به‌وسیله ماهیت زیربنای اقتصادی تعیین خواهند شد، که خود در تحلیل نهایی به‌وسیله درجه تکامل نیروهای مولده معین خواهد گشت.

به‌عبارت‌دیگر، همان‌طور که مارکس در یک نامه‌اش در اوایل تکامل خود به‌عنوان یک مارکسیست جمع‌بندی می‌کند:

اگر شما سطح معینی از تکامل در نیروهای مولده بشر را در نظر بگیرید، یک شکل مشخص از بازرگانی و مصرف پیدا خواهید کرد. اگر مراحل مشخص تکامل تولید، بازرگانی و مصرف را در نظر بگیرید، یک

سیستم اجتماعی مرتبط به آن، یک تشکیلات خانوادگی مناسب با آن، مالکیت اجتماعی یا طبقات، و به یک کلام، جامعه متمدن و منطبق بر آن را خواهید یافت. اگر چنین جامعه متمدنی را در نظر بگیرید، یک سیستم سیاسی مخصوص مناسب آن را خواهید یافت، سیستمی که فقط بیان رسمی جامعه متمدن است. (۵)

همان طور که باز مارکسیسم بما درس می دهد یک سیستم اجتماعی مشخص، یک جامعه متمدن، یک سیستم سیاسی و غیره را در نظر بگیرید و در رابطه با آن یک نوع مشخص از ایدئولوژی و تفکر را می یابید که دربرگیرنده نوعی فرهنگ خاص است - و ادبیات و هنر اجزاء مهم آن اند. این طرز تفکر، همان طور که قبلاً گفته شد، حیطه شعور، شامل ایده‌هایی است که هم نمایندگی ستمدیدگان را می کنند و هم ایده‌هایی که نمایندگی طبقه حاکم را می کنند - مثال واضح اینکه، مارکسیسم خود حاصل جامعه سرمایه‌داری است. اما، همان طور که در بالا گفته شد، تنها وقتی که یک طبقه ستمدیده به حاکمیت می رسد - تنها وقتی که قدرت سیاسی وقت را سرنگون کرده و قدرت دولتی خود را بنیان می کند - است که ایده‌هایش به عنوان ایده‌های مسلط بر جامعه درمی آیند.

این متد مطالعه و فهم جامعه و تاریخ که اصول اساسی‌شان را مارکس پیش گذارد به عنوان ماتریالیسم تاریخی شناخته می شود. انگلس بدین صورت آن را جمع بندی می کند:

... آن نظریه‌ای تاریخی که رشد نهایی و قوه محرکه تمام وقایع تاریخی مهم در تکامل اقتصادی جامعه، در تحول شیوه‌های تولید و مبادله، و متعاقب آن در تقسیم جامعه به طبقات متمایز، و مبارزات این طبقات علیه یکدیگر جستجو می نماید. (۶)

این نظر و متد ماتریالیسم تاریخی، استخوان‌بندی اصلی درک صحیح از مفهوم و نقش هنر و ادبیات است. ادبیات، هنر و فرهنگ کلاً قسمتی از روبنا هستند. اما باید به خاطر داشت و دوباره بر آن تکیه نمود که رابطه بین زیربنا و روبنا، ساکن، یک طرفه و غیرقابل نفوذ نیست. مارکسیسم همان طور که ماتریالیسم هست دیالکتیکی هم است. روبنا اثر منفعل زیربنا نبوده و بین آن‌ها دائماً تأثیر متقابل وجود دارد. انگلس در مبارزه علیه ماتریالیسم مکانیکی و در دفاع از ماتریالیسم دیالکتیک، با قدرت در مورد این نکته صحبت کرد:

بر مبنای درک ماتریالیستی از تاریخ، عامل تعیین کننده نهایی در تاریخ، تولید و بازتولید زندگی واقعی است. نه مارکس و نه من هرگز چیزی بیش از این نگفته‌ایم. بدین ترتیب اگر کسی این را بچرخاند و بگوید

که فقط عامل اقتصادی تعیین کننده است، او این نظریه را به یک عبارت بی معنی، گنگ و ابلهانه تبدیل کرده است. موقعیت اقتصادی زیربنا است، اما عناصر مختلف روبنا - اشکال سیاسی و غیره، مبارزه طبقاتی و نتایج آن، مانند قوانین اساسی ای که طبقه پیروزمند بعد از جنگی پیروزمندان تأسیس می کند و غیره، اشکال قضایی، و بخصوص بازتاب تمامی این مبارزات واقعی در مخیله شرکت کنندگان در آن‌ها، نظرات سیاسی، قانونی، تئوری‌های فلسفی، نظرات مذهبی و رشد بیشترشان به صورت سیستمهای عقیدتی متحجر - همچنین بر روی سیر مبارزات تاریخی اثر گذاشته و در بسیاری موارد تعیین کننده به ویژه شکل آن‌ها هستند. یک رابطه درونی میان تمام این عناصر وجود دارد که در آن و در میان گروه کثیری از اتفاقات (یعنی، پدیده‌ها و وقایعی که رابطه درونی در وجودشان آن قدر پرت و پلا و آن قدر بی دلیل است که ما می توانیم آن را ندیده گرفته و به وجود نیامده انگاریم)، حرکت اقتصادی در نهایت، اثر خود را به نمایش می گذارد. (۷)

و اگرچه زیربنا در مجموع عمده و تعیین کننده است اما همان طور که مائو به آن اشاره می کند این هم درست است که:

زمانی که روبنا (سیاست و فرهنگ و غیره) جلوی رشد و پایه اقتصادی را مسدود می کند، تغییرات سیاسی و فرهنگی، عمده و تعیین کننده می شوند. (۸)

به عبارتی دیگر، می بایستی به رابطه بین زیربنا و روبنا به صورت دیالکتیکی برخورد شود نه به صورت مکانیکی یا متافیزیکی. این نکته ای است که مائو برای آن اهمیت فراوانی قائل شده و بخصوص آن را در رابطه با جامعه سوسیالیستی تکامل داد. و در مطالعه خدمات مائو به خط اساسی و تئوری فرهنگ انقلابی، این مسئله اهمیت بسزایی پیدا می کند.

در رجوع به بنیان گذاران سوسیالیسم علمی، در اینجا مهم است به خاطر داشت که مارکس، تا آن زمان که زنده بود، بخصوص در اروپا، نظرگاه و روش ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی را عمدتاً در اقتصاد سیاسی سرمایه داری و بعد در زمینه تحلیل مبارزه طبقاتی و در حال رشد بکار برد. بعد از همکاری های اولیه اش با انگلس (در "خانواده مقدس" و "ایدئولوژی آلمانی") (۹) مارکس دیگر کوششی در توسعه سیستماتیک و همه جانبه تئوری در ابعاد ایدئولوژیک و مبارزه طبقاتی به طور عام (که شامل فرهنگ می شود)، و ادبیات و هنر به طور خاص، نکرد.

از طرف دیگر، انگلس بخشی از کار سیستماتیک خود را بخصوص در "آنتی دورینگ" و در "لودویگ فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" و همچنین در مقاله‌های پراکنده (به‌عنوان مثال در مقدمه بر چاپ انگلیسی "سوسیالیسم علمی و تخیلی") به این مسئله اختصاص داد. اما باز انگلس هم هیچ توجه سیستماتیکی به هنر نکرد. تنها چیزی که از مارکس و انگلس در این باره داریم، کم‌وبیش نظریات آن‌ها درباره کارهای نویسندگان گذشته و معاصر خودشان است.

به هر حال، یادداشت کوتاه ولی عمیق زیر در یکی از نوشته‌های مارکس وجود دارد که می‌گوید:

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم (منظور مارکس انقلاب پرولتری است) نمی‌تواند شعر خود را از گذشته الهام بگیرد، بلکه فقط از آینده می‌تواند... انقلابات قبلی برای تخدیر خود دز رابطه با محتوای خودشان نیازمند یادآوری گذشته بودند. انقلاب قرن نوزده برای دست یافتن به محتوای خود باید بگذارد که مردگان را مردگان دفن کنند. (۱۰)

این گفته و تکیه‌اش بر روی فرق بزرگ بین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی و تمام انقلابات گذشته و همچنین تعمیم همین مسئله به عرصه هنر و فرهنگ پرولتاریایی، موضوعی است که در خدمات مائو در این حیطه بسیار برجسته است و در زیر به آن باز خواهیم گشت.

لنین

نمی‌توان گفت که لنین نیز یک تئوری تمام و کمال و کامل درباره هنر و فرهنگ را توسعه داد. اما لنین البته در یک انقلاب موفقیت‌آمیز پرولتاریایی و بنابراین در به وجود آوردن یک جامعه سوسیالیستی از نزدیک درگیر بود. لنین اصول پایه‌ای مشخصی را که نقش کلیدی در پایه‌ریزی یک فرهنگ و هنر انقلابی و در خدمت مبارزه پرولتاریا قرار دارند، به پیش گذاشت.

چیزی که لنین بخصوص بر آن در این باره تکیه می‌کرد، لزوم ادغام عمیق فرهنگ پرولتاریایی با جنبش انقلابی پرولتاریا در کل بود. برای مثال در طغیان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه لنین از لزوم به وجود آمدن و توسعه "ادبیات حزبی" سخن گفته و پرسید:

اصول ادبیات حزبی چیست؟ این به‌سادگی به این معنی نیست که برای پرولتاریای سوسیالیست، ادبیات نمی‌تواند وسیله غنی بخشیدن به افراد یا گروه‌ها باشد: این در واقع نمی‌تواند یک فعالیت فردی جدا از خواسته عمومی پرولتاریا باشد. سرنگون باد نویسندگان غیر متعهد! سرنگون باد ادبیات مافوق بشر! ادبیات بایستی به‌صورت بخشی از خواسته عمومی پرولتاریا "پیچ و پیچ‌گوشتی" یک مکانیسم بزرگ سوسیال-دمکراتیک (کمونیستی) که به‌وسیله پیشروان سیاسی تمام طبقه کارگر به حرکت درآورده شده است، درآید. ادبیات باید به‌صورت بخشی از کار متشکل و با نقشه و لاینفک حزبی سوسیال - دمکراتیک درآید. (۱۱)

لنین بر همین مطلب، بعد از پایه‌گذاری جمهوری شوراهای او (در ۱۹۲۰) پیش‌نویس لایحه‌ای درباره فرهنگ پرولتاریایی را که اولین بند آن در پایین آمده است، تهیه می‌کند.

تمام کارهای تربیتی در جمهوری شوروی کارگران و دهقانان، در زمینه‌ی تربیت سیاسی به‌طور عام و در زمینه‌ی هنر به‌طور خاص، باید با روحیه مبارزه طبقاتی‌ای که پرولتاریا برای دستیابی موفقیت‌آمیز به اهداف دیکتاتوری خود بر پا کرده است، اشباع گردد، یعنی سرنگونی بورژوازی، از میان بردن طبقات و از میان بردن تمامی اشکال استثمار انسان از انسان. (۱۲)

البته آن زمان نیز مثل حالا، بودند کسانی که از چنین سخنانی غضبناک گشته و به این بهانه که این سخنان با "فردگرایی" و "آزادی" ای که به‌اصطلاح برای آفرینش هنر لازم است، همگونی ندارد، به آن حمله‌ور می‌شدند. لنین چنین نظری را به‌عنوان فردگرایی بورژوایی توصیف کرده و به این اشاره کرد که چنین حرف‌هایی درباره آزادی مطلق از دهان هنرمندان در جامعه بورژوایی، دورو بی‌خالص یا خودفربیی است. او توضیح داد:

در جامعه‌ای که پایه‌های آن بر قدرت پول بنا شده است، در جامعه‌ای که توده‌های کارگر در فقر و مشتی دولتمندان به‌صورت انگل زندگی می‌کنند، هیچ‌گونه "آزادی" واقعی و مؤثر نمی‌تواند وجود داشته باشد. آقای نویسنده، آیا شما در مقایسه با ناشر بورژوای خود، در رابطه با مردم بورژوایی که از شما می‌خواهند رمان‌ها و نقاشی‌های خود را برای آن‌ها پر از پورنوگرافی کرده و فاحشه‌گری را به‌عنوان "کمک" به هنر مجلسی "مقدس" تقدیم کنید، آزاد هستید؟ این آزادی مطلق یک عبارت بورژوایی یا آنارشیمیستی است (از آنجایی که به‌عنوان یک جهان‌بینی، آنارشیسیم یک فلسفه بورژوایی است که پشت‌ورو شده است).

نمی‌توان در جامعه زندگی کرد و از آن جدا بود. آزادی نویسنده یا هنرمند یا هنرپیشه بورژوا صرفاً نقاب‌پوشی است بر روی وابستگی آن‌ها به پول، فساد و فحشا کشیده شده است (یا به‌طور فریبکارانه کشیده شده است). (۱۳)

در یک جامعه طبقاتی غیرممکن است که هنر و ادبیات جدا از طبقات بوده و یک نظر طبقاتی را بیان نکرده و یا در خدمت منافع طبقه‌ای نباشند. از طرف دیگر لنین متذکر شد که این طبقات باهم برابر نبوده و هدف کمونیست‌ها این است که :

... ادبیات واقعا آزاد که به‌طور آشکار با پرولتاریا مرتبط خواهد بود، در مقایسه با این ادبیات که به‌طور مزورانه‌ای آزاد است که در واقع با بورژوازی پیوند دارد.

آن یک ادبیات آزاد خواهد بود، زیرا عقیده سوسیالیسم و همبستگی با مردم کارگر و نه حرص و آز و خودپرستی، همواره نیروهای نوینی به صفوف آن اضافه خواهد کرد. آن یک ادبیات آزاد خواهد بود، زیرا نه به برخی قهرمانان شکم‌سیر، نه به "ده هزار نفر اقشار بالایی" بی‌حوصله که از فساد چربی رنج می‌برند، بلکه به میلیون‌ها و ده‌ها میلیون مردم کارگر کل مملکت، توانایی و آینده‌اش، خدمت می‌کند. (۱۴)

استالین

استالین ادامه‌دهنده کار لنین در رهبری پرولتاریای شوروی و در ساختمان سوسیالیسم و دفاع از آن در مقابل دشمنان خارجی و داخلی بود. او همچنین بسیاری از دستاوردهای مارکسیسم من‌جمله تئوری هنر و ادبیات را برافراشته داشته و بسیاری از آن‌ها را بکار بست.

تحت رهبری استالین بود که حزب شوروی مفهوم رنالیسم سوسیالیستی را بسط داد، مفهومی که با نظرگاه پرولتاریایی در هنر و ادبیات مطابقت داشته و بخش مهمی از پایه خدمات مائو در این زمینه را بنا نهاد.

در سال ۱۹۳۲، بارای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یک کمیته برنامه‌ریزی برای اولین‌کنگره کشوری نویسندگان شوروی به وجود آمد که اول‌ازهمه مفهوم رنالیسم سوسیالیستی را فرموله کرد.

در اساسنامه اتحادیه نویسندگان شوروی چنین گفته می‌شود: "رنالیسم سوسیالیستی که متد اساسی ادبیات و نوشته‌های شوراها است از هنرمندان می‌خواهد که واقعیت را در طول تکامل انقلابی‌اش به صورت حقیقی و تاریخی کنکورت نشان دهد".

توجه کنید که این تعریف بر حقیقت و تعیین تاریخی تکیه می‌کند و این را با ارائه واقعیت در سیر پیشرفت انقلابی‌اش "به‌عنوان جنبه اصلی ربط می‌دهد. به زبان دیگر هنر پرولتاریایی، متعهد است و قسمتی از مبارزه انقلابی طبقه کارگر بوده و دربرگیرنده حقیقت است. درواقع (همان‌طور که جلوتر وقتی که بخصوص درباره خدمات مائو در این باره عمیق‌تر بحث می‌کنیم) چنین ادبیات و هنری دقیقاً به این خاطر حقیقی هستند که منعکس‌کننده و خادم نظرگاه و منافع طبقه کارگر هستند. و برای این حقیقی است که کنه سیر تکامل تاریخ و جامعه را که انقلابی است، آشکار می‌سازد.

همان‌طور که اسم "رنالیسم سوسیالیستی" خود نشان می‌دهد، اشکال دیگر رنالیسم هم در هنر وجود داشته‌اند - برای مثال رنالیسم بورژوازی. این زمان نقش متریقی بازی می‌کرد، همان‌طور که خود بورژوازی، وقتی که هنوز طبقه‌ای در حال صعود بود، اما البته حتی در آن زمان هم نمایش واقعیت از طرف بورژوازی با همان محدودیت‌های جهان‌بینی سرمایه‌داری حاشیه‌بندی می‌شد. بزرگ‌ترین نمایش واقعیت از طرف بورژوازی می‌تواند جهان یک فرد خودبین باشد که به‌هیچ‌وجه نه تمام واقعیت و نه بخش بزرگ‌تر آن و البته نه جوهر آن است. همان‌طور که بورژوازی مبدل به یک طبقه تماماً ارتجاعی شده است، واقع‌گرایی‌اش نیز به‌عکس خود بدل شده و مردم را در پست‌ترین، حیوانی‌ترین و شک‌گرایانه‌ترین صورت و یا در خیال‌واهی و گریز‌گرایی تصویر می‌کند.

در همان زمانی که رنالیسم سوسیالیستی به‌عنوان راهنمای کار ادبی و هنری در اتحاد شوروی به‌پیش گذاشته شد، همچنین بر روی این مسئله تکیه شد که رنالیسم سوسیالیستی با رمانتیسم تناقض نداشته بلکه شامل رمانتیسم نوین - رمانتیسم انقلابی - بود، زیرا برای نشان دادن واقعیت در مسیر پیشرفت انقلابی خود، تشریح فداکاری وافر مردم و وسیع‌ترین افق پیشرفت انسانی اجتناب‌ناپذیر است.

همان‌طور که ظهور این مفهوم و ایدئال رنالیسم سوسیالیستی (شامل رمانتیسم انقلابی به‌عنوان قسمتی از آن) یک ترقی واقعی در تکامل هنر پرولتاریایی بود، اما در نظرگاه استالین در این زمینه اشتباهاتی نیز وجود

داشت. یکی از آن اشتباهات این است که بزرگ‌ترین مسئله در صحنه فرهنگی بالا بردن استاندارد فرهنگی کارگران و دهقانان شوراهاست و علاوه بر آن نگاه کردن به این "بالا بودن استاندارد فرهنگی" تنها از یک زاویه تکنیکی و کمی. (۱۵) (مائو در برخورد به تضاد بین توده‌ای کردن و بالا بردن استانداردها، به طور مشخص به این مسئله پرداخت که ما به آن برخورد خواهیم کرد.) و رئالیسم سوسیالیستی بدان صورت که در اتحاد شوروی تصور می‌شد و بدان عمل شد، شامل ضعف‌هایی بود که به این اشتباهات استالین ارتباط داشتند.

در جمع‌بندی از یک گردهمایی، درباره کار در عرصه هنر و ادبیات که در اوایل سال ۱۹۶۶ توسط چیانگ چینگ (همسر مائو) در شانگهای برگزار شد، به یکی دیگر از اشتباهات استالین که مربوط بدین بخش است، برخورد گردید. (این گردهمایی به منظور فرموله کردن سیاست حفظ و کاربست عمیق‌تر و گسترده‌تر خط مائو در زمینه‌ی هنر، برگزار شد):

استالین یک مارکسیست - لنینیست بزرگ بود. انتقاد او از ادبیات مدرن و هنر بورژوازی بسیار برنده بود. اما او غیر منتقدانه چیزهایی را که کلاسیک‌های شوروی و اروپا نامیده می‌شدند اتخاذ کرد و این امر عواقب بدی داشت. ادبیات و هنر کلاسیک چین و اروپا (من جمله روسیه) و حتی فیلم‌های امریکایی، تأثیر فراوانی بر محافل ادبی و هنری گذاشته‌اند و برخی‌ها به آن‌ها به چشم نوشته‌های مقدس نگاه کرده و آن‌ها را به طور کل قبول کرده‌اند. ما باید از تجربه استالین درس بگیریم. آثار قدیمی و خارجی نیز باید مطالعه شوند و اجتناب از خواندن آن‌ها اشتباه است، اما باید ما آن‌ها را نقادانه مطالعه کنیم تا گذشته به خدمت امروز و آثار خارجی به خدمت چین درآیند. (۱۶)

مائو درباره اهمیت روبنا

مائوتسه‌دون تئوری مارکسیسم - لنینیسم را در زمینه‌ی ادبیات و هنر و فرهنگ در مجموع، به طور تعیین‌کننده‌ای ارتقاء داد. این امر با پیشرفت همه‌جانبه‌ای که او در درک صحیح از نقش روبنا، به‌ویژه در دوران سوسیالیسم به وجود آورد در ارتباط نزدیک است.

این پیشروی، به‌نوبه خود، با یک جمع‌بندی از تئوری و عمل مارکسیست - لنینیست‌ها، و بخصوص از برخی اشتباهات استالین در این زمینه همراه بود. بدین گونه مائو، در اواخر سال‌های ۱۹۵۰ "نقدی بر مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی استالین" را بایان اینکه، "کتاب استالین از اول تا به آخر درباره روبنا هیچ صحبتی نمی‌کند. در رابطه با مردم چیزی نمی‌گوید، اشیاء را در نظر دارد، نه مردم را؛" آغاز می‌کند. (۱۷)

همانطوری که در فصل ۳ آمد (درباره خدمات مائو به اقتصاد سیاسی، و غیره)، این اثر استالین که در چند سال آخر زندگانی‌اش نوشته شد، بینش‌های پرارزشی همراه با تجزیه و تحلیل از جنبه‌های مهم پیشرفت از سوسیالیسم به کمونیسم را که هدف نهایی انقلاب پرولتری است، در برداشت. اما، چنانکه همان‌جا خاطر نشان شده، استالین تمایل داشت که برای حل این مشکلات " ... از نقطه نظر پیشرفت تولید و بالا بردن سطح مادی و فنی توده‌ها و نه چندان از نقطه نظر سیاست و ایدئولوژی" حرکت کند.

البته بسیاری از بزرگ‌ترین خدمات مائو، دقیقاً بر رشد و توسعه درکی صحیح از ماهیت جامعه سوسیالیستی و متعاقب آن، تأکید بر روی این مسئله تمرکز یافت که، حتی بعد از اینکه تحولات سوسیالیستی در شکل مالکیت به‌طور عمده تکمیل شده‌اند، لازم است که انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه یابد. این امر با تکاملی بیشتر که مائو در تئوری مارکسیستی در مورد اثر متقابل زیربنا و روبنا (بخصوص در دوران سوسیالیسم) داد، در ارتباط بود. مائو نشان داد که انقلابی کردن روبنا و همین‌طور زیربنای اقتصادی، به‌طور مداوم، از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. او نه تنها درک دیالکتیکی از رابطه بین زیربنا و روبنا را تصدیق نمود - که نشان می‌دهد، در کل زیربنا عمده و تعیین‌کننده است، اما گاهی اوقات روبنا در تعیین ماهیت و تکامل زیربنای اقتصادی عمده و تعیین‌کننده می‌گردد. او همچنین جمع‌بندی کرده و آموخت که دوران سوسیالیسم، نقش روبنا حتی از اهمیت بزرگ‌تری برخوردار بوده و کشمکش در روبنا حادث‌تر و پیچیده‌تر می‌گردد. حتی زمانی که پرولتاریا قدرت سیاسی در سرتاسر جامعه را در دست دارد، بورژوازی ممکن است در روبنا بخش‌هایی را عملاً تحت کنترل خود داشته باشد (درست همانطوری که ممکن است بعضی واحدها و بخش‌های اقتصاد را کنترل کند). مائو هشدار داد که، بخصوص ایدئولوژی عرصه‌ای خواهد بود که در آن مبارزه‌ای طولانی و پریچ‌وخم بین پرولتاریا و بورژوازی در خواهد گرفت. حتی در اوایل

۱۹۵۷، به عنوان یک بخش مهم از خط انقلابی ای که مائو در مقابله با رویزیونیست‌هایی که موعظه می‌کردند "مبارزه طبقاتی در حال از بین رفتن است"، تکامل داده بود، مؤکداً بیان داشت:

در زمینه‌ی ایدئولوژی این مسئله که در مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی کدام یک بر دیگری پیروز خواهد شد، هنوز واقعاً حل نشده است. ما علیه ایدئولوژی بورژوازی و خرده‌بورژوازی هنوز مبارزه‌ای بس طولانی در پیش داریم. (۱۸)

و البته فرهنگ، از جمله هنر و ادبیات، کاملاً در داخل زمینه ایدئولوژیکی قرار دارند. چنانچه گفته شد، ماهیت رابطه میان زیربنا و روبنا، تضادی را تشکیل می‌دهد که در مجموع در آن زیربنا جنبه عمده را دارا است. ولی در شرایط مشخصی روبنا می‌تواند جنبه عمده شود. مضاف بر این، روبنا نقش محرک را در تغییر زیربنا بازی می‌کند. به واسطه این دو دلیل است که در هر انقلابی، روبنا از اهمیت حیاتی برخوردار است.

اما، باز همانطوری که گفته شد، همه این‌ها با نیروی هرچه بیشتری درباره انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی صادق است. برای اینکه این انقلاب، برخلاف تمام انقلابات دیگر در تاریخ بشریت، قصد آن ندارد که طبقه جدیدی از استثمارگران را به قدرت برساند. بلکه هدف طبقه کارگر ریشه کن کردن هرگونه استثمار و ستم است. هدف آن از میان بردن همه طبقات است، یعنی کمونیسم. پس سوسیالیسم - دورانی که هنوز طبقات موجودند و طبقه کارگر بر جامعه حکومت می‌کند - هدف نهایی انقلاب پرولتری نبوده بلکه مرحله انتقالی به آن هدف است.

سوسیالیسم به خاطر چنین ماهیت انتقالی که دارد، باید دائماً به جلو و به طرف کمونیسم پیش رود. در غیر این صورت ناگزیر به عقب یعنی به سرمایه‌داری بازخواهد گشت. این بیش از هر چیز دیگر بدین دلیل است که در دوران سوسیالیسم، ناگزیر یک بورژوازی نو به وجود می‌آید که در داخل خود حزب کمونیست ریشه دارد، بخصوص رویزیونیستها در مقام‌های رهبری حزب که می‌توانند قدرت را از دست پرولتاریا ربوده و سرمایه‌داری را بازگردانند. این چیزی است که در شوروی اتفاق افتاده و بعد از مرگ مائو نیز یک کودتای رویزیونیستی در چین به وقوع پیوست و اکنون روند احیاء سرمایه‌داری در آن کشور انجام می‌پذیرد. ضدانقلاب توسط بورژوازی نوحاسته در روبنا کارش را شروع می‌کند - اینجا روبنا، هم نقش تعیین‌کننده و هم نقش آغازگر را بازی می‌کند. و در مهیا ساختن شرایط برای چنین کودتایی، این تازه انگل‌های سرمایه‌دار

توجه فراوانی به مبارزه درزمینه‌ی ایدئولوژیکی از جمله ادبیات و هنر خواهند کرد. به‌طوری که مائو در سال ۱۹۶۲ هشیارانه خاطر نشان نمود که:

نوشتن رمان در این روزها بسیار پرطرفدار است، این‌طور نیست؟ استفاده از رمان و داستان برای فعالیت‌های ضد حزبی اختراع بزرگی است. هرکسی که می‌خواهد یک رژیم سیاسی را سرنگون کند باید افکار عمومی خلق کند و مقداری کار آمادگی ایدئولوژیک انجام دهد. این امر در مورد طبقات ضدانقلابی همچون طبقات انقلابی صادق است. (۱۹)

تا زمانی که با بورژوازی - بخصوص اشخاصی که در مقام‌های بالای حزب بوده و راه سرمایه‌داری را پیش می‌گیرند- در این عرصه مبارزه نشود، از آنچه هست قوی‌تر خواهند شد و برای به‌تصرف درآوردن قدرت سیاسی در موقعیت بسیار بهتری قرار خواهند گرفت. و بدین ترتیب است، اهمیت عظیم مبارزه طبقاتی در حیطه روبنا تحت سوسیالیسم و اهمیت عظیم گفتار مائو که در آغاز این فصل نقل شد، یعنی: پرولتاریا باید دیکتاتوری همه‌جانبه‌ای را بر بورژوازی درزمینه‌ی روبنا، که عرصه‌های مختلف فرهنگ را در بردارد، اعمال کند."

خط مائو در رابطه با ادبیات و هنر

در این رابطه، جای دارد نقل قول مارکس (از "هیجدهم برومر") را که قبلاً به آن اشاره شد دوباره یادآوری کنیم. آنجا مارکس تأکید می‌کرد که چگونه انقلابات گذشته می‌توانستند شعر خود را از گذشته اقتباس کنند - خودشان را در گذشته بیچند، دقیقاً برای اینکه معنای کامل ماهیت انقلابی‌شان را از خود پنهان کنند. این بدین خاطر است که همه آن‌ها تصرف قدرت توسط یک طبقه استثمارگر جدید را نمایندگی کردند. اگرچه طبقات پیشین در دوران شکوفایی خود، وسیله پیشرفتی برای بشریت بودند، اما حتی زمانی که در حال انجام یک انقلاب بوده و به قدرت نزدیک می‌شدند، نمی‌توانستند واقعاً به این نقش مترقی و انقلابی که ایفا می‌کردند، کاملاً پی ببرند - زیرا آگاهی کامل به آن، به مفهوم دیدن ماهیت انتقالی خود از لحاظ تاریخی و عاقبت محکوم به فنا و خاموشی خود می‌بود.

پرولتاریا برعکس، باید در این مسئله که دقیقاً "چه کار می‌کند و این واقعیت که نقش وی از نقطه نظر تاریخی فقط گذراست هوشیار و آگاه باشد. در حقیقت، پرولتاریا اولین و تنها طبقه‌ای در تاریخ است که قصد دارد قدرت دولتی خود و تمام شرایطی که این قدرت را الزامی می‌سازد، چه مادی و چه ایدئولوژیکی حذف نماید. و به‌راستی اگر این هدف را از نظر دور بدارد، حکومتش سرنگون و سرمایه‌داری دوباره جایگزین خواهد شد. به همین دلیل است که انقلاب پرولتری نمی‌تواند روش و به‌طور کلی فرهنگ خود را از گذشته بیاموزد - بلکه همیشه باید بکوشد تا با شناخت کامل از کردار و مأموریت تاریخی بزرگ خود چیزی بیافریند متفاوت با هر آنچه بشریت تاکنون به خود دیده است.

اگرچه بزرگ‌ترین خدمات مائو در این زمینه در رابطه با رشد فرهنگ پرولتری و کاربرد آن در تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و پیش برد انقلاب تحت این دیکتاتوری بود، او خطوط اساسی را در این رابطه حتی قبل از اینکه قدرت سیاسی در سرتاسر کشور برقرار و انقلاب وارد مرحله سوسیالیستی شود، طرح کرد. یکی از دلایلی که وی قادر به انجام چنین کاری بود این است که (به‌طوری‌که در فصول قبلی دیدیم) انقلاب چین آن‌طور تکامل یافت که قوای رژیم کهنه نه به یک‌باره و یا در مدتی نسبتاً کوتاه، بلکه در جریان یک مبارزه مسلحانه، درازمدت بود که سرنگون شد. در حقیقت، این پروسه، جنگ‌های مختلف زیادی را در برداشت که در طی یک دوره بیش از ۲۰ سال، مناطق پایگاهی جدیدی که از سلطه ارتجاع آزاد شده بودند، به وجود آورد و سرانجام یک حمله همه‌جانبه برای آزاد نمودن سراسر کشور آغاز گردید. طی این پروسه طولانی - که خود به مراحل کوچک‌تر تقسیم می‌شود - در مناطق آزاد شده، روبنای جدیدی و همچنین مناسبات جدیدی در تولید به وجود آورده شدند تا در خدمت مبارزات رشد یابنده توده‌ها قرار گیرند. اگرچه هنوز مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در نهاد سوسیالیستی نبودند - و این خود را در زمینه‌ی ایدئولوژی و فرهنگ منعکس می‌کرد - با این حال، جنبه‌هایی از آینده سوسیالیستی مانند نقش رهبری پرولتاریا و ایدئولوژی‌اش که مائو همواره در دفاع از آن، علیه عناصر بورژوازی (و فئودال)، در داخل و خارج از حزب کمونیست چین جنگید، وجود داشتند.

محفل ادبی و هنری ینان

بر همین پایه بود که مائو جهت‌گیری اساسی درزمینه‌ی ادبیات و هنر را بسط داد. این در یک سلسله از سخنرانی‌هایی که مائو طی گردهمایی یک‌ماهه در ین آن در سال ۱۹۴۲ درباره ادبیات و هنر ایراد کرد، متمرکز بود. (چنانکه قبلاً در این کتاب اشاره شد، ین آن محل تمرکز دولت انقلابی مناطق پایگاهی و رهبری حزب کمونیست چین و ارتش انقلابی بود).

دو سال قبل از آن مائو اثر پایه‌ای خود "درباره دمکراسی نوین" را نوشته بود که در آن وی نه‌تنها استراتژی انقلاب چین در آن مرحله را جمع‌بندی کرد- انقلاب دمکراتیک نوین - بلکه تأکید بخصوصی بر این واقعیت گذاشته و گفت که، "ما کمونیست‌ها طی سالیان دراز نه‌تنها به خاطر انقلاب سیاسی و اقتصادی چین، بلکه به خاطر انقلاب فرهنگی آن نیز مبارزه کرده‌ایم"، و چین نوینی که از طریق انقلاب داشت پا به عرصه هستی می‌گذاشت "نه‌تنها دارای سیاست نوین و اقتصاد نوین، بلکه دارای فرهنگ نوین نیز خواهد بود." (۲۰) در این مقاله او مشخصات کلی این فرهنگ جدید را طراحی کرده و تأکید داشت که:

فرهنگ انقلابی برای توده‌های انقلابی سلاح نیرومند انقلاب است. فرهنگ انقلابی بیش از آنکه انقلاب فرارسد، انقلاب را از لحاظ ایدئولوژیک تدارک می‌بیند و در جریان انقلاب، بخش ضروری و مهم جبهه عمومی انقلاب است. (۲۱)

به‌طور کلی، "درباره دمکراسی نوین" زمینه را برای سخنرانی‌های مائو در محفل ادبی و هنری ین آن آماده می‌سازند، جایی که او از خصوصیات ویژه‌ای که هنر باید داشته باشد تا بتواند به‌عنوان یک سلاح انقلابی بکار رود، سخن می‌گوید. اول‌ازهمه مائو راجع به مسئله جایگاه طبقاتی صحبت کرد. چنانکه خاطر نشان شده است، ادبیات و هنر همه باید هدایت شوند، و بهر حال به‌طور عینی از زاویه جهان‌بینی و جایگاه طبقاتی معینی هدایت خواهند شد، چه شخصی که آن را ارائه می‌دهد به این امر آگاه باشد یا نباشد. و مائو خاطر نشان کرد که، در این دوران، برای اینکه فرهنگ بتواند نقش مرفعی و انقلابی بازی کند، بایستی که به پرولتاریا خدمت کند، زیرا در این مرحله از تاریخ بشریت تنها طبقه کارگر است که به‌طور تمام و کمال طبقه‌ای انقلابی بوده و تنها طبقه کارگر است که می‌تواند توده مردم را در دگرگون ساختن کامل جامعه رهبری کند. و مائو بر این مسئله پافشاری کرد. باوجوداینکه مرحله انقلاب در آن موقع دمکراتیک بوده و هنوز سوسیالیستی نشده فقط

با رهبری طبقه کارگر در تمام زمینه‌ها، من جمله فرهنگ، یک انقلاب دمکراتیک نوین می‌تواند قادر باشد که امپریالیسم و ارتجاع داخلی را کاملاً شکست داده و به‌طرف آینده سوسیالیستی پیش رود.

در ارتباط نزدیک با این مسئله، مائو همچنین هوشیارانه مسئله، "برای چه کسانی" را مطرح کرد. او از کارکنان فرهنگی در این آن می‌پرسد، شما آثار خود را برای چه کسانی ارائه می‌دهید؟ مسئله اصلی در اینجا این است که: آیا آن‌ها باید برای برگزیدگان باشند، آیا آن‌ها باید برای به‌اصطلاح "مردم برتر" باشند، یا اینکه آن‌ها باید برای توده‌های خلق باشند؟ و مائو پاسخ داد که آن‌ها باید برای توده‌های خلقی تولید شوند، که در چین نه تنها طبقه کارگر بلکه صدها میلیون از دهقانان و همچنین سربازان (بخصوص از ارتش انقلابی) را در برمی‌گرفت. مائو روشن کرد که، هنر باید برای توده‌های زحمتکش و ستمدیده ایجاد شود. باید توسط توده‌ها پذیرفته شود و در مبارزاتشان چون سلاحی بکار رود.

برای واقعیت بخشیدن به این مسئله مائو اصرار داشت که کارکنان فرهنگی، آن‌هایی که در کار ادبیات و هنر هستند، باید به بیرون در میان توده‌ها بروند، خودشان را با آن‌ها یکی کرده و باهم در کار عملی شرکت کنند و به آن‌ها در بر پا کردن مبارزه علیه دشمن یاری رسانند. او تأکید کرد که: "کار نویسندگان و هنرمندان ما آفرینش آثار ادبی و هنری است، ولی مقدم‌ترین وظیفه آنان درک مردم و شناخت عمیق آن‌هاست" (۲۲) ملاحظه کنید او می‌گوید که این فقط یک وظیفه مهم نیست، بلکه مقدم‌ترین وظیفه نویسندگان و هنرمندان است.

مائو گفت، اینجا مسئله تعیین‌کننده، مسئله روشنفکران است که باید خودشان را با توده‌ها یکپارچه کرده، جهان‌بینی آنان را تغییر دهند و قاطعانه موضع انقلابی، یعنی همان دیدگاه و اسلوب پرولتاریا و مارکسیسم را پیش بگیرند. در همین رابطه است که مائو در عبارت معروفی شرح می‌دهد که چگونه احساساتش در رابطه با توده‌ها، هنگامی که او به یک انقلابی تبدیل شد، دگرگون شدند. مائو می‌گوید که او در نتیجه تربیت بورژوازی (و حتی فنودالی):

... عادات و رسوم دانشجویی را فراگرفتم، من می‌پنداشتم اگر در برابر دانشجویان دیگر که هیچ باری را بر دوش و یا با دست خود حمل نمی‌کنند، به کوچک‌ترین کار بدنی بپردازم، مثلاً بساط سفرم را خود حمل

کنم از شخصیتیم کاسته می‌شود. در آن زمان من فکر می‌کردم که در دنیا فقط روشنفکران یگانه مردم پاک و تمیز هستند و کارگران و دهقانان در مقایسه با آنان کم‌ویش کشیف‌اند. (۲۳)

مائو ادامه داده و تعریف می‌کند که چگونه احساساتش دگرگون شدند:

اما پس از آنکه انقلابی شدم و در میان کارگران، دهقانان و سربازان ارتش انقلابی زندگی کردم، به تدریج آنان را شناختم و آن‌ها هم رفته‌رفته مرا شناختند. آنگاه، و فقط آنگاه بود که در احساسات بورژوازی که در مدارس بورژوازی بخورد من داده بودند، تحولی بنیادی روی داد. من دریافتم که روشنفکرانی که تجدید تربیت نیافته‌اند، در مقایسه با کارگران و دهقانان پاک نیستند و دریافتم که همان کارگران و دهقانان از همه پاک‌ترند و آن‌ها اگرچه دسته‌ای چرکین دارند و پاهایشان به تاپاله آلوده است، از همه روشنفکران بورژوا و خرده‌بورژوا پاک‌ترند. این درست همان چیزی است که از تغییر احساسات، تغییر از یک طبقه به طبقه دیگر فهمیده می‌شود. (۲۴)

مائو اصرار داشت که، کارکنان فرهنگی انقلابی، می‌بایستی مردم را بشناسند - احساساتشان در رابطه با مسائل چه بوده، جهان را چگونه می‌دیدند، واقعا چگونه مبارزاتشان را به پیش می‌بردند. آن‌ها بخصوص هرچه که مبارزاتشان را بیشتر تکامل می‌دادند، می‌بایستی که بیشتر زبان زنده توده‌ها را فراگرفته، آثار فرهنگی، ترانه، موسیقی، رقص و غیره که توسط خود توده‌ها باوجود آمده بود را آموخته و ارتقاء بیشتری دهند. اگر جز این بود، ادبیات و هنر مسلماً توسط توده‌ها طرد می‌شد - زیرا به‌طور مسلم هم در شکل و هم در محتوا برای توده‌ها غریبه می‌بود.

به‌عنوان یک نمونه برجسته، مائو به لوسیون اشاره کرد، نویسنده، انقلابی‌ای که تا مرگ خود در سال ۱۹۳۶، طی انقلاب دمکراتیک نوین، جهان‌بینی کمونیستی را پیش گرفت و مصمم در کنار توده‌های خلق ایستاد و قلم خود را همچون سلاحی بزرگ در مبارزات انقلابی‌شان بکار برد. همان‌طور که مائو اعلام کرد، لوسیون، "بزرگ‌ترین و بی‌باک‌ترین پرچم‌دار" نیروی فرهنگی انقلابی نوین بود که در چین به دنبال قیام ضد امپریالیستی ۴ مه ۱۹۱۹، گسترش مارکسیسم - لنینیسم در آن کشور و تشکیل حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱، (۲۵) سربلند کرد، بخصوص پس از اشغال چین توسط ژاپنی‌ها، هنگامی که برپایی جنگ مقاومت ضد ژاپنی در سرلوحه وظایف قرار گرفت، لوسیون قاطعانه در مقابل خط "ادبیات دفاع ملی" راست روان که در

میان محافل بانفوذ ادبی چپ و حتی در درون حزب کمونیست چین جریان داشته و خط تسلیم و تبعیت از چیانکایشک را نمایندگی می‌کرد، از خط "ادبیات توده‌ها برای جنگ انقلابی ملی" دفاع نمود. این یک مبارزه کلیدی در زمینه‌ی ادبیات و هنر بود که کلاً در مبارزه طبقاتی در داخل کمپ اپوزیسیون با ژاپن و در داخل جنبش انقلابی، نقش مهمی را بازی کرد و در رابطه تنگاتنگی با آن قرار داشت.

به این طریق و به طرق دیگر، لوسیون در ارتش فرهنگ انقلابی چین همچون سلحشوری ایستاد. مائو گفت، "همه کمونیست‌ها"، "همه انقلابیون و کارکنان ادبی و هنری انقلابی باید از لوسیون سرمشق بگیرند، باید "بارکش" پرولتاریا و توده‌های مردم باشند و پشت خود را برای حمل وظایف خود تا دم واپسین خم کنند." (۲۶)

مائو ضمناً این مسئله را پیش کشید که، هنر باید چه کسانی را مورد تجلیل قرار دهد و چه کسانی را افشاء کند و موردانتقاد قرار دهد؟ جواب او دقیق و به مورد بود:

تمام نیروهای پلید که به توده‌های مردم زیان می‌رسانند، باید افشاء گردند و کلیه مبارزات انقلابی توده‌های مردم باید مورد تجلیل قرار گیرند - این است وظیفه عمده نویسندگان و هنرمندان انقلابی. (۲۷)

چیزی که در اینجا تأکید شده را ملاحظه کنید. این است وظیفه اساسی کارکنان فرهنگ انقلابی. (این مطلب تضادی با این گفته پیشین مائو ندارد که، مقدم‌ترین وظیفه نویسندگان و هنرمندان انقلابی درک توده‌ها و شناخت عمیق آن‌هاست، زیرا در آنجا مائو درباره چیزی که در کل مقدم است صحبت می‌کرد، درحالی که در اینجا صحبت از وظیفه اساسی آنان در رابطه با آفرینش فرهنگی است - به کلامی دیگر او در اینجا بخصوص راجع به وظیفه اساسی فرهنگ، ادبیات و هنر، صحبت می‌کند).

عده زیادی در حزب کمونیست چین شدیداً به خط مائو در رابطه با این مسئله اعتراض کرده و با او به مخالفت برخاستند. برای عده‌ای این امر بخشی از مخالفتشان را با خط او در رابطه با فرهنگ به‌طور کلی، و در حقیقت خط انقلابی او، تشکیل می‌داد. آن‌ها می‌گفتند که هنرمندان انقلابی باید "عینی‌گرا" باشند - که منظورشان از آن بی‌طرفی اختیار کردن بود. آن‌ها اصرار داشتند که، ما نباید همیشه کارگران، دهقانان و مبارزه انقلابی را تمجید و ستایش کنیم؛ ما باید نکات بد و کمبودهای آن را نیز خاطر نشان کنیم. و اگر

سرمایه داران کار خوبی انجام دهند باید به آنها اعتبار دهیم؛ و همین‌طور اگر کارگران کار بدی انجام دهند، آن را نیز باید خاطر نشان کرد.

برخلاف دعاوی آنها، که چنین موضعی "عینی‌گرایی" است، در حقیقت به هیچ‌وجه این‌طور نیست. عملی ساختن انقلاب پرولتری باید یک مبارزه بسیار آگاهانه باشد، و این به معنای افشاء و طرد کامل همه ایده‌های سنتی و نیروی عادت و شیوه‌های انجام کارها که به‌طور طبیعی و عادی قبول شده‌اند، است. و در این شرایط "بی‌طرف" بودن، به‌طور عینی به معنای خدمت کردن به طبقه سرمایه‌دار است، که نیروهای عادت و سنت را در کنار خود دارد.

این مسئله و مبارزه حول آن در دوران انقلاب چین نه‌تنها در طی مرحله دمکراتیک نوین، بلکه حتی با شدت بیشتری در مرحله سوسیالیستی آن، به صحنه آمد.

برای مثال، تائوچو، رویونیستی که در اوایل انقلاب فرهنگی چهره برجسته‌ای در بخش تبلیغات حزب کمونیست چین بود، از جمله خواستار این امر شد که نویسندگان حزب باید کمبودهای کمون‌های خلق را که از طریق قیام توده‌ای در روستاها به وجود آمده بودند و تکامل بیشتری از سوسیالیسم را در آنجا نمایندگی می‌کردند، متذکر شوند. اینجا، همچون سایر رویونیستها، تائوچو مستقیماً در جهت مخالف خط پایه‌ای مائو و آن جهت‌گیری اساسی که وی در رابطه با فرهنگ تنظیم کرده بود، حرکت می‌کرد. و اینجا نیز، ما بار دیگر نقش عظیمی را که فرهنگ در آفرینش افکار عمومی برای این یا آن طبقه و تقویت کردن این یا آن سیستم بازی می‌کند، می‌بینیم.

در پاسخ متقابل به این مسئله، یائو ون یوان، انقلاب‌ای که در جریان انقلاب فرهنگی برجسته شد و پس از مرگ مائو یکی از چهارنفری بود که قهرمانانه دفاع از خط مائو جنگید گزارش داد: "سرودی است به نام "کمون‌های خلق خوب‌اند". آیا لازم است که اسم آن را با جمله، دیگری که بگوید "کمون‌های خلق کمبودهایی دارند!" عوض کنیم؟" (۲۸)

موضوع این نیست که نویسندگان انقلابی باید دروغ گفته و یک‌جانبه به مسائل برخورد کنند. کاملاً برعکس. چنانکه یائو توضیح می‌دهد:

ما باید بین جریان عمده و جریانات فرعی زندگی تمایز قائل شویم. تنها در صورت تمرکز بر روی جریان عمده است که ما خواهیم توانست درک صحیحی از ماهیت تکامل اجتماعی ارائه دهیم. جریانات فرعی تنها یک تباین یا جریان اصلی را معرفی نموده و می‌توانند به‌عنوان وسیله‌ای برای به معرض نمایش گذاشتن جوهر جنبه فرعی پدیده، نشان دادن پیچ‌وخم‌های موقتی و قسمی که در جریان عمومی پیشرفت به وجود می‌آیند، استفاده کرد، اما هرگز نباید آن را به‌عنوان محتوای عمده زندگی ارزیابی کرد. (۲۹)

البته هر چیزی جنبه‌های خوب و بد دارد. اما کدام جنبه عمده است؟ در تضاد با قدیمی و منحنی، چه چیزی جدید و نیرومند است؟ و قصد کلی هنرمند انقلابی چیست؟ مائو پیش‌ازین، در سال ۱۹۴۲، سخنرانی‌های خویش در محفلین آن، برخورد اساسی به این مسئله را روشن کرده بود. او گفت، "بله مردم هم نقایصی دارند." "بله، نظرات طبقات استثمارگر بانفوذند. و این وظیفه مهم فرهنگ انقلابی است تا به مردم بیاموزد و به آن‌ها در به دور انداختن این بارها، یاری رساند. ولی این کار باید بر پایه اتحاد با آن‌ها و پشتیبانی کامل از مبارزاتشان انجام شود، باید واقعا این کار را به شیوه‌ای انجام دهیم که آن‌ها را در به دور انداختن قیدوبندهایشان یاری کنیم، و نه آن‌طور که به آن‌ها حمله شود و یا اینکه بین مردم (آن‌هایی که تا حدودی تحت تأثیر ایدئولوژی و فرهنگ دشمن قرار گرفته‌اند) از یک طرف، و دشمن و سیستم او، و استثمار و ستم و ایدئولوژی و فرهنگ منحنی او از طرف دیگر، فرقی قائل نباشیم.

توده‌ای کردن و ارتقاء سطح

پس حالا که، هنر انقلابی باید در خدمت مبارزات توده‌ها قرار گیرد، سؤالی که پیش می‌آید این است که چگونه باید این کار را انجام داد؟ اینجا سؤال انتقادی‌ای که مائو طی سخنرانی‌هایش در محفلین آن عنوان کرد، مسئله تضاد بین توده‌ای کردن و ارتقاء سطح بود. مائو در این زمینه بود که خدمات نوین و مهمی انجام داد.

عده‌ای می‌گفتند، در حین اینکه گسترش فرهنگ و هنر در میان توده‌ها مهم است، بالا بردن سطح هنر انقلابی از همه مهم‌تر است - به بیان دیگر اینکه، هنر انقلابی خیلی عقب‌افتاده، راکد، یکنواخت و غیره است.

اما مائو هشیارانه و به‌طور روشنی با این نظر به مخالفت برخاست. او گفت که توده‌ای کردن و گسترش فرهنگ و هنر به‌طور کلی در میان توده‌های وسیع، به‌عنوان بخشی کلیدی از مبارزه انقلابی خشمگینی که آن موقع در همه‌جا شدت داشت، جنبه عمده را دارا بود.

اما بسیار مهم‌تر از این چیزی بود که مائو درباره مناسبات بین این دو جنبه، و رابطه کل این موضوع با وظیفه کارکنان فرهنگی در یکپارچه شدن با توده‌ها و آموختن از آنان، مطرح کرد:

ما فقط آن چیزی را باید توده‌ای کنیم که کارگران، دهقانان و سربازان نیاز دارند و می‌توانند فی‌الغور قبول کنند. از این جهت پیش از آنکه بکار آموزش کارگران، دهقانان و سربازان دست بزنیم، باید از آن‌ها بیاموزیم. این به‌ویژه در ارتقاء سطح صادق است. برای اینکه چیزی را بالا ببریم، باید از پایه‌ای که موجود است، حرکت کنیم مثلاً برای اینکه یک سطل آب را بلند کنیم، آیا جز این است که آن را از روی زمین برمی‌داریم؟ مگر ممکن است سطل را از هوا بلند کنیم؟ پس برای اینکه سطح ادبیات و هنر را بالا ببریم، از کجا باید حرکت کنیم؟ از پایه طبقه فئودال؟ یا پایه بورژوازی؟ و یا از پایه روشنفکران خرده‌بورژوا؟ نه، از هیچ‌یک از این‌ها، فقط باید از پایه توده کارگران، دهقانان و سربازان حرکت کنیم. این به‌هیچ‌وجه به آن معنا نیست که ما باید کارگران، دهقانان و سربازان را به "ارتقاء" سطح طبقه فئودال، بورژوازی و یا روشنفکران خرده‌بورژوا برسانیم، بلکه به معنای آنست که ما باید سطح ادبیات و هنر را در جهتی که کارگران، دهقانان و سربازان پیش می‌روند، در جهتی که پرولتاریا به‌پیش می‌رود، بالا ببریم. در اینجا دوباره وظیفه آموختن از کارگران، دهقانان و سربازان مطرح می‌شود. فقط با حرکت از پایه کارگران، دهقانان و سربازان است که ما می‌توانیم درک صحیحی از توده‌ای کردن ادبیات و هنر و بالا بردن سطح آن‌ها بیابیم و رابطه صحیح میان آندورا پیدا کنیم. (۳۱)

به‌بیان دیگر، هنر و فرهنگ انقلابی باید بر آن چیزی که توده‌ها آفریده‌اند، بنا گردد - برای مثال، بر آن طرق زنده‌ای که خودشان سخنرانی و بیان می‌کنند، و سرودها، رقص‌ها، موسیقی و داستان‌های ملی‌ای که از خود توده‌ها آمده باشد. این است نقطه شروع. جهت آن چیست؟ در جهتی که توده‌های مردم در مبارزاتشان هم‌اکنون در حال پیشروی می‌باشند، راهی که آن‌ها به‌حکم تاریخ در پیش گرفته و باید بگیرند - راه سوسیالیسم و کمونیسم.

بعلاوه مائو خاطر نشان کرد که لازم است یکسری آثار ادبی و هنری، بخصوص برای برآوردن احتیاجات فرهنگی کادرها، ارائه شود. مائو گفت که این الزاماً، باید در سطح بالاتری از آثاری باشد که برای توده‌های وسیع ارائه داده می‌شوند، زیرا که کادرها به‌طور کلی از آموزش بیشتری برخوردار بوده و در واقع از لحاظ سیاسی، عناصر پیشرو توده‌ها بودند. اما چنین ادبیات و هنری برای کادرها، نیز باید در خدمت هدف اساسی برانگیختن و تعلیم دادن توده‌ها قرار گیرد، تا آن‌ها بتوانند با آگاهی و عزم بیشتری در جهت هدف انقلابی خود مبارزه کنند. مائو دیالکتیک این مسئله را به‌صورت ذیل توضیح داد:

آنچه شما برای کادرها انجام می‌دهید تمام برای توده‌هاست، زیرا توده‌ها را جز به‌وسیله کادرها نمی‌توان آموزش داد و هدایت کرد. اگر ما از این هدف رو برگردانیم، اگر آنچه ما به کادرها می‌دهیم، نتواند به آنان در آموزش و هدایت توده‌ها کمک کند، کوشش ما در سطح ادبیات و هنر مانند تیراندازی بدون هدفی خواهد شد و از اصل اساسی خدمت به توده‌های مردم جدا خواهد گشت. (۳۲)

گسست رادیکال در زمینه‌ی فرهنگی

چرا مائو می‌گوید که بالا بردن سطح به‌طور اخص به‌هیچ‌وجه به آن معنا نیست که باید سطح توده‌ها را به "ارتفاع" سطح طبقه فئودال، بورژوازی و روشنفکران خرده‌بورژوا رساند؟ در اینجا منظور او چه بوده و اهمیت این موضوع در چیست؟

این امر، با خطی که می‌گفت وظیفه آثار فرهنگی "بالا بردن" توده‌ها تا آنجایی است که بتوانند به‌درستی از آثار کلاسیک "مردان نابغه" عهد کهن "قدردانی کنند"، مستقیماً در تضاد بود. این، در کنار موضعی که معتقد بود عصر حاضر و سیستم سوسیالیستی باید "جماعتی" از "مردان نابغه" نوین به وجود آورد، دقیقاً خط رویزیونیست‌هایی است - در اتحاد جماهیر شوروی، و در خود چین، من جمله همه رویزیونیست‌هایی که امروز بر چین حاکم شده‌اند - که پیگیرانه خط مائو را نه تنها درباره فرهنگ به‌طور کلی بلکه بخصوص در رابطه با این موضوع که "بالا بردن سطح" چه معنایی دارد، مورد حمله قرار دادند.

در اینجا چیزی که اساساً مورد بحث است این است که فرهنگ پرولتری، من جمله ادبیات و هنر، می‌تواند و یا باید بتواند چیزی را که از لحاظ کیفی کاملاً متفاوت با و متکامل‌تر از تمام فرهنگ کهن است، نمایندگی کند یا نه؟ مائو با تأکید گفت بله، تمام رویونیستها، به طرق مختلف، عمدتاً می‌گویند خیر. مسئله‌ای که مائو خود را بر آن پایه قرارداد و خواهان بکار بستن آن بود، نظریه ایست که در مانیفست کمونیست توسط مارکس و انگلس مطرح شده بود که: انقلاب کمونیستی نه تنها با تمام روابط مالکیت سنتی بلکه با تمام ایده‌های سنتی نیز باید گسستی بنیادین کند.

مطمئناً این شامل حیطه فرهنگ نیز می‌شود. امکان ندارد که بتوان انقلاب سوسیالیستی و گذار به کمونیسم را بدون آفرینش فرهنگ، ادبیات و هنر کاملاً نوینی که برای اولین بار در تاریخ، نشانگر دورنما و مدافع منافع پرولتاریا در برانداختن هر چیزی که ارتجاعی است و انقلابی کردن تمام جامعه، انجام داد. این کار با به اصطلاح دادن جایگاه "مافوق طبقه" به آثار "کلاسیک" هنری و برخورد با آنان به عنوان منتهی درجه موفقیت که "دسته‌های نادان" توده‌ها باید به سطح ستایش آن "ارتقاء داده شوند"، عملی نخواهد بود. و این طور هم عملی نخواهد بود که فرضاً برای آفرینش آثار هنری پرولتری، از شیوه‌های طبقات استثمارگر و روشنفکرانشان استفاده گردد: با اتکا و اعتماد به "مردان بزرگی" که از توده‌ها و مبارزات انقلابی‌شان کاملاً جدا هستند. بلکه در عوض، این کار باید از طریق تکیه بر آن‌ها، با آموزش از آن‌ها و بارها کردن و رشد قوه ابتکار و آفرینش‌های خود توده‌ها، تحت هدایت مارکسیسم، انجام شود.

آیا این بدین معناست، و آیا این موضع مائو بود که تمام فرهنگ و هنری که متعلق به دوران گذشته است باید بدون تبعیض، بیکاره نفی شده و به سادگی، به عنوان اینکه بی‌فایده و مضر هستند به کناری گذاشته شوند؟ مطمئناً نه. برای ارزیابی نقش چنین آثاری باید ماتریالیسم تاریخی را یک بار برد. آن‌هایی را که در دوران گذشته نقش متری ایفاء کرده‌اند باید در همان زمینه تأیید کرد، در حین اینکه، بهر حال، هرگز نباید از خاطر نشان کردن تعصبات و محدودیت‌های طبقاتی‌شان، غافل ماند. و بر این اساس، چنین آثاری می‌توانند به عنوان بخشی از آموزش توده‌ها در زمینه‌ی ماتریالیسم تاریخی بکار روند، در صورتی که این عمل از همان نقطه نظر و در پیوند با تجزیه و تحلیل سیستماتیک چنین آثاری به وسیله علم مارکسیسم، انجام شود. بعلاوه، برخی شیوه‌های هنری را می‌توان از آثاری که نظرات و منافع طبقات و سیستم‌های استثمارگر قبلی را بیان

می‌کنند، اتخاذ کرد، اما این‌ها نیز کلاً - از آنجایی که شکل و محتوی در هم تداخل و نفوذ می‌کند - باید با ماهیت انقلابی هنر پرولتری تطابق داده شوند.

مائو در سخنرانی‌های خود در محفلین آن، در این رابطه سخن گفت:

ما باید میراث غنی و بهترین سنت‌های ادبیات و هنر را که از ایام قدیم چین و کشورهای خارجی بمارث رسیده‌اند، استفاده کنیم ولی با این هدف که آن‌ها را در خدمت توده‌های مردم بگذاریم. ما از اینکه شکل‌های ادبی و هنری گذشته را مورد استفاده قرار دهیم، به هیچ وجه روگردان نیستیم، ولی این شکل‌ها درست پس از آنکه در دست ما از نوساخته شده و مضمون نوینی یافتند، انقلابی خواهند شد و در خدمت خلق قرار خواهند گرفت. (۳۳)

این مطلب در شعارهای ذیل، که تحت رهبری مائو، در زمینه‌ی فرهنگ و همچنین سایر زمینه‌ها بکار گرفته شد، خلاصه گردید: "گذشته را به خدمت حال و چیزهای خارجی را به خدمت چین در آورید" و "با وجین کردن کهنه، به نو اجازه شکوفایی دهید."

به‌عنوان بخشی از این خط اساسی، باید چنین برداشت کرد که حتی آثاری که در زمان خودشان - در دوره‌های تاریخی پیشین - مترقی بودند، اگر به‌صورت غیر انتقادی ارائه شده و همچون "کلاسیک‌های" بی‌طبقه صادر شوند و یا حتی بدون انتقاد و آموزش مارکسیستی توده‌ها به‌طور سیستماتیک در رابطه با محتوی طبقاتی و همچنین نقش تاریخی آن‌ها، در صحنه ظاهر گردند، در این دوره دقیقاً نقش مترقی بازی نخواهند کرد. اینجا دوباره باید تأکید کرد که نیروی عادت و سنت خیلی بیشتر به‌طرف منافع طبقات استثمارگر و علیه پرولتاریا سنگینی می‌کند. تمام این آثار هنری متعلق به دوره‌های گذشته، که جایگاه و منافع طبقات استثمارگر را نمایندگی می‌کنند، خودبه‌خود توده‌ها را در جهت مخالف جهان‌بینی پرولتاریا و منافع انقلابی خودشان، تحت نفوذ خود قرار خواهند داد و از این‌رو در چنین شرایطی، یک نقش ارتجاعی ایفاء خواهند نمود. یک‌بار دیگر، فقط هرگاه استفاده از چنین آثاری نه تنها در رابطه با نقش تاریخی‌شان بلکه در رابطه با محتوی طبقاتی و جهان‌بینی‌شان نیز، با آموزش سیستماتیک توأم شوند، و فقط هرگاه مورد دوم کاملاً نقد شده حال آنکه اولی از زاویه ماتریالیسم تاریخی توضیح داده شود، خواهند توانست نقش مثبتی در رابطه با انقلاب پرولتری بازی کنند.

و از آن‌هم بالاتر، هیچ‌یک از این آثار، هر قدر هم که در دوران خود بزرگ بوده باشند، قابل مقایسه با آثار فرهنگی انقلابی‌ای که در این دوره تحت رهبری پرولتاریای انقلابی و ایدئولوژی‌اش آفریده شده‌اند، نیستند. در مقایسه با آثار هنری پرولتری، تمام آثار قبلی رنگ‌پریده جلوه می‌کنند. علیرغم شیوه‌های هنرمندانه‌شان، آن‌ها هرگز قادر نیستند که قدرت و عظمت مبارزات رها سازنده توده‌های مردم را که تحت رهبری انقلابی‌ترین طبقه در تاریخ انجام می‌گیرد، توصیف نمایند. تنها، فرهنگی که توسط دیدگاه این طبقه، پرولتاریا، رهبری شده باشد و به منافع آن خدمت کند است که می‌تواند به چنین جایگاه رفیعی صعود کند.

خدمات مائو در زمینه‌ی فرهنگ بخصوص در همین نکته متمرکز است، که خود تکامل بیشتری را فراتر از تئوری‌ها و پراتیک‌های قبلی مارکسیسم و پرولتاریا در این زمینه، نمایندگی می‌کند. و دقیقاً تحت رهبری خط انقلابی مائو بود که مردم چین توانستند در زمینه‌ی هنر، آثاری بیافرینند که بیانگر بلندترین قله در زمینه‌ی فرهنگ باشد که تاکنون بشر به آن دست یافته است.

هنر به‌عنوان فشرده مبارزه انقلابی

بار دیگر باید تأکید شود که مائو دقیقاً به‌واسطه عمده قرارداد جنبه جایگاه طبقاتی در فرهنگ و هنر بود که توانست این خط را توسعه، و چنین خدماتی را ارائه دهد. این چیزی است که مائو بارها و بارها بر آن تأکید نمود، همان‌طور که او در سخنرانی‌هایش در محفلین آن گفت:

در دنیای امروز هر فرهنگ، هر ادبیات و هنری متعلق به طبقه معینی است و از مشی سیاسی مشخصی ناشی می‌شود. در واقع هنر برای هنر، هنر مافوق طبقات، هنری که جدا و مستقل از سیاست باشد، وجود ندارد. (۳۴)

این است ماهیت و کنه تمام جهت‌گیری‌های اساسی مائو. چون هنر همیشه با طبقه مشخصی گره‌خورده است، به همین دلیل از سیاست و مبارزه طبقاتی جداشدنی نیست.

با مطرح کردن این مسائل، مسلماً منظور مائو این نبود که فرهنگ و هنر فی‌نفسه مساوی سیاست‌اند، یا در هر شکل دیگری، با مبارزه طبقاتی یکسان‌اند، و یا اینکه برای فرهنگ و هنر به‌تنهایی و در خود هیچ نقشی وجود ندارد. کاملاً برعکس. مائو تأکید نمود که در واقع بین محتوای سیاسی و شکل هنری تضاد موجود

است، و برای اینکه یک اثر فرهنگی را بتوان واقعا هنر خواند باید که از لحاظ تکنیکی هم خوب باشد، باید شکل مطبوع و مناسبی داشته باشد، و محتوای خود را نیز به همین طریق بیان کند. او به خصوص چیزی که آن را هنر به "سبک شعر و پوستر" می‌نامید و در آن زمان در حزب کمونیست و در میان انقلابیون رواج داشت، مورد انتقاد قرارداد. زیرا هنر برای اینکه بتواند وظایف خود را چنانکه شاید و باید برآورد و یک نقش انقلابی ایفاء کند، باید که از لحاظ هنری خوب باشد. باید آن وظیفه‌ای را ایفاء کند که توده‌ها از هنر انتظار داشته و می‌طلبند، در غیر این صورت نخواهد توانست که یک نقش انقلابی بازی کند.

اما بالاخره، توده‌ها چه چیزی را از هنر می‌طلبند؟ چرا با وجود اینکه هنر از زندگی سرچشمه می‌گیرد، مع‌هذا مردم تنها به زندگی قانع نبوده، و ادبیات و هنر هم می‌خواهند؟ جواب مائو این است که، گرچه از یک طرف "آثار ادبی و هنری به مثابه شکل‌های ایدئولوژیک، محصولات انعکاس زندگی جامعه معینی در مغز بشر هستند"، اما از طرف دیگر:

زندگی‌ای که در آثار ادبی و هنری انعکاس می‌یابد، می‌تواند و باید عالی‌تر، پرتوان‌تر، منسجم‌تر، تپیک‌تر از زندگی واقعی روزانه باشد، از آن به ایده‌آل نزدیک‌تر باشد و بدین جهت عام‌تر باشد. (۳۵)

این است معنای هنر. یک اثر هنری باید پرتوان‌تر و منسجم‌تر از خود زندگی باشد، نمی‌تواند به‌طور انفعالی زندگی را منعکس کند، یک نمایش، رمان، سرود و غیره، نمی‌تواند که فقط زندگی دقیقه‌به‌دقیقه کسی را منعکس کند - چنین کاری بی‌مورد خواهد بود. هنر باید بتواند که زندگی را فشرده و تشدید کند، باید آن را به سطح بالاتری ارتقاء دهد.

اما تمام فشرده‌های زندگی یکسان نیستند و به منافع مشترکی خدمت نمی‌کنند. این موضوع، مسئله حقیقت و واقعیت را پیش می‌کشد. نویسندگان و نقادان بورژوا (یا حداقل آنها یکی که هنوز تظاهر به رئالیسم می‌کنند) می‌گویند: "بسیار خوب، هنر انقلابی ممکن است بیشتر ایده‌آلیستی باشد، اما هنر ما به واقعیت نزدیک‌تر است." مع‌هذا، در واقع، کاملاً عکس قضیه صحت دارد. آثار هنری فقط برای اینکه محصول اجتماعی می‌باشند، همه جنبه‌ای از واقعیت را بیان می‌کنند. اما هنر بورژوایی، در بهترین حالت خود، فقط می‌تواند سطح چیزها را توصیف کند، در حالی که هنر پرولتری انقلابی می‌تواند ماهیت اساسی و حقیقت واقعی را

نشان دهد. هنر بورژوازی تنها می‌تواند آن چیزهایی را که در حال مردن‌اند فشرده کند، امروز فقط هنر پرولتاری می‌تواند معلوم کند که چه چیزی نو و در حال طلوع کردن است.

چنانچه قبلاً نشان داده شد بین این حقیقت که هنر انقلابی متعهد بوده و اینکه واقعیت را تشریح می‌کند و همین‌طور بین این واقعیت که همچون سلاحی است در مبارزه توده‌ها و اینکه دربرگیرنده حقیقت است، هیچ‌گونه ناسازگاری وجود نداشته و ندارد. زیرا، بطوریکه مائو در اثر معروف دیگری می‌گوید:

"مارکسیست‌ها برآیند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارج است... اگر بخواهی دانش بیندوزی، باید در پراتیک تغییر واقعیت شرکت کنی." (۳۶)

این فاکت که یک اثر هنری به‌عنوان بخشی از پراتیک انقلابی باوجود آمده، و درراه کمک برای تغییر دادن واقعیت بکار می‌رود، به این معنا نیست که منعکس‌کننده حقیقت نیست - زیرا درواقع، تنها از طریق پروسه تغییر واقعیت است که می‌توان حقیقت را منعکس کرد، و رسیدن به حقایق عمیق‌تر و حیاتی‌تر تاریخ و جامعه و بشریت، تنها از طریق پروسه تغییر واقعیت به شیوه انقلابی میسر است.

پس بنابراین، هنر انقلابی چه می‌کند؟ مائو به‌طور فشرده چنین جمع‌بندی می‌کند:

ادبیات و هنر انقلابی باید به آفرینش چهره‌های متنوع از زندگی واقعی بپردازد و به توده‌ها یاری دهد که تاریخ را به پیش برانند. (۳۷)

در رابطه با وظایف کارکنان فرهنگی، و بخصوص در ارتباط با نقد ادبی و هنری، مائو درباره رابطه دیالکتیکی بین انگیزه و نتیجه (منظور تأثیرات یک اثر هنری است - م) در قضاوت کردن در مورد یک اثر هنری نیز مسائلی مطرح کرد. او گفت که نتیجه، جنبه عمده است و در تجزیه و تحلیل نهایی، معیار و قضاوت درباره انگیزه محسوب می‌گردد. اما وی خطر در غلتیدن به متافیزیک را در برخورد به این مسئله، گوشزد نمود: او خاطر نشان کرد، ایده‌آلیستها که نتیجه را نادیده گرفته و فقط انگیزه را در نظر دارند، با ماتریالیست‌های مکانیکی که بالعکس فقط نتیجه را دیده و انگیزه را نادیده می‌گیرند، هردو نادرست‌اند. در مقابله با این مسئله، مائو روشن نمود که:

... ما ماتریالیست‌های دیالکتیکی بر روی وحدت‌انگیزه و نتیجه‌تأکیدداریم. انگیزه خدمت به توده‌ها در پیوند ناگسستنی با جلب نظر توده‌ها (نتیجه) است. بین این دو باید وحدت باشد. انگیزه خدمت به یک فرد یا خدمت به یک دسته کوچک خوب نیست، انگیزه خدمت به توده‌ها بدون اینکه نتیجه آن جلب نظر توده‌ها و سودمندی به حال آن‌ها باشد، نیز خوب نیست. برای قضاوت درباره مقاصد ذهنی یک نویسنده یعنی اینکه آیا انگیزه وی درست و خوب بوده است، ما نباید به اظهارات وی، بلکه باید به اثر اعمالش (به‌طور عمده به اثر آثارش) بر روی توده‌ها در جامعه مراجعه کنیم. (۳۸)

البته هیچ‌یک از این‌ها به این معنی نبود که هر اثر ادبی و هنری، برای آنکه نقش مثبتی بازی کند، بایستی تماماً انقلابی بوده یا کلاً انعکاس بینش پرولتاریا باشد. در واقع، آثار مترقی که اثر عینی آن کلاً، جلو راندن توده‌ها در مبارزه علیه دشمن اصلی بود، حتی با اینکه نویسنده ممکن بود یک کمونیست نباشد، می‌توانست وجود داشته باشد و وجود نیز داشت. صحیح آن بود که با اینان متحد گشته و آنان را تحت تأثیر قرارداد. اما دقیقاً برای انجام چنین کاری، و همچنین برای رسیدن به هدف آفرینش آثاری تحت رهبری بینش پرولتری برای ارضاء احتیاجات توده‌ها (و کادرها) به‌طور تمام و کمال، برای کارگران فرهنگی انقلابی لازم بود آن خطوط اصلی را که مائو در سخنرانی‌های خود در محفل بین آن به جلو گذارده بود پیشه کرده و بر این اساس ادبیات و هنری که بتواند "به توده در جلو راندن تاریخ کمک کند" را در کامل‌ترین شکل خود خلق نموده و به‌عنوان آثار نمونه در آیند.

مبارزه در جبهه فرهنگی و در جمهوری خلق

خط مائو و خط پرولتری، درزمینه‌ی هنر، ادبیات و فرهنگ به‌طور کلی، در حزب کمونیست چین و جنبش انقلابی، بدون مبارزه پیروز نشد. برای آن می‌بایستی به صورتی پرحرارت و دائمی در سراسر دوره انقلاب چین مبارزه می‌شد. این مطلب در سال ۱۹۴۲ و حتی بیشتر از آن، زمانی که انقلاب چین رشد نمود و طبقات استثمارگر گذشته را سرنگون و به کناری نهاد و با پایه‌ریزی جمهوری خلق در سال ۱۹۴۹ وارد مرحله سوسیالیستی شد، صادق بود. و بعلاوه، با وجود آنکه سخنرانی‌ها در محفل بین آن خطوط اساسی را ترسیم نموده بود، با رشد مبارزه از مرحله اولیه دمکراتیک نوین به مرحله سوسیالیستی، به گسترش بیشتر این خط

نیاز بود. به این ترتیب خط مائو می‌بایستی از طریق به کار بست آن در شرایط نوین، با رشد و تکامل انقلاب چین، هم حفظ گردیده و هم عمیق‌تر گردد.

برای مثال، در سال ۱۹۵۱ مائو مقاله‌ای (یا بخشی از مقاله‌ای) در "روزنامه مردم" نوشت و درخواست نمود که از فیلم «زندگی اوسیون» که در آن زمان تبلیغ می‌گردید، انتقاد به عمل آید. این فیلم ارتجاعی آشکارا مردی را تقدیر می‌کرد که مائو می‌گوید، "افرادی چون اوسیون که در سال‌های آخر سلسله تسن یعنی در دوران مبارزه عظیم خلق چین علیه تجاوزکاران خارجی و زمامداران مرتجع و فئودال داخلی می‌زیستند (اوسیون از سال ۱۸۳۸ تا سال ۱۸۹۶ زندگی می‌کرد)، حتی انگشتی علیه زیربنای اقتصاد فئودالی و روبنای اجتماعی آن بلند نکردند" (۳۹) و اینکه چنین فیلمی که نه تنها در آن زمان ظاهر شده بود، بلکه از جانب اعضای بلندپایه حزب نیز تقدیر فراوان می‌شد، نشان‌دهنده آن بود که مبارزه طبقاتی به راستی بسیار حاد است و اینکه نیروهای بورژوا حملات تندی را، با استفاده از فرهنگ به عنوان وسیله‌ای مهم آغاز کرده‌اند.

یا مجدداً در سال ۱۹۵۴، مائو "نامه‌ای پیرامون تحقیق خود درباره رمان "رویای اتا‌کک قرمز" به بوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب نوشت که در رابطه بود با مقالات انتقادی دو جوان درباره "رویای اتا‌کک قرمز" و ارزیابی آن توسط روشنفکر بورژوا، یوپین-پو. مائو در این باره می‌گوید که چگونه مقامات ادبی به‌عوض آنکه از این مقالات انتقادی که در مجموع صحیح بوده‌اند استقبال کنند، از نشر آن ممانعت به عمل آورده‌اند. (۴۰)

این واقعه، مبارزه طبقاتی پنهانی را که به تندی جریان داشت و اینکه این امر چگونه خود را در زمینه‌ی فرهنگ عیان می‌ساخت، آشکار نمود. و به راستی ثابت شد که این واقعه پیش درآمدی است برای یک مبارزه واقعا همه‌جانبه که جریان هوفن بود.

هوفن یک عضو حزب و شخصی روشنفکر بود. علیرغم عضویتش در حزب، او هرگز یک مارکسیست-لنینیست نشده بود و در واقع از فردگرایی بورژوایی برای نویسندگان و هنرمندان دفاع کرده، و با گذاردن هنر تحت فرماندهی سیاست، مخالفت می‌نمود. در اواسط سال‌های ۱۹۵۰ او شروع به تشکیل گروه‌های مخالف، بخصوص در دانشگاه‌ها، کرد.

در اواخر ۱۹۵۴، فدراسیون هنرمندان و نویسندگان در چین شروع به رد اشتباهات مقامات ادبی در مورد ارزیابی یو پین پو از «رویای اتاقک قرمز» کردند. با دیدن این موقعیت، هوفن، شروع به انتقاد از حزب کمونیست بی دلیل «اعمال قدرت» در هنر کرد. او بعد از مبارزه‌ای در ژانویه ۱۹۵۵، انتقاد ریاکارانه‌ای از خود نمود اما در عمل با حرارت هرچه بیشتر به سازمان‌دهی دسته ارتجاعی مخالفین پرداخت. وقتی که این امر روشن شد، مائو مبارزه‌ای را نه تنها علیه هوفن بلکه برای ریشه کن نمودن تمام ضد انقلابیون در پوشش، سازمان‌دهی نمود. به عنوان بخشی از آن، کتاب "مطالبی درباره دارو دسته ضدانقلابی هوفن" انتشار داده شد که مائو آن را تنظیم نمود برای آن مقدمه و یادداشتی نوشت. (۴۱)

در "مقدمه‌اش"، مائو به این سؤال که چرا این مطلب انتشار می‌یافت و اهمیت مبارزه با هوفن در چیست، می‌پردازد:

توده‌های خلق به این مطالب نیاز فراوان دارند، ضد انقلابیون چگونه تاکتیک‌های دورویانه خویش را بکار می‌گیرند؟ آن‌ها چگونه با ظاهر قلبی‌شان بفریب ما مشغول‌اند درحالی‌که نهانی کارهایی می‌کنند که ما انتظار نداریم؟ هزاران نفر از مردم خوش‌نیت در این باره هیچ نمی‌دانند.

بدین خاطر نیز بسیاری از ضد انقلابیون به درون صفوف ما خزیده‌اند... (موفقیت) دریافتن و بیرون ریختن عناصر بد به ترکیبی از هدایت صحیح از جانب ارگانهای رهبری و درجه بالایی از آگاهی سیاسی از جانب توده‌ها بستگی دارد، اما در این رابطه کار ما در گذشته بدون نقص نبود. (۴۲)

به طور خلاصه، مائو جمع‌بندی می‌کند: "اهمیت قضیه هوفن در این است که می‌خواهیم آن را در آموزش توده‌های خلق بکار ببریم ...". (۴۳)

به این ترتیب این مورد حداقل دو نکته مهم را آشکار می‌سازد. اولاً رابطه درونی و نزدیک مسائل و مبارزات درزمینه‌ی ادبیات و هنر با مبارزه طبقاتی به طور کل نشان می‌دهد. و ثانیاً، جمع‌بندی و عمل مائو در این مورد نشانگر آن است که چگونه مبارزات در این زمینه می‌توانند به عنوان زمین تمرینی حیاتی برای توده‌ها در برپایی مبارزه طبقاتی، بخصوص تحت شرایط نوین سوسیالیستی، باشند.

در طول چند سال بعد، مبارزه طبقاتی در چین، همزمان با وقایعی که در جهان اتفاق می‌افتاد، شدت هر چه بیشتری گرفت که اثر بزرگی بر روی مبارزه در چین گذاشت. در اتحاد شوروی رویونیستها به قدرت رسیدند. و در تعدادی دیگر از کشورهای اروپای شرقی اغتشاشات ضدانقلابی جدی اقشار فراوانی از توده‌ها را به درون خود کشید. این امر با سوارشدن بر نارضایتی مردم از گرایش‌های بوروکراتیک دولت و روابط آن با مردم عیوب دیگر آن، انجام گرفت. دست راست‌های در چین که با وقوع این حوادث جسورتر شده بودند، با همراهی روشنفکران بورژوازی تغییرنیافته که نقش نفوذی داشتند، حمله‌ای را در حزب کمونیست چین و در دولت سوسیالیستی آغاز نمودند، درعین حال به اغتشاشات نیز دامن زد. بر چنین زمینه‌ای بود که در اوایل ۱۹۵۷ سیاست "بگذار صد گل بشکفتد و صد مکتب فکری باهم به رقابت برخیزند" به جلو گذاشته شد.

صد گل

چنانکه مائو خاطرنشان ساخت، این مسئله به‌عنوان سیاست درازمدت «برای تسریع رشد و پیشرفت هنر، علوم و یک فرهنگ شکوفا سوسیالیستی در سرزمین ما» (۴۴) به جلو برده شد. در این زمینه مائو و حزب کمونیست چین مشابه همان خطی را دنبال کردند که استالین برایش مبارزه می‌نمود و درباره آن نوشت «مجموعاً این طور تشخیص داده شده است که هیچ علمی بدون یک نبرد عقیدتی و بدون آزادی انتقاد شکوفا نخواهد شد.» (۴۵) یا آن چنانکه مائو این را به ماوراء علوم، و به هنر نیز گسترش می‌دهد:

ما معتقدیم که استفاده از تدابیر اداری برای تحمیل سبک خاصی از هنر یا مکتب فکری خاصی و ممانعت از سبک‌ها و مکاتب دیگر برای رشد هنر و علم زیانمند است. مسئله درستی یا نادرستی در هنر و علوم، باید از طریق بحث آزادانه در محافل هنری و علمی و از طریق پراتیک در این حیطه‌ها حل شود. (۴۶)

اما البته، این به معنای مبارزه بین انواع اشکال هنری و مکاتب در علم است. و مائو پس از عنوان مطلب بالا بلافاصله تأکید می‌کند که این بخشی از کل مبارزه در جامعه سوسیالیستی است:

مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون، و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه‌ی ایدئولوژی هنوز مبارزه‌ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت. پرولتاریا کوشش می‌کند تا جهان را طبق جهان‌بینی خود تغییر دهد، و بورژوازی نیز همچنین. در این مورد، پیروزی‌ای کی بر کی، سوسیالیسم یا سرمایه‌داری، هنوز عملاً حل نشده است... برای اینکه در کشور ما نتیجه مبارزه ایدئولوژیک بین سوسیالیسم و سرمایه‌داری معلوم شود، هنوز دورانی بس طولانی لازم است. (۴۷)

این سیاست راهی برای پیشرفت مبارزه طبقاتی بود. البته همان‌طور که مائو هم گفته است این دو شعار در خودشان، کارا کتر طبقاتی ندارند - یعنی آنکه طبقات مختلف می‌توانند از آن‌ها در راه‌های مختلف و هر یک به نفع طبقه خود استفاده کنند. پرولتاریا ملاک سنجش خود را برای قضاوت درباره چیزهایی که سر برون خواهند آورد - بقول مائو، برای تشخیص گل‌های خوشبو از علف‌های سمی، خواهند داشت. مائو چندی از این معیارها را ذکر می‌کند که مهم‌ترین آن‌ها سودمند بودنشان برای تغییر سوسیالیستی جامعه و همچنین کمک به محکم‌تر کردن نقش رهبری حزب کمونیست می‌باشند.

به کلامی دیگر، هر فکر یا کار هنری که سرش را تحت این سیاست بلند می‌کند غنچه شکافنده‌ای نیست. بعضی از آن‌ها علف‌های هرز خواهند بود و بایستی که ریشه کن گردند. اما این واقعیت که تحت این سیاست بعضی علف‌های هرز جوانه می‌زنند، به معنای بدی این سیاست نیست. برعکس، برای اینکه اولاً چنین ریشه‌کنی‌ای باید به هر صورت انجام بگیرد: "علف‌های هرزه حتی تا ده هزار سال دیگر نیز خواهد روید و از این رو ما باید آماده باشیم تا برای مدتی طولانی با آن‌ها مبارزه کنیم." (۴۸) به کلامی دیگر، عقاید بد و مضر تحت سوسیالیسم برای مدتی طولانی (و حتی تحت کمونیسم) وجود خواهند داشت. پرولتاریا و توده‌های مردم باید آمادگی مبارزه‌ای استوار و همیشگی را علیه آن‌ها داشته باشند.

اما علاوه بر این، سیاست اجازه به شکفته شدن صد گل و رقابت صد مکتب فکری اغلب می‌تواند در علنی نمودن این عقاید و مبارزه با آن‌ها و ریشه کن کردنشان سودمند باشد. و در حقیقت این همان چیزی است که در ۱۹۵۷ اتفاق افتاد. راستهای بورژوا در چین از فرصتی که این سیاست به آن‌ها داده بود برای آغاز حمله‌ای بزرگ استفاده کردند. سپس پرولتاریا و حزبش از این فرصت برای دفع حمله و داغان نمودن این مرتجعین استفاده نمودند.

بعضی از دست راست‌های شکوه کردند که به آنان کلک زده شده است (مطلبی که توسط بسیاری از چین شناسان بورژوا تکرار می‌گردد). اما مائو توضیح داد که:

بعضی می‌گویند که این یک نقشه پنهانی بود. ما می‌گوییم که این یک نقشه آشکار بود. زیرا ما آن را قبلاً برای دشمن روشن کردیم. فقط وقتی بگذارند ارواح و هیولاهای مهیب ظاهر گردند می‌توانید نابودشان کنید. تنها هنگامی که به علف‌های سمی اجازه دهید از خاک جوانه بزنند می‌توانید ریشه‌کنشان کنید. مگر دهقانان هر سال چندین بار وجین نمی‌کنند؟ بعلاوه علف‌های ریشه‌کن شده را می‌توان به صورت کود بکار برد. دشمنان طبقاتی ناگزیر دنبال فرصت می‌گردند تا خود را تثبیت کنند. آن‌ها به میل خود دست از قدرت دولتی و مالکیت نمی‌کشند. هر چه حزب کمونیست از پیش به دشمنان خود هشدار دهد و استراتژی اساسی خویش را به اطلاع آنان برساند، آن‌ها باز حملاتی می‌کنند. مبارزه طبقاتی یک واقعیت عینی مستقل از اراده انسان است. یعنی مبارزه طبقاتی اجتناب‌ناپذیر است. از آن نمی‌توان اجتناب کرد، حتی اگر مردم بخواهند از آن اجتناب ورزند. تنها کاری که می‌شود کرد استفاده حداکثر از اوضاع و هدایت مبارزه به سوی پیروزی است. (۴۹)

بورژوازی تحت سوسیالیسم به حیات خویش ادامه خواهد داد و علیه پرولتاریا حملاتی را به پیش خواهد برد. بعضی اوقات بهترین تاکتیک برای پرولتاریا عبارت از آن است که به آن‌ها اجازه آشکار شدن بدهد، به این ترتیب آنان خود را در معرض دید توده‌ها قرارداد، مردم را با درکی از برنامه واقعی خود - یعنی بازگرداندن نظام قدیم - مسلح می‌کنند. در نتیجه بسیج مردم برای سرنگونی آنان می‌تواند صورت بگیرد.

نبرد درزمینه‌ی فرهنگی شدت می‌گیرد

البته علیرغم مبارزه و مبارزات بسیار دیگر، بورژوازی به هیچ‌وجه نابود نگردید. نیروهای بورژوایی به طور فزاینده در خود حزب کمونیست بخصوص در رده‌های بالا تمرکز نموده و پر قدرت و بااهمیت باقی ماندند. و در حقیقت نیروی آنان به درجات فراوان درزمینه‌ی هنر و فرهنگ تمرکز یافته بود. سیستم آموزشی یکی از تکیه‌گاه‌های قدرت آنان بود، که مائو درباره آن طی بررسی اولین سال انقلاب فرهنگی در ۱۹۶۷ گفت:

آن طور که من می‌بینم روشنفکران، من جمله روشنفکران جوان که هنوز در مدارس تعلیم و تربیت می‌بینند، هنوز یک جهان‌بینی پایه‌ای بورژوازی دارند، چه آن‌ها در داخل حزب باشند و چه در خارج آن. این به آن دلیل است که برای هفده سال بعد از آزادی، محافل تربیتی و فرهنگی تحت تسلط رویونیسم قرار داشته‌اند. در نتیجه عقاید بورژوازی به خون روشنفکران تزریق می‌گردد. (۵۰)

در اینجا مهم است توجه شود که این ارزیابی مائو از فرهنگ و هنر که "هفده سال بعد از آزادی و تا آغاز انقلاب فرهنگی تحت تسلط رویونیسم بوده"، همواره توسط رویونیست‌ها در چین مورد حمله قرار گرفته است. اکنون، پس از گرفتن قدرت، آن‌ها این ارزیابی را "دو ارزیابی" (درباره فرهنگ و تعلیم و تربیت) نام گذارده و آن را به، به اصطلاح باند چهار نفر نسبت داده و این بخشی از حمله غیرمستقیم و پرسروصدای آن‌ها علیه خود مائو و خط انقلابی او، جزء لاینفک و مهمی از واژگون نمودن انقلاب فرهنگی و انقلاب چین در مجموع، است. (هیچ شخص سیاسی آگاهی در چین نمی‌تواند وجود داشته باشد که نداند این "دو ارزیابی" در واقع توسط خود مائو انجام شده و پرداخته شده بود).

قبل از انقلاب فرهنگی، رویونیست‌ها در حیطه هنر نیز به قوت ریشه دوانده و در آنجا مشغول ارائه نمایندگان طبقات استثمارگر کهن و اقشار ممتاز نوظهور به مثابه مدل‌های نمونه بودند و از ارزش‌های بورژوازی و حتی فئودالی حمایت می‌کردند، و سرانجام مائو اخطار مشهور خود را به وزارت فرهنگ نمود که "اگر از عوض شدن امتناع ورزد، نام آن باید به وزارت امپراتورها، شاهان، ژنرال‌ها و هیولاهای، وزارت استعدادها و زیبایی‌ها یا وزارت مومیایی‌های خارجی عوض شود".

مائو دید که دارند افکار عمومی (همچنین شرایط به‌طور کلی) را برای گرفتن قدرت توسط این رویونیست‌ها آماده می‌کنند و وی ضد حمله را در وهله اول بخصوص با تمرکز در زمینه‌ی فرهنگ و ادبیات و هنر آغاز نمود. در سال ۱۹۶۳، همسر و رفیق نزدیک مائو، چیانگ چینگ، در کنار چانگ چون چیاو یکی دیگر از رفقای نزدیک مائو و عضو "باند چهارنفره"، رهبری را در مقابله با رویونیست‌ها تنها در همین زمینه دست گرفتند و با مبارزه‌ای بسیار سخت تحولات راهگشایی را به ثمر رساندند. یک زمینه مهم مبارزه عبارت بود از فرم سنتی هنر چینی، اپرای پکن، که در آن آثار فئودالی قدیمی و نیمه فئودالی به‌طور مرتب و اختصاصی به نمایش گذاشته می‌شد.

در طول آن مدت خود مائو از فرم شعر برای اعلام پیروزی اجتناب‌ناپذیر انقلاب بر ارتجاع استفاده نمود و این در مواجهه با یک جریان رویزیونیستی بین‌المللی مخالف که مرکز آن در شوروی قرار داشت و همچنین در مقابله با حملات هر چه بیشتر رهروان سرمایه‌داری در چین که در همراهی با روند بین‌المللی خیانت و تسلیم طلبی بزدلانه به امپریالیسم قرار داشت، بود. مائو یک شعر معروف را که در اوایل سال ۱۹۶۳ نوشته شد با خطوط ذیل پایان داد:

"چهار دریا" فراز می‌یابند

ابرها و آب‌ها خروش برمی‌دارند،

"پنج قاره" می‌لرزند

توفان و تندر می‌غرند.

شکست‌ناپذیریم ما

مرگ بر آفت‌ها! (۵۱)

بالاخره در ۱۹۶۵ بعد از هدایت کلی امر آماده‌سازی خلق افکار عمومی انقلابی، و وارد آوردن اولین ضربات به مرکز حیاتی فرهنگ، مائو یک ضد حمله مستقیم سیاسی را آغاز نمود. جالب و مهم است که این نیز به زمینه فرهنگ مربوط بود.

رویزیونیستها نماینده‌های او نوشته و به صحنه آورده بودند که داستان آن در گذشته اتفاق می‌افتاد، اما در تحلیل مستقیماً مائوتسه‌دون را مورد حمله قرار می‌داد. نمایشنامه "های جوی از اداره اخراج می‌شود" نام داشت و ظاهراً از مردی دفاع می‌کرد که در دوران فئودالی گذشته اخراج شده بود، اما با تحلیل روشن در واقع مائو را به دلیل به زیر کشیدن وزیر دفاع سابق، پنگ ته هوای، که جهش بزرگ به پیش را در اواخر سال‌های ۵۰ مورد حمله قرارداد بود، به زیر حملات خود می‌گرفت. همان‌طور که مائو در دسامبر ۱۹۶۵ خاطر نشان ساخت:

معمای "های جوی از اداره اخراج می‌شود" در سؤال اخراج از اداره نهفته بود. امپراتور چیاچینگ (از سلسله مینگ ۶۶-۱۵۲۲) های جوی را از اداره اخراج کرد. در ۱۹۵۹ پنگ ته هوای را از اداره اخراج کردیم. و پنگ ته هوای همان "های جوی" است. (۵۲)

بنابراین مائو پیشنهاد کرد که انتقاد از این نمایشنامه سازمان‌دهی شود. اما این عمل در پکن امکان‌پذیر نبود چراکه رویزیونیستها تحت رهبری لیو شائو چی، تنگ سیائو پینگ و پنگ چن (شهردار پکن) و دیگران، در آنجا دارای قدرت بسیاری بودند. این کار بایستی در شانگهای انجام می‌شد، جایی که رویزیونیستها همچنان دست بالا را داشتند، اما نه به اندازه پکن. یائو ون یوان، با مشورت نزدیک مائو نقد سوزاننده‌ای بر نمایشنامه نوشت ("درباره نمایشنامه تاریخی جدید {های جوی از اداره اخراج می‌شود}") و مقصود اجتماعی واقعی و جوهر آن را افشاء نمود. این مقاله، همان‌طور که بعدها مائو گفت، علامت شروع انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی بود.

انقلاب فرهنگی و انقلابی کردن فرهنگ

در فصل بعد انقلاب فرهنگی به‌طور کامل به مورد بحث گذارده خواهد شد. در اینجا به‌طور مرکزی سیمای فرهنگ و هنر مورد توجه قرار گرفته است. و البته این جنبه مرکزی این انقلاب بود- این انقلاب را بی‌دلیل انقلاب فرهنگی نام‌گذاری نکردند. همان‌طور که کمیته مرکزی حزب کمونیست چین گفت، در یک تصمیم که گفته می‌شود توسط خود مائو اتخاذ شده بود، و بخصوص در یک پاراگراف که ذکر کامل آن مناسب است:

اگرچه بورژوازی سرنگون شده است، ولی هنوز در تلاش استفاده از عقاید، فرهنگ، سنن و عادات قدیمی طبقات استثمار کننده برای فاسد کردن توده‌ها، به اسارت درآوردن اذهان و کوشش برای بازگشت است. پرولتاریا بایستی دقیقاً عکس آن عمل کند: او بایستی مستقیماً به هرگونه مبارزه‌جویی بورژوازی درزمینه‌ی ایدئولوژیکی پاسخ داده و با استفاده از عقاید، فرهنگ، سنن و عادات نوین پرولتاریا، بینش فکری تمام جامعه را عوض نماید. اکنون، هدف ما عبارت است از مبارزه علیه کسانی که در قدرت هستند و راه سرمایه‌داری را

پیش گرفته‌اند، و سرنگونی آنان عبارت است از به‌نقد کشیدن و طرد "مقامات" ارتجاعی بورژوازی آکادمیک و ایدئولوژی بورژوازی و تمام دیگر طبقات استثمار کننده و متحول نمودن تعلیم و تربیت، ادبیات و هنر و تمام آن بخش‌هایی از روبنا که در انطباق با پایه اقتصادی سوسیالیستی نبوده‌اند، و بدین ترتیب تسهیل امر استحکام و رشد سیستم سوسیالیستی. (۵۳)

بنابراین، اگرچه انقلاب فرهنگی مسلماً عطف توجهش را فقط منحصر به کارهای ادبی و هنری نکرد و نه حتی صرفاً به‌طور عام به فرهنگ محدود نمی‌گشت، اما درنهایت (از آنجایی که یک انقلاب واقعی بود) بالاچار تمرکزش بر این سؤال سیاسی بود که چه کسی قدرت را در جامعه در دست خواهد گرفت. اما باین وجود، زمینه‌های فرهنگ به‌طور کلی و ادبیات و هنر به‌طور اخص، عرصه‌های مهمی بودند که در آن این سؤال سیاسی به مورد مبارزه گذاشته شده بود.

بنابراین، مبارزه در زمینه‌ی هنر بسیار حاد بود. یک مثال خوب مورد "دختر سپیدموی"، یک نمایشنامه انقلابی که نسبتاً زود و در اوایل انقلاب چین آفریده شده بود، است که در طول انقلاب چندین بار تغییراتی در آن ایجاد شده بود. این اپرا بر اساس یک داستان واقعی در طول فصلی از جنگ مقاومت ضد ژاپنی قرار گرفته، که به‌صورت افسانه‌های محلی نقل می‌شد و بعدها مشترکاً توسط چندین نویسنده در ارتش سرخ بازنویسی شده و مجدداً بر اساس انتقادات دهقانان بازنویسی شده بود. در طول آخرین سال‌های جنگ ضد ژاپنی و در طول جنگ داخلی که به دنبال آن آمد، بارها و بارها در نقاط آزاد شده به نمایش درآمد. شکلی که این نمایش در آن زمان داشت به این ترتیب بود:

قهرمان داستان دختر یک دهقان است. او توسط مالک، زمانی که پدرش توانایی پرداخت قروض خود در سال نو را ندارد تصاحب شده و مجبور می‌شود تا به‌صورت مستخدم در خانه مالک که در آنجا مورد ضرب و شتم زن مالک قرار می‌گیرد، درآید. پدرش خودکشی می‌کند. او توسط مالک مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرد. وقتی که حامله می‌شود و مالک را تهدید به افشاء کردن می‌کند، او نقشه قتلش را می‌کشد. دختر به کوه و دشت فرار می‌کند و بچه‌اش را به دنیا می‌آورد، و موهایش از مشقت زندگی کردن در غار سفید می‌شود. او غذایش را از معبد ده تأمین می‌کند، جایی که دهقانان پیشکش‌های خود را باقی می‌گذارند، با این فکر که او روح یا خدایی است. وقتی که ارتش هشتم تحت رهبری حزب کمونیست وارد منطقه می‌شود،

از این خیال‌پردازی باخبر می‌گردد. در تعقیب "روح"، دختر سفیدمو و کودکش را می‌یابند. با آگاهی از اینکه اوضاع در حال عوض شدن است، او با ارتش به دهکده قدیمی خود می‌رود و مالک را تقبیح می‌کند و او را کتک می‌زند. دختر سفیدمو به دهقان دیگری که قبلاً نامزد او بوده رسیده و چنین القاء می‌شود که آن‌ها اکنون می‌توانند سامان گرفته و زندگی شادی را باهم بگذرانند.

از قبل از انقلاب فرهنگی و به‌عنوان چیزی که قسمت مهمی از آمادگی برای انقلاب فرهنگی را تشکیل می‌داد، و بخصوص تحت رهبری چیانگ چینگ، تغییرات زیادی در این نمایشنامه داده شد. اپرا از بسیاری جهات دورانی را منعکس می‌کرد که در آن ساخته شده بود - مرحله دمکراتیک نوین انقلاب، و حتی به‌طور مشخص مرحله کوتاه‌مدت‌تر مبارزه علیه تجاوز ژاپن. همان‌طور که انقلاب از طریق تکمیل انقلاب دمکراتیک نوین به جلو حرکت نمود و وارد مرحله سوسیالیستی شد، بالاچار کارهای هنری باید به منعکس نمودن این پیشرفت و حرکت به‌طرف پیشرفت‌های بیشتر، می‌پرداختند. این نمایشنامه خاص، نقش مهم و مثبتی در گذشته ایفاء کرده بود، اما در شکل قدیمی خود با احتیاجات مبارزه مداوم در مرحله سوسیالیستی نامناسب بود. در حقیقت اگر چنانچه برای همراهی با پیشرفت انقلاب و آگاهی رشد یابنده توده‌ها تغییر پیدا نمی‌کرد، به ضد خود بدل می‌شد - به‌وسیله ای مبدل می‌گردید برای ترفیع احساسات مخالف در جلو بردن انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم. بی‌دلیل و صرفاً کینه علیه چیانگ چینگ نیست که از زمان گرفتن قدرت در اکتبر ۱۹۷۶، رویونیستها در چین فرم قدیمی دختر سفیدمو را با پاک کردن تغییرات انقلابی (خلاصه‌شده در پایین) که تحت رهبری چیانگ چینگ در آن داده شده بود، احیاء کرده‌اند.

یکی از تغییراتی که توسط چیانگ چینگ بدعت‌گذاری شد آن بود که دیگر پدر خودکشی نمی‌کرد بلکه در حال مقاومت در مقابل حملات چماق داران مالک کشته می‌شد. و به همین ترتیب به خود قهرمان داستان تجاوز جنسی نمی‌شود بلکه در مقابل ستم مالک و زنش دست به مقاومت مداوم زده و بالاخره مجبور به فرار می‌شود چراکه بیشتر و بیشتر به دلیل مقاومتش علیه ظلم تحت ستم قرار می‌گیرد.

خیلی‌ها ممکن است بگویند (همان‌طور که در چین گفتند) که این‌گونه تغییرات، اپرا را غیرواقعی‌تر می‌کند، و اینکه چیانگ چینگ و رهروان مائو تلاش می‌کردند نشان بدهند که هر دهقانی که مجبور بود دختر خود را به مالک تسلیم کند (و این در چین فئودالی و نیمه فئودالی موضوعی معمولی بود) و هر دختر دهقانی که مالک تلاش نمود تا به او تجاوز جنسی نماید (و این نیز معمول بود) دست به مقاومتی جانانه زد،

درحالی که این درواقع حقیقت نداشت. و البته این واقعی است که تمام کسانی که تحت چنان شرایطی قرار گرفتند چنین مقاومتی نکردند، کسانی بودند که تسلیم بودند و نیز کسانی که به انواع مختلف دیگر و غیرمستقیم‌تر از آنکه پدر و دختر دهقان در "دختر سپیدموی" تغییر یافته دست به مقاومت زدند، از خود مقاومت نشان دادند. اما بودند بسیاری دیگر که مقاومتی جانانه از خود نشان دادند.

تمامی این موارد مختلف را می‌توان نمونه‌های واقعی قلمداد کرد، نشان دادن هر کدام از آن‌ها در نمایش می‌تواند فشرده یک جنبه یا جنبه دیگری از زندگی باشد. اما چیزی که در چین در حال خلق شدن بود هنر انقلابی بود، یک فشرده انقلابی از زندگی، به عبارت دیگر، چیزی که به توده‌ها کمک می‌کند تاریخ را به جلو سوق داده و به تغییر انقلابی جامعه کمک کنند. و به این علت چیزی که بسیار مهم است نمایش مقاومت سرسختانه مردم علیه ظلم و ستم است، و اینکه آنان چگونه می‌توانند زنجیرهایشان را پاره کنند.

بیشتر آنکه، این به معنای دروغ‌پردازی درباره چیزهای نیست، و این ادعا که هنر انقلابی "غیرواقعی" است درست نیست. البته، همان‌طور که گفته شد، هم دهقانی که خودکشی می‌کند و هم آنکه مقاومت، هر دو واقعی هستند، اما، حقیقتاً، کدام یک از این‌ها به‌طور واقعی‌تر نماینده جوهر چیزی هستند که در میان دهقانان در طول انقلاب چین اتفاق می‌افتاد؟ آیا اینکه دهقانان همچون توفانی بر پای می‌خاستند، سرکوبگران خود را داغان می‌نمودند و نقشی حیاتی در تغییر جامعه بازی می‌کردند، بیشتر به جوهر وقایع و اینکه حرکت به کدام سو صورت می‌گرفت، نزدیک نبود؟ تمام انقلاب چین، مانند هر انقلابی، به نظر غیرواقعی می‌رسند، چیزی که برای مرتجعین - و حتی تعدادی از مردم بورژوا و خرده‌بورژوا (آن‌ها که بینشان کاملاً بازسازی نشده) که حداقل تا مرحله معینی به همراه انقلاب آمدند، باور کردن و یا قبولش غیرممکن بود. آن‌ها نمی‌توانستند جوهر واقعی آن انقلاب و نقش تعیین‌کننده و واقعی توده‌ها را درک کنند. و به همین دلیل بنمایش گذاردن واقعی بودن دهقانان قهرمان نیز لاجرم در چشم همین مردم "غیرواقعی" به نظر می‌رسید.

به همین ترتیب، در همراهی با این جهت‌گیری سوسیالیستی، پایان نمایشنامه نیز تغییر یافته بود. به عوض کتک خوردن، مالک از صحنه بیرون برده شده و اعدام می‌گردد. دلیل آن این است که در اپرا مالک اصلاً سمبل نیروهای ارتجاعی بوده و اعدام او نشان‌دهنده آن است که چگونه مردم چین بپا خاسته و ارتجاعیون را

به‌زور اسلحه سرنگون می‌ساختند. (معلوم شده بود که چنانکه او بر روی صحنه کشته می‌شد، این عمل باعث تولید همدردی غیرارادی نسبت به او در میان تماشاچیان می‌گشت.)

همچنین، در شکل جدید نمایشنامه، به موضوع نمایشنامه، یعنی وصال دختر سپیدموی و نامزدش به‌عنوان موضوعی فرعی برخورد شده و به‌طور کلی تم عشق در مقابل مبارزه دهقانان و مردم چین به‌صورت موضوعی ثانویه نمایش داده شده است. و بجای آنکه دو نفر بروند و زندگی خوش و خرمی برای خود دست‌وپا کنند، هر دو خود را ملزم می‌بینند که مبارزه انقلابی را به‌پیش ببرند. دوباره این کار صحیح و لازم بود، نه تنها در نشان دادن دقیق‌تر خواسته‌های انقلاب دمکراتیک نوین، که هنوز در زمانی که پایان نمایش ارائه می‌دهد پایان نیافته بود، بلکه بیشتر در جوابگویی به نیازهای مرحله سوسیالیسم، مرحله‌ای که بنا به جمع‌بندی مائو به ارائه انقلاب و در همین راستا، احتیاج به کارهای هنری و ترسیم نقش مرکزی مبارزه طبقاتی طولانی و پیش‌رونده، بود.

"دختر سپیدموی" همچنین در طول این مدت به شکل باله و یکی از آثار بزرگ هنری بشر درآمده بود. در آن اشکال رقص و موسیقی سنتی غربی با اشکال موسیقی سنتی چینی جمع شده و حرکات و علامات از کارافتاده و نوع بورژوازی که در غرب تقریباً معادل باله می‌باشند، به علامات و حرکات مبارز و انقلابی تغییر یافتند.

این آثار هنری تغییر یافته مانند "دختر سپیدموی" به‌عنوان "آثار نمونه" شناخته می‌شدند - یعنی پیشگام‌هایی که مردم چین می‌توانستند به‌عنوان نمونه در رشد کارهای متعدد و مختلف هنری از آن‌ها استفاده کنند. بیشتر آنکه، تحت رهبری خط مائو و با رهبری محکم چیانگ چینگ و دیگران که این خط را به جلو می‌بردند، نه تنها آثار نمونه در زمینه‌ی های ادبیات و هنر مانند موسیقی سمفونیک، تولید شدند (در کنار باله و اپرای پکن) بلکه تولید عظیم آثار انقلابی، بخصوص تولیدات خود توده‌ها، در زمینه‌هایی مانند فیلم و دیگر اقسام نمایش، قصه‌های کوتاه، شعر، نقاشی‌ها، موسیقی و غیره انجام گرفت.

و در کنار این، به‌طوری بی‌سابقه، در طول این مرحله از انقلاب فرهنگی پیشرفت‌های عظیم در بسیج خود توده‌ها برای مبارزه در زمینه‌ی فرهنگی و رشد فرهنگ سوسیالیستی انجام گرفت. یکی از مشکلات در چین این است که هنوز یک کشور عقب‌مانده و نسبتاً رشد نیافته است. این بخصوص در دهات حقیقت دارد، و

یکی از شاخه‌های این امر این است که سیستم حمل‌ونقل و ارتباطات هنوز بالنسبه رشد نیافته است، بخصوص در مناطق روستایی. تحت رهبری انقلابیونی چون مائو و چیانگ چینگ، و بخصوص در دهه انقلاب فرهنگی در مراحل مختلف و اشکال متعدد آن، از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶، راه‌های جدیدی برای رساندن این گونه فرهنگ به مردم رشد یافت- مانند ساختن آپارات‌های کوچک فیلم که به آسانی قابل حمل به مناطق روستایی بود و یا بر روی دوچرخه نیز نصب می‌گردید، تا آنکه فیلم‌ها به دوردست‌ترین و غیرقابل دسترسی‌ترین مناطق برده شده و نشان داده شوند.

همچنین، گروه‌های نمایشی مختلف اپرای پکن و گروه‌های نمایشی دیگر با دوچرخه و کوله‌پشتی، با نمایش دادن در مناطق دوردست، و با کمک به گروه‌های محلی برای به صحنه آوردن آثار نمونه و با تماشا کردن کارهای محلی به خاطر یاد گرفتن از آنان، به حرکت درآمدند.

این‌ها راه‌های مشخصی بودند که در آن پرولتاریا، حزب و کارکنان فرهنگی تلاش نمودند تا اختلاف بین شهر و روستا را در زمینه‌ی فرهنگی از میان ببرند، و به این ترتیب به تغییر جامعه سوسیالیستی در مسیر کمونیسم کمک نمایند.

عرصه فرهنگ در واپسین نبرد بزرگ مائو

اما انقلاب فرهنگی تماماً پیشرفت در یک خط مستقیم نبود، مانند هر چیز دیگر. آن یک انقلاب بود، و البته در مقابل آن به‌سختی ضدانقلاب به رهبری رهروان سرمایه‌داری در خود حزب مقاومت کرد. پیچ‌وتاب‌های زیادی در مراحل مختلف وجود داشت که تاکتیک‌های مختلفی را برای برخورد به شرایط جدید می‌طلبد.

مرحله آخر انقلاب فرهنگی، صحنه آخرین نبرد بزرگ مائو با شکست خیانت لین پیاو که در پاییز سال ۱۹۷۱ در سقوط هواپیما و در حال فرار از کشور، بعد از شکست در ترور مائو و به انجام رسانیدن یک کودتا کشته شد، آغاز گردید. اما لین از بسیاری جهات در همراهی با انقلاب فرهنگی شناخته شده بود، به همین علت خیانت او فرصتی داد به بسیاری از کسانی که در طول انقلاب فرهنگی به زیر کشیده شده بودند و

کسانی که از ابتدا با آن مخالفت می‌کردند و یا بعدها سر مخالفت با آن برداشتند. بیشتر از آن، دست راستی‌ها از این مسئله سودجویی نمودند که در طول این مرحله چین با برقراری روابط دیپلماتیک با آمریکا و غرب برای از تعادل خارج نمودن شوروی که به صورت خطری مستقیم و آنی برای چین درآمده بود، وارد سازش‌های مشخصی شده بود. این آخرین نبرد، بعد از مرگ مائو با کودتای ضدانقلابی در اکتبر ۱۹۷۶ و با دستگیری نزدیک‌ترین رفقای مائو، رهبران پرولتاریای چین که رویونیستها نام "باند چهارنفره" را بر آنان گذارده‌اند، پایان یافت. رویونیسم موقتاً در چین پیروز شد.

در این آخرین نبرد، بار دیگر فرهنگ و هنر عرصه مهم مبارزه بودند. رویونیستها تلاش کردند تا پیروزی‌هایی را که پرولتاریا در تمام جبهه‌ها من جمله (و حتی بخصوص) در این جبهه، به دست آورده بود واژگون کنند.

در ۱۹۷۳ آن‌ها با بی‌شرمی همان نمایی را که لیو شائوچی را در ضدیت با خط مائو به مثابه قهرمانی جلوه می‌داد، با پوشاندن نقاب بسیار نازکی بر آن، بازسازی کرده و بر روی صحنه آوردند. حوالی همین دوران، تحت پوشش "باز کردن درها بر روی غرب"، و برای خدمت به هدف تسلیم شدن به امپریالیسم، ماهیت طبقاتی آثار هنری کشورهای امپریالیستی غربی را نفی نموده و بدون هیچ انتقادی از آن پشتیبانی کردند، بخصوص از "موسیقی خالص" (موسیقی با ساز و بدون عنوان توضیحی). در کنار این مسئله، آن‌ها حمله‌ای وحشیانه را علیه کارهای انقلابی ادبیات و هنر که در انقلاب فرهنگی به جلو آورده شده بودند، من جمله حمله‌ای تند علیه آثار نمونه و بخصوص علیه تلاش‌هایی که در راه انقلابی کردن اپرای پکن انجام می‌شد، آغاز نمودند.

آن‌ها انقلابیون را متهم به جلوگیری از خلاقیت هنری کرده و شکایت می‌کردند که به اندازه کافی "گل‌های شکوفانده" وجود ندارد. و این تلاشی بود برای القاء سیاست اجازه دادن به شکوفایی صد گل با محتوایی بورژوایی و قرارداد آن در مقابل این خط مائو که "پرولتاریا باید دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی را در تمام حیطه‌های روبنا، من جمله حیطه‌های مختلف فرهنگ اعمال کند" چیزی که مائو در وحدتی دیالکتیکی با سیاست "صد گل" ارائه نموده و پایه پرولتاریایی این سیاست را محکم‌تر نموده بود. در کنار تمام این‌ها، رویونیستها به تحولاتی که در آموزش و پرورش و زمینه‌های علم و تکنولوژی که از طریق انقلاب فرهنگی ایجاد گردیده بود حمله برده و ناله می‌کردند که این سیاست‌های جدید چیزها را "خراب"

کرده و بخصوص آنکه چین را از رسیدن و پیشی گرفتن از کشورهای "پیشرفته" جهان یعنی امپریالیست‌ها بازداشته است. (در حقیقت منظورشان این بود که از به دنبال رفتن، تقلید و تسلیم شدن به امپریالیسم بازداشته است).

مائو و نیروهای انقلابی که او هدایت می‌نمود، و چهار نفر - وان هون ون، چان چون چیاو، چیانگ چینگ و یائو ون یوان - به‌عنوان مرکز فعال رهبری، نه تنها به‌سختی علیه تمام این حمله‌های مشخص جنگیدند بلکه ضد حمله‌ای در قلمرو روبنا و خلق افکار عمومی را نیز آغاز نمودند. کمی بعد از کنگره دهم حزب کمونیست چین (در اوت ۱۹۷۳)، آنان جنبشی را جهت انتقاد از لین پیاو و کنفوسیوس آغاز نمودند، اگرچه این جنبش عمدتاً به شکل جنبش آموزشی پیش رفت اما دربرگیرنده یک مبارزه بسیار مهم در قلمرو روبنا بود. در این مبارزه، با استفاده از روش تشبیه تاریخی و بر اساس کاربرد و تربیت توده‌ها در ماتریالیسم تاریخی، خط و سیاست ضدانقلابی و تدارکات آن‌ها برای کسب قدرت، واژگون کردن انقلاب و سازش با امپریالیسم افشاء گردید و انتقاد توده‌ای از آنان سازمان‌دهی شد.

بعدها، در تابستان ۱۹۷۵، درحالی که مبارزه طبقاتی در مجموع به حدت خود می‌رسید، مائو از ادبیات و هنر به‌عنوان اسلحه‌ای برنده در این نبرد استفاده نمود. بخصوص او توجهش را معطوف به رمان تاریخی "حاشیه آب" کرد. (رمانی که قهرمانش سونگ چیانگ در واقع خائن به شورش‌های دهقانی بود که از درون صفوف این شورش‌ها به رهبری رسیده بود.) و فراخوان انتقاد انقلابی از آن را داد. همچون اشخاصی در چین امروز که در مرحله دمکراتیک به صفوف انقلاب پیوسته بودند، اما هرگز انقلابیون پیگیر نبوده و هرگز گسستی قطعی از ایدئولوژی بورژوازی نکردند، سونگ چیانگ به دهقانان شورشی پیوست تا تنها علیه مقامات فاسد بجنگد و نه امپراتور. وی در انتها پیشنهاد عفو امپراتور را پذیرفته و به خدمت او درآمد تا با دهقانان شورشی که به مبارزه خود ادامه داده و قاطعانه آن را جلو می‌بردند، بجنگد.

مائو تأکید کرد که نقد این رمان، نه صرفاً یک عمل آکادمیک و نه عملی زیبایی شناسانه است، مائو گفت حسن رمان دقیقاً آن است که به توده‌ها کمک می‌کند تا تسلیم طلبان و سونگ چیانگ‌های امروزی را که در خانه به انقلاب خیانت می‌کنند و خود را به امپریالیسم می‌فروشند، بشناسند. هدف این سخنان کسانی بودند که در قدرت بودند، بخصوص در رده‌های بالایی حزب که خط رویزیونیستی را جلو برده و راه

سرمایه‌داری را پیش‌گرفته بودند- اشخاصی مانند سیائو پینگ و پشت سر آنان، چوئن لای- رهبران پیش‌کسوتی که نتوانسته بودند با ادامه انقلاب تا مرحله سوسیالیستی پیشرفت کنند و از بورژوا-دمکرات‌ها (انقلابیون بورژوا-دمکرات) به رهروان راه سرمایه‌داری و ضد انقلابیون تبدیل گردیدند.

در زمانی که این نبرد جوشان‌تر و آشکارتر گشت، مبارزه همه‌جانبه در قلمرو تعلیم و تربیت و فرهنگ، سنگرهای بی‌اندازه پراهمیتی بودند. در کنار توجه بر روی نبرد درزمینه‌ی تعلیم و تربیت در اواخر ۱۹۷۵ و اوایل ۱۹۷۶ و با جلب توجه به این واقعیت که این انعکاسی برنده از مبارزه طبقاتی در مجموع در آن زمان بود، مائو رهبری نیروهای انقلابی را در مبارزه درزمینه‌ی فرهنگی، به‌عنوان صحنه مهم دیگری از زورآزمایی همه‌جانبه به عهده گرفت. این گونه نبود که گلوله‌های اصلی شلیک شده توسط مائوتسه‌دون در مورد هنر بود، بلکه او از هنر به‌مثابه شکلی استفاده می‌کرد. به‌طور مشخص، مائو همان‌طور که قبلاً نیز این کار را انجام داده بود، از شعر به‌عنوان صلابی جنگ در مبارزه استفاده کرده و به‌طور مشخص دو شعر، که مائو ابتدا در ۱۹۶۵ آن‌ها را سروده بود، در روز سال نو در ۱۹۷۶ دوباره چاپ گردیدند. این پیامی بود به مردم چین مبنی بر اینکه در آن زمان نیز، درست مانند دوران ۱۹۶۵، خطر عظیم آنکه رویزیونیستها قدرت گرفته و سرمایه‌داری را احیاء کنند وجود دارد، و بنابراین به یک مبارزه بزرگ و همه‌جانبه برای پیشگیری از چنین عقب‌گردی نیاز بود (هرچند که اشکال این مبارزه ممکن است با آغاز انقلاب فرهنگی در بعضی موارد تفاوت داشته باشد).

شعر "صعودی به جین گان" پر از خوش‌بینی انقلابی است که پیروزی‌های تاریخ‌ساز انقلاب چین در طول ۳۸ سال گذشته به خاطر آورده و راه آینده و مبارزه‌ای سخت که پیروزی‌های جدید را به همراه می‌آورد نشان می‌دهد. جین گان کوه‌هایی بودند که در آن‌ها اولین پایگاه‌های منطقه‌ای ارتش انقلابی پایه‌گذاری شده و انقلاب چین در جاده مبارزه مسلحانه از آنجا آغاز گردید.

شعر دیگر، "دو پرنده: یک گفتگو" مبارزه‌ای را بین یک انقلابی و یک رویزیونیست در شکل دو پرنده تصویر می‌کند، مرغ افسانه‌ای سیمرغ و گنجشک ترسان و لرزانی که آرزوی گوشت گاو و سیب‌زمینی دارد ("کمونیسم طاس کبابی" خروش‌چف) و ایمان خود را در "پیمان سه‌گانه" (پیمان منع آزمایش‌ها اتمی که در ۱۹۶۳ بین آمریکا، انگلستان و شوروی بسته شده بود)، گذاشته است. گنجشک رویزیونیست مانند خروش‌چف و هم‌ردیفانش در چین، فکر می‌کند که طغیان شورش انقلابی در چین و جهان مساوی است با "آشفته‌گی عظیم". و پاسخ سیمرغ، مرغ قدرتمند و نماینده انقلاب، آن است که جهان از طریق این مبارزات انقلابی در

حال زیرورو شدن و متحول شدن است. این اشعار، به همراه مبارزه در جبهه فرهنگی به طور کل، در این آخرین مبارزه مائوتسه‌دون، در مسلح کردن توده‌ها، من جمله اعضاء و رده‌های حزب و کادر انقلابی، برای به جلو بردن مبارزه انقلابی تا مرکز گردبادی که رویزیونیستها و مقامات رهرو سرمایه‌داری پیا کرده بودند، نقش مهمی را ایفاء کردند.

پیروزی رویزیونیستها در این آخرین نبرد و قدرت گرفتن آنان، دقیقاً نشان‌دهنده صحت خط مائو است مبنی بر اینکه در تمام دوران سوسیالیسم، طبقات و مبارزه طبقاتی و خطر بازگشت سرمایه‌داری (و همچنین حمله توسط امپریالیسم یا ارتجاعیون خارجی دیگر) وجود داشته و بنابراین لازم است که انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه پیدا کند. این به طور مشخص نشان می‌دهد که تا چه اندازه خط مائو درباره نقش روبنا صحیح بود - نه تنها به خاطر اینکه در دوران سوسیالیسم از اهمیتی فراوان برخوردار می‌گردد بلکه آنکه بعضی مواقع نقش اساسی و تعیین‌کننده را بازی می‌کند. کودتای رویزیونیستی، که سرآغاز تغییر کیفی و دقیقاً شروع پروسه واژگون ساختن انقلاب و احیاء سرمایه‌داری بود، درست در روبنا اتفاق افتاد و طبیعتاً جای دیگری نیز نمی‌توانست اتفاق بیفتد.

مضافاً، خود این آخرین نبرد، مانند تمامی مبارزات قبلی در چین سوسیالیستی - و در مرحله پیشین انقلاب چین - نه تنها نشان‌دهنده اهمیت فراوان روبنا به طور عام بلکه به طور خاص نشان‌دهنده اهمیت عظیم عرصه فرهنگ و مبارزه در آن است. این نشان می‌دهد که تا چه حد سیاست‌ها و دست آوردن‌هایی که تحت رهبری خط انقلابی مائو در حیطه فرهنگ و روبنا تکامل کرده و تدوین گشته‌اند صحیح بوده و چه خدمت عظیمی به وسیله این فرمول‌بندی دقیق مائو انجام گرفته که پس از گرفتن قدرت این تعیین‌کننده است که "پرولتاریا دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی را در قلمرو روبنا من جمله زمینه‌های مختلف فرهنگ اعمال کند"، و همچنین سیاست‌ها و دستاوردهایی را که تحت هدایت خط انقلابی مائو در زمینه‌ی فرهنگ و روبنا به دست آمده‌اند، بکار گیرد. و هیچ کودتای رویزیونیستی و عقب‌گرد موقتی در چین نمی‌تواند به هیچ وجهی از خدمات واقعا فناپذیر و بزرگ مائوتسه‌دون، از جمله در عرصه حیاتی ادبیات و هنر و فرهنگ به طور کل، کاسته و یا آن را نفی نماید.

دو شعر

صعودی دوباره به جین گان

مه ۱۹۶۵

دیرزمانی با این آرزو سر کردم:
آیا دوباره ابرها را زیر پا خواهم نهاد؟
پس، باز آمدم از دوردست
تا صعودی دوباره به جین گان - میعادگاه روزهای جوانی مان.
تصاویر گذشته یکسر دگرگون شده‌اند،
مرغان انجیر می‌خورند،
چلچله‌ها چرخ می‌زنند،
جویباران از هر سو روان‌اند،
و انتهای جاده در آسمان گم می‌شود.
وقتی معبد هوان یان را پشت گذاشتی
خطرهای راه را هیچ می‌انگاری
توفان و تندر بیداد می‌کنند
و تو پرچم‌ها را می‌بینی که در باد پر می‌زنند:
پس آنجا انسانی زندگی می‌کند.
سی‌وهشت سال گذشته است - به‌سادگی -

انگار با یک چشم به هم زدن سی و هشت سال را از خود دور کرده‌ای.
می‌توان کاری کرد کارستان، می‌توان ماه را از آسمان هفتم به زیر کشید،
می‌توان لاک پشت‌ها را از قعر پنج دریا ربود،
ما در میان لبخندها و آوازهای فتح بازمی‌گردیم.
آری، کاری خواهیم کرد کارستان.
سختی در کار جهان هرگز!
تنها باید صعود به قله‌ها را جرئت کنی!

دو پرنده، یک گفتگو

پائیز ۱۹۶۵

سیمرغ از آشیان برآمد و تا اوج پر گرفت
از آسمان اول و دوم گذشت و رفت،
همراه گرد بار تا مرز هفت رفت.
آنگاه زان فراز نگاهی به قعر کرد - بر روستا و شهر -
تا واریسی کند جهان بشر را به یک نظر.
از بارش مداوم و خیل گلوله‌ها
دروازه بهشت می‌ساخت بی‌امان
در کام شعله‌ها، بر جای کاخ خدایان شده سوار

- غران و پرخروش - امواج انفجار.

لرزان در آشیان، گنجشکی حقیر می خواند زیر لب:

"اینجا جهنم است!"

باید پرکشم، بار سفر کشم!"

"خواهی که پر کشی؟" - سیمرخ بانگ زد -

"بار سفر کشی؟ اما کجا؟ بگو!"

"اهل کدام دیاری تو؟ بی خبر!"

مقصود روشن است، قصر زمردین آن سوی تپه ها

در سرزمین جن و پری - بهتران از ما! -

از آن زمان که قول و قراری سه گانه شد

در ماهتاب روشن پاییز برقرار

بگذشته فصل خزان دست کم دو بار.

آنجا خوراک خوب و فراوان برای ماست،

دیگ بزرگ طاس کبابی بر آتش است..."

"بس کن! به دور کن مهملات را!"

دنیاست زیرورو، یکدم به خود بیا!"

مائوتسه دون

یادداشت‌ها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورداستفاده قرار گرفته‌اند.

- م.آ.م.ا. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳
- م.م.م.ا. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۳
- م.آ. منتخب آثار مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی، جلد‌های ۱ تا ۴ انگلیسی
۱۹۷۵ فارسی ۱۹۶۹، جلد ۵ انگلیسی ۱۹۷۷، فارسی ۱۳۵۷ انتشارات سازمان انقلابی
- م.آ.ن. منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن، ۱۹۳۹
- ت.ح.ک.ش. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین‌الملل، نیویورک، ۱۹۳۹
- کلیات کلیات ۴۵ جلدی لنین، چاپ مسکو
- ا.ن.ز.خ. اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن
- توضیح: به علت موجود نبودن متن ترجمه‌شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین نادقیق بودن بسیاری از ترجمه‌های مورد دسترسی، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آن‌ها رجوع داده شده‌اند.
- (۱) مائوتسه‌دون، "صدر مائو، درباره ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" پکن رویو، ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۹ ص ۹
- (۲) مارکس، "پیشگفتار و مقدمه بر خدمتی به نقد اقتصاد سیاسی" ا.ن.ز.خ پکن ۱۹۷۶، ص ۳
- (۳) همان‌جا
- (۴) مارکس و انگلس، "مانیفست حزب کمونیست"، ص ۵۷
- (۵) مارکس، مارکس به پ.و. آنکوف در پاریس "م.م.م.ا.، ص ۳۰

- ۶) انگلس، "مقدمه بر چاپ انگلیسی"، در "سوسیالیسم تخیلی و علمی"، ص ۲۳ و ۲۴
- ۷) انگلس، "انگلس به ژوزف بلاخ در کنینگزبرگ"، م.م.ا.، ص ۳۹۴ و
- ۸) مائوتسه‌دون، "درباره تضاد" م.آ.، ج: ۱ ص ۳۳۶
- ۹) تمام این آثار به زبان انگلیسی ترجمه شده و در مجموعه آثار مارکس و انگلس منتشر شده توسط انتشارات بین‌الملل، نیویورک، ۱۹۷۵، ج ۴ (خانواده مقدس) و ج ۵ (ایدئولوژی آلمانی)، قابل دسترسی می‌باشند.
- ۱۰) مارکس، "هجدهم برومر لویی بناپارت"، انتشارات بین‌الملل، نیویورک ۱۹۶۳، ص ۱۸
- ۱۱) لنین، "تشکیلات حزبی و نشریات حزبی" کلیات، ج ۱۰، ص ۴۵
- ۱۲) لنین، "درباره فرهنگ پرولتری"، کلیات، ج ۳۱، ص ۳۱۶
- ۱۳) لنین، "تشکیلات حزبی و نشریات حزبی"، ص ۴۸
- ۱۴) همان‌جا، ص ۴۸ و ۴۹
- ۱۵) رجوع کنید به برخورد استالین به این موضوع در گزارش وی به کنگره‌های ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ حزب، آثار استالین، جلد ۱۲، ص ۳۰۷ و ۳۰۸ و مسائل لنینیسم، ص ۷۲۵ تا ۷۲۷ و ۹۰۸ تا ۹۱۱
- ۱۶) "خلاصه مجمع در مورد کار درباره ادبیات و هنر در نیروهای مسلح که رفیق لین پیانو به عهده رفیق چیانگ چینگ گذاشت"، ا.ن.ز.خ. پکن، ۱۹۶۸، ص ۱۴ همان‌جا
- ۱۷) مائوتسه‌دون، "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۱۳۵
- ۱۸) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی"، م.ا.ج: ص ۵ ۱۳۵
- ۱۹) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در پلنوم دهم کمیته مرکزی هشتم." نقل شده در شرام ص ۱۹۵

- (۲۰) مائوتسه‌دون، "درباره دمکراسی نوین"، م.آ.، ج:۲، ص ۳۴۰
- (۲۱) همان جا، ص ۳۸۲
- (۲۲) مائوتسه‌دون، "سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری ین آن"، م.آ.، ج:۳، ص ۷۲
- (۲۳) همان جا ص ۷۳
- (۲۴) همان جا
- (۲۵) رجوع کنید به مائوتسه‌دون، "درباره دمکراسی نوین"، ص ۲۷۱ تا ۲۷۳
- (۲۶) مائوتسه‌دون "سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری ین آن"، ص ۹۶
- (۲۷) همان جا ص ۹۱
- (۲۸) "اظهارنظرهایی درباره دو کتاب تائوچو"، ان.ز.خ. پکن، ۱۹۶۸، ص ۲۷
- (۲۹) همان جا ص ۲۶
- (۳۰) مائوتسه‌دون، "سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری ین آن" ص ۷۱
- (۳۱) همان جا ص ۸۰ و ۸۱
- (۳۲) همان جا ص ۸۳ و ۸۴
- (۳۳) همان جا ص ۷۱
- (۳۴) همان جا ص ۸۶
- (۳۵) همان جا ص ۸۱ و ۸۲
- (۳۶) مائوتسه‌دون، "درباره پراتیک" م.آ.، ج: ۱ ص ۲۹۶ و ۳۰۰
- (۳۷) مائوتسه‌دون، "سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری ین آن" ص ۸۲

(۳۸) همان جا ص ۸۸

(۳۹) مائوتسه‌دون، "به بحث درباره فیلم "زندگی اوسیون" توجه جدی مبذول دارید"، م.آ.ج: ۵، ص

۵۷

(۴۰) مائوتسه‌دون، "نامه‌ای پیرامون تحقیق درباره رمان "رویای اتا‌کک قرمز"، م.آ.ج: ۵، ص ۱۵۰ و

۱۵۱

(۴۱) مائوتسه‌دون، "پیشگفتار و یادداشت‌های سردبیر بر "مطالبی درباره دارو دسته ضدانقلابی هوفن"،

م.آ.ج: ۵ ص ۱۷۶-۱۸۲

(۴۲) همان جا ص ۱۷۷ و ۱۷۸

(۴۳) همان جا ص ۱۷۸

(۴۴) مائوتسه‌دون، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق" م.آ.ج: ۵ ص ۴۰۸

(۴۵) استالین، "مارکسیسم و مسائل زبان‌شناسی"، ا.ن.خ.، پکن، ۱۹۷۲، ص ۲۹

(۴۶) مائوتسه‌دون، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق" م.آ.ج: ۵ ص ۴۰۸

(۴۷) همان جا ص ۴۰۹

(۴۸) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در کنفرانس مسئولین ..."، م.ا.ج: ۵ ص ۳۵۹

(۴۹) مائوتسه‌دون، "سمت‌گیری بورژوازی" و "ون هوی پائو" باید انتقاد گردد"، م.ا.ج: ۵ ص ۳۵۹

(۵۰) مائوتسه‌دون، نقل‌شده در "برگزیده‌هایی از صحبت‌های صدر مائو با یک هیئت نظامی

خارجی (آلبانی)" در "چین توده‌ای" تنظیم‌شده توسط دیوید میلتون، نانسی میلتون، و ترانتس شورمان، انتشارات وینتج، نیویورک ۱۹۷۴، ص ۲۶۳

(۵۱) مائوتسه‌دون، "پاسخ به رفیق کوئومو-جو"، اشعار، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۶، ص ۴۷

۵۲) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در هانچائو، دسامبر ۱۹۶۵، نقل شده در شرام، ص ۲۳۷

۵۳) "تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در ارتباط با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی"،
اتخاذ شده در اوت ۱۹۶۶، ان.ز.خ. پکن ۱۹۶۶، ص ۱

فصل ۶

ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا

مقدمه

لنین در نقل مشهوری درباره دیکتاتوری پرولتاریا، با قدرت بیان می‌کند که:

اغلب گفته و نوشته می‌شود که نکته عمده در آموزش‌های مارکس مبارزه طبقاتی است، اما این درست نیست. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم نشئت می‌گیرد... کسانی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشند، هنوز مارکسیست نیستند و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی خارج نشده باشند... مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک بورژوای عادی (و همچنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. (۱)

امروزه همانند زمان لنین، موضع درست در قبال دیکتاتوری پرولتاریا عمیق‌ترین تفاوت بین یک درک و راهنمای عمل مارکسیستی و غیر مارکسیستی در رابطه با جامعه و تاریخ است. بخصوص این امر خط فاصل عمیق سیاسی بین مارکسیسم و رویزیونیسم است. و دقیقاً در این عرصه کاملاً مهم است که مائوتسه‌دون مهم‌ترین خدمات فناپذیرش را به م-ل و آرمان انقلابی پرولتاریا بین‌المللی انجام داد.

مائو تحلیل مارکسیست لنینیستی از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا چیست را تعمیق نمود، و با نشان دادن اینکه چگونه طبقات کماکان به موجودیت خود تحت سوسیالیسم ادامه می‌دهند، چگونه این طبقات به مبارزه ادامه داده و چگونه طبقه کارگر باید مبارزه‌اش را تحت این شرایط نوین ادامه داده و باید انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا به پیش راند، م-ل را به طور مطلقاً غیرقابل‌انکاری تعمیق بخشید. امروز وظیفه کلیدی مارکسیست‌ها همان است که در دوران لنین مطرح بود: دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا. بنابراین وظیفه حیاتی مارکسیست-لنینیست‌هاست که به درکی عمیق از ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا دست یابند و از آن به دفاع برخیزند. این عظیم‌ترین خدمت مائوتسه‌دون است.

تئوری دیکتاتوری پرولتاریا

البته مقوله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا از مائو یا لینین آغاز نشد، بلکه از همان ابتدا بخشی از مارکسیسم بود. در دوره‌ای که مارکس می‌رفت تا به مثابه یک مارکسیست مطرح شود، اظهارات عمیقی را در این باب در نامه‌ای مطرح نمود:

و اما درباره خود باید بگوییم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آن‌ها، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت‌ها قبل، مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات، و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته‌اند. کار تازه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیرین است: (۱) اینکه وجود طبقات مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است، (۲) اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌سازد، (۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقات و به سوی جامعه بدون طبقات". (۳)

باید اشاره کرد که این در زمانی نوشته شده است که مارکس هنوز کار بزرگ سیستماتیک خودش در رابطه با اقتصاد سیاسی را انجام نداده بود. و آنچه او اینجا درباره اش صحبت می‌کند عبارت است از خدمت او به کشف قوانین عمومی تکامل تاریخی جامعه بشری، و نه درباره خدمات وی در عرصه اقتصاد سیاسی، تا آنجا که به عرصه قوانین تکامل تاریخی مربوط می‌شود، آنچه مارکس در جملات بالا تأکید می‌کند عبارت است از یک اصل اساسی که در ابتدا توسط مارکس و انگلس گسترش یافته بر آن تأکید گذارده شد، بطوریکه برای مثال در پایان فصل دوم "مانیفست کمونیست" چنین می‌گوید:

قدرت حاکمه سیاسی به معنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه‌ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی و در عین حال سیادت خود را هم به عنوان یک طبقه از بین می‌برد. (۳)

آنچه مارکس و انگلس تأکید می‌کنند آن است که دیکتاتوری پرولتاریا یک ابزار است، و در خود پایان نمی‌پذیرد، ابزاری برای گذار به کمونیسم، به جامعه بی طبقه است. این از لزوم حاکمیت پرولتاریا یک ذره

هم نمی‌کاهد بلکه بر این واقعیت تأکید می‌گذارد که دیکتاتوری پرولتاریا دقیقاً برای دست یافتن به هدف واقعی انقلاب پرولتاریایی - یعنی پاک کردن تمام تمایزات طبقاتی لازم است. آن‌گونه که مارکس با توانمندی در متن مشهوری گفت:

این سوسیالیسم عبارت است از اعلام مداوم بودن انقلاب، اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه نقطه‌گذار به سوی امحاء کلیه تمایزات طبقاتی، به سوی القاء تمامی مناسبات تولیدی که پایه این تمایزات را تشکیل می‌دهند، به سوی از میان برداشتن کلیه مناسبات اجتماعی مرتبط با این مناسبات تولیدی، و به سوی انقلابی کردن کلیه ایده‌های که از این مناسبات اجتماعی ناشی می‌شوند. (۴)

برافراشته داشتن پرچم دیکتاتوری پرولتاریا مسئله بسیار مهم و سنگ بنای مارکسیسم است. چراکه بدون استقرار و به عمل درآوردن این دیکتاتوری برای پرولتاریا غیرممکن است که به رسالت تاریخی‌اش کمونیسم دست یابد. انگلس گفت: "ما خواهان از میان برداشتن طبقات هستیم. ابزار دستیابی به آن چگونه است؟ تنها چاره عبارت است از تسلط سیاسی پرولتاریا". (۵)

کمون پاریس

اما اگرچه قبول دیکتاتوری پرولتاریا درست از همان ابتدا بخشی لاینفک از مارکسیسم بود، این به آن معنا نیست که این نظریه، بیشتر از هر بخش دیگر مارکسیسم، می‌توانست بیک باره و مجرد از مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی تکامل یابد. در ابتدا، در سال ۱۸۵۰، مارکس صرفاً لزوم حاکمیت طبقه (دیکتاتوری) پرولتاریا را تشخیص داد. بدون آنکه سعی نماید این مسئله را پیش‌بینی کند که این حاکمیت چه شکلی می‌تواند به خود بگیرد. حتی این شناخت اولیه نیز محصول جمع‌بندی از مبارزه طبقاتی بود. همان‌گونه که لنین خاطر نشان ساخت:

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو‌گردد و شکل انتقالی در جریان محو شدن (یعنی گذار از دولت به سوی جامعه بدون دولت) عبارت خواهد بود از "پرولتاریای متشکل به صورت طبقه حاکمه". ولی مارکس به کشف شکل‌های سیاسی این آینده نپرداخت.

وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه‌ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ به دست می‌آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوازی نزدیک می‌شود". (۶)

اما همان‌گونه که پراتیک انقلابی طبقه کارگر جلوتر رفت، برای درک تئوریک مارکس نیز لازم آمد و امکان‌پذیر گشت که پیشرفت حاصل کند. و مبارزه انقلابی پرولتاریا جلوتر رفته و با کسب قدرت توسط طبقه کارگر برای نخستین بار در سال ۱۸۷۱ - کمون پاریس - یک جهش کیفی کرد.

کمون پاریس در اواخر جنگ پروس و فرانسه زمانی که بورژوازی فرانسه تسلیم پروس گشت به وجود آمد. اما کارگران پاریس هنوز برای جنگیدن مسلح بودند، و آن‌ها بپا خاسته و قدرت را در پاریس در دست گرفته و شروع به دفاع از شهر هم در مقابل متجاوزین پروس و هم در مقابل بورژوازی فرانسه، که به ورسای گریخته و یک حکومت ارتجاعی درست کرده و شروع به سازش با ارتش پروس در حمله به پاریس نموده بودند، پرداختند. بطوریکه کمیته مرکزی گارد ملی کارگران خودش در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ اعلام کرد:

پرولتاریای پاریس در میان شکست‌ها و خیانت‌های طبقه حاکم، فهمیده است که زمان آن فرارسیده تا با بکف گرفتن جهت امور عمومی جامعه اوضاع را در دست خود بگیرند... آن‌ها درک کردند که این وظیفه خطیر و حق مطلق آنان است که با کسب قدرت حکومتی، اربابان سرنوشت خود گردند. (۷)

مارکس اعتقاد داشت که کمون در حفظ قدرتش موفق نخواهد بود. در سال قبل از آن خاطر نشان ساخته بود که شرایط برای یک قیام توسط کارگران فرانسه آماده نبوده و بالاجبار مدتی پس از کسب قدرت پرولتاریا مغلوب خواهد گشت. اما زمانی که کارگران قیام کرده و "بهشت را تسخیر کردند" (چنانکه مارکس آن را توصیف می‌کند) او از آنان حمایت کامل و مطلق کرده و اتحادیه بین‌المللی کارگران مرد را به نیابت از کمون بسیج کرده و اعلام کرد که، "چه انعطافی، چه ابتکار تاریخی‌ای، چه ظرفیتی برای فداکاری در این پاریسی‌ها!... تاریخ هیچ مثال قابل مقایسه‌ای را با عظمتی مشابه ندارد". (۸)

در حالی که مارکس این قیام را به‌مثابه شکوه‌مندترین اوجی که طبقه کارگر در مبارزه انقلابی‌اش تا آن زمان به آن دست یافته بود ستایش می‌نمود، وی همچنین با اشتیاق کمون و درس‌های تاریخی عظیمش را بخصوص در رابطه با شکلی که حاکمیت طبقه کارگر به خود می‌گیرد، مورد مطالعه قرارداد. آن‌گونه که لنین گفت:

و هنگامی که جنبش توده‌ای پرولتاریا بر پا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت و ضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل‌هایی را مکشوف ساخته است. (۹)

این اشکال بسیار بودند، غنی و حیاتی. خود کمون آن‌گونه که مارکس خاطرنشان ساخت ترکیبی از عمدتاً، "کارگران یا نمایندگان تصدیق شده طبقه کارگر" بودند. بعلاوه، "کمون قرار بود یک بدنه کارگری و نه پارلمانی، همزمان قانون‌گذار و اجرایی باشد". (۱۰) تمام اعضای کمون و مقامات مزد کارگری دریافت می‌کردند.

نیروی ارتش و پلیس کنار گذاشته شدند، و بجای آن‌ها گارد ملی، تمام شهروندانی که از نظر بدنی توانمند بودند را نام‌نویسی کرد. تمام کمک‌هزینه دولتی به کلیسا برداشته شد. مغازه‌های رهن برداشته شدند. جنایت با نیروی آهنین خود کارگران مسلح روبرو گردید و خیابان‌ها برای شهروندان عادی ایمن گشت. اجاره ملغی شد. ستون وندوم (Vendome)، بنای یادبود جنگ‌های تجاوزگرانه شووینیستی فرانسه به زیر کشیده شد. مدارس مجانی گردیده و درهایشان بروی همه باز شدند. کارخانه‌هایی که مالکین سرمایه دارش فرار کرده بودند، مصادره شده و توسط کارگران به صورت تعاونی اداره گشت. نوبت شبانه ملغی شد.

اشکال دیگری نیز توسط پرولتاریا در دوره دیکتاتوری کوتاه اما شکوهمندش در پاریس، قبل از اینکه توسط بی‌رحمی‌های انتقام‌جویانه و وحشیانه بورژوازی فرانسه درهم شکسته شود، تکامل یافتند. البته، تمام این اشکال، همه از ارزش یکسانی برخوردار نبودند. برخی "آغازهای کاذب" بودند، برخی دیگر در اوضاع فی‌الفور کاملاً درست بود. اما لزوماً الگوهایی برای جامعه سوسیالیستی درازمدت نبودند، درحالی‌که برخی دیگر در واقع ویژگی‌های هر جامعه‌ای که واقعا می‌توان آن را سوسیالیستی خواند، بودند. اما بدون توجه به جزئیات ویژگی‌های خاص کمون، یک واقعیت برجسته بود که مارکس آن را به این صورت خلاصه کرد:

آن (کمون.م) اساساً حکومت طبقه کارگر بود، محصول مبارزه طبقه تولیدکننده علیه طبقه مالک، شکل سیاسی‌ای که بالاخره کشف شد تا تحت آن رهایی کار به دست آید،... بنابراین کمون قرار بود به‌مثابه اهرمی

در خدمت ریشه کن کردن پایه‌های اقتصادی‌ای که موجودیت طبقات، و بنابراین حاکمیت طبقه بر آن استوار است درآید. بارهایی کار، هر انسانی یک کارگر می‌شود، و کار تولیدی دیگر مختص یک طبقه نیست. (۱۱)

بار دیگر، به عبارت دیگری، مسئله عمده درباره دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از خصلت آن به مثابه یک شکل گذار به کمونیسم. و طبقه کارگر برای اینکه ابتدا حاکمیتش را تحکیم بخشیده و به طرف کمونیسم پیشرفت کند، باید ماشین دولتی کهنه بورژوازی، با تمام بوروکراسی حکومتی، پلیس و ارتش و سیستم قضایی و زندان و غیره‌اش را خرد کند. آن گونه که مارکس و انگلس در پیشگفتارشان بر نسخه آلمانی جدیدی از "مانیفست کمونیست" در سال ۱۸۷۲ گفتند:

به ویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد. (۱۲)

نقد برنامه گوتا

همین موضوعات، حتی بسیار واضح‌تر در اثر مهم دیگر مارکس درباره این مطلب یعنی "نقد برنامه گوتا" بچشم می‌خورند. این نقد وی (که در ابتدا به طور خصوصی فرستاده شد و فقط بعد از مرگ مارکس انتشار یافت) از پیش‌نویس برنامه برای حزب کارگران سوسیالیست آلمان بود (که بعداً حزب سوسیال‌دمکرات آلمان گشت)، که محصول اتحاد دو حزب طبقه کارگر آلمان، که یکی تحت رهبری فردیناند لاسال و دیگری (کم‌وبیش) تحت رهبری مارکس بودند، می‌بود.

در این اثر مارکس به روشنی آنچه او دو "فاز از جامعه کمونیستی" خواند، را مشخص کرد، که از آن زمان یکی سوسیالیسم خوانده می‌شود و دیگری کمونیسم. او تأکید کرد:

بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دوره‌ای از تحول انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. در انطباق با این، همچنین یک دوره گذار سیاسی وجود دارد که در آن دولت هیچ چیز دیگری نمی‌تواند باشد مگر دیکتاتوری پرولتاریا. (۱۳)

اما، علاوه بر تأکید دوباره بر ماهیت گذاری سوسیالیسم، و این واقعیت که این گذار از لحاظ سیاسی باید توسط دیکتاتوری طبقه کارگر مشخص گردد، مارکس همچنین نشان داد که چه تفاوت مهمی بر حسب تشکیلات اقتصادی بین سوسیالیسم و کمونیسم وجود دارد. این تفاوت را می‌توان در شکل دو شعار یا دو اصل بیان کرد.

اصل جامعه سوسیالیستی عبارت است از: از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش. این منطبق است بر سطح عمومی تکامل مناسبات تولیدی‌ای که مشخصه جامعه سوسیالیستی است (که به نوبه خود نهایتاً توسط سطح تکامل نیروهای مولده تعیین می‌شود). این به آن معناست که، درحالی که برای آنانی که قادر به کار کردن نباشند و غیره تدارکی دیده می‌شود، و پس از اینکه مقدار معینی برای انباشت، خدمات عمومی، و غیره کنار گذاشته می‌شود، عموماً هر فردی معادل ارزش کارش کالاهای مصرفی دریافت می‌کند. در تمام جوامع سوسیالیستی که وجود داشته‌اند، مبادله کار برای کالاهای مصرفی تاکنون از طریق واسط پول انجام گرفته است - یعنی کارگران حقوقی دریافت می‌کنند که با آن کالاهای مصرفی را می‌خرند. این خود یک رابطه کالایی و یک جنبه از وضعی است که مناسبات کالایی به‌طور کلی در جامعه حذف نشده است. تا زمانی که چنین حالتی وجود داشته باشد قانون ارزش به عمل خود ادامه می‌دهد (قانونی که بر طبق آن ارزش کالاها توسط مدت زمان کار اجتماعاً لازمی که برای تولید آن‌ها بکار رفته تعیین می‌شود). و نفوذی را بر توزیع ابزار تولید و حتی بیشتر بر توزیع وسایل مصرف (کالاهای مصرفی) اعمال می‌کند.

تحت سوسیالیسم، به دلیل تحول سیستم مالکیت از سرمایه‌داری به سوسیالیستی، عملکرد سیستم کالایی و قانون ارزش محدود است. و خود نیروی کار تحت سوسیالیسم دیگر یک کالا نیست - یعنی اینکه دیگر برخی افراد نمی‌توانند ثروتی را که توسط کار دیگران بر مبنای مالکیت خصوصی ابزار تولید آفریده می‌شود تحت مالکیت درآورند، بجای آن درآمد هر فرد فقط از کار او حاصل می‌شود - البته تا زمانی که مناسبات سوسیالیستی تولید به‌طور واقعی وجود داشته باشد. اما سرسختی مناسبات کالایی، هم بقایای مناسبات اقتصاد سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند و هم تضادی را که عناصر بورژوا می‌توانند در تلاش برای احیاء سرمایه‌داری از آن استفاده کنند.

و حتی اگر توزیع کالاهای مصرفی تحت سوسیالیسم دیگر دقیقاً به شکل کالایی نباشد، تا زمانی که مبتنی بر مبادله بر مبنای ارزش‌های مساوی باشد، آن گونه که مارکس توضیح می‌دهد "همان اصلی غالب است که مبادله کالایی را تنظیم می‌کند..." (۱۴) و این اصل نشانگر آن است که جامعه هنوز کاملاً پوسته‌های مناسبات سرمایه‌داری را کنار نزده است، اگرچه با دست یافتن به مالکیت سوسیالیستی یک جهش کیفی به ماورای سرمایه‌داری انجام داده است. مارکس می‌گوید "بنابراین، حقوق مساوی در اینجا (تحت سوسیالیسم) هنوز در اصل یک حق بورژوایی است..." (۱۵)

این برابری همچنین به این دلیل بورژوایی است که هنوز یک برابری رسمی است. آن گونه که مارکس می‌گوید: "این حق مساوی عبارت است از یک حق نامساوی برای یک کار نامساوی... بنابراین در محتوایش مانند هر حقی، حق نابرابری است". (۱۶) افراد مختلف در مهارت‌هایشان با یکدیگر تفاوت خواهند داشت، در موهبت‌های طبیعی، در اینکه چند نفر دیگر را ممکن است متکفل شوند و غیره فرق خواهند داشت. بنابراین در واقع، علیرغم برابری رسمی، یک فرد از دیگری بیشتر خواهد گرفت، یکی ثروتمندتر از دیگری خواهد بود.

این حق بورژوایی - این برابری که هنوز رسماً بورژوایی، و بنابراین به واقع هنوز نابرابری است، است که در پیشرفت به سوی جامعه کمونیستی مغلوب خواهد شد، جامعه‌ای که در آن بقول مارکس اصل: از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش غلبه می‌کند.

اما این گذار به کمونیسم را نمی‌توان یک‌باره و فوراً به دست آورد آن گونه که مارکس به طور نافذی اشاره می‌کند:

آنچه ما در اینجا باید به آن پردازیم جامعه کمونیستی (آنچه در اینجا منظور مارکس است مرحله اول کمونیسم یعنی سوسیالیسم است) نه آن گونه که بر مبنای پایه‌های خودش تکامل یافته است، بلکه بالعکس آن گونه که از جامعه سرمایه‌داری بیرون می‌آید در آن به ترتیب از نظر مادی و معنوی و ذهنی هنوز مهر جامعه‌ای را که از رحمش بیرون آمده در خود دارد". (۱۷)

به این ترتیب مارکس در اینجا تفاوت اساسی بین سوسیالیسم و کمونیسم و بدین ترتیب آنچه را که سوسیالیسم باید به طرفش در حرکت باشد را ترسیم می‌کند. و از تحلیل مارکس این نکته منتج می‌گردد که

هدف عمومی پرولتاریا عبارت است از: نابودی حق بورژوازی. مارکس این را به‌مثابه مسئله‌ای که هم‌غلبه بر تمایزات اجتماعی و تأثیرات ایدئولوژیک باقی‌مانده از سرمایه‌داری و هم‌دستیابی به‌وفور مادی لازم برای کمونیسم، که هر دو به‌روشنی از نزدیک به‌طور درونی باهم مرتبط‌اند، ارائه داد. بطوریکه او گفت:

در فاز بالاتری از جامعه کمونیستی، پس‌ازاینکه تبعیت برده‌وار فرد از تقسیم‌کار و به‌پیوست آن همچنین آنتی‌تزی بین‌کاری و فکری از بین رفته است، پس‌ازاینکه کار نه‌تنها وسیله‌ای برای زندگی بلکه خواست اولیه زندگی شده است، پس‌ازاینکه نیروهای مولده همچنین با تکامل همه‌جانبه فرد افزایش یافته است و تمام چشمه‌های ثروت کثوپراتیو فراوان‌تر جاری می‌شود- فقط آن زمان است که افق باریک حق بورژوازی می‌تواند به‌طور کامل قطع گردد و جامعه می‌تواند بر پرچمش بنویسد که: از هر کس به‌اندازه توانش و به هر کس به‌اندازه نیازش!". (۱۸)

اما این واقعیت که "نشانه‌های جامعه کهن" نه‌تنها برای مدت‌زمان درازی تحت سوسیالیسم به زندگی ادامه خواهند داد بلکه همچنین مرتباً بورژوازی جدید را متولد خواهند کرد، اینکه گذار به کمونیسم، گذاری بسیار طولانی خواهد بود که در سرتاسر آن طبقات و مبارزه طبقاتی وجود خواهند داشت، و اینکه نیروی محرکه در به‌پیش بردن جامعه به‌طرف کمونیسم مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی است- یعنی در سرتاسر سوسیالیسم، تضاد بی‌پرولتاریا و بورژوازی، تضاد عمده و مبارزه طبقاتی بین آن‌ها حلقه کلیدی خواهد بود، همان‌طوری که مائو آن را شرح داد- تمام این توسط مارکس دریافت نشد، چراکه او فقط تجربه کوتاه‌مدت کمون پاریس به‌مثابه یک واقعه معین حاکمیت طبقه کارگر را داشت که از آن بتواند نتیجه‌گیری‌های تئوریک (بعلاوه درس‌های عامی که از سرمایه‌داری و جوامع طبقاتی قبل از آن بیرون کشید) راجع به ماهیت دولت به‌طور عام و دیکتاتوری پرولتاریا را به‌طور خاص تکامل دهد. این درک فقط بعدها بخصوص توسط لنین و مائو- توسط لنین به‌صورت نطفه‌ای و بخشا و سپس توسط مائو به‌مثابه یک خط سیستماتیک- بر مبنای تجربه بیشتر در پراتیک دیکتاتوری پرولتاریا و با تکیه بر نتیجه‌گیری‌های مارکس به‌مثابه زیربنا، تکامل یافت.

انگلس به مثابه ادامه‌دهنده مارکسیسم

البته انگلس در دوران زندگی مارکس همکار نزدیک او و ادامه‌دهنده و مدافع مارکسیسم پس از مرگ او بود. این امر در رابطه با مسئله حیاتی دیکتاتوری پرولتاریا نیز صادق است.

به‌طور مثال زمانی که هر دو زنده بودند، انگلس نیز برنامه‌گوتا را به خاطر انحرافاتش از اصول مهم مارکسیسم موردانتقاد قرارداد. مدت کوتاهی پس از مرگ مارکس، انگلس نه تنها اصول مارکسیستی زوال دولت را برافراشته نگه داشت، بلکه همچنین خاطر نشان ساخت که:

درعین حال ما همیشه معتقد بودیم که، برای اینکه به این‌وآن نتایج بسیار مهم‌تر انقلاب اجتماعی آینده برسیم، طبقه پرولتر ابتدا باید برای خود یک نیروی سیاسی متشکل دولتی داشته باشد و توسط آن مقاومت طبقه سرمایه‌دار را درهم شکسته و جامعه را تجدید سازمان دهد. (۱۹)

باز در سال ۱۸۹۰، انگلس لازم دید که در نامه‌نگاری با برخی از افراد در آلمان با قاطعیت بر خصلت سوسیالیسم به‌مثابه یک جامعه‌گذار و جامعه‌ای که در پروسه حرکت و تغییر است تأکید بگذارد. او علیه آنانی که "...جامعه سوسیالیستی" را نه به‌مثابه چیزی که مرتباً در حال تغییر و پیشرفت است بلکه به‌مثابه یک امر باثبات و برای همیشه باثبات می‌پندارند... "نوشت و اعلام داشت که "به نظر من به‌اصطلاح "جامعه سوسیالیستی" چیز تغییرناپذیری نیست. مانند تمام اشکال اجتماعی، آن نیز باید در یک حالت سیالت و تغییر مداوم تصور گردد". (۲۰)

و بالاخره، در یک مورد دیگر انگلس این نظریه مرکزی را با تیزی در پیشگفتارش در چاپ سوم آلمانی "جنگ داخلی فرانسه" که در سال ۱۸۹۱ در بیستمین سالگرد کمون پاریس منتشر شد نوشت:

اخیراً بی‌فرهنگی سوسیال دمکراتیک با وحشت همه‌جانبه‌ای از کلمات دیکتاتوری پرولتاریا پر شده است. خوب آقایان، آیا می‌خواهید بدانید که این دیکتاتوری شبیه چیست؟ به کمون پاریس بنگرید. دیکتاتوری پرولتاریا آن بود". (۲۱)

واضح است که انگلس در اینجا در حال وارد آوردن ضربات سختی بر گرایش‌های معینی در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان است. گرایشاتی که پنج سال پس از آن رویونیسم کامل ادوارد برنشتین را متولد

ساختند. اهمیت مسئله در آن است که ضربات انگلس بر این گرایش‌های در اینجا به دور مسئله قبول دیکتاتوری پرولتاریا متمرکز می‌یابد.

اما، آن گونه که قبلاً گفته شد و بعداً بیشتر به آن پرداخته خواهد شد، عین اینکه انگلس لزوم دیکتاتوری پرولتاریا را تشخیص داده و با قدرت بر روی این مسئله در مبارزه حاد علیه رویزیونیستهای آن زمان اصرار می‌ورزید، او هم مانند مارکس ادامه مبارزه طبقاتی و نقش مرکزی آن در یک دوره طولانی تحت سوسیالیسم را دریافت، و تشخیص نداد که مسئله صرفاً این نبود که پرولتاریا دیکتاتوری‌اش را بر طبقات استثمارگر سرنگون‌شده اعمال نماید، بلکه مسئله ادامه مبارزه طبقاتی بخصوص علیه بورژوازی تولد یافته نوین می‌بود. آن‌ها گرایش به این داشتند که وظیفه "سرکوب مقاومت طبقه سرمایه‌دار و تجدید سازمان جامعه" (بقول انگلس) را به‌مثابه وظیفه‌ای که بسیار سریع‌تر (و آسان‌تر) از آنچه تاکنون موردش ثابت شده بینند. بنابراین دوباره، در عین اینکه خدمات تئوریک مارکس و انگلس هم به‌طور عام و هم درباره دیکتاتوری پرولتاریا به‌طور خاص، به‌عنوان شالوده خدمت کرده‌اند، اما کماکان باید ساخته‌وپرداخته شده و بیشتر تکامل یابند.

لنین

لنین توانست که انقلاب اکتبر را به طرز موفقیت‌آمیزی رهبری کند، چراکه او محکم به مارکسیسم تکیه کرد و آن را در مقابله با سرطان رویزیونیستی ای که جنبش کارگری انقلابی را در دهه‌های آغازین این قرن آلوده کرده بود، تکامل داد. این امر دو جنبه داشت. از یک طرف به معنای کاربست مارکسیسم در اوضاع معین در حال تغییر می‌بود که ویژگی عمده‌اش عبارت بود از حرکت سرمایه‌داری به یک مرحله نوین - یعنی امپریالیسم - از طرف دیگر به معنای دفاع فعالانه - حتی قیام‌گرایانه - از برخی اصول مارکسیسم بود که رویزیونیستها تلاش می‌کردند آن‌ها را دفن کرده به باد "فراموشی" بسپارند.

کار اولیه لنین درباره تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بر جنبه دوم متمرکز بود، که او قبلاً در "دولت و انقلاب" انجام داد. در آنجا او خاطرنشان ساخت که، به دلیل رشد و نفوذ رویزیونیسم، "...اکنون در واقع باید

دست به کالبدگشایی زد تا مارکسیسم تحریف‌نشده‌ای را در معرض افکار توده‌های وسیع قرارداد." (۲۲) کندوکاو لنین در این کتاب شامل تاریخچه تکامل نظریات مارکس و انگلس در مورد دولت بود.

در طول یادآوری این تکامل، برخی نکات وجود دارند که لنین به‌مثابه آموزش‌های حیاتی مارکس و انگلس درباره دولت، بر آن‌ها تأکید گذارد. اول اینکه، آن‌گونه که قبلاً در ابتدای این مقاله مشاهده شد، لنین با قدرت تمام خاطرنشان کرد که قبول دیکتاتوری پرولتاریا تفاوت مهم بین مارکسیسم و اشکال مختلف ایدئولوژی من‌جمله رویونیسم است.

ثانیاً، او تأکید کرد که قبول این مسئله فقط به معنای برافراشته داشتن ضرورت انقلاب قهرآمیز از طرف طبقه کارگر و خرد کردن دستگاه دولتی بورژوایی است. ثالثاً، او همچنین بر ماهیت گذاری سوسیالیسم تأکید کرد.

و بالاخره، لنین همچنین بر آنچه مارکس در مورد جان‌سختی حق بورژوایی گفته بود، تأکید گذارد:

بنابراین در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آن را سوسیالیسم می‌نامند) "حق بورژوایی" فقط تا اندازه‌ای ملغی می‌شود، نه به‌طور تام و تمام، فقط به‌میزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه می‌دهد یعنی تنها در مورد وسایل تولید. "حق بورژوایی"، وسایل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می‌داند. سوسیالیسم این وسایل را به مالکیت همگانی تبدیل می‌نماید. در این حدود - و فقط در این حدود - "حق بورژوایی" ساقط می‌شود.

ولی بخش دیگر آن به‌عنوان تنظیم‌کننده (تعیین‌کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند." (۲۳)

کمی جلوتر لنین جنبه‌های بسیار مهمی از پایه‌های اقتصادی برای زوال کامل دولت را خاطرنشان می‌سازد، که لازمه‌اش:

تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابراین یکی از مهم‌ترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آن‌هم منبعی که فقط با خلع‌ید سرمایه داران نمی‌توان آن را دفعتاً برانداخت." (۲۴)

این یک تحلیل عمیق از برخی از فاکتورهای اساسی موجود در گذار از سوسیالیسم به کمونیسم است و یکی از مفاهیم آن به نظر می‌رسد چنین باشد که این دوره گذار، یعنی سوسیالیسم، یک دوره تاریخی نسبتاً طولانی را طی خواهد کرد - همین دلیل، همان‌گونه که لنین می‌گوید، پایه اقتصادی برای کمونیسم به هیچ‌وجه نه توسط سلب مالکیت از سرمایه‌داران، بلکه فقط توسط حل تضاد بین کار فکری و کار یدی فراهم می‌شود. (با گفتن این مطلب، لنین از مارکس و انگلس پیروی می‌نمود که خاطر نشان ساخته بودند تقسیم کار به فکری و یدی پایه طبقات است.) و روشن است که غلبه بر این تضاد (بین کار فکری و یدی) یک دوره تاریخی درازمدتی را در بر خواهد داشت.

هرچند، در بخش‌های دیگر "دولت و انقلاب"، چنین به نظر می‌آید که لنین فکر می‌کرد دوره دیکتاتوری پرولتاریا نسبتاً کوتاه‌مدت است. این نظریه که گذار به کمونیسم می‌تواند نسبتاً سریع انجام پذیرد را نیز می‌توان همچین در مارکس و انگلس به‌روشنی دید، مثلاً در جملات زیرین از "آنتی دورینگ" که لنین نیز آن را نقل قول می‌کند:

پرولتاریا قدرت حاکمه دولتی را به دست می‌گیرد و مقدم بر همه وسایل تولید را به مالکیت دولت درمی‌آورد. ولی با این عمل، جنبه پرولتری خویش را نیز نابود می‌سازد و بعلاوه کلیه تفاوت‌های طبقاتی و هرگونه تضادهای طبقاتی و درعین حال خود دولت به‌عنوان دولت را نیز نابود می‌سازد. (۲۵)

این امر همچنین در یک عبارت بسیار معروف از مارکس نیز آمده است که می‌گوید:

این مناسبات (تولیدی) از اشکال تکامل نیروهای مولده به موانعی در مقابل آنها تبدیل می‌گردند. سپس عصری از انقلابات اجتماعی، شروع می‌شود. با تغییر شالوده اقتصادی تمام روبنای عظیم، کم‌وبیش به سرعت متحول می‌گردد. (۲۶)

این به‌مثابه تشریحی عمومی از گذار یک سیستم استثماری به دیگری (اگرچه حتی در چنان مواردی عموماً یک دوره دراز تغییرات کمی قبل از آخرین جهش کیفی به استقرار مستحکم سیستم جدید، وجود دارد)، درست است. اما در رابطه با گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم این عبارت به دو صورت به خطا می‌رود. اول اینکه آن به‌درستی، سختی و پیچیدگی و ماهیت طولانی مبارزه برای متحول کردن روبنا را تشخیص نمی‌دهد، و گرایش به آن دارد که این پروسه را به‌مثابه، پروسه‌ای کمابیش پاسیو که به دنبال تغییرات در

زیربنای اقتصادی روان است بنگرد و دوما، این نظریه به پروسه طولانی مدت متحول ساختن خود زیربنای اقتصادی که نه تنها شامل تغییر در سیستم مالکیت است، بلکه حذف تقسیم کار مختص جامعه طبقاتی و آثار سرمایه‌داری در سیستم توزیع را نیز در بردارد، کم‌بها می‌دهد. بدین ترتیب، اگرچه مارکس و انگلس در مورد لزوم غلبه بر "تبعیت برده‌وار فرد از تقسیم کار" و گذر کردن به ماورای افق حتی بورژوازی صحبت کردند، و اگرچه به‌طور عمومی تر تأکید کردند که انقلاب کمونیستی کیفیتاً متمایز از انقلابات قبل است و باید درگیر یک گسست رادیکال هم با تمام مناسبات مالکیت سنتی و هم تمام ایده‌های سنتی شود، معذالک آن‌ها به زمان -و مبارزه‌ای- که لازم بود تا این گسست‌های رادیکال انجام‌پذیرند کم‌بها دادند.

آن‌گونه که قبلاً اشاره شد، دلیل این مسئله آن است که مارکس و انگلس، و همچنین لنین در زمانی که "دولت و انقلاب" را (در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ درست قبل از انقلاب اکتبر) نوشت در شرایطی بودند که می‌بایست این مسئله را از پیشاپیش در غیاب هرگونه تجربه طولانی مدت حاکمیت پرولتری تحلیل می‌کردند. در نتیجه، آن‌ها می‌توانستند به‌درستی ویژگی‌های مهم و جهت‌گیری‌های مهم جامعه سوسیالیستی را دریابند، اما نمی‌دانستند برخی از مهم‌ترین ویژگی‌ها و تضادهای معین آن را پیش‌بینی کنند.

بطوریکه لنین هنگام صحبت درباره تحلیل مارکس از دولت در سال ۱۸۵۲ می‌گوید:

مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه تاریخی سال‌های باعظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را اساس قرار می‌دهد. آموزش مارکس در اینجا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان‌بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع، آن را روشن ساخته است. (۲۷)

به عبارت دیگر، این یک اصل ماتریالیسم دیالکتیک است که به‌طور عام و به‌طور کلی، تئوری، پراتیک را جمع‌بندی می‌کند. این یک اصل اساسی ماتریالیسم و یک جنبه از واقعیتی است که پراتیک بر تئوری الویت دارد. انسان‌ها می‌توانند واقعیت مادی را در ذهن دریابند، و آن را به‌طور تئوریک جمع‌بندی نمایند. اگرچه تفکر انسان می‌تواند قوانین حرکت -دیالکتیک‌ها- را دریافته و بر مبنای آن آینده را تصویر کند، اما نمی‌تواند چیزهایی که فقط در آینده به ظهور خواهد رسید را به‌طور همه‌جانبه دریابد. به عبارت دیگر، مسلح به یک علم درست (که خود محصول جمع‌بندی تئوریک از پراتیک است)، انسان می‌تواند ماهیت یک چیز و بنابراین راه عمومی تکامل آن را دریابد، اما این به آن معنا نیست که تمام خصوصیات تکامل آینده را می‌توان

به طریقی پیش‌بینی کرد. این نکته ایست که توسط لنین در "دولت و انقلاب" (۲۸)، مکرراً بر آن تأکید گذارده شده است، که اغلب آن را با گفتن اینکه مارکسیست‌ها اتوپیست نمی‌باشند و سعی ندارند جامعه نوینی را اختراع کنند، بلکه بجای آن تکامل جامعه نوین از دل جامعه کهن را جمع‌بندی می‌کنند (۲۹)، بیان می‌کند. مائو نیز بر این نکته اساسی خیلی رک با گفتن اینکه مارکسیست‌ها غیب‌گو نیستند تأکید گذارد.

و البته لنین هنوز چند سال دیکتاتوری پرولتاریا را تجربه نکرده بود. او در ضمیمه مشهورش به کتاب "دولت و انقلاب" اشاره می‌کند، که آن کتاب همچنین قرار بود فصلی در مورد: "تجربه انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۲۷ (فوریه) روسیه" داشته باشد اما قبل از اینکه نوشته شود توسط انقلاب ۱۹۱۷ "قطع گردید".

بر مبنای پراتیک انقلابی پرولتاریای روسیه تحت رهبری لنین و حزب بلشویک، در اعمال دیکتاتوری‌اش در ۷ سالی که زندگی لنین باقی‌مانده بود، او شروع به انجام پیشرفت‌های معین بیشتری در درک تئوریک مارکسیستی از دولت، از پراتیک ساختمان سوسیالیسم و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا کرد.

در طول این سال‌ها طبقه کارگر روسیه، با دشمنان خارجی و هم داخلی جنگید، و مبارزه حادی را علیه بورژوازی و دیگر استثمارگران درون جمهوری شوروی و همچنین علیه امپریالیست‌ها و دیگر مرتجعین خارجی که با یکدیگر برای در هم شکستن دولت جدید پرولتری متحد شده بودند، به پیش برد. از این تجربه، لنین نتایج بسیار مهمی در مورد خصلت ادامه‌دار مبارزه برای پیشرفت به‌سوی جامعه کمونیستی، در مورد سرسختی بورژوازی، نفوذ بورژوازی، و مناسبات بورژوایی، و بازتولید عناصر بورژوایی تحت سوسیالیسم – هم از منابع درون خود جامعه سوسیالیستی و همچنین از منابع بین‌المللی، بیرون کشید.

لنین این نکات را در یک سری از نوشته‌هایش در سال‌های اولیه جمهوری شوروی بیان کرد. درست دو سال پس از انقلاب اکتبر، او شروع به جمع‌بندی از حاکمیت طبقه کارگر در یک مقاله مهم پراودا به نام "اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"، کرد. در اینجا او خاطر نشان می‌سازد که طبقات هنوز موجودند:

طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی‌مانده‌اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات از بین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت. (۳۰)

طبقاتی را که لنین در نظر دارد به عبارت زیر می‌باشند. اول خرده‌بورژوازی و بخصوص دهقانان هستند که لنین توجه بسیار زیادی در این مقاله و دیگر مقالات به آنان مبذول داشته و در مورد اینکه دیکتاتوری پرولتاریا باید چگونه به طرف حذف تمایزات طبقاتی بین کارگران و دهقانان از طریق متحول ساختن دهقانان به کارگران حرکت کند، بحث می‌کند. دوم، لنین طبقه حاکمه سابق روسیه را در نظر دارد، که درباره‌اش چنین می‌نویسد:

طبقه استثمارگران، ملاکان و سرمایه داران از بین نرفته و ممکن نیست بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا به فوریت از بین برود. استثمارگران درهم شکسته شده، ولی نابود نشده‌اند. پایگاه بین‌المللی آن‌ها یعنی سرمایه بین‌المللی، که آن‌ها شعبه‌ای از آن هستند، باقی مانده است. قسمتی از وسایل تولید در دست آن‌ها باقی مانده است، پول و ارتباطات عظیم اجتماعی باقی مانده است. نیروی مقاومت آنان، همانا به علت شکستشان، صدها و هزارها بار افزایش یافته است. برخورداری از "فن" اداره امور دولتی، نظامی و اقتصادی تفوق بسیار زیادی به آن‌ها می‌دهد، به قسمی که اهمیت آنان به مراتب بیش از نسبت آنان در بین عده کل اهالی است. (۳۱)

شش ماهی بعد، لنین در اثر مشهورش درباره "چپ‌روی" در کمونیسیم به این موضوعات برمی‌گردد. در این اثر یکی از مقاصد او جمع‌بندی از اعمال دو سال و نیم دیکتاتوری پرولتاریا و آغاز ساختمان سوسیالیسم در جمهوری شوروی است. در اینجا او بخصوص بر نفوذ تولید خرده‌بورژوازی و نیروی عظیم عادت و سنت تأکید گذارده و خاطر نشان می‌کند که:

طبقات باقی مانده‌اند و همه‌جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا سال‌ها باقی خواهند ماند... محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه داران بیرون ریخته شوند - این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده‌ایم - بلکه همچنین معنایش آن است که مولدان کوچک کالا نیز محو گردند و اما این‌ها را نمی‌توان بیرون ریخت این‌ها را نمی‌توان سرکوب نمود با آن‌ها باید مدارا کرد، آن‌ها را می‌توان (و باید) اصلاح نمود و به شیوه نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کارسازمانی طولانی و بطئی و با احتیاط. (۳۲)

در اینجا او نه تنها به تجار کوچک و دیگر عناصر خرده‌بورژوازی شهرها، بلکه بخصوص به دهقانان در روستاها اشاره دارد. لنین تولید کوچک را به مثابه منبع اصلی احیای محتمل سرمایه‌داری دانسته، و در عبارت معروف دیگری می‌گوید:

تولید کوچک است که همواره، هر ساعته، به‌طور خودبه‌خودی و به مقیاس وسیع، سرمایه‌داری و بورژوازی را پدید می‌آورد. (۳۳)

بدین گونه لنین خطرات عمده در احیای سرمایه‌داری را نشأت گرفته از طبقات حاکم سرنگون‌شده و سرسختی تولید (کوچک) خرده‌بورژوازی می‌دید. بنابراین در ادامه چنین می‌گوید که وظایف عمده پرولتاریا، در به جلو راندن جامعه سوسیالیستی به طرف کمونیسم و جلوگیری از حرکت قهقراپی آن به سوی سرمایه‌داری عبارت است از سرکوب مقاومت زمین‌داران و سرمایه‌داران قدیم و نابود کردن تدریجی تولید کوچک. تضادهای طبقاتی‌ای که پرولتاریا می‌باید قبل از تحقق جامعه بی طبقه کمونیسم از بین ببرد. از یک طرف، تضاد با بقایای طبقات استثمارگر کهن و از طرف دیگر تضاد با دهقانان است. و او تشخیص داد که برای حل این دو تضاد مختلف باید دو وسیله مختلف به کار گرفته شوند - اولی آنتاگونیستی و دومی غیر آنتاگونیستی.

این چکیده نقطه‌نظر لنین در مورد جامعه سوسیالیستی بوده اما تمام تحلیل او در این مورد نیست. لنین هم‌چنین شروع به برخورد وسیع به این مسئله که چگونه یک بورژوازی جدید می‌تواند در درون جامعه سوسیالیستی آغاز به رشد کند، کرد. بدین ترتیب او در سال ۱۹۱۸ می‌گوید:

بله، با سرنگون کردن ملاکین و بورژوازی ما راه را پاک کردیم اما عمارت سوسیالیسم را نساختیم. بر زمینی که از یک نسل بورژوازی پاک شده است، تا زمانی که زمین به تولیدشان پا دهد، نسل‌های جدیدی از آن‌ها مکرراً در تاریخ پدیدار می‌شوند، و زمین هر شماری از بورژوازی را متولد می‌کند. آن‌هایی که به پیروزی بر سرمایه‌داران مانند خرده ملاکین می‌نگرند - "آن‌ها قاپیدند، بگذار منم تلاشی بکنم" - در واقع هر کدام از آن‌ها منبع یک نسل جدید بورژوازی هستند. (۳۴)

اگرچه، همان‌گونه که می‌توان دید، لنین این خطر را در اینجا تقریباً به‌طور منحصر به فردی با تولید خرده‌بورژوازی یکی می‌کند و در واقع در همان سخنرانی او چنین می‌گوید که "در گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم دشمن اصلی ما خرده‌بورژوازی، عادات و موقعیت اقتصادی‌اش است". (۳۵)

باید خاطر نشان کرد که لنین، همچنان که به‌روشنی در اینجا درباره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم - یعنی از مالکیت سرمایه‌داری به مالکیت سوسیالیستی - صحبت می‌کند که جمهوری شوروی در راهش گام

گذارده بود. به عبارت دیگر، در اینجا او مسئله گذار به کمونیسم را مورد بحث قرار نمی دهد. (و باید همچنین اشاره کرد که وقتی لنین می گوید که خرده بورژوازی "دشمن اصلی" است، منظورش این نیست که باید به خرده بورژوازی به طور آنتاگونیستی برخورد کرد، بلکه منظورش این است که تولیدات و تجارت کوچک و طرز تفکر تولید کنندگان کوچک که اساساً بورژوایی است - مشکل ترین مانع مقابل پا خواهد بود).

یک سال بعد لنین به طور مشخص به "بورژوازی جدیدی که در کشور ما متولد شده است" اشاره می کند. به عنوان منبع رشد این بورژوازی، لنین از این واقعیت که بورژوازی در حال ظهور ... از میان کارمندان حکومت شوروی ما می باشند"، صحبت می کند - که بسیاری از آنان در واقع روشنفکران بورژوایی بودند که در جامعه کهن تربیت شده بودند. اما او ادامه داده و می گوید که "فقط تعداد معدودی از آنان می توانند از صفوفشان برخیزند" و اینکه بورژوازی جدید در حال ظهور عمدتاً "از صفوف دهقانان و صنعت گران..." است که پدیدار می شوند. (۳۶)

در همان زمان لنین در برخی از نوشته هایش همچنین شروع به پیش گذاردن این مسئله کرد که مبارزه برای رسیدن به کمونیسم و نابودی طبقات، درازمدت و دشوار خواهد بود. به طور مثال در مقاله مهمش، "یک شروع بزرگ" او تأکید می کند که:

به روشنی، برای نابودی کامل طبقات کافی نیست که استثمارگران، ملاکین و سرمایه داران سرنگون شوند، کافی نیست که حقوق مالکیت آنان از بین برده شود، لازم است که تمام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیز از بین برده شود، لازم است که تمایز بین شهر و روستا، و همچنین تمایز بین کارگران فکری و کارگران بدنی از بین برده شوند. این نیازمند یک دوره بسیار طولانی است. (۳۷)

در اینجا لنین به روشنی می گوید که دوره سوسیالیسم، دوره گذار است که مرتباً باید به طرف کمونیسم حرکت کند و دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها باید مقاومت استثمار کنندگان سابق را سرکوب کند و تفاوت بین کارگر و دهقان را از میان بردارد، بلکه باید تضادهایی را که به پیدایش طبقات دامن می زنند، حل کند - با این پیامد که دیکتاتوری پرولتاریا یک دوره نسبتاً طولانی را در بر خواهد داشت.

در همان مقاله لنین همچنین به جنبه دیگری از ماهیت گذاری سوسیالیسم، و این واقعیت که سوسیالیسم میدان جنگ است بین کمونیسم که برای رشد مبارزه می کند، و سرمایه داری که در مقابل نابودی مقاومت

می‌کند، اشاره می‌کند. بخصوص، لنین توجه را به "جوانه‌های" معینی از جامعه کمونیستی آینده که در مراحل اولیه سوسیالیسم در جمهوری شوروی رشد نیافتند، معطوف می‌سازد. این‌ها بخصوص عبارت بودند از (شنبه‌های کمونیستی) که در آن کارگران داوطلبانه برای پیشرفت ساختمان سوسیالیسم در سرتاسر جامعه کار می‌کردند - نه برای تطمیع توسط پاداش، یا به‌زور اسلحه، و نه به دلیل آنکه آن‌ها می‌خواستند که واحد خودشان رونق یافته یا سوددهی داشته باشد، بلکه به دلیل آنکه در واقع کارگران در قدرت بودند، جامعه را در خدمت منافع خودشان بازسازی می‌کردند و بخصوص این کارگران شنبه‌های کمونیستی توسط جهان‌بینی کمونیستی و دیدگاه مأموریت تاریخی برای دست یافتن به کمونیسم هدایت شده و از آن الهام می‌گرفتند.

بر مبنای عزم آگاهانه‌شان، برای حفظ حاکمیت طبقه کارگر و متحول ساختن تمام جامعه، آگاه‌ترین کارگران، با گذاردن چنان روزهای کار مجانی، بقول لنین، نه برای قوم‌وخویشان "نزدیک" بلکه... (برای) قوم‌وخویشان "دور" خود - یعنی... (برای) جامعه به‌مثابه یک کل... "(۳۸) شروع به کار کردند. و لنین به‌درستی جمع‌بندی کرد که این جوانه شکننده اما بسیار مهمی از جامعه کمونیستی آینده بود، جوانه‌ای از مناسبات تولیدی آینده (و همچنین روبنا، بخصوص ایدئولوژی) که در سرتاسر جامعه باید استقرار یابد.

لنین در این مقاله، بر مبنای پراتیک محدود دیکتاتوری پرولتاریا تا به آن زمان، شروع به خاطر نشان کردن جوانب مهمی از این دیکتاتوری کرد که بعدها مائوتسه‌دون، بر مبنای تجربه تاریخی بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر از دیکتاتوری پرولتاریا، آن‌ها را به‌طور بسیار کامل‌تری تکامل بخشید. بخصوص لنین به این واقعیت اشاره کرد که وظیفه این دیکتاتوری پرولتاریا، مبنی بر نابودی طبقات و رسیدن به کمونیسم، برای از بین بردن تمام تضادهای بنیادینی که به طبقات پا می‌دهند (به‌طور برجسته تضاد بین کار فکری و یدی) مستلزم یک مبارزه طولانی و پیچیده‌ای است که استفاده از ابزار مختلف بسیاری را در بر خواهد داشت و اشکال بسیاری به خود خواهد گرفت.

اما در آن زمان لنین به نظریه‌ای که بعداً توسط مائو تکامل یافت فقط اشاره‌ای می‌کند و آن‌هم اینکه در سرتاسر دوره گذار سوسیالیسم، طبقات آنتاگونیستی و مبارزه آنتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی وجود خواهد داشت.

استالین

مائو بر مبنای جمع‌بندی از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی، در چین و در دیگر کشورهای سوسیالیستی بود که این درک عمیق‌تر کرده و تکامل داد. اما قبل از اینکه مستقیماً به خدمات مائو به تئوری و پراتیک انقلاب در این حیطه بسیار حیاتی پردازیم، مهم است که یک ارزیابی از نقش استالین، بخصوص در رابطه با مسئله در اهتزاز داشتن و پیشبرد دیکتاتوری پرولتاریا، داشته باشیم.

این استالین بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی و از طریق آن توده‌های کارگر اتحاد شوروی را در حفظ حاکمیت طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم به مدت ۳۰ سال رهبری کرد. و در ضمن اینکه رهبری نمودن یک چنین وظیفه خطیری آن‌هم تحت سخت‌ترین شرایط بدون هیچ تجربه تاریخی قبلی واقعاً خدمت بزرگی از جانب استالین محسوب می‌شود، اما در این پروسه او اشتباهاتی نیز داشت که برخی از آن‌ها کاملاً جدی است. بنابراین جمع‌بندی درست از نه‌تنها خدمات استالین بلکه همچنین اشتباهات او، بخصوص پیرامون مسئله تعیین‌کننده دیکتاتوری پرولتاریا، بسیار مهم است.

در "اصول لنینیسم" که درست پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ نوشته شده است، استالین اصول اساسی خدمات لنین به مارکسیسم، من جمله تئوری دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یکی از نکات اصلی خدمات وی جمع‌بندی کرد. استالین به درستی مسئله گذار به جامعه کمونیستی را به مثابه یک نبرد و مبارزه طولانی، هم علیه بقایای طبقات حاکم جامعه کهن و هم علیه نفوذ تولیدکنندگان کوچک و جهان‌بینی آن‌ها - مبارزه‌ای که مستلزم متحول ساختن طرز تفکر نه‌تنها دهقانان، نه‌تنها عناصر خرده‌بورژوا، بلکه همچنین توده‌های کارگر، من جمله کارگران کارخانه است - ارائه داد. استالین نشان داد که، این مبارزه بخشی از وظیفه اساسی دیکتاتوری پرولتاریا است.

استالین در هدایت طبقه کارگر در پیشبرد مبارزه بسیار حاد و پیچیده علیه دشمنان طبقاتی هم در داخل و هم در خارج حزب، این اصول را کماکان حفظ کرد. بخصوص او مبارزاتی را رهبری نمود که باعث شد تروتسکی، بوخارین و دیگر افرادی که به‌ویژه در رهبری حزب بودند و خطشان می‌توانست به طریقی سوسیالیسم را خرد کرده و سرمایه‌داری را در اتحاد شوروی احیاء کند، مغلوب شوند. (این مبارزات در فصل ۳ یعنی "اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم" شرح داده شده‌اند).

این مهم‌ترین بخش از رهبری استالین در انجام دگرگون‌سازی سیستم مالکیت در شرایط پیچیده اتحاد شوروی بود. متحول ساختن سیستم مالکیت نه تنها شامل تعویض مناسبات سرمایه‌داری با مناسبات سوسیالیستی بود بلکه همچنین شامل پیشرفت از بقایای اشکال فئودالی مالکیت در ابعاد عظیم در روستاها به اشکال سوسیالیستی مالکیت - از طریق مراحل مختلف اشتراکی کردن (کلکتیو) - بود. اما پس از اینکه تحول سوسیالیستی در مالکیت، بخصوص در سال‌های میانی و اواخر سال‌های ۳۰، کامل شده بود، استالین به نتیجه‌گیری‌های جداً غلطی در مورد ماهیت جامعه شوروی و تضادهای مشخصه آن رسید. (برای اطلاعات اولیه در این مورد به ترتیب به فصل‌های ۳ و ۴ درباره اقتصاد سیاسی و فلسفه، نظری بی‌افکنید).

این اشتباهات به‌طور مثال، در نقل قول زیرین از گزارش استالین "در مورد پیش‌نویس قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی" که در سال ۱۹۳۶ داده شد، نمایان هستند:

بدین ترتیب پیروزی کامل سیستم سوسیالیستی در تمام حیطه‌های اقتصاد ملی اکنون یک واقعیت است.

و این به چه معناست؟

این به معنای آن است که استثمار انسان توسط انسان نابود و از بین برده شده است. بدین ترتیب اکنون تمام طبقات استثمارگر نابود گردیده‌اند." (۳۹)

استالین ادامه داده و می‌گوید که هنوز طبقه کارگر، طبقه دهقان و روشنفکران وجود دارند، اما "خطوط تمایز بین طبقه کارگر و دهقانان، و بین این طبقات و روشنفکران در حال زدوده شدن است..." اینکه "تضادهای اقتصادی بین این گروه‌های اجتماعی در حال نزول بوده و دارند زدوده می‌شوند" و اینکه "تضادهای سیاسی بین آنان هم در حال نزول و زدوده شدن است." (۴۰) این تحلیل استالین را آنجا می‌کشاند که در گزارشش به کنگره ۱۸ حزب در سال ۱۹۳۹ بگوید:

ویژگی‌ای که جامعه شوروی را امروزه از هر جامعه سرمایه‌داری متمایز می‌سازد آن است که دیگر دارای طبقات متخاصم و آنتاگونیستی نیست، یعنی اینکه طبقات استثمارگر نابود شده‌اند، حال آنکه کارگران، دهقانان و روشنفکران که جامعه شوروی را تشکیل می‌دهند، در همکاری دوستانه به کار و زندگی مشغول‌اند. (۴۱)

پس از تجربه تاریخی انقلاب چین و جمع‌بندی‌های تئوریک مائوتسه‌دون، اکنون باید روشن باشد که این تحلیل غلط است. طبقات آنتاگونیستی کماکان تحت سوسیالیسم موجودند، آنچه سوسیالیسم را از سرمایه‌داری متمایز می‌سازد آن نیست که طبقات متخاصم ناپدید گشته‌اند، بلکه این واقعیت است که طبقه کارگر، به‌جای محکوم، طبقه حاکم است.

اما، استالین بر مبنای تحلیل غلطش در اواسط و اواخر سال‌های دهه ۳۰ این موضع را گرفت که، تنها دلیل برای ادامه دیکتاتوری پرولتاریا، محاصره اتحاد شوروی توسط دشمنان امپریالیست است. کسان دیگری در حزب شوروی بودند که استدلال می‌کردند، از آنجائی که (از قرار) طبقات متخاصم در اتحاد شوروی دیگر وجود ندارند پس دولت باید کنار گذاشته شود. اما استالین درحالی که به نادرستی با آن‌ها در مورد عدم وجود طبقات متخاصم در اتحاد شوروی نظر مشترک داشت، در جواب به آن‌ها فقط می‌گوید که نظر آن‌ها نشانگر "کم‌بها دادن به قدرت و اهمیت مکانیم دولت‌های بورژوایی که ما را محاصره کرده‌اند و به ارگانهای جاسوسی آن‌ها..." (۴۲) بود. استالین حتی این نتیجه‌گیری را کرد که اتحاد شوروی، به‌زودی می‌تواند به خود کمونیسم دست یابد، اما حتی با این وجود دولت شوروی باید کماکان باقی بماند " اگر محاصره سرمایه‌داری از میان نرفته باشد..." (۴۳)

البته استالین در ضدیت با آنانی که می‌خواستند دیکتاتوری پرولتاریا را منحل کنند به‌درستی خواهان حفظ آن بود، و همچنین این مسئله درست بود که لازم است دولت شوروی از دستاوردهای سوسیالیسم در مقابل امپریالیست‌های خارجی حمایت کند. اما این تحلیل یک‌جانبه بود و به این معنا که فقط به این فاکتورها اشاره کرده، و متعاقباً مبارزه درونی و تضادهای درون شوروی برخاسته از فعالیت‌های جاسوس‌های خارجی می‌دید و نه از حرکات درونی خود جامعه سوسیالیستی، و این ناصحیح بود.

بدین ترتیب می‌توان مشاهده کرد که از یک‌طرف استالین با قاطعیت از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌کند، اما از یک‌طرف دیگر، بخصوص در این دوره، آنچه را که با اتکا بر آن از لزوم دیکتاتوری دفاع می‌کند به‌هیچ‌وجه کاملاً درست، نبوده و در واقع منعکس‌کننده اشتباهاتی جدی در طرز تفکر او بود. به‌نوعی می‌توان گفت که اشتباهات استالین مبتنی بر انحراف حاصل کردن جدی از نتیجه‌گیری‌های خاص لنین درباره دیکتاتوری پرولتاریا آن‌قدر نبود، که از کاربست نادرست متد مارکسیست-لنینیستی در تحلیل از شرایط نوین که با سوسیالیستی کردن (اساسی) مالکیت در اتحاد شوروی برخاست، شرایطی که خود لنین (همانند

مارکسیست‌های قبل از او) هیچ زمینه‌ای بر تحلیل کنکورت از آن‌ها نداشتند. چراکه آن مسائل نوین در زمان آن‌ها موجود نبودند. زمانی که استالین به این شرایط تاریخی نوین برخورد کرد، او به نتیجه‌گیری‌های نادرستی رسید، بخشا به دلیل این واقعیت که آن‌ها در واقع جدید بودند، اما همچنین مقدار معینی از متافیزیک و ماتریالیسم مکانیکی در برخورد استالین وجود داشت. در اساس، استالین به‌طور یک‌جانبه بر برخورد به سیستم مالکیت تأکید گذارده و از برخورد کامل و درست به دیگر جنبه‌های مناسبات تولید و روبنا و واکنش آن‌ها بر سیستم مالکیت، قصور ورزید. این به نتیجه‌گیری غلط او (که بیش از همه در کنگره ۱۸ به سال ۱۹۳۶ روشن است) مبنی بر اینکه، زمانی که مالکیت سوسیالیستی شد، طبقات آنتاگونیستی و زمینه داخلی احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی از بین رفته است، انجامید. تکیه نکردن کافی بر توده‌ها و تکیه بیش‌ازاندازه بر روش‌های بوروکراتیک از جانب استالین، با اشتباهات او ارتباط نزدیک دارند. تمام این مسائل، باعث شدند که استالین در رابطه با سرکوب ضد انقلابیون نیز اشتباهاتی کند. به دلیل تحلیلش از جامعه سوسیالیستی او فکر می‌کرد که تمام ضد انقلابیون باید اساساً از منابع سرمایه‌داری خارجی سرچشمه گرفته باشند تا از تضادهای درونی سوسیالیسم. بخشا به این دلیل، او در اتکا کافی بر توده‌ها برای طرد و افشاء ضد انقلابیون غفلت ورزید و بجای آن تقریباً منحصراً بر دستگاه اطلاعاتی شوروی تکیه کرد. و به دلیل اینکه به‌درستی منبع فعالیت‌های ضدانقلابی را درک نکرد (این فعالیت‌ها را به‌طور خالص نشئت گرفته از منابع خارجی می‌دید)، اشتباهاتی در برخورد به آن‌ها مرتکب شد و اغلب به‌غلط آماج حمله را عریض کرده و تضادهای میان خلق را با تضادهای میان مردم و دشمن قاتی نمود.

استالین در آخرین سال‌های عمرش، دست به تلاش‌هایی در رابطه با تحلیل برخی از تضادهای خاصی که تحت سوسیالیسم، و بخصوص در اتحاد شوروی کماکان وجود داشتند، زد. این تحلیل، بخصوص در یکی از آخرین آثار وی "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی"، بیچشم می‌خورد. نقاط قوت و ضعف این اثر در فصل ۳ درباره اقتصاد سیاسی، آمده است. برای مقاصد کنونی‌مان مهم است که اشاره شود استالین در اینجا بر روی این واقعیت که به‌طور خاص تضاد بین مناسبات و نیروهای تولیدی کماکان تحت سوسیالیسم ادامه دارد، و اگر به‌درستی به این تضاد برخورد نشود می‌تواند به تضادی آنتاگونیستی بدل گردد و حتی زمینه‌ای را برای برخاستن عناصر سرمایه‌داری و به عقب کشاندن جامعه فراهم آورد، تأکید گذارد. اما استالین به ادامه حضور تضاد بین زیربنا و روبنا برخورد نکرده و مضافاً او جمع‌بندی نکرد که تضاد بین نیروها و

مناسبات تولیدی و زیربنا و روبنا نه تنها دربرگیرنده تضادهای بنیادین در جامعه سوسیالیستی هستند بلکه همچنین در سرتاسر دوران سوسیالیسم عمدتاً در وجود بورژوازی و پرولتاریا و مبارزه بین آنها، به عنوان یک تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی، تبلور می یابند.

تحلیل چینی ها از استالین

حزب کمونیست چین، تحت رهبری مائو با جدیت و به طور همه جانبه مسئله نقش استالین در جنبش بین المللی کمونیستی را مورد توجه قرار داد و یک ارزیابی هم از دستاوردها و هم اشتباهات او انجام داد. بدین ترتیب، پس از "سخنرانی مخفیانه" خروشچف در کنگره بیستم حزب در سال ۱۹۵۶ و کارزار ضد استالینی که متعاقب آن توسط غاصبان رویزیونیست حزب کمونیست شوروی به راه انداخته شده بود، تحلیل حزب کمونیست چین در آن لحظات حساس درس های حیاتی، راجع به اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی به رهبری استالین را جمع بندی کرد.

این جمع بندی به شکل دو مقاله در نشریه s'elpeop Daily (۵ آوریل و ۲۹ دسامبر ۱۹۵۶) درآمد. گرچه رویزیونیستهای چین موفق شدند برخی از مواضع خطی شان را به درون این مقالات (بخصوص اولی) وارد کنند و این مقالات شامل برخی سؤال برانگیز و یا کاملاً غلط (مثلاً در یوگسلاوی) می باشند، اما در مجموع این مقالات از استالین دفاع کرده و به وضوح از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کنند. مقاله اول، "درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا"، تأکید می کند که تحت سوسیالیسم تضادها کماکان ادامه داده یافته و اینکه خط توده ای راه حل صحیح روش های کمونیستی رهبری است. مقاله دوم، "نکاتی بیشتر درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا"، مفصل تر بوده و موضوعات مختلفی را مورد بحث قرار می دهد، اما به طور کلی بر این مسئله تأکید می گذارد که، اگرچه استالین اشتباهاتی داشت اما یک انقلابی بزرگ بود که دستاوردهایش نسبت به اشتباهاتش دارای جنبه عمده می باشند، و آن کسانی را که از انتقاد از استالین استفاده می کردند تا دیکتاتوری پرولتاریا را منحل کنند، مورد حمله قرار می دهد، روشن است که هدف این حمله نه تنها خروشچف، بلکه همچنین همپایگی های رویزیونیستی اش در چین بود که کاملاً گرایش داشتند عین او عمل کنند. (۴۴)

این مسئله همچنین در یکی دیگر از نوشته‌های مائو در همان سال، "درباره ده مناسبات بزرگ"، روشن است که می‌گوید:

در شوروی کسانی که در گذشته استالین را تا عرش برین ستایش می‌کردند، اکنون ناگهان او را دوزخی می‌شمردند. اینجا در چین هم اشخاصی پیدا شده‌اند که به دنبال آن روان‌اند. کمیته مرکزی حزب ما معتقد است که اشتباهات استالین فقط ۳۰ درصد و خدماتش ۷۰ درصد را تشکیل می‌دهد و با سنجش کلیه مسائل او یک مارکسیست کبیر بود. بر اساس این ارزیابی ما مقاله‌ای تحت عنوان "درباره تجربیات تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" نگاشتیم. (۴۵)

بعداً در همان سال، در نوامبر ۱۹۵۶، مائو مسائل را حتی با موشکافی بیشتری مطرح کرد:

مایلم چند کلمه‌ای درباره بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی بگویم. من فکر می‌کنم دو "شمشیر" وجود دارد: یکی لنین و دیگری استالین. اکنون روس‌ها شمشیر استالین را به دور افکنده‌اند. گومولکا و برخی اشخاص در مجارستان آن را برداشته‌اند تا به اتحاد شوروی زخم زنند و با به اصطلاح استالینیسیم مخالفت نمایند. احزاب کمونیست بسیاری از کشورهای اروپایی به رهبری تولیاتی مشغول انتقاد از اتحاد شوروی هستند. امپریالیست‌ها نیز از این شمشیر برای کشتار خلق استفاده می‌کنند. مثلاً دالس مدتی است آن را به دور سرش می‌چرخاند. این شمشیر قرض داده نشده بلکه به دور افکنده شده است. ما چینی‌ها آن را به دور نینداخته‌ایم. اولاً ما از استالین حفاظت می‌کنیم و ثانیاً در عین حال اشتباهات او را مورد انتقاد قرار می‌دهیم. ما مقاله "درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" را نگاشتیم. برخلاف برخی اشخاص که برای بدنام کردن و نابود نمودن استالین تلاش کرده‌اند، ما بر طبق واقعیت عینی عمل می‌کنیم.

اما در مورد شمشیر لنین، آیا رهبران شوروی آن را تا حدی به دور نیفکنده‌اند؟ به نظر من آن را به میزان فراوانی به دور افکنده‌اند. آیا انقلاب اکتبر هنوز معتبر است؟ آیا هنوز می‌تواند به عنوان نمونه برای کلیه کشورها باشد؟ گزارش خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌گوید که امکان دارد قدرت سیاسی را از طریق راه پارلمانی به دست آورد، یعنی گفتن اینکه دیگر برای کلیه کشورها لازم نیست که از انقلاب اکتبر بیاموزند. همین که این دروازه باز شود، لنینیسم به طور کلی به دور افکنده می‌شود. (۴۶)

مائو به روشنی توجه زیادی به یک ارزیابی مفصل و عینی از استالین مبذول داشت، و آن گونه که اشاره شد، بخصوص به خاطر جمع‌بندی از دستاوردها و اشتباهات استالین بود که او توانست خدمات بزرگ خود را به تئوری و پراتیک دیکتاتوری پرولتاریا انجام دهد.

البته مائو توده‌های چینی را در رها کردن کشورشان از چنگال امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه‌داری بوروکرات، و کسب یک پیروزی تاریخی که اساساً در سال ۱۹۴۹ به دست آمد، رهبری نمود. و شکل خاصی از دولت که بر مبنای این پیروزی در چین برقرار شد دیکتاتوری دمکراتیک خلق نام گرفت. این در واقع (اگر نه در اسم) شکل خاصی بود که دیکتاتوری پرولتاریا، با توجه به این مسئله که انقلاب چین در ابتدا یک انقلاب دمکراتیک نوین بود (به فصل یک، "انقلاب در کشورهای مستعمره"، مراجعه کنید)، با پیدایش جمهوری خلق در چین به خود گرفت. و به دلیل این خصلت خاص از انقلاب چین، اتحاد طبقه کارگر با دهقانان، که برای پرولتاریای اتحاد شوروی مسئله بسیار مهمی در حفظ حاکمیتش و ساختمان سوسیالیسم بوده است، در چین که اکثریت جمعیتش را دهقانانی تشکیل می‌دادند که در بند مناسبات نیمه فئودالی جامعه کهن گرفتار بوده، و درجایی که روستاها برای مدت‌زمان درازی محور انقلاب بوده‌اند، حتی اهمیت بسیار عظیم‌تری یافت.

اما اضافه بر این، قسمتی از خصلت انقلاب دمکراتیک نوین آن بود که با بخش‌های معینی از سرمایه داران چینی - بورژوازی ملی - که آن‌ها هم توسط ترکیب فئودالیسم و سرمایه خارجی عقب نگاه داشته شده بودند، می‌شد و می‌بایستی که در مرحله اول انقلاب چین، و حتی (تا آنجائی که امکان‌پذیر بود) در مرحله سوسیالیستی، بخصوص در سال‌های اولیه آن، اتحاد به عمل آورد. تحت این شکل خاص حاکمیت طبقه کارگر (دیکتاتوری دمکراتیک خلق)، لازم می‌بود که رشد بورژوازی ملی محدود شود، اما در همان حال مورد استفاده قرار گیرد. مائو حتی در سال ۱۹۵۷ تأکید کرد که تا بدان جا که امکان دارد لازم است که تضاد بورژوازی ملی به‌طور غیر آنتاگونیستی حل گردد - یعنی اینکه آن را به‌مثابه یک طبقه مالکین خصوصی متوقف کرده و در همان حال سعی شود تا بدان جا که ممکن است افراد این طبقه را به‌طرف خود کشید.

و به‌طور کلی به دلیل آنکه به این تضاد و تضادهای دیگر در این زمان به‌درستی برخورد شد، مرتجعین چین اگرچه بر یکسری از نارضایتی‌های توده‌ها انگشت گذارده و سعی کردند این نارضایتی‌ها را به طغیان‌های ضد سوسیالیستی مبدل سازند، اما قادر نشدند بهمان ترتیب و در همان ابعادی که مرتجعین در

دیگر کشورهای سوسیالیستی آن زمان- به‌طور مشخص مجارستان در سال ۱۹۵۶ که یک شورش ضدانقلابی قادر به جلب بخش‌های قابل توجهی از توده‌های مردم به‌طرف خود گردید- موفق شده بودند، کاری از پیش برند. در واقع، زمانی که عناصر سرسخت راست در چین در سال ۱۹۵۷ سر برون آوردند و با تمام قوا به مقابله با پیشرفت‌های سیستم سوسیالیستی برخاستند، اکثریت عظیم توده‌های مردم به‌طور سیاسی به دفاع از سوسیالیسم برخاستند و این ضد انقلابیون نسبتاً سریع طرد و منفرد گشتند.

تا به این زمان، تا سال ۵۸-۱۹۵۷، دو تحول بسیار بزرگ در جنبش کمونیستی بین‌المللی و در درون کشورهای سوسیالیستی رخ داده بود. یکی آنکه در خود چین تا سال ۱۹۵۶ تحول سوسیالیستی سیستم مالکیت، دیگر به‌طور عمده به‌دست آمده بود. این بدان معناست که در صنعت، مالکیت دولتی اساساً مستقر گشته بود، در حالی که در کشاورزی به شکل پایین‌تری از مالکیت سوسیالیستی در روستاها یعنی شکل مالکیت جمعی بر زمین و ابزار تولیدی مهم توسط گروه‌هایی از دهقانان، غالب گشت. و البته این یک پیشرفت و پیروزی عظیمی برای انقلاب چین و پرولتاریای سراسر جهان بود.

اما در همان زمان، عقب‌گردی عظیم در اولین کشور سوسیالیستی جهان در حال تکوین بود. این البته، با قدرت رسیدن رویونیست‌ها به رهبری خروشچف در اتحاد شوروی و آغاز پروسه به قهقرا بردن تمام انقلاب در اتحاد شوروی و برگشت به سرمایه‌داری بود. به‌مثابه یک بخش لازم و بسیار حیاتی از پیشبرد پروسه احیاء سرمایه‌داری، خروشچف کارزار حمله‌ای را علیه دیکتاتوری پرولتاریا به راه انداخت. آن‌گونه که قبلاً دیده‌ایم، بخشی مرکزی از این مسئله، به شکل حمله‌ای کینه‌جویانه و مبتذل علیه استالین که طبقه کارگر شوروی را در تحکیم و پیشبرد دیکتاتوری‌اش رهبری کرده بود، به خود گرفت. اما در همان زمان خروشچف همچنین دست به یک حمله جامع‌تر تئوریک علیه دیکتاتوری پرولتاریا زد. او چنین استدلال می‌کرد که در زمان‌های قبل (شاید تحت رهبری لنین و در سال‌های اول رهبری استالین) دیکتاتوری پرولتاریا لازم بوده است، اما اکنون دیگر نیازی به آن نیست و بنابراین دولت شوروی می‌تواند "دولت تمام افراد، و تمام طبقات" در جامعه شوروی باشد. این تز که خروشچف آن را "تکامل خلاق مارکسیسم" می‌خواند، در واقع و به‌وضوح تنها آشکارترین شکل ایدئولوژی بورژوازی بود، که همیشه سعی کرده چنین بنماید که دولت ماورای طبقات است، تا دقیقاً از این طریق بتواند دیکتاتوری‌اش را بر پرولتاریا اعمال نموده، و او را از نظر سیاسی خلع سلاح کند.

همچنان که قبلاً گفته شد، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در مقابل چنین حملاتی که به مارکسیسم-لنینیسم می‌شد، با دفاع از دستاوردها و نقش کلی استالین و همچنین به دفاع از تئوری اساسی دیکتاتوری پرولتاریا، دست به یک ضد حمله زد. اما در همان زمان، در درون حزب کمونیست چین نیز مبارزه حاد بین دو خط در جریان بود، مبارزه‌ای که انعکاسی از مبارزه جاری در درون جنبش کمونیستی بین‌المللی و همچنین مبارزه طبقاتی در چین به‌طور کلی، بود. آن‌هایی که در درون حزب کمونیست چین، بخصوص در سطوح بالای حزب بودند، و به‌طرف راه سرمایه‌داری گرایش داشتند طبیعتاً پشتوانه‌ای در رویونیسم خروشچف و شرکا یافتند و به‌سختی به مقابله با تلاش‌های افشاگرانه و مبارزه‌جویانه مائو و دیگر رهبران انقلابی حزب کمونیست چین علیه این رویونیسم، پرداختند. بدین ترتیب در این زمان مائو مبارزه سختی را علیه رهبران رویونیستی مانند لیوشائوچی و دن سیائو پین، که معتقد بودند طبقات و مبارزه طبقاتی در چین در حال مردن هستند، و اینکه اساساً دیگر نیازی برای دیکتاتوری پرولتاریا در چین وجود ندارد، به‌پیش می‌برد.

به‌مثابه بخشی از مبارزه مائو در آن زمان دو موضوع بسیار مهم درباره مبارزه طبقاتی در خود چین اتخاذ کرد، که این موضع‌گیری‌ها همچنین مفاهیم بسیار گسترده‌تری را در مورد تمام دوره سوسیالیسم به‌طور کلی در برداشت. در مارس ۱۹۵۷ مائو در "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی" تحلیل مهمی بدین مضمون کرد که:

برای تحکیم قطعی آن(سوسیالیسم) باید ضمن صنعتی کردن سوسیالیستی کشور و ادامه پیگیر انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی، در جبهه سیاسی و ایدئولوژیک نیز به‌طور دائم و سخت به مبارزات انقلابی سوسیالیستی و تربیت سوسیالیستی پرداخت... در چین مبارزه برای تحکیم نظام سوسیالیستی، مبارزه بر سر اینکه معین شود آیا سوسیالیسم چیره می‌شود یا سرمایه‌داری، هنوز طی یک دوره تاریخی بسیار طولانی ادامه خواهد داشت.(۴۷)

و یک ماه قبل از آن، مائو در "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق" به‌روشنی گفته بود که:

در چین، گرچه تحول سوسیالیستی در مورد سیستم مالکیت به‌طور اساسی انجام یافته و مبارزات طبقاتی وسیع و توفان‌آسای توده‌ای که مشخصه دوره انقلاب است، به‌طور عمده پایان پذیرفته ولی بقایای طبقات

سرنگون شده مالکان ارضی و کمپرادورها هنوز موجود است، بورژوازی هنوز برجاست و خرده‌بورژوازی تازه در حال تحول است. مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی درزمینه‌ی ایدئولوژیک هنوز مبارزه‌ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت. پرولتاریا کوشش می‌کند تا جهان را طبق جهان‌بینی خود دگرگون سازد و بورژوازی نیز سعی دارد تا جهان را طبق جهان‌بینی خود تغییر دهد. در این مورد، این مسئله "پیروزی کی بر کی" سوسیالیسم یا سرمایه‌داری، هنوز عملاً حل نشده است. (۴۸)

این دو نوشته از اهمیت عظیمی برخوردارند چراکه در آنها، برای اولین بار در تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی، صریحاً خاطر نشان گردیده که طبقات و مبارزه طبقاتی کماکان تحت سوسیالیسم پابرجا هستند، و اینکه بخصوص مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی حتی پس از کامل شدن دگرگونی سیستم مالکیت کماکان ادامه می‌یابد، و اینکه این مسئله برای مدت‌زمان طولانی ادامه خواهد یافت، و مبارزه برخی اوقات بسیار حاد خواهد شد.

اما درعین حال روشن است که، از آنجائی که پراتیک انقلابی پرولتری در این جبهه، به طرق معینی، هنوز در مراحل اولیه خود بسر می‌برد، و از آنجائی که مائو تازه شروع به جمع‌بندی تئوریک از آن کرده بود، درک او نیز از این مسئله در مراحل اولیه تکاملش قرار داشت. این مسئله بخصوص در مورد درک او از ماهیت طبقات، و بخصوص از بورژوازی، تحت سوسیالیسم، صادق است. اما با حاد شدن مبارزه طبقاتی در چین، درک مائو نیز از این مبارزه عمیق‌تر گشت.

مبارزه طبقاتی در چین در این زمان، بخصوص بر سر "جهش بزرگ به پیش" حاد گشت. البته، این حرکت عمومی‌ای بود که کمون‌های خلقی از آن متولد گشتند، جنبشی بود که در آن توده‌های مردم، بخصوص دهقانان، پیا خاستند و در به سرانجام رساندن انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیستی کارهایی انجام دادند که قبلاً به گوش هیچ کس نخورده بود و توسط نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی داخل و خارج حزب محکوم گشتند.

در فصل‌های قبلی "جهش بزرگ به پیش" مورد بحث قرار گرفته است و آنچه در آنجا گفته شد در اینجا تکرار نخواهد شد، اما یک جنبه از آن دوره را باید در اینجا خاطر نشان و برجسته ساخت، و آن هم موضوع اختلاف مزدها است. مائو در حالی که تشخیص داد که طبقه بندی مزد، و پرداخت حقوق گوناگون به افرادی که دارای مهارت‌ها و توانایی‌های متفاوت می‌باشند، یک جنبه از حق بورژوازی بوده، و از این رو در دوره سوسیالیستی اجتناب ناپذیر است، وی همچنین تشخیص داد که وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا محدود کردن حق بورژوازی و به مثابه بخشی از آن محدود کردن مداوم اختلاف مزدها است. اما در دوره دهه ۱۹۵۰ برخلاف میل مائو، پرداخت حقوق مختلف‌الدرجه، بخصوص در رابطه با رهبران و مقامات تمام وقت حزب، گسترش یافته و اختلافات بسیار زیادی در حقوق بین سطوح مختلف مقامات، و در بین مقامات و توده‌ها با وجود آمده بود.

در این دوره به مثابه بخشی از مبارزه علیه این مسئله - خط و سیاست‌های رویزیونیستی به طور عموم - مائو از مقاله‌ای که توسط چان چون چیاو - یکی از کسانی که امروزه در چین به عنوان یکی از اعضای "دارو دسته ۴ نفره" به او افترا زده می‌شود، نوشته شده بود پشتیبانی کرده و برای انتشار آن مبارزه کرد. این مقاله به حق و ایدئولوژی بورژوازی حمله می‌کند. این مقاله خاطر نشان ساخت که بسیاری از به اصطلاح کمونیست‌ها هستند که مانند افراد آزمند عمل می‌کنند و مرتباً به دنبال انباشت کردن ذخیره نقدی‌شان می‌باشند. آن‌ها به خود به مثابه کالا برخورد می‌کنند، و اگر ساعات اضافه‌ای را برای انقلاب کار کنند، درخواست اضافه حقوق می‌کنند. و مائو در دوران "جهش بزرگ به پیش"، در هدایت مبارزه‌ای جهت قطع کردن برخی از این چیزها موفق گشت.

به خاطر تجربه‌ای که مائو از خیزش انقلابی توده‌ای در طی "جهش بزرگ به پیش" به دست آورده بود، او توانست ماهیت مبارزه طبقاتی و تضادهای موجود در خود جامعه سوسیالیستی را روشن تر ببیند و خط و تئوری اساسی‌اش را در مورد ادامه انقلاب تحت شرایطی که سوسیالیسم اساساً استقرار یافته باشد - بدین معنی که، سیستم سیاسی سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا استقرار یافته و دگرگونی سوسیالیستی در سیستم مالکیت به طور عمده به انجام رسیده باشد - تکامل دهد.

تا سال ۱۹۶۲ این درک مائو یک جهش کیفی کرده بود. در ماه اوت و سپتامبر همان سال در پلنوم دهم کمیته مرکزی هشتم حزب کمونیست چین بود که مائو آنچه را که به‌عنوان خط اساسی حزب کمونیست چین برای دوره تاریخی سوسیالیسم شناخته شده است مطرح کرد:

جامعه سوسیالیستی یک دوران تاریخی نسبتاً طولانی را دربرمی‌گیرد. در دوره تاریخی سوسیالیسم هنوز طبقات، تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی، و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری، و خطر احیاء سرمایه‌داری موجود است. ما باید طبیعت پیچیده و طولانی این مبارزه را درک کنیم. ما باید هوشیاری خود را بالا ببریم. ما باید تربیت سوسیالیستی را به‌پیش ببریم. ما باید به‌درستی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی را درک کرده و حل کنیم، تضادهای بین خودمان و دشمن را از تضادهای میان خلق متمایز ساخته و آن‌ها را به‌درستی حل نمائیم. در غیر این صورت یک کشور سوسیالیستی مثل ما به ضد خود تبدیل شده و از بین خواهد رفت، و احیاء سرمایه‌داری در آن صورت خواهد پذیرفت. از هم‌اکنون، باید هر سال و هر ماه و هر روز این را به خاطر بیاوریم تا بتوانیم درکی عمیق از این مسئله حفظ کرده و یک خط مارکسیست-لنینیستی داشته باشیم. (۴۹)

تحلیلی که در اینجا بیان شده تکاملی نوین در تئوری مارکسیست-لنینیستی است، تحلیلی که یک پیشرفت کیفی بالاتر از هر آنچه قبلاً در جنبش بین‌المللی کمونیستی به‌دست آمده بود، را نمایندگی می‌کند.

مائو در این عبارت خاطر نشان می‌کند که "می‌بایست تربیت سوسیالیستی را به‌پیش ببریم". و به دنبال آن، در سال ۱۹۶۳، حزب با ابتکار مائو "جنبش تربیت سوسیالیستی" را آغاز کرد، که به معنای مبارزه با رویزیونیسم و طرز تفکر و اعمال بورژوایی بود. به طرق گوناگونی این جنبش پیش‌درآمدی بر انقلاب فرهنگی پرولتاریایی کبیر بود. از یک طرف این جنبش زمینه را برای انقلاب فرهنگی آماده ساخت، و از طرف دیگر اوین تلاش مائو جهت تکامل اشکال و متدهای نوین برای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. در این سال‌های اولیه دهه ۶۰ بود که پرولتاریا، بخصوص تحت رهبری چیانگ چینگ، دست به یک ضد حمله حاد علیه رویزیونیستها در حیطه‌های فرهنگ و هنر زد (به فصل قبل مراجعه کنید). و در این دوره بود که ریشه‌دارترین و پنهان‌ترین نیروهای بورژوایی نوین در جامعه سوسیالیستی چین شروع به احساس این

موضوع کردند که موقعیتشان به سختی در خطر افتاده و بنابراین با پشتکار در مبارزه‌شان با پرولتاریا برای حاکمیت بر جامعه به بیرون جهیدند.

همچنین باید به خاطر داشته باشیم که در همان زمان حزب کمونیست چین در حال پیشبرد یک مبارزه سخت بین‌المللی با رویزیونیسم شوروی بود. در این زمان که پلیمیک‌های سرگشاده‌ای بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی شروع شد، و حزب کمونیست چین سند مهم "پیشنهادی در رابطه با خط عمومی جنبش بین‌المللی کمونیست" (ژوئن ۱۹۶۳) و "توضیح درباره نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی" (سپتامبر ۱۹۶۳- ژوئیه ۱۹۶۴) که شامل ۹ بخش بود را به همراه چیزهای دیگری منتشر نمود. بخصوص، آخرین بخش از "توضیح"، که تحت عنوان "درباره کمونیسم دروغین خروشچف و درس‌های تاریخی آن برای جهان" است، از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا در آن می‌توان به‌طور فشرده درک اساسی‌ای را که مائو تا بدین زمان از مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم به آن رسیده بود را مشاهده کرد. "درباره کمونیسم کاذب خروشچفی" علیه خط سراپا رویزیونیستی که در آن زمان از اتحاد شوروی بیرون می‌آمد تأکید می‌کند که طبقات آنتاگونیستی و مبارزه طبقاتی کماکان تحت سوسیالیسم به‌طور کلی وجود دارند و اینکه بنابراین بازگشت از حاکمیت طبقه کارگر به دیکتاتوری بورژوازی و احیاء سرمایه‌داری در یک کشور سوسیالیستی نه فقط از طریق تجاوز نظامی بورژوازی خارجی (آن‌گونه که در کمون پاریس و جمهوری شوروی مجارستان ۱۹۱۹ اتفاق افتاده بود و درست پس از تأسیس جمهوری شوروی روسیه به آن اقدام ورزیده شد)، بلکه همچنین زمانی که "دولت دیکتاتوری پرولتاریا راه رویزیونیسم یا راه "تکامل مسالمت‌آمیز" (به‌سوی سرمایه‌داری) را در نتیجه انحطاط رهبری حزب و دولت در پیش می‌گیرد، "امکان‌پذیر است. (۵۰) این مقاله با پیش گذاشتن یک رشته معیارهایی که یک کشور سوسیالیستی، برای جلوگیری از احیاء سرمایه‌داری، می‌تواند و باید در پیش بگیرد، تمام می‌شود.

"درباره کمونیسم کاذب خروشچفی" نه فقط در مبارزه بین‌المللی بین مارکسیسم و رویزیونیسم که در آن زمان در جریان بود، بلکه همچنین در مبارزه مشابه جاری در درون خود حزب کمونیست چین که بازتاب فشرده مبارزه طبقاتی در جامعه به‌طور کلی بود، به‌مثابه سلاحی در خدمت مارکسیسم درآمد. این مقاله همچنین از این نظر اهمیت دارد که از یک طرف نمایانگر سطح بی‌سابقه‌ای است که درک مارکسیست-لنینیستی از قوانین عملکرد سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا توسط مائو تسه‌دون به آن

دست می‌یافت، حال آنکه از طرف دیگر نشان می‌دهد که تحلیل مائو هنوز در حال تکامل بوده و به سطوح نوینی که بعدها در مقطع فرهنگی رسید، نرسیده بود.

این مقاله بیان می‌کند که:

در حال حاضر در اتحاد شوروی، نه تنها عناصر جدید بورژوا در تعداد بیش از هر زمان دیگر افزایش یافته‌اند، بلکه همچنین موقعیت اجتماعی آن‌ها اساساً تغییر یافته است. قبل از آنکه خروشچف به قدرت برسد، آن‌ها هیچ مقامی را در حاکمیت جامعه شوروی تحت اشغال نداشتند. فعالیت‌های آن‌ها به طرق گوناگون محدود گشته در معرض حمله قرار داشتند. اما از زمانی که خروشچف با غضب رهبری حزب و دولت گام به گام به قدرت رسید، عناصر جدید بورژوا تدریجاً به موقعیت‌های بالا در حزب و حکومت و در قسمت‌های اقتصادی، فرهنگی و غیره دست یافته، و یک قشر ممتاز را در جامعه شوروی تشکیل داده‌اند. (۵۱)

اما این اثر علیرغم تحلیل‌های مهم بسیارش، هنوز در تحلیلش از طبقات، بخصوص از بورژوازی تحت سوسیالیسم، به‌ویژه در رابطه با نقش و ماهیت عناصر بورژوازی درون حزب، دارای وضوح کامل نیست. غیرازاین همچنین در رابطه با منشأ و زیربنای مادی برخاستن بورژوازی تحت سوسیالیسم به‌طور خاص پس از آنکه مالکیت سوسیالیستی (عمدتاً) مستقر شده باشد - کاملاً دارای وضوح نیست.

این مقاله در رابطه با مستند ساختن وجود عناصر بورژوا در جامعه شوروی، تأکید را بر فعالیت‌های غیرقانونی همانند سود بری، بازار سیاه، تملک غیرقانونی املاک کلکتیو، و غیره می‌گذارد. در شمارش منابع عناصر نوین بورژوا که این فعالیت‌ها و دیگر فعالیت‌های ضد سوسیالیستی را ادامه می‌دهند، (علاوه بر استثمارگران سرنگون‌شده و سرمایه‌داری بین‌المللی) به "منحطان سیاسی" که در میان طبقه کارگر و کارمندان دولت پدیدار می‌شوند و "روشنفکران بورژوازی نوین در نهادهای فرهنگی و تربیتی و محافل روشنفکری" و همچنین "عناصر جدید سرمایه‌داری" که "مرتباً و هرلحظه در محیط خرده‌بورژوازی متولد می‌شوند" (در اینجا منظور وجود تولید کوچک و تجارت است) (۵۲)، اشاره می‌کند. اما حضور رویزیونیستها (رهروان سرمایه‌داری) در رهبری بالای حزب و دولت - من جمله نهادها و وزارتخانه‌های اقتصادی - به‌مثابه یک قشر دربرگیرنده یک طبقه بورژوا در درون خود جامعه سوسیالیستی که هسته‌اش درست در حزب کمونیست است، را تشخیص نمی‌دهد. و اینکه به‌اندازه کافی بر این مسئله مرکزی تأکید

نمی‌گذارد که این رویزونیستها می‌توانند، در عرصه‌ها و قسمت‌هایی که تحت کنترلشان است، حتی تحت سوسیالیسم، جوانب سرمایه‌داری - یعنی نابرابری‌های باقی‌مانده از گذشته، وجود حق بورژوازی و غیره در واحدهای اقتصادی و بین آن‌ها - را در درون خود مناسبات تولیدی سوسیالیستی در پیش گرفته و آنان را گسترش دهند و مالکیت سوسیالیستی را فقط به یک پوسته خارجی مبدل کرده و بدین ترتیب مالکیت عمومی را به مالکیت خصوصی (سرمایه) مبدل سازند و قدرت خود را در تدارک برای یک تعرض همه‌جانبه برای غصب قدرت و سپس احیاء سرمایه‌داری در کل جامعه افزایش دهند.

به این دلیل و دیگر دلایل، " درباره کمونیسم کاذب خروشچفی"، تکامل کامل تحلیل مائو از بورژوازی و خطر احیاء سرمایه‌داری در یک کشور سوسیالیستی، و همچنین وسایل مبارزه با آن را نمایندگی نمی‌کرد. اما در همین دوره، مائو یکسری نقدهای بسیار تیز و برنده، بخصوص در رابطه با آن‌هایی که در مقام‌های قدرت در جامعه سوسیالیستی چین قرار داشتند انجام داد، که این خود نشانگر جهت‌گیری فکری او است. به‌طور مثال در همین زمان بود که او اظهار داشت که "آن دسته از کادرهای رهبری که راه سرمایه‌داری را در پیش می‌گیرند، به عناصر بورژوازی که خون کارگران را می‌مکند تبدیل شده‌اند، یا دارند می‌شوند." (۵۳) او همچنین این مسئله را به‌طور مستقیم‌تر در چارچوب طبقاتی گذارده و در سال ۱۹۶۴ گفت که:

طبقه بوروکرات از یک طرف و طبقه کارگر به همراه دهقانان فقیر و میانه‌حال پایین از طرف دیگر دو طبقه‌ای هستند که به شدت با یکدیگر تخاصم دارند. (۵۴)

آنچه مائو می‌گفت این نبود که هر شخصی که در یک اداره کار می‌کرد یا هر مقامی یا کادری، یک بوروکرات در حال مکیدن خون کارگران و یک عنصر بورژوا بود. در واقع، به‌طور عمده و در اکثر موارد، مناسبات آنان با کارگران و دهقانان مناسبات رفیقانه تعاون و همکاری بود. اما از طرف دیگر، نابرابری‌های معینی بین آن‌ها وجود داشت. آن‌ها از نظر عینی موقعیت‌های متفاوتی را در سیستم سوسیالیستی اشغال می‌کردند. کادرها، بخصوص مقامات تمام‌وقت رهبری، یک نوع کار متفاوتی را نسبت به کارگران انجام می‌دادند، آن‌ها نسبتاً یک مقام ممتازتری را اشغال کرده، حقوق بالاتری دریافت می‌کردند، آن‌ها به داشتن یک نوع بینش متفاوتی - نزدیک به بینش خرده‌بورژوازی - گرایش داشتند و شرایط مادی زندگی آن‌ها به تقویت این بینش متفاوت کمک می‌کرد و لازم بود که برای جلوگیری از رفتن این افراد به راه انجام کارها به

شیوه سرمایه‌داری و دنباله‌روی‌شان از رهبران رویزیونیست بالا در پیش گرفتن متدهای سرمایه‌دارانه و راه سرمایه‌داری، مبارزه شود.

همچنین در این زمان، در تابستان سال ۱۹۶۴، مائو یک رشته بحث‌هایی با یکی از اقوام نزدیکش، مائو یوان-سین داشت (که از طرفداران نزدیک مائو بود- بطوریکه اکنون او را، یکی از "طرفداران قسم‌خورده" و "همدستان قسم‌خورده" به اصطلاح "دارو دسته چهارنفره" می‌خوانند- او در زمانی که کودتای ضدانقلابی پس از مرگ مائو انجام یافت دستگیر شد و ظاهراً به قتل رسیده است.) در این رشته از بحث‌ها مائو سؤالات مهمی را مطرح می‌کند:

آیا تو می‌خواهی مارکسیسم-لنینیسم را مطالعه کنی یا رویزیونیسم را؟

یوان-شین: طبیعتاً من دارم، مارکسیسم-لنینیسم را مطالعه می‌کنم.

صدر مائو: مطمئن نباش، کسی چه می‌داند که تو چه چیزی راداری مطالعه می‌کنی؟ آیا می‌دانی مارکسیسم-لنینیسم چیست؟

یوان-شین: مارکسیسم-لنینیسم یعنی اینکه ما باید مبارزه طبقاتی را به پیش ببریم، یعنی اینکه باید انقلاب کنیم.

صدر مائو: ایده اساسی مارکسیسم-لنینیسم آن است که باید انقلاب کرد، اما انقلاب چیست؟ انقلاب آن است که پرولتاریا سرمایه‌داران را سرنگون کند، دهقانان ملاکین را سرنگون کند، و آنگاه پس از آنان قدرت سیاسی کارگران و دهقانان را برقرار کرده و مضافاً به تحکیم آن ادامه می‌دهد. در حال حاضر وظیفه انقلاب هنوز کامل نشده است، هنوز به‌طور نهایی تعیین نشده است که، بالاخره، چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد کرد. در اتحاد شوروی، آیا خروشچف در قدرت نیست، آیا بورژوازی در قدرت نیست؟ ما هم، مواردی داریم که در آن قدرت سیاسی در چنگ بورژوازی است، دسته‌های تولیدی، کارخانه‌ها، کمیته‌های "سین" و همچنین کمیته‌های منطقه‌ای و استانی‌ای هستند که در آنجا، آن‌ها افراد خود را دارند، روسای بخش‌های امنیت عمومی‌ای وجود دارند که از افراد آن‌ها هستند. (۵۵)

در اینجا، البته، آنچه مائو می‌گوید آن است که ولو اینکه ما نظم سوسیالیستی داریم، و هر کس ادعای مارکسیست-لنینیست بودن می‌کند، مسئله تعیین‌کننده مضمون و محتواست - آیا مارکسیست‌ها و توده‌های مردم در رهبری بوده و در حال هدایت جامعه در جهت کمونیسم می‌باشند، یا اینکه رویونیست‌ها و معدودی عناصر بورژوا در فرماندهی قرار داشته و در حال هدایت امور در جهت عکس، یعنی بازگشت به سرمایه‌داری می‌باشند. البته بازگرداندن سوسیالیسم به سرمایه‌داری نیازمند یک تغییر کیفی است. نیازمند داشتن کنترل نه فقط بر این یا آن عرصه اقتصادی، این یا آن بخش از روبنا این یا آن نهاد یا آژانس امنیتی، بلکه به معنای گرفتن کنترل جامعه به‌طور کلی و دگرگون ساختن کامل آن است. اما مائو تأکید می‌کند که حتی در درون سیستم سوسیالیستی حیطه‌هایی وجود دارند - و آن‌هم نه حیطه‌های کوچک - که مرتباً تحت کنترل آن‌هایی که بیش بورژوایی و طرز زندگی بورژوایی و طریق بورژوایی انجام کارها را در پیش گرفته‌اند، و بنابراین سیاست‌ها و عملکردهای بورژوایی را بکار می‌گیرند، و اساساً شروع به برقرار کردن مناسبات سرمایه‌داری تحت پوشش مارکسیسم-لنینیسم می‌کنند، درمی‌آیند.

بدین ترتیب این امر، مسئله اساسی‌ای را که مائو اصرار می‌کرد که هنوز لاینحل مانده (و دلایل خوبی برایش داشت) را پیش می‌کشد: چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد کرد؟ مائو می‌گفت که تحت سوسیالیسم لازم است پرولتاریا کماکان به سرنگونی بورژوازی ادامه دهد. البته این بدان معنا نیست که بورژوازی قدرت عالی را دارد و جامعه را به‌طور کل اداره می‌کند، بلکه بدان معناست که طبقه کارگر باید مرتباً و مکرراً بپا خاسته و نیروهایش را بسیج کند و رویونیست‌های در قدرت را به زیر کشد، و بدین ترتیب کنترل آن بخش‌هایی از جامعه را که از دست پرولتاریا خارج شده دوباره به کف آورد. البته ممکن است بخش‌های معینی از جامعه باشند که طبقه کارگر هنوز، در یک‌زمان معینی، قادر به دست آوردن کنترل واقعی نشده است، لذا در این عرصه‌ها ممکن است مسئله عبارت باشد از اعمال قدرت پرولتری برای اولین بار. این اوضاعی بود که قبل از انقلاب فرهنگی در چین در مورد هنر صادق بود. (به فصل قبل مراجعه کنید).

این مسئله اساسی به‌طور مستقیم در بخشی مرکزی از قانون اساسی حزب کمونیست چین در کنگره‌های نهم و دهم آن (در سال ۱۹۶۹ و ۱۹۷۳) عنوان شده است:

برنامه اساسی حزب کمونیست چین عبارت است سرنگونی کامل بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر دیگر، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی و پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه‌داری. هدف نهایی حزب عبارت است از تحقق کمونیسم. (تأکید از ماست) (۵۶)

و البته زمانی که رویزیونیستها پس از مرگ مائوتسه‌دون قدرت عالی را غصب کردند، قانون اساسی حزب را بازنویسی کرده، و بر سر این نکته اساسی - برنامه پایه‌ای حزب - هر آنچه را که در مورد سرنگون سازی بود از قانون اساسی بیرون کشیدند، بطوریکه اکنون قانون نوشته شده آنها فقط می‌گوید که آنها "بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر را قدم‌به‌قدم پاک‌سازی خواهند کرد." (۵۷) و این نشانگر اهمیت عظیم این نکته است.

ممکن است در نگاه اول چنین به نظر آید که چنین تغییری اصلاً مهم نیست و یا حتی اینکه نسخه جدید برنامه پایه‌ای حزب درست‌تر است. ممکن است به نظر آید که وظیفه سرنگون ساختن بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر کامل شده و اکنون وظیفه عبارت است از پاک‌سازی آنها. اما این طرز تفکر اهمیت این واقعیت را نادیده گرفته و یا انکار می‌کند که تا زمانی که بورژوازی موجود است نه تنها مکرراً تلاش خواهد کرد که پرولتاریا را سرنگون کرده و سرمایه‌داری را احیاء کند، بلکه به‌مثابه بخشی از این تلاش، در غصب بخش‌هایی از قدرت حتی در شرایطی که پرولتاریا قدرت را به‌طور کامل در جامعه در دست دارد، موفق خواهد شد. و این مسئله بسیار مهم‌تر خواهد شد، زمانی که درک شود هسته بورژوازی و فرماندهان نیروهای ارتجاعی در جامعه دقیقاً متشکل از رویزیونیستهای خود حزب کمونیست، بخصوص آن‌هایی که در سطوح بالا هستند، می‌باشند.

پرولتاریا باید برای مقابله با این مشکل و ادامه استحکام دیکتاتوری‌اش و پیشرفت به‌سوی کمونیسم، نه فقط بورژوازی (و عناصر دیگر طبقات استثمارگر) را سرکوب کند بلکه باید مرتباً آن بخش‌هایی از قدرت را که توسط بورژوازی غصب شده دوباره کسب کند. و این به معنای سرنگون کردن آن رویزیونیستهای سرسختی است که این مواضع قدرت را در دست داشته و مصمم هستند که راه سرمایه‌داری را در پیش گیرند. به‌عبارت‌دیگر پاک‌سازی بورژوازی به معنای سرنگون کردن مکرر آن، از طریق بسیج توده‌ها و از پایین، پس گرفتن آن بخش‌هایی از قدرت است که بورژوازی مکرراً در جامعه سوسیالیستی غصب می‌کند. این آن

نکته‌ای است که مائو زمانی که مصرانه (در سخنانش با یکی از اقوام نزدیکش مائو یوان-سین) در سال ۱۹۶۴ گفت، این مسئله که چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد ساخت هنوز حل نشده است، بر آن تأکید می‌گذاشت.

در این زمان بود که مائو به‌روشنی مشخص کرد که خطر عمده در مقابل پیشرفت سوسیالیسم به کمونیسم کیست، و بنابراین چه کسی است که آماج عمده انقلاب در این مرحله است. مائو در اشاره به جنبش تربیت سوسیالیستی که در آن زمان در جریان بود گفت:

آماج عمده جنبش کنونی عبارت است از آن اشخاص که در قدرت‌اند و راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند. (۵۸)

به عبارت دیگر، آماج عمده، دیگر بورژوازی در جامعه به‌طور عام، یا خارج حزب به‌طور خاص نبود، بلکه این افراد حزبی در قدرت که راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته بودند، یا آن‌طور که بدین نام خوانده می‌شدند "رهروان سرمایه‌داری"، بودند.

آن‌طور که می‌توان مشاهده کرد این یک پیشرفت مهم دیگر در فهم مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم بود، و این درک در طول چند سال بعد، با تشدید مبارزه طبقاتی در چین، عمیق‌تر گشت. البته روشن بود که با آغاز حمله به رویونیستهای درون حزب توسط مائو، و تبدیل آن‌ها به آماج عمده حمله، رویونیستها دست به ضد حمله می‌زدند. آن‌ها با هر وسیله‌ای که می‌توانستند تلاش کردند که مانع اشاعه این سیاست‌ها توسط مائو و اتخاذ آن‌ها توسط حزب کردند و در هر آنجا که نتوانستند چنین کنند به طرق گوناگون سعی کردند که مانع اعمال این سیاست‌ها گردند. بخصوص در آن زمان، آن‌ها هرگونه وسیله‌ای را به خدمت گرفتند تا جنبش تعلیم و تربیت سوسیالیستی را از مسیر خود منحرف ساخته و آن را به جنگی در میان توده‌ها بدل سازند.

انقلاب فرهنگی

اوضاع به شدت در حال حاد شدن بود، و دو سال بعد با انقلاب فرهنگی منفجر شد. در اینجا، بازگویی تاریخ این انقلاب بی سابقه و زمین لرزاننده، و وقایع و پیچ‌وخم‌های گوناگون آن ناممکن است. نکته مهم در این فصل عبارت است از زیربنای تئوریک انقلاب فرهنگی، و اینکه چگونه آن تئوری که انقلاب فرهنگی را رهبری کرد، نماینده عظیم‌ترین خدمات فناپذیر مائو به علم مارکسیسم-لنینیسم است.

در سال ۱۹۶۷، مائو با جملات زیر لزوم انقلاب فرهنگی را چنین بیان نمود:

در گذشته ما در مناطق روستایی، در کارخانه‌ها، در حیطه فرهنگ مبارزه را به پیش بردیم و جنبش تعلیم و تربیت سوسیالیستی را به انجام رساندیم. اما تمام این‌ها نتوانستند مشکل را حل کنند، چراکه ما فرم یا متدی که توده‌ها را برانگیزد و جوانب اشتباه اعمال ما را به طور روشن، همه‌جانبه و از پایین افشاء کند، نیافته بودیم. (۵۹)

این گفته نکات بسیاری را روشن می‌کند، که یکی از آن‌ها عبارت از آن است که انقلاب فرهنگی، نه تنها به طور عام یا در چین بلکه در تاریخ سوسیالیسم بی سابقه بود. انقلاب فرهنگی علیه معیارهای سنتی از آنچه قرار بود سوسیالیسم باشد، از آنچه قرار بود حزب کمونیست باشد، حرکت کرد. اما این فقط ظاهر قضیه است، چراکه در واقع تنها هدف یک حزب کمونیست عبارت از رهبری پرولتاریا در بانام رساندن انقلاب برای دستیابی به کمونیسم، است. و این آن چیزی است که مائو، حزب کمونیست چین را برای انجام آن رهبری می‌کرد. اما این علیه تمام سنن و نیروی عادت که ساخته شده بود و در واقع تحت سوسیالیسم به موانعی بدل گشته بودند، حرکت کرد. در به انجام رساندن انقلاب من جمله تحت سوسیالیسم، نمی‌توان از نیروی عادت دنباله‌روی کرد. سنت و عادت اجتماعی توسط هزاران سال جامعه طبقاتی ساخته شده‌اند و دنباله‌روی از چنان سنتی هرگز منتهی به جامعه بی طبقه نخواهد شد.

و بی‌شک، این امر بی سابقه‌ای بود که صدر یک حزب کمونیست به توده‌ها فراخوان دهد که برخاسته و افراد قدرتمند حزب را سرنگون سازند. اما انقلاب بر مبنای سابقه به پیش نمی‌رود و در واقع دو مقررماندهی درون حزب وجود داشت. رهروان سرمایه‌داری، دستگاه و مقرهای خود را داشتند، و لازم بود که آن‌ها کنار زده شوند تا از کشیده شدن چین به راه سرمایه‌داری جلوگیری شود.

بنابراین مائو چنین جمع‌بندی نمود که صحبت در مورد دفاع از نقش رهبری حزب و غیره کافی نیست، صحبت بر سر انقلابی کردن مداوم حزب به‌مثابه بخشی از امر انقلابی کردن جامعه به‌مثابه یک کل است. البته به‌طور کلی حزب باید نقش رهبری‌اش را ایفاء کند. حتی زمانی که پایه‌های حزب در چین درآمده بود و در بسیاری از نقاط کشور وجود خارجی نداشت، اما هرگز موجودیت سرتاسری خود را از دست نداد و مائو کاملاً قصد بازسازی حزب را داشت. انقلاب فرهنگی در عین حال مشکلی بود برای بازسازی و تقویت حزب، واحد به واحد، منطقه به منطقه و از پایین تا بالا، از طریق اتکا به عمل توده‌ای مردم. و بدون به‌سرانجام رساندن امر انقلابی کردن حزب بدین طریق، بدون بسیج توده‌ها برای تشخیص این حقیقت و کشاندن به روشنایی روز و سرکوب رهبران بالای حزب که سعی می‌بردند آن را بیک حزب بورژوایی تبدیل کنند و قرار دادن کادرهای رهبری به‌طور عموم در معرض انتقاد و نظارت توده‌ها، سپس از طریق نیروی عادت و عمل آگاهانه مقامات بالای رویونیست، حزب می‌تواند به ابزار بورژوازی تبدیل شده و آنگاه جامعه تحت رهبری آن "به‌طور مسالمت‌آمیز" راه سرمایه‌داری را در پیش خواهد گرفت.

بنابراین مائو این مهم‌ترین نکته را از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در چین و جاهای دیگر، بخصوص تجربه ضدانقلاب در اتحاد شوروی، جمع‌بندی نمود و شروع به تکامل راه‌ها و ابزار بازسازی و انقلابی کردن حزب، بیرون کردن آن‌هایی که در قدرت بوده و راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند از صفوف حزب نمود، و باز شکل و متدی که به کف آمد اساساً اتکا بر توده‌ها بود. حزب در واقع با قرار دادن رهبران و اعضاء در معرض انتقاد توده‌ها بازسازی شد. بدین طریق همراه با هدایت و رهبری از جانب مقرهای فرماندهی پرولتری در حزب کمونیست که تحت رهبری مائو بود، واحدهای حزبی در سطوح مختلف بازسازی شده و بر مبنای اصول تشکیلاتی سانترالیسم-دمکراتیک به یکدیگر مرتبط گشتند. آن‌گونه که در بالا اشاره شد، پیشبرد چنین تحولی مانند خود انقلاب فرهنگی به‌طور کل کاملاً بی‌سابقه بود، چراکه در رابطه با حزب، همچنین در رابطه با جامعه به‌طور کل، این مسئله روشن گشت که راه‌های به‌اصطلاح معمول پیشبرد امور برای ریشه‌کن کردن رویونیستها و تکاندن سطوح بالای حزب، بخصوص از پيله بوروکراتیکی که حزب خود را در آن تنیده بود، ممکن نبود. مائو جمع‌بندی نمود که یک حزب در قدرت کماکان باید وسیله نقلیه‌ای باشد برای رهبری پرولتاریا در ادامه مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم، اما می‌تواند همچنین تبدیل به وسیله‌ای برای قشر بوروکراتیک در جستجوی منافع بورژوایی شود. فقط بسیج توده‌ها و اتکا به آن‌ها، تحت

رهبری یک خط مارکسیست-لنینیستی است که می‌تواند این مشکل را حل کند. (این بسیار مرتبط است با تحلیل مائو از بورژوازی درون خود حزب، که بعداً به آن خواهیم پرداخت) از درون این انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، نه تنها در حزب بلکه در سراسر جامعه تحولات بیشتری صورت گرفت. در اینجا باز طبقه کارگر و توده‌های مردم تحت رهبری مائو و انقلابیون کمونیست دیگر، تحولاتی را به پیش بردند که بی‌سابقه بود. تمایزات و نابرابری‌ها بین اقشار و بخش‌های مختلف جامعه من جمله شهر و روستا تقلیل یافت. صدها میلیون مردم در تکامل و تقویت نه تنها مناسبات نوین اقتصادی و اجتماعی و انقلابی کردن فرهنگ، تفکر مردم و غیره بپا خاستند، بلکه همچین اشکال مختلف مبارزه که مشخصه انقلاب فرهنگی بودند- روزنامه‌های بزرگ دیواری، انتقاد توده‌ای علنی از افراد در قدرت، سازمان‌دهی بریگادهای جوانان که به گارد سرخ معروف شدند و غیره و غیره تکامل یافتند.

مائو به گرمی مبارزات و ابتکارات توده‌ها را مورد حمایت قرارداد و مرتباً از آنان درخواست می‌کرد که خیزش انقلابی خود را حفظ نمایند. او برای نمونه در نامه‌ای به سپاهیان گارد سرخ خاطرنشان ساخت که اعمال انقلابی سپاهیان گارد سرخ:

... بیان انزجار و اعلام محکومیت طبقه مالکان ارضی، بورژوازی، امپریالیسم، رویونیسم و سگ‌های زنجیری‌شان از طرف شما است که تمام آن‌ها کارگران، دهقانان، روشنفکران انقلابی و احزاب و گروه‌های انقلابی را مورد استثمار و ظلم و ستم قرار می‌دهند، و نشان می‌دهند که شورش کردن علیه مرتجعین بر حق است. من نسبت به شما پشتیبانی آتشین خود را ابراز می‌کنم.

برای آماده نمودن رهبری و راهنمایی توده‌ها در این مبارزه توده‌ای عظیم در اوت ۱۹۶۶ "تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در رابطه با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی" صادر گردید. (تمام نقل قول‌های زیر از این جزوه با همین نام هستند.) (۶۱) آنچه عموماً به عنوان "قرار ۱۶ نکته‌ای" معروف است، تحت هدایت شخص مائو تهیه گردید و آشکارا پیروزی خط او را در مقابله با مخالفت سخت رهبران حزب کمونیست چین نمایان می‌کرد. نکات مهمی در این تصمیم وجود دارند که مطالعه دقیق همه کمونیست‌ها را می‌طلبد. بعضی از نکاتی که در آن وجود دارند در فصول قبلی آورده شد. آنچه در اینجا باید بر آن تکیه گردد برقرار زیر است:

"قرار ۱۶ نکته‌ای" این اصل را برجسته می‌نماید که "نتیجه این انقلاب فرهنگی کبیر به‌وسیله اینکه آیا رهبری حزب شجاعانه جرئت می‌کند توده‌ها را برانگیزد یا نه، تعیین می‌گردد." تیترا این بخش چیزی را بیان می‌کند که می‌توان آن را شعار انقلاب فرهنگی نامید: "جرئت نمودن را بالاتر از هر چیز قرار دهید و شجاعانه توده‌ها را برانگیزید." مقاله به همین ترتیب در قسمت بعدی اشاره می‌کند: "در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، تنها متد برای توده‌ها رها کردن خودشان است، و هیچ متد انجام کار دیگری بجای آن نباید مورد استفاده قرار گیرد."

"قرار" باز تأکید می‌کند که "آماج عمده جنبش کنونی عبارت است از آن‌هایی که در درون حزب در مقام قدرت بوده و راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند." این مقاله رهنمودهای اساسی در مورد حل صحیح تضادهای درون خلق و مسئله کادرها، و همچنین سیاست برخورد به دانشمندان، تکنیسین‌ها و "اعضای عادی گروه کارکنان" (یعنی آن‌هایی که در قدرت نیستند) را در بردارد. این مقاله بر ارتباط واقعی بین انقلاب و تولید تأکید می‌ورزد.

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی یک نیروی محرکه قدرتمند برای رشد نیروهای مولده اجتماعی کشور ما است. هرگونه ایده‌ای که انقلاب فرهنگی کبیر را در مقابل رشد تولید قرار دهد نادرست است.

اما شاید مهم‌ترین موضوع این فصل، بحث "قرار ۱۶ نکته‌ای" در مورد تشکلات خلق‌شده توسط توده‌ها باشد.

پدیده‌های نوین بسیاری در انقلاب کبیر پرولتاریایی شروع به ظهور کردند. گروه‌های انقلاب فرهنگی، کمیته‌ها و دیگر اشکال تشکیلاتی خلق‌شده توسط توده‌ها در بسیاری مدارس و واحدها چیزهای جدیدی بوده و از اهمیت تاریخی برخوردارند. این گروه‌های انقلابی فرهنگی، کمیته‌ها و کنگره‌ها اشکال نوین عالی‌ای از تشکل می‌باشند که توده‌ها می‌توانند در آنان خود را تحت رهبری حزب کمونیست آموزش دهند. آن‌ها پلی عالی برای نگاه‌داشتن رابطه‌ای نزدیک بین حزب ما و توده‌ها می‌باشند. آن‌ها ارگانهای قدرت انقلاب فرهنگی پرولتاریایی هستند.

این گروه‌ها در یک پروسه از رشد در انقلاب فرهنگی، به‌صورت کمیته‌های انقلابی درآمدند که در سطوح مختلف جامعه برقرار شدند. البته مائو این خلاقیت توده‌ها را تحسین کرد و همان‌گونه که می‌توان

حدس زد، رهروان سرمایه‌داری که اکنون قدرت را در چین غصب کرده‌اند به سرعت آنان را در سطوح پایه‌ای جامعه از بین برده و آنان را به ابزار بورژوا بوروکراتیکی که شکل خود را حفظ کرده‌اند، تبدیل کرده‌اند.

در طول انقلاب فرهنگی مائو آرام ننشست، بلکه هم به جمع‌بندی پراتیک انقلاب تا بدان زمان، و هم به طراحی استراتژی و تاکتیک‌های پیشروی بیشتر آن پرداخت. خود انقلاب فرهنگی از میان پیچ‌وخم‌های بسیاری گذر کرد که در تمام دوران مائو در مبارزه رهبری‌اش کرد، اما آنچه در اینجا بر روی آن تمرکز خواهد شد عبارت است از حرکت کلی و بلانقطاع انقلاب و درس‌های تئوریک عامی که از آن بیرون کشید.

یکی از عمیق‌ترین و مهم‌ترین این درس‌ها عبارت از آن است که هدایت مبارزه علیه رویونیست‌ها فقط در "سطوح بالا" - یعنی فقط در ارگانهای رهبری حزب و دولت - یا فقط "از بالا به پایین" - یعنی با رویونیست‌ها و دیگر ضد انقلابیون ابتدا از طریق تصمیم‌گیری ارگانهای رهبری برخورد شود و سپس آموزش در میان صفوف حزب و توده‌ها در مورد اینکه چرا شخص خاصی تصفیه گشت، موضوعات و مسائل خطی و غیره چه بودند، به‌پیش برده شود - کافی نیست. بلکه آن‌گونه که مائو گفت لازم است که توده‌های وسیع را از پایین برانگیخته و آنان را در مبارزه و مغلوب کردن دشمنان طبقاتی هدایت کرد. و خیزش توده‌ای انقلاب فرهنگی دقیقاً نمونه‌ای بی‌سابقه از این بود. انقلاب فرهنگی، در ابعاد وسیع و عمیق آن‌گونه که مائو جمع‌بندی کرد و متدی جدید برای مغلوب ساختن رهروان جان‌سخت سرمایه‌داری و انقلابی‌تر کردن جامعه، من جمله حزب، بود.

مائو اغلب می‌گفت که انقلاب فرهنگی "مطلقاً لازم و به‌موقع" بود. او در سخنرانی خود در جلسه پلنوم اول نهمین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در آوریل ۱۹۶۹ نکته مهمی را در این مورد بدین ترتیب بیان کرد:

ظاهراً ما بدون انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی نمی‌توانستیم کاری کنیم، چراکه پایه ما مستحکم نبود. بنا بر مشاهدات من متأسفانه در اکثریت نسبتاً زیادی از کارخانه‌ها - منظورم همه کارخانه‌ها یا اکثریت قریب به اتفاق آنان نیست - رهبری در دست مارکسیست‌های واقعی و توده‌های کارگر نبود. منظورم

آن نیست که آدم‌های خوبی در رهبری کارخانه‌ها نبودند. بله بودند. آدم‌های خوبی در میان دبیران، معاونین دبیران و اعضای کمیته‌های حزبی و دبیرخانه‌های حزبی بودند. اما آن‌ها دنباله‌روی خط لیوشائوچی بودند، به انگیزه‌های مادی توسل می‌جستند، سود را در فرماندهی قرار داده بودند و بجای گسترش سیاست‌های پرولتری، پاداش می‌دادند و غیره... اما در واقع آدم‌های بدی در کارخانه‌ها هستند... این نشانگر آن است که انقلاب هنوز ناتمام است. (۶۲)

در ادامه، آن‌گونه که آخرین جملات روشن می‌سازد، انقلاب فرهنگی، در عین جلوگیری از کسب قدرت توسط رویزیونیستها و احیاء سرمایه‌داری در آن زمان مشکل را یک‌بار و برای همیشه حل نکرد و نمی‌توانست که چنین کند. انقلاب باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا به مدت طولانی ادامه یابد - در واقع در سراسر دوره گذاری سوسیالیسم، در سراسر دوره دیکتاتوری پرولتاریا، تا زمانی که بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر دیگر و طبقات به‌طور کلی، و زیر بنایی که به برخاستن آن‌ها پا می‌دهد کاملاً از بین بروند. و آن‌گونه که مائو اصرار می‌نمود، خیزش‌های توده‌ای بسیار بیشتر، مانند سال‌های اولیه انقلاب فرهنگی، در آینده نیز برای به ثمر رساندن این مأموریت تاریخی، به همراه مردم سراسر جهان، لازم خواهد بود.

و این به‌نوبه خود باهدف عمیق‌تر انقلاب فرهنگی در ارتباط است. مائو در سال ۱۹۶۷، در بحبوحه این خیزش چنین گفت:

در اینجا من سؤالی از شما می‌کنم: به من بگوئید، هدف انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چیست؟ (یکی جواب داد که هدفش عبارت بود از مبارزه علیه رهروان سرمایه‌داری در حزب.) مبارزه علیه رهروان سرمایه‌داری در حزب یک وظیفه عمده است، اما هدف نیست. هدف عبارت است از حل مشکل جهان‌بینی و پاک کردن رویزیونیسم.

مرکزیت مکرراً بر اهمیت خودآموزی تأکید گذارده است چراکه یک جهان‌بینی را نمی‌توان بر کسی تحمیل کرد، بازسازی ایدئولوژیک فاکتورهای خارجی را که بر روی فاکتورهای داخلی عمل می‌کنند، نمایندگی می‌کنند، در حالی که دومی نقش درجه اول به عهده دارد. اگر جهان‌بینی متحول نگردد آنگاه حتی اگر دو هزار نفر رهروان سرمایه‌داری در انقلاب فرهنگی کبیر جاری از میان برداشته شوند، بار دیگری چهار هزار تن دیگر ممکن است ظاهر گردند. ما در انقلاب فرهنگی جاری در حال پرداخت بهای بسیار زیادی

هستیم. مبارزه بین دوطبقه یا دو خط را نمی‌توان در یک، دو، سه یا چهار انقلاب فرهنگی حل کرد، بلکه نتایج انقلاب فرهنگی کبیر جاری باید حداقل برای پانزده سال تحکیم گردد. دو یا سه انقلاب فرهنگی در هر صدسال باید انجام شود. بنابراین ما ریشه‌کن کردن رویونیسم و تقویت توانمان در مقابله با رویونیسم در هر زمان را باید به خاطر داشته باشیم. (۶۳)

در طول انقلاب فرهنگی، و بخصوص در خیزش‌های توده‌ای سال‌های اولیه آن، حقیقت عمیقی که لنین بیان کرد - یعنی اینکه توده‌های مردم در چند هفته مبارزه در یک دوره انقلابی می‌توانند به اندازه چندین سال "دوران عادی" آموزش ببینند - یک‌بار دیگر با قدرتمندی به معرض نمایش گذارده شد و ثابت گردید که از اهمیت تعیین‌کننده‌ای، نه فقط در مبارزه در جامعه سرمایه‌داری بلکه در جامعه سوسیالیستی نیز، برخوردار است. تمام این‌ها در ارتباط است با این سؤال اساسی که برای پیشبرد جامعه به سوی کمونیسم باید بر چه کسی تکیه کرد. مائو بارها و بارها تأکید کرد که، اتکا فقط می‌تواند بر توده‌های وسیع گذارده شود. دیکتاتوری پرولتاریا فقط زمانی می‌تواند واقعا دیکتاتوری پرولتاریا باشد که دیکتاتوری‌اش توسط خود توده‌های وسیع اعمال گردد، و این به معنای بسیج و مسلح ساختن آنان با خط مارکسیست-لنینیستی برای مبارزه علیه دشمنان طبقاتی - و توانا ساختن آنان در تشخیص خط درست از نادرست و منافع واقعی پرولتاریا از منافع بورژوایی در جریان مبارزه خودشان و مطالعه مارکسیسم-لنینیسم برای تسلط بر مواضع اساسی، دیدگاه و متد آن - است.

مائو جمع‌بندی کرد که اگر هرگونه متد دیگری مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه اگر رویونیست‌ها به مواضع رهبری دست یابند و قادر گردند که "مهر تصدیق" رسمی بر یک خط ضدانقلابی بزنند - در پوشش مارکسیسم - توده‌ها از نظر سیاسی در یک موقعیت پاسیوی خواهند بود، و بنام وفادار ماندن به خط حزب و وفاداری به رهبری آن، آنان به عقب و به جهنم سرمایه‌داری رهنمون خواهند گردید. به طور خلاصه، به دیکتاتوری پرولتاریا نباید به طور متافیزیکی - به طریق ایستا و مطلق - برخورد کرد و گرنه از دست خواهد رفت. مائو نشان داد که اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی به معنای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، ادامه مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر از طریق اتکا بر توده‌های وسیع است و فقط می‌تواند به این معنا باشد. این به آن معنا نیست که آن نوع خیزش توده‌ای که مشخصه سال‌های اولیه انقلاب فرهنگی بود همیشه لازم و ممکن است. بلکه به این معنی است که از طریق اشکال متفاوت، توده‌ها

باید از نظر سیاسی بسیج گشته و در انجام مبارزه طبقاتی هدایت کردند و اینکه در طول دوره سوسیالیستی مکرراً، و در نقاط معینی از تکامل مبارزه طبقاتی چنان خیزش‌های توده‌ای به‌واقع "مطلقاً لازم و بجا" خواهند بود. همان‌طور که اشاره شد، مائو بارها تأکید کرد که اگر قرار بود چین یک کشور سوسیالیستی باقی بماند، انقلاب فرهنگی‌ای که در سال ۱۹۶۶ آغاز شد نمی‌توانست تنها انقلاب فرهنگی در چین باشد. در اوقات مختلف مائو ارزیابی‌های مختلفی از اینکه هرچند گاهی چنان چیزی لازم و ممکن است ارائه داد، اما البته مسئله مهم جدول‌بندی زمانی آن توسط پیچ‌وخم‌های مبارزه طبقاتی که هم در درون کشور و هم در سطح بین‌المللی تعیین خواهد شد، نیست، بلکه مسئله مهم این واقعیت است که چنین انقلابی مکرراً، باز و باز، در طول دوره تاریخی سوسیالیسم لازم است. و مائو همچنین در بالا دلیل آن را ذکر می‌کند. البته آن کسانی که در اوقات خاص آماج حمله هستند، افراد رهرو سرمایه‌داری، ممکن است سرنگون شده و به زیر کشیده شوند — افراد معین ممکن است به‌طرف انقلاب کشیده شوند. اما در سراسر دوره سوسیالیسم افراد جدیدی (یا برخی اوقات دوباره همان افراد قبلی) به‌مثابه رهبران رویونیست ظاهر خواهند شد و هسته بورژوازی جدیدی را شکل خواهند داد، و باید آن‌ها را مرتباً سرنگون کرد. به این دلیل است که آن‌گونه که مائو در اینجا اشاره می‌کند هدف واقعی انقلاب فرهنگی فقط سرنگون کردن آن رهروان سرمایه‌داری که در آن زمان خود را در درون حزب پرولتاریا مخفی کرده‌اند نیست، بلکه هدف آن باید عبارت باشد از بازسازی جهان‌بینی توده‌های مردم، بطوریکه آنان به مواضع، نقطه‌نظر و متد پرولتاریا، مارکسیسم-لنینیسم دست یابند و بدین ترتیب به‌طور روزافزونی با امر تشخیص، ایزوله کردن و سرنگون کردن رویونیست‌ها هر آن زمان که سربلند کنند مسلح گردند، و در همان حال تسلطشان بر جامعه (و طبیعت) و توانایی‌شان در جذب و بازسازی اکثریت روشنفکران، و کادرها و غیره تقویت گردد.

یک سال بعد در سال ۱۹۶۸ زمانی که مائو صحبت از پیروزی‌هایی که از انقلاب فرهنگی به کف آمده است می‌کند، دوباره بر همان نکته تأکید می‌گذارد:

ما پیروزی بزرگی به کف آوردیم. اما طبقه مغلوب شده کماکان مبارزه خواهد کرد. این‌ها هنوز در اطراف هستند و این طبقه هنوز موجود است. بنابراین ما نمی‌توانیم از پیروزی نهایی صحبت کنیم. حتی برای ده‌ها سال. ما نباید هوشیاری خود را از دست بدهیم. بر مبنای دیدگاه لنینی، پیروزی نهایی یک کشور سوسیالیستی نه‌تنها در گرو تلاش‌های پرولتاریا و توده‌های وسیع مردم در کشور خود است بلکه هم‌چنین

در گرو پیروزی انقلاب جهانی و نابودی سیستم استعمار انسان توسط انسان در سراسر جهان است، که بر آن مبنا تمام بشریت رها خواهد شد. بنابراین این غلط است که از پیروزی نهایی انقلاب در کشورمان به راحتی صحبت کنیم، این ضد لنینیسم است و منطبق بر واقعیات نیست. (۶۴)

در اینجا مائو روشن می‌سازد که تا مدت‌زمان درازی پیروزی نهایی قابل دستیابی نیست چراکه هنوز هم طبقات استعمارگر در جهان به‌طور کلی، و هم بورژوازی در خود چین به حیات خود ادامه می‌دهند. و بخصوص درباره نکته دوم، مائو صرفاً یک پدیده را شرح نمی‌دهد - یعنی اینکه بورژوازی هنوز در چین موجود است - بلکه دوباره بر یک قانون عینی جامعه سوسیالیستی تأکید می‌گذارد: یعنی، آن گونه که او در سال‌ها قبل از این جمع‌بندی کرد، سوسیالیسم نقطه پایانی در خودش، یا چیزی که می‌تواند به همان صورت تحکیم گردد، نیست، بلکه دوره طولانی‌گذاری است که در سرتاسرش بورژوازی به موجودیت خود ادامه خواهد داد. و خطر احیاء سرمایه‌داری کماکان وجود خواهد داشت، و اینکه حلقه کلیدی در ادامه پیشروی به سوی کمونیسم عبارت است از مبارزه طبقاتی در اتحاد با مبارزه پرولتاریا و خلق‌های تحت ستم جهان.

در این مقطع از انقلاب فرهنگی، ۶۹-۱۹۶۸، مائو همچنین لزوم دگرگونی در شکل مبارزه را جمع‌بندی کرد و این پروسه را نیز رهبری کرد. او به مبنای دستاوردها و تحولاتی که انجام شده بود اتکا کرده و آنان را به جلو رانده، بیشتر تکامل داده و مستحکم ساخت. مائو در اینجا بر مبنای این قانون عمل کرد که مبارزه طبقاتی در یک خط مستقیم و همیشه به همان شدت به جلو نرفته بلکه به طریق موج‌وار و مارپیچی به پیش می‌رود. کنگره ۹ حزب در سال ۱۹۶۹ تحکیم مبارزه و دستاوردهای انقلاب فرهنگی تا به آن زمان و در مرحله معینی را نمایندگی کرده و زمینه را برای پیشبرد بیشتر و اتکا بر این دستاوردها در دوره بعد مهیا ساخت. اما در همان زمان، مائو دوباره هشدار داد که حتی اگر شکل مبارزه عوض شود این به آن معنا نیست که مبارزه تمام شده یا دوباره نیازی به سرنگون ساختن مقرهای فرماندهی بورژوازی در حزب نخواهد بود. در واقع، درست پس از کنگره نهم مائو اعلام کرد که در طول چند سال آینده احتمالاً چنان نبرد همه‌جانبه‌ای را باید در پیش گرفت. و در واقع تا چند سال بعد مقرهای فرماندهی بورژوازی نوین در درون حزب با وجود آمدن و این بار تحت رهبری کسی بود که از نزدیک در همراهی با انقلاب فرهنگی قرار داشت. این شخص لین پیاو بود که در سال ۱۹۷۱ سعی کرد کودتایی کند که شامل طرح ترور مائو نیز بود، او پس از افشاء نقشه‌اش در سقوط هواپیمایی که سعی داشت با آن از کشور فرار کند، کشته شد. مائو خیلی زود

تشخیص داده بود که لین پیائو دارای خصوصیات خائنه‌ای است، حتی اگرچه او در مجموع نقش مثبتی در مراحل اولیه انقلاب چین بازی کرده بود و حتی اگرچه مائو احساس می‌کرد که لازم است، با لین پیائو در دوران مرحله اول انقلاب فرهنگی متحد شود تا راست‌هایی که در اتحاد با لیو شائوچی به‌سختی سنگربندی کرده بودند، را سرنگون کند. شکست نقشه‌های لین پیائو و داغان شدن مقرهای فرماندهی او، اگرچه پیروزی بزرگی برای پرولتاریا بود، همچنین شرایط نوینی را نیز باوجود آورد -تضادهای نوین و مشکلات نوین. بسیاری از رهبران قدیمی حزب که در مقابل خیزش توده‌ای انقلاب فرهنگی و حمایت قاطعانه مائو و دیگر رهبران انقلابی از آن، مجبور شدند که با آن تا حدودی موافقت کرده -یا تحت فشار- با آن همکاری کنند، شروع به پشت کردن و مخالفت با آن کردند و برای این کار از خیانت لین پیائو به‌مثابه توجیهی - یا پوششی- برای مخالفتشان استفاده کردند.

در نتیجه، مخالفین مائو چنین استدلال می‌کردند که از آنجایی که تقریباً هیچ‌کس به‌اندازه لین پیائو با انقلاب فرهنگی مشخص نمی‌گشت، و از آنجائی که او صورت واقعی خویش را اکنون نشان داده است، باید بهر آنچه او موردحمایت قرار می‌داد یا درگیرش بود مشکوک شد. آن‌ها بر این واقعیات که آن طریق که لین پیائو انقلاب فرهنگی را موردحمایت قرار داده بود دارای کمبودهای بسیاری بود، و اینکه در زمان کنگره نهم او حملاتش را به بسیاری از دستاوردهای انقلاب فرهنگی شروع کرده بود، اینکه او استدلال کرده بود که آشوب انقلابی برای مدتی (یعنی تا مدتی که او لازم داشت تا به بالا برسد) خوب بود، ولی زمان آن رسیده بود که توده‌ها ساکت شده و سرشان را پایین انداخته و فقط به تولید بپردازند، سرپوش می‌گذارند. البته آن‌هایی که اکنون شانسی به دست آورده بودند که به انقلاب فرهنگی حمله کنند سعی کردند که از این‌ها چشم‌پوشی کنند، جهت‌گیری راست خط لین پیائو و همچنین ماهیت راست آن را نادیده گرفته و بجای آن می‌خواستند که از او یک تصویر "اولتراچپ" چشم‌دریده بسازند، و غیرمستقیم انقلاب فرهنگی را به‌طور کلی با همان چوب بزنند. مائو در طول این مبارزه برخی جمع‌بندی‌های بسیار مهم انجام داد که درک مارکسیست-لنینستی از ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را هرچه بیشتر به‌پیش راند. بنابراین در اواخر سال ۱۹۷۴ مائو به‌طور علنی توجه را بر روی این سؤال حیاتی متمرکز ساخت:

چرا لنین صحبت از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی کرد؟ روشن ساختن این سؤال حیاتی است.

نارونی بر روی این سؤال به رویونیسم خواهد انجامید. این را باید به همه ملت فهماند. (۶۵)

با انتشار آن در فوریه سال ۱۹۷۵، مدت‌زمان کوتاهی پس از پایان "چهارمین کنگره کشوری خلق چین"، این آموزش مائوتسه‌دون، کارزار مطالعه تئوری دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه با و جلوگیری از رویزیونیسم را بکار انداخت. آنچه را که مائو در این نقل‌قول بر آن تأکید می‌گذارد، و آنچه در این کارزار بر آن تأکید گذارده شد عبارت است از لزوم درک این مسئله که چرا، به چه مقصودی، دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌گردد. فقط این درک که یک دیکتاتوری پرولتاریا باید وجود داشته باشد کافی نیست - لازم است فهمیده شود که پرولتاریا از طریق دیکتاتوری‌اش به چه چیزی باید دست‌یافته و در چه جهتی باید حرکت کند.

اینکه این جهت چیست، در سخنان دیگری از مائو که در همان زمان بیان‌شده روشن می‌گردد:

در حال حاضر در کشور ما سیستم کالایی بکار برده می‌شود، هم‌چنین سیستم مزد نابرابر است، بطوریکه هشت درجه مزد وجود دارد، و غیره. چنین چیزهایی را تحت دیکتاتوری پرولتاریا فقط می‌توان محدود ساخت. بنابراین، اگر اشخاصی مانند لین پیاو به قدرت برسند، برای آن‌ها کاملاً آسان خواهد بود که سیستم سرمایه‌داری را بر پا کنند. به این دلیل است که ما باید آثار مارکسیست-لنینیستی را بیشتر مطالعه کنیم. (۶۶)

آنچه را که مائو در اینجا درباره‌اش صحبت می‌کند بقایای جامعه کهن - آنچه مارکس آن را "اثرات تولد" جامعه کهن خواند - است که در زیربنای اقتصاد سوسیالیستی - در خود مناسبات تولیدی سوسیالیستی موجود است. چنین چیزهایی - سیستم کالایی، اختلاف در توزیع، و غیره - را می‌توان به‌طور عام حق بورژوایی خواند، چراکه آن‌ها متعلق به طبقه‌بندی مناسبات اقتصادی مشخصه عصر بورژوایی می‌باشند و نشانگر آن‌اند که افق‌های این مناسبات کاملاً (بقول مارکس) پیموده نشده‌اند، معذالک از آنجائی که تحت سوسیالیسم استثمار کار مزدوری توسط مناسبات تولیدی سوسیالیستی از میان برداشته می‌شود، این چیزها در این دوران درزمینه‌ی متفاوتی عمل می‌کنند. این "اثرات تولد" از نزدیک با ادامه موجودیت آنچه چینی‌ها اغلب "سه اختلاف بزرگ" - اختلاف بین کارگران و دهقانان، بین شهر و ده، و بین کار یدی و فکری - می‌خوانند مرتبط هستند.

مائو توجه را به این واقعیت می‌خواند که، از یک طرف، حق بورژوایی - آن‌گونه که کلاً در بالا تعریف گشت - به موجودیت خود در سراسر دوره سوسیالیسم ادامه می‌دهد و اینکه دیکتاتوری پرولتاریا فقط

می‌تواند آن را محدود کند. به همین دلیل است که احیاء سرمایه‌داری کماکان یک احتمال خطرناک است. اما از طرف دیگر، او تأکید می‌ورزد که پرولتاریا باید دقیقاً حق بورژوازی را محدود کند و اینکه محدود کردن فزاینده حق بورژوازی، در انطباق با شرایط مادی و ایدئولوژیک هر مقطع، باید در سراسر دوره سوسیالیسم به انجام برسد. در غیر این صورت، به رشد و قدرت بورژوازی کمک خواهد شد و بورژوازی در تلاشش برای کسب قدرت، تحمیل دیکتاتوری بورژوازی بر توده‌ها و احیاء سرمایه‌داری، با حق بورژوازی عالی‌اش - یعنی حق استثمار پرولتاریا - تقویت خواهد گشت.

آنچه دقیقاً تفاوت بین سوسیالیسم و چین قدیم و آنچه تشابهات بین آنان بود، در جای دیگری در همان زمان، توسط مائو روشن تر گشت:

به یک کلام، چین یک کشور سوسیالیستی است. قبل از رهایی چین به مقدار زیادی همانند یک کشور سرمایه‌داری بود. حتی اکنون در چین سیستم مزدی هشت درجه‌ای، توزیع به تناسب کار و مبادله از طریق پول وجود دارد، و در تمام این موارد تفاوت بسیار کمی با جامعه کهن دارد. آنچه متفاوت است سیستم مالکیت است که دگرگون گشته است. (۶۷)

این یک تمایز اقتصادی دقیق و علمی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم با وجود می‌آورد. سیستم مالکیت دگرگون و اساساً اجتماعی شده است. اما این به هیچ وجه به آن معنا نیست که مناسبات تولیدی تماماً متحول گشته است و مائو تأکید می‌کند که اگر نه پیشرفتی حاصل گشته است، اما این پیشرفت فقط گام اول است.

مضافاً، این مسئله هم وجود دارد که آیا خود سیستم مالکیت کاملاً اجتماعی گشته است یا خیر. زمانی که کشاورزی جمعی می‌شود، آن گونه که تا اواخر سال‌های ۱۹۵۰ در چین شده بود، و زمین و ابزار اساسی تولید تحت مالکیت جمعی گروه‌های مردمی بود که همچنین بر روی زمین کار می‌کردند، این اجتماعی شدن است، اما اجتماعی شدن کامل نیست - اجتماعی شدن کامل زمانی است که زمین و ابزار تولید تحت مالکیت جمعی کل جامعه، از طریق دولت، قرار بگیرد و دهقانان تبدیل به کارگر شوند. این گام در اجتماعی شدن کشاورزی هنوز در هیچ جامعه سوسیالیستی کامل نشده است. مضافاً، آن گونه که چان چون چیاو، مدتی پس از انتشار این نقل قول‌های مائو در مقاله‌ای نشان می‌دهد، مالکیت دولتی حتی در بازگانی و صنعت نیز کامل نشده است. چان خاطر نشان می‌سازد:

معدالک، ما باید در رابطه با سیستم مالکیت بفهمیم که موضوع هنوز کاملاً حل نشده است. ما اغلب می‌گوییم که موضوع مالکیت "عمدتاً حل شده است"، این به آن معنا است که هنوز تماماً حل نشده است، و همچنین اینکه حق بورژوازی هنوز در این عرصه کاملاً نابود نشده است. آمارهای فوق‌الذکر نشان می‌دهد که مالکیت خصوصی بخشا هنوز در صنعت، کشاورزی و بازرگانی وجود دارد، اینکه مالکیت عمومی سوسیالیستی کاملاً شامل مالکیت توسط تمام مردم نیست بلکه شامل دو نوع مالکیت است، و اینکه مالکیت توسط تمام مردم در کشاورزی که اساس اقتصاد ملی است هنوز نسبتاً ضعیف است. ناپدید شدن حق بورژوازی در حیطه سیستم مالکیت در جامعه سوسیالیستی، آن‌گونه که توسط مارکس و لنین تصویر شده است، به معنای تبدیل تمام ابزار تولید به مالکیت اشتراکی تمام جامعه است. به‌وضوح ما هنوز به آن مرحله نرسیده‌ایم. نه در تئوری و نه در پراتیک ما نباید از وظایف عاجلی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا در این رابطه قرار دارد غفلت ورزیم.

مضافاً، ما باید بفهمیم که هم مالکیت توسط تمام مردم و هم مالکیت کلکتیو شامل مسئله رهبری هم است، یعنی اینکه کدام طبقه مالکیت را در واقع و نه فقط در حرف در دست دارد. (۶۸)

دوماً، این واقعیت وجود دارد که اگرچه مالکیت مهم‌ترین و اساسی‌ترین جنبه مناسبات تولیدی است، اما تنها جنبه آن نیست. دو جنبه دیگر نیز وجود دارد: (۱) مناسبات میان انسان‌ها در پروسه تولید، و (۲) مناسبات توزیع. هر دوی این‌ها تحت سوسیالیسم، به درجات گوناگون، کماکان با حق بورژوازی آلوده می‌گردند. ما دیدیم مارکس در نقد برنامه گوتا در مورد حق بورژوازی که در ذات سیستم توزیع سوسیالیستی که منطبق بر کار هست نهفته است، و همچنین مائو در نقل‌قول‌های بالا به این مسئله اشاره می‌کنند. حق بورژوازی در این جنبه از مناسبات تولیدی تحت سوسیالیسم نمی‌تواند کاملاً از بین برده شود، اما می‌توان و باید آن را مرتباً محدود ساخت. این یکی از دلایلی بود که لنین سابوتنیک‌های کمونیستی را مورد تحسین قرارداد - چراکه آن‌ها غلبه‌ای بر حق بورژوازی در مناسبات توزیعی را در جوانب معینی نمایندگی می‌کردند. حتی سیستم مزدی ۸ درجه‌ای نوعی محدودیت را نمایندگی می‌کرد - چراکه در سال‌های ۱۹۵۰ در طبقه‌بندی مزدی، درجات بیشتری وجود داشت - اما نمی‌توان به آن به‌مثابه یک چیز ایستا و آخرین حد نگریست.

اگر حق بورژوازی در این جوانب از مناسبات تولیدی مرتباً محدود نگردد - در توزیع و در مناسبات میان انسان‌ها در پروسه تولید، تقسیم کار - آنگاه رشد خواهد کرد، و این جوانب، به همراه نفوذ خط رویزیونیستی، در جهت بورژوازی بر سیستم مالکیت اثر خواهد گذارد. چنان‌چون چنانچه این نکات مهم را بدین صورت جمع‌بندی می‌کند:

این کاملاً درست است که مردم وزنه زیادی به نقش تعیین‌کننده سیستم مالکیت در مناسبات تولیدی بدهند. اما این غلط است که هیچ وزنه‌ای به این مسئله که آیا موضوع مالکیت صرفاً در شکل حل شده است یا در واقعیت، به عکس‌العمل در مقابل مناسبات سیستم مالکیتی که توسط دو جنبه دیگر مناسبات تولیدی روابط میان مردم و شکل توزیع اعمال می‌شود، و به عکس‌العمل در مقابل زیربنای اقتصادی که توسط روبنا اعمال می‌شود، داده نشود، این دو جنبه و روبنا می‌توانند تحت شرایط معینی نقشی تعیین‌کننده بازی کنند. سیاست بیان فشرده اقتصاد است. اینکه خط ایدئولوژیک و سیاسی درست است یا غلط، و اینکه کدام طبقه در رهبری قرار دارد، است که تعیین می‌کند کدام طبقه در واقعیت مالک آن کارخانه‌ها است. (۶۹)

در نتیجه این تضادهای غیرقابل اجتناب تحت سوسیالیسم، هم در زیربنای اقتصادی (مناسبات تولیدی)، هم بین زیربنا و روبنا است که به‌طور اجتناب‌ناپذیر در جامعه سوسیالیستی، به‌طور مرتب یک بورژوازی نوین تولید می‌شود. مائو همچنین در این مورد نیز صحبت کرد:

لنین گفت که تولید کوچک مرتباً، روزانه، هر ساعت، هر لحظه و در ابعادی وسیع به سرمایه‌داری و بورژوازی پا می‌دهد. به این‌ها همچنین در میان طبقه کارگر و اعضای حزب پا داده می‌شود. هم در درون صفوف پرولتاریا و هم در میان کارکنان دولت و دیگر ترجمان‌ها کسانی هستند که راه زندگی بورژوازی را در پیش می‌گیرند. (۷۰)

در تمامی عرصه‌ها، در نتیجه تضادهای سوسیالیسم و وجود مداوم حق بورژوازی، افرادی وجود دارند که "راه زندگی بورژوازی را انتخاب می‌کنند" و به این ترتیب به پایگاه اجتماعی برای کسب قدرت توسط بورژوازی نوین تبدیل می‌شوند. اما نیروی رهبری‌کننده، مقرهای واقعی فرماندهی بورژوازی، تحت سوسیالیسم در اینجا نیست - حداقل پس از اینکه تحول سوسیالیستی مالکیت عمدتاً کامل شده باشد. بلکه،

مقرهای واقعی بورژوازی در واقع در درون حزب کمونیست هر کشور سوسیالیستی است. آن گونه که مائو بعداً اشاره نمود:

با انقلاب سوسیالیستی آن‌ها خود در زیر آتش قرار می‌گیرند. در زمان تحول کثوپراتیو کشاورزی کسانی که در حزب بودند که به مخالفت با آن برخاستند و هنگامی که زمان به زیر انتقاد کشیدن حق بورژوازی رسید، آن‌ها ابراز انزجار کردند. شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید، و هنوز نمی‌دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در حزب کمونیست است - آنانی که در قدرت هستند و راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند. رهروان سرمایه‌داری هنوز در راه سرمایه‌داری هستند. (۷۱)

زمانی که مائو در اینجا به آنانی که مخالف تحول کثوپراتیو بودند یا به عبارت دیگر اجتماعی شدن کشاورزی، اشاره می‌کند، به کسانی در حزب کمونیست چین اشاره می‌کند که در مرحله دمکراتیک نوین انقلاب چین انقلابی بودند، اما هنگامی که زمان گذر به مرحله سوسیالیستی رسید می‌خواستند که جلو انقلاب را بگیرند، کسانی که به طور روزافزونی با پیشرفت هر چه بیشتر مرحله سوسیالیستی در تقابل با انقلاب قرار گرفتند. به عبارت دیگر، در واقع آن‌ها هرگز، بیش از یک بورژوا دمکرات پیشرفت نکردند و هرگز یک گسست قطعی از ایدئولوژی بورژوازی انجام ندادند. این مقوله "بورژوا دمکرات تا رهرو سرمایه‌داری" به طور ویژه در ارتباط بود با کشوری مانند چین که در آن انقلاب شامل یک مبارزه دمکراتیک طولانی به مثابه پیش‌درآمد مستقیم مرحله انقلاب سوسیالیستی بود.

اما تحلیل‌های مائو بسیار وسیع‌تر بوده و در مورد هر جامعه سوسیالیستی صدق می‌کند. آن گونه که دیده‌ایم، انقلاب سوسیالیستی باید به پیشروی خود ادامه دهد، و همچنان که پیشروی می‌کند کسانی پیدا خواهند شد که خواهند گفت به اندازه کافی پیش رفته است و اینکه نمی‌خواهند بیش از آن با آن به پیش روند. مائو در آخرین نبرد بزرگش در رابطه با همین مقوله گفته معروف دیگری دارد:

پس از انقلاب دمکراتیک، کارگران و دهقانان فقیر و میانه‌حال پایین آرام نشستند آن‌ها انقلاب می‌خواهند. از طرف دیگر شماری از اعضای حزب نمی‌خواهند پیشروی کنند، بعضی از آن‌ها عقب‌گرد کرده‌اند و به مخالفت با انقلاب برخاسته‌اند. چرا؟ زیرا آن‌ها مقامات بلند پایه‌ای شده‌اند و خواهان حفاظت از منافع مقامات بلند پایه هستند. (۷۲)

در هر انقلابی کسانی خواهند بود که از آن منفعی می‌برند و گرایشی در برخی از آنان رشد می‌کند که خواهان پیشرفت بیشتر انقلاب نباشند چراکه منافعی در خطر می‌افتد. بقول چان چون چیاو:

آن‌ها در مقاطع معینی بر دیکتاتوری پرولتاریا و در حیطه معینی بر دیکتاتوری پرولتاریا صحه می‌گذارند و از پیروزی‌های معینی توسط پرولتاریا خوشحال می‌گردند، چراکه این‌ها دستاوردهایی برای آن‌ها خواهد داشت، زمانی که آن‌ها این دستاوردها را مستحکم می‌کنند، احساس می‌کنند که زمان آن رسیده است که مستقر گردند و راحتی و آسایش برای خود فراهم آورند. مثلاً در مورد اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بورژوازی، مثلاً در رابطه با ادامه پس از گام اول در راهپیمایی ده هزار بی (واحد اندازه‌گیری طول در چین - م) (یعنی ادامه انقلاب پس از کسب قدرت سیاسی) می‌گویند ببخشید، بگذار کار را دیگران انجام بدهند، اینجا ایستگاه من است و باید از اتوبوس پیاده شوم. (۷۳)

این به آن معنا نیست که تمام چنین افرادی مرتجعین مایوسی هستند. ممکن است برخی از طریق مبارزه جذب شوند - اما باید مبارزه شود. بلافاصله پس از جمله بالا، چان چون چیاو ادامه داده و می‌گوید:

ما مایلیم نصیحتی به این رفقا بکنیم: در نیم راه ایستادن خطرناک است! بورژوازی دارد به شما دست تکان می‌دهد، به صفوف برسید و به پیش روی ادامه دهید! (۷۴)

اما درک این مسئله مهم است که آنانی که جذب نمی‌شوند بخش مهمی از پایه اجتماعی رویونیست‌ها را در سطوح بالای حزب در تلاش‌هایشان در بسیج حمایت برای غصب قدرت از پرولتاریا و احیاء سرمایه‌داری، تشکیل می‌دهند. همان‌طور که قبل از این بارها تأکید شده، این دقیقاً رهبران بالای حزب که راه سرمایه‌داری را در پیش می‌گیرند هستند که بزرگ‌ترین خطر برای سوسیالیسم بوده و باید هدف عمده مبارزه انقلابی باشند. این آن‌ها هستند که می‌توانند از قشر ممتازتر جامعه در مقابله با تحولات بیشتر پشتیبانی کنند، و می‌توانند بر روی جوانب منفی‌ای - طرز تفکر بورژوایی و روش زندگی بورژوایی که از میان این قشر، بر مبنای این موقعیت ممتاز برمی‌خیزد، مانور بدهند. مضافاً، این آن‌ها هستند که در موقعیت همگون کردن مخالفت با پیشرفت سوسیالیسم در سراسر جامعه، قرار دارند، و می‌توانند نیروهای چنین اپوزیسیونی را به دور یک خط و برنامه واحد متمرکز کرده و به آن‌ها رهبری و جهت‌گیری دهند و در واقع آنان را برای کوششی در جهت غصب قدرت بسیج کنند. و البته، این آن‌ها هستند که نه تنها به‌مثابه فرماندهان این نیروها عمل

می‌کنند، بلکه می‌توانند بهترین پوشش را برای ضدانقلاب فراهم سازند، چراکه آنان اعضای رهبری حزب می‌باشند و می‌توانند از احترامی که توده‌ها برای حزب و رهبری‌اش دارند استفاده کنند. به این دلیل است که مائو توجه را به این مسئله که "شما نمی‌دانید بورژوازی در کجاست" و به این جواب که "دقیقا در حزب کمونیست است- آن‌هایی که در قدرت می‌باشند و راه سرمایه‌داری را پیش می‌گیرند"، جلب می‌کند.

تضادهای خود جامعه سوسیالیستی -باقی‌مانده تقسیم کار، تفاوت در آمد، ادامه مناسبات کالایی و غیره، و همچنین ادامه نفوذ ایدئولوژیک بورژوازی- زمینه را نه تنها برای تولد مداوم بورژوازی در جامعه، بلکه بخصوص برای رسیدن مکرر آن‌ها به صفوف بالایی حزب و بسیج یک‌پایه اجتماعی ضدانقلابی برای آن‌ها، فراهم می‌کند. این به آن معنا نیست که تمام افراد رهبری، به‌صرف موقعیتشان، بالاجبار بورژوا گردیده و تبدیل به خائنین خواهند شد. اما به آن معنا هست که برخی از آنان -بخصوص آنهاییکه به زندگی نوع بورژوایی رو آورده و یک خط ایدئولوژیک -سیاسی رویونیستی در پیش می‌گیرند- چنین خواهند شد و اینکه سپس آنان هم الزام و هم فرصت جمع کردن دنباله روانی را برای تلاش در جهت گرفتن قدرت و احیاء سرمایه‌داری خواهند داشت. آن‌گونه که مائو جمع‌بندی کرده این امر در سراسر دوران سوسیالیسم تا زمانی که تضادهای سوسیالیسم از طریق پیشرفت انقلابی به‌سوی کمونیسم حل شود به همین صورت وجود خواهد داشت. مبارزه طبقاتی نه تنها تحت سوسیالیسم نمی‌میرد و نمی‌تواند بمیرد، بلکه نیروی محرکه جامعه سوسیالیستی بوده، و نتیجه این مبارزه -و بخصوص مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی- تعیین خواهد کرد که آیا جامعه به پیشروی به‌سوی کمونیسم ادامه خواهد داد یا (کوتاه‌مدت) به عقب و به سرمایه‌داری کشیده خواهد شد. آن‌گونه که مائو در اواخر عمرش جمع‌بندی کرد:

در سال ۱۹۴۹ خاطرنشان شد که تضاد عمده در کشور عبارت بود از تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی. سیزده سال بعد که مسئله مبارزه طبقاتی تکرار شد، بر این واقعیت اشاره شد که اوضاع شروع به بهتر شدن کرده. انقلاب فرهنگی کبیر برای چیست؟ برای انجام مبارزه طبقاتی. لیوشائوچی تئوری تمام شدن مبارزه طبقاتی را تبلیغ می‌کرد، اما او خودش هرگز از انجام مبارزه طبقاتی بازنايستاد. او می‌خواست که دسته مرتدین و دنباله روان قسم خورده‌اش را حفظ کند. لین پائو می‌خواست که پرولتاریا را سرنگون کند و دست به یک کودتا زد. آیا مبارزه طبقاتی مرد؟ (۷۵)

در جمع‌بندی از این فصل، لازم است که به‌طور فشرده چند نکته که قبلاً به آن‌ها اشاره رفت و در ارتباط با برخی سؤالاتی که مطرح می‌روند، بازگردیم. این سؤالات تحت پوشش‌های مختلف طرح می‌شوند:

به‌صورت بیان عدم اطمینان در مورد خط پایه‌ای مائو در رابطه با طبقات و مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، یا شکل عدم توافق با آن و یا حمله آشکار علیه این خط.

بورژوازی در حزب

آن‌گونه که مائو به‌روشنی گفت آیا درست است که بگوییم، که در جامعه سوسیالیستی پس از تکمیل اجتماعی شدن مالکیت (به‌طور عمده)، بورژوازی به مثال یک طبقه به موجودیتش ادامه می‌دهد؟ مضافاً، آیا درست است که بگوییم، همان‌طور یک مائو گفت، که بورژوازی درست در حزب کمونیست است، و این را چگونه باید درک کرد؟ اولاً، باید گفت که بورژوازی، البته تحت سوسیالیسم به‌مثابه طبقه‌ای که دارای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است، همان‌طور که تحت سرمایه‌داری است، وجود ندارد. با بکار بستن چنین تعریفی در مورد جامعه سوسیالیستی ما باید نتیجه‌گیری کنیم که در واقع بورژوازی پس از متحول شدن سیستم مالکیت در واقع وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما با استفاده از همان سیستم - که باید گفت اسکولاستیک است نه مارکسیستی - ما همچنین باید نتیجه‌گیری کنیم که پس از اجتماعی شدن مالکیت پرولتاریا نیز دیگر وجود ندارد، چرا که پرولتاریا طبق تعریف طبقه‌ای است که از هرگونه مالکیت بر ابزار تولید محروم است. اگر این‌گونه باشد، آنگاه طبیعتاً صحبت از دیکتاتوری پرولتاریای (ناموجود) - بر بورژوازی (ناموجود) - مسخره می‌بود. بنابراین می‌توان دید که چنین متدی به‌سرعت ما را در چه مشکلی خواهد انداخت - چگونه در واقع ما را به اتحاد با رویزیونیستهای نوع خروشچفی و تئوری "دولت تمام خلقی" آن‌ها خواهد کشاند.

دیالکتیک به ما می‌آموزد که زمانی که مبارزه اضداد از یک تحول کیفی برخوردار می‌گردد، هر کدام از اضداد نیز دچار تحول می‌گردند. این در مورد مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی نیز صادق است. وقتی

پرولتاریا قدرت را از بورژوازی می‌گیرد، دیکتاتوری خود را بر بورژوازی برقرار کرده و مالکیت را اجتماعی می‌کند. پرولتاریا از طبقه محکوم به حاکم و از محروم از ابزار مالکیت تولید به مالک اشتراکی ابزار تولید مبدل می‌شود. اما این هنوز به معنای حذف پرولتاریا نیست، پرولتاریا تا کمونیسم و نابودی تمایزات طبقاتی و از بین رفتن زمینه‌های آن به موجودیت خود ادامه می‌دهد. بنابراین بدین ترتیب، باید متضادش - بورژوازی وجود داشته باشد، چراکه پرولتاریا بدون بورژوازی و بالعکس نمی‌تواند وجود داشته باشد. در واقع بورژوازی در جهتی مخالف دچار دگرگونی شده است، از طبقه حاکم به محکوم و از طبقه صاحب مالکیت بر ابزار تولید به طبقه محروم از مالکیت ابزار تولید مبدل شده است.

این مسئله بورژوازی تحت سوسیالیسم را از نزدیک‌تر بررسی کنیم. در اینجا بورژوازی عبارت است از طبقه اجتماعی و نه افرادی که در هر مقطعی آن را تشکیل می‌دهند - و بخصوص، نه صرفاً یا حتی عمدتاً سرمایه‌دارانی که هنگامی که دیکتاتوری پرولتاریا برای اولین بار استقرار می‌یابد، سرنگون می‌شوند (که برای وضوح، می‌توان به آن بورژوازی قدیم گفت). مواردی تحت سوسیالیسم هستند که مالکیت خصوصی و استثمار کار مزدوری در حقیقت و به معنای واقعی کلمه در همان شکل اساسی دوران سرمایه‌داری انجام می‌گیرد. به‌طور عام برای پرولتاریا امکان ندارد که پس از گرفتن قدرت تمام مؤسسات انتفاعی بورژوایی به یک‌باره مصادره کند. مضافاً، حتی پس از اینکه بورژوازی قدیم کاملاً از سرمایه قبلی‌اش محروم گردیده است، موارد کارهای غیرقانونی کماکان وجود دارد - کارگاه‌های زیرزمینی تحت مالکیت خصوصی و غیره. معذالک، مناسبات بین رهبری و توده‌ها در اقتصاد سوسیالیستی از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار است. اگر یک خط مارکسیست-لنینیستی در فرماندهی باشد، آنگاه این مناسبات، اگرچه دارای نابرابری‌هایی است، عبارت خواهد بود از همکاری رفقی‌اند - و چنان نابرابری‌هایی گام‌به‌گام محدودتر خواهد شد. اما یک خط رویزیونیستی در فرماندهی قرار گیرد، آنگاه این امر، مناسبات بین رهبران و رهبری شوندگان را به مناسبات ستم‌کارانه و استثمارگرانه مبدل خواهد نمود.

اگر کادرهای رهبری در کار تولیدی به همراه توده‌ها شرکت نکنند، اگر همزمان آنان از طریق اختلاف مزد فزاینده، پاداش‌های متناسب با مردها و غیره به افزایش درآمدشان نسبت به توده‌ها پردازند، اگر آن‌ها سود را در فرماندهی قرار دهند، و اگر آن‌ها مدیریت و برنامه‌ریزی را در انحصار خود درآورند و بجای آنکه از نظر سیاسی به فعال کردن کارگران یدی پرداخته و آنان را در نظارت بر کادرهای رهبری فعال کنند از

دخالت آنان در این امور به طور مؤثر جلوگیری به عمل آورند، آنگاه سؤال این است که از نظر محتوی چقدر مناسبات بین کادرهای رهبری و توده کارگر از مناسبات بین کارگران و سرمایه داران در جامعه سرمایه داری متمایز است؟ و در رابطه با مقامات بالا که در رهبری وزارتخانه‌ها، مالی و تجارت و غیره قرار دارند، اگر آنها از همان خط رویزیونیستی پیروی کنند، خود را از توده‌ها و کار تولیدی جدا سازند و به طور مؤثری کنترل بر این عرصه‌ها را در انحصار خود در آورند، سؤال این است که چقدر بین آنان و مدیران شرکت‌ها و بانک‌های بزرگ کشورهای سرمایه داری فرق است؟

البته یک تفاوت اساسی وجود دارد - تفاوت بین سوسیالیسم و سرمایه داری. یعنی اینکه، این رویزیونیستها حتی اگر آنها کنترل عرصه‌های مهمی از اقتصاد، بخش‌هایی از قدرت سیاسی و غیره را در سوسیالیسم تحت اختیار بگیرند، معذالک هنوز در حال عمل کردن در شرایطی هستند که به طور کلی در جامعه طبقه کارگر در قدرت است و اقتصاد سوسیالیستی است. این مهم‌ترین دلیل برای این امر است که آنان باید تلاش همه‌جانبه‌ای برای گرفتن قدرت انجام دهند که بتوانند به طور کامل منافع بورژوازی‌شان را از طریق احیای سرمایه داری دنبال کنند. این همان پروسه‌ای است که در اتحاد شوروی اتفاق افتاد.

اگرچه، این مسئله این واقعیت را عوض نمی‌کند که حتی تحت سوسیالیسم چنان رهروان سرمایه داری نه فقط ظهور خواهند کرد بلکه، در هر کجا و تا هر اندازه که بتوانند خط رویزیونیستی شدن را به عمل در آورند، مناسبات بین خود و آنانی که تحت رهبری نشان هستند، بخصوص توده‌های کارگر را به یک مناسبات ستمکارانه و در مضمون استثمارگرانه تبدیل خواهند کرد. این رویزیونیستها در جستجوی یکدیگر خواهند بود، دسته باندها و بلوک‌ها و دم‌دستگاه خود را در درون حزب و دولت (و بیرون آن) در مقابله با اصول حزب، در مقابله با خط اساسی حزب و رهبری و نیروهای انقلابی درون آن، و همچنین توده‌های مردم تشکیل خواهند داد. بنابراین می‌توان دید که آنان در واقع بورژوازی - یا قلب آن - در درون جامعه سوسیالیستی می‌باشند و خصوصیات این طبقه را در شرایط سوسیالیسم دارند.

خلاصه کنیم: در جامعه سوسیالیستی، قدرت بر ابزار تولید و همچنین بر توزیع به مثابه قدرت رهبری سیاسی تمرکز می‌یابد. در هر کجا و تا به هر اندازه که قدرت در دست مارکسیست‌ها و توده‌ها نبوده بلکه در دست رویزیونیستها باشد، آنگاه مناسبات تولیدی بورژوازی می‌تواند حتی در درون شکل کلکتیو به وجود

آید، اگرچه کسب قدرت توسط بورژوازی -تحت رهبری رهروان سرمایه‌داری در بالای رهبری حزب- لازمه تکامل کامل مناسبات تولیدی بورژوایی و احیای سرمایه‌داری در جامعه به‌طور کل، است.

از این می‌توان دید که چرا نه تنها صحیح بلکه لازم است که از بورژوازی در درون حزب و رهروان سرمایه‌داری که در قدرت می‌باشند -سخن رانده شود. چراکه اکثریت بزرگ افرادی که پست‌های رهبری در اقتصاد در سطوح مختلف را در دست دارند دقیقاً اعضای حزب می‌باشند -این آن‌ها هستند که (بخصوص پس از سال‌های اولیه سوسیالیسم) به‌طور عمده مدیران، برنامه ریزان، روسای وزارتخانه‌ها و غیره را تشکیل می‌دهند. و آن افرادی از آنان که راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته و خطی رویونیستی را اعمال می‌کنند در واقع به بورژوازی درون حزب -با در دست داشتن قدرتی که از موقعیت رهبری‌شان بلند می‌شود- تبدیل می‌شوند. این امر هم از تضادهای سیستم سوسیالیستی، آن‌گونه که قبلاً گفته شد، و هم از این موقعیت که اقتصاد سوسیالیستی اقتصادی کلکتیو است که دولت واحد اقتصادی مهمی در آن بوده و حزب نیروی رهبری کننده آن است، نشئت می‌گیرد.

البته این به آن معنی نیست که، تمام بورژوازی در حزب کمونیست لانه می‌کند. بسیاری عناصر بورژوازی هستند که در بیرون حزب باوجود می‌آیند (یا باقیمانده از جامعه کهن). اما هسته مرکزی بورژوازی تحت سوسیالیسم، آنهاییکه در مقام اعمال عظیم‌ترین قدرت در رابطه با اقتصاد و همچنین روبروی سیاسی، فرهنگی و غیره می‌باشند، به‌روشنی آنانی هستند که در خود حزب‌اند بخصوص آنانی که در بالاترین سطوح هستند. تحلیل این مسئله، و تکامل ابزار مبارزه علیه این نیروها به‌مثابه هدف -عمده مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی، حقیقتاً از خدمات بزرگ مائوتسه‌دون است.

برخورد به مسئله بورژوازی ملی

این امر از نزدیک با سؤال دیگری که مطرح می‌شود مرتبط است: چرا مائو در سال ۱۹۵۷ می‌گوید که در چین تضاد با بورژوازی ملی هنوز باید به‌طور غیر آنتاگونیستی حل گردد؟ آیا این درست بود و اگر درست بود چرا -چرا این امر به معنای تسلیم به بورژوازی نبود؟

در دوره اول مرحله دموکراتیک نوین انقلاب چین، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در واقع به درستی سیاست اتحاد با بورژوازی ملی - به مثابه قطب مخالف بورژوازی بزرگ کمپرادور - تا بدان جا که امکان پذیر باشد را در پیش گرفت (در این مورد به فصل یک مراجعه کنید). به دنبال آن، زمانی که انقلاب وارد مرحله سوسیالیستی شد و جمهوری خلق چین تأسیس یافت، مائو تشخیص داد که تلاش برای کشیدن یا حداقل خنثی کردن بیشترین حد ممکن از بورژوازی ملی، بر مبنای میهن پرستی و تمایل به دیدن غلبه چین بر میراث امپریالیسم و فئودالیسم که به طور عینی فقط از طریق در پیش گرفتن راه سوسیالیستی می توانست به دست آید. صحیح است. در همان زمان مائو همچنین تشخیص داد و خاطرنشان ساخت که این سیاست در قبال بورژوازی ملی فقط از طریق مبارزه می تواند به ثمر برسد و اینکه ممکن است نتوان این تضاد را به طور آنتاگونیستی حل کرد - یعنی اینکه بورژوازی ملی، یا بخش هایی از آن، ممکن است، در مقابل این امر مقاومت کرده و مستقیماً به مقابله با پیشرفت سوسیالیسم برخیزند. (۷۶)

و در واقع در میان بورژوازی ملی دو گرایش وجود داشت: برخی از بخش های آن در حمله به سوسیالیسم به اردوگاه ضدانقلاب پیوستند، در حالی که بقیه در میان بورژوازی ملی اساساً با سیستم سوسیالیستی همراهی کردند - یا حداقل علناً با آن به مخالفت برخاستند. سیاست مائو در این مورد دقیقاً صحیح بود - این سیاست، دشمنان را، من جمله آنانی که در بورژوازی ملی بودند و به مقاومت در برابر سیاست های حزب پرداخته و به سوسیالیسم حمله کردند، منفرد ساخت و توده های وسیع را قادر ساخت که به طور محکم تر برای مغلوب ساختن این دشمنان متحد گردند.

در واقع، بخصوص پس از تحول سوسیالیستی مالکیت (که عمدتاً تا سال ۱۹۵۶ به دست آمد) بورژوازی ملی در چین - که از هر گونه مالکیت خصوصی باقیمانده کنار زده شد - مشکلات بسیار کمتری به نسبت عناصر بورژوازی جدیدالظهور و رویونیستهای درون خود حزب، بخصوص آنانی که در سطوح بالا بودند، را به وجود آورد. چراکه با این تحول، شرایطی به وجود آمد که هسته و مهم ترین عناصر بورژوازی، همان طور که قبلاً گفته شد، بیشتر در داخل حزب قرار می گرفتند تا در خارج آن.

تحت این شرایط، در حالی که با بورژوازی ملی - یا باقی مانده های آن - که هنوز کارا کتری دو گانه داشتند، امکان اتحاد وجود داشت، این امر در مورد رهروان سرمایه داری جان سخت درون حزب و دولت که خطر بزرگ تری را تشکیل داده و باید آماج عمده پرولتاریا در اعمال دیکتاتوری و پیشبرد مبارزه طبقاتی قرار

بگیرند، صدق نمی‌کرد. دوباره، تحلیل این تفاوت‌ها در مناسبات طبقاتی و رشد ابزار و شیوه‌های ادامه انقلاب تحت این شرایط، حقیقتاً یکی از خدمات بزرگ مائوتسه‌دون بود.

دیکتاتوری همه‌جانبه پرولتاریا

بالاخره در جمع‌بندی خدمات مائو، با توجه به مسئله تعیین‌کننده دیکتاتوری پرولتاریا، و بخصوص تئوری ادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری، به صورت طعنه‌آمیزی بجاست که به دشمنان او - بخصوص آن‌هایی که در چین عقب‌گردی (موقتی) انجام داده‌اند - اجازه داده شود که به خدمات مائو اشاره کنند. در تلاشی جهت بی‌اعتبار نمودن به اصطلاح "گروه چهارنفره" (و بالاتر از همه مائو) رویزیونیست‌های در قدرت در چین کنونی، در حمله به مقاله چان چون چیانو بنام درباره اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی، مطلبی را از یکی از پیروان قسم‌خورده "دارو دسته چهارنفره" نقل می‌کنند:

لنین صرفاً گفت که فقط آن‌هائیکه دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت بشناسند مارکسیست می‌باشند. زمانی که چان چون چیانو این مقاله را می‌نوشت، او جملات لنین را در ارائه نظرش ناکافی تشخیص داد. آن‌گونه که او می‌بیند، فقط آن‌هائیکه دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی را به رسمیت بشناسند مارکسیست‌های اصیل هستند. اما او از ترس اینکه دیگران با خواندن آن ممکن است فکر کنند که لنین یک مارکسیست نبوده، این را در مقاله نگذارد. (۷۷)

در مقابل این، انقلابیون چین باید اعلام "بی‌گناهی در مقابل اتهام" بکنند. چراکه آنچه در مطلب بالا بر آن تأکید می‌شود - که به روشنی در اتحاد با و در تکامل خط لنین است - از یک طرف عبارت است از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا محصول لازم تکامل جامعه از طریق مبارزه طبقاتی در یک مرحله معین است، اما از طرف دیگر، این در خودش پایانی کمی باشد، بلکه گذاری است به کمونیسم. این در قلب خط مائوتسه‌دون در مورد این مسئله است که اگر به دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه پایانی در خودش برخورد شود آنگاه به ضد خودش - یعنی به دیکتاتوری توسط یک بورژوازی نوین رویزیونیست بر پرولتاریا و توده مردم - تبدیل خواهد شد.

همان‌طور که چان چون چیاو در مقاله‌اش شرح داد، اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی به معنای اعمال این دیکتاتوری در تمام عرصه‌های جامعه و در سراسر دوره سوسیالیسم است. محدود کردن این دیکتاتوری به عرصه‌های معین فقط می‌تواند به معنای تقویت بورژوازی و تلاش‌های او برای غصب قدرت باشد، و در میانه راه دوران گذار متوقف شدن فقط می‌تواند به معنای آن باشد که بورژوازی پرولتاریا را سرنگون کرده و سرمایه‌داری را احیاء خواهد کرد. محدود کردن این دیکتاتوری و متوقف کردن آن در مقطع معینی آن‌گونه که قبلاً اشاره شد، دقیقاً برنامه رویونیستها، بخصوص آنانی که در مقامات بالا هستند و چیزهایی از پیروزی‌های انقلاب برای خود از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه‌های معینی و در زمان معینی به دست آورده و حفظ کرده‌اند، است. آنان کمی خواهند که انقلاب بیشتر پیشرفت کند و دیکتاتوری پرولتاریا همه‌جانبه و در درازمدت اعمال گردد، چراکه آنگاه چیزهایی را که آن‌ها به دست آورده و حفظ کرده‌اند، موقعیت ممتاز و کنترلی را که بر بخش‌هایی از اقتصاد و روبنا دارند، و همچنین پایه‌های این امتیازات ضربه خورده و نهایتاً نابود خواهد شد.

مقاله چان چون چیاو این نکته را با اشاره به جمله معروفی از مارکس (که قبلاً نقل شد) شرح می‌دهد، جایی که مارکس می‌گوید که دیکتاتوری پرولتاریا باید "نقطه‌گذار لازم به‌سوی نابودی تمایزات طبقاتی به‌طور عام، نابودی تمام مناسبات تولیدی که این تمایزات بر روی آنان قرار دارند، نابودی تمام مناسبات اجتماعی که منطبق بر این مناسبات تولیدی می‌باشند، برای انقلابی کردن تمام ایده‌هایی که از این مناسبات اجتماعی برمی‌خیزند، باشد." (تأکید در اصل است) (۷۸) چان چون چیاو با توضیحی که به‌سختی توسط رویونیستهای چینی به آن حمله شد، چنین ادامه می‌دهد:

در تمام چهار مورد، مارکس منظورش همه است: نه فقط یک بخش، یک بخش بزرگ‌تر، یا حتی بزرگ‌ترین بخش، بلکه همه! این تعجب‌آور نیست، چراکه فقط بارهایی تمام بشریت پرولتاریا می‌تواند به رهایی نهایی خودش دست یابد. تنها راه دستیابی به این هدف عبارت است از اعمال همه‌جانبه دیکتاتوری بر بورژوازی و پیشبرد انقلاب ادامه‌دار تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا به آخر، تا زمانی که هر چهار چیز بالا از روی زمین محو شود، بطوریکه برای بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر زندگی و یا امکان برخاستن بورژوازی جدید امکان‌ناپذیر گردد، ما به‌طور حتم نباید در جاده گذار دست به توقف بزنیم. به نظر ما فقط

آنهائیکه موضوع را بدین طریق درک می‌کنند می‌توانند مضمون آموزش‌های مارکس در مورد دولت را درک کنند. (۷۹)

باز "نظریه ما" به روشنی نه فقط به آنچه چان چون چیاو گفته بلکه به مائو و دیگر انقلابیون درون چین اشاره دارد. چراکه این نکته حیاتی تکامل تئوری مارکسیست-لنینیستی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا توسط مائو است و بخصوص اعمال این دیکتاتوری و انجام آن در سراسر دوره گذار تا کمونیسم فقط می‌تواند به معنای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا باشد. این تئوری محصول بکار بستن ماتریالیسم دیالکتیک در جامعه سوسیالیستی توسط مائو بوده و بزرگ‌ترین خدمت فناپذیر مائو به مارکسیسم-لنینیسم و مبارزه انقلابی پرولتاریای بین‌المللی را نمایندگی می‌کند. علیرغم آنچه رویونیستها در چین ممکن است بگویند یا انجام دهند و علیرغم تهمت‌ها و تحریفات مرتجعین و اپورتونیستها به‌طور عموم، این تئوری به‌مثابه اسلحه‌ای قدرتمند در دست پرولتاریا خواهد ماند و دیر یا زود توسط او در تمام کشورها در پیشبرد گذار به‌طرف هدف تاریخی کمونیسم به کار گرفته خواهد شد.

یادداشت‌ها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورداستفاده قرار گرفته‌اند.

م.آ.م.ا. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳

م.م.م.ا. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۳

م.آ. منتخب آثار مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی، جلد‌های ۱ تا ۴ انگلیسی

۱۹۷۵ فارسی ۱۹۶۹، جلد ۵ انگلیسی ۱۹۷۷، فارسی ۱۳۵۷ انتشارات سازمان انقلابی

م.آ.ن. منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن، ۱۹۳۹

ت.ح.ک.ش. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین‌الملل، نیویورک، ۱۹۳۹

کلیات کلیات ۴۵ جلدی لنین، چاپ مسکو

ا.ن.ز.خ. اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن

توضیح: به علت موجود نبودن متن ترجمه‌شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین نادقیق بودن بسیاری از ترجمه‌های مورد دسترسی، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آنها رجوع داده شده‌اند.

- ۱) لنین، "دولت و انقلاب"، ن.ز.خ. پکن، ۱۹۷۰، ص ۳۹ و ۴۰
- ۲) مارکس، "مارکس به ج - وید مایر در نیویورک" م.آ.م.ا. ج ۱، ص ۵۲۸
- ۳) مارکس و انگلس، "مانیفست حزب کمونیست" ص ۶۰ و ۶۱
- ۴) مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰"، م.آ.م.ا. ج: ۱ ص ۲۸۲
- ۵) انگلس، "درباره عمل سیاسی طبقه کارگر"، م.آ.م.ا. ج: ۲ ص ۲۴۵
- ۶) لنین، "دولت و انقلاب"، ص ۶۶
- ۷) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا. ج: ۲ ص ۲۱۷
- ۸) مارکس، "مارکس به لودویگ کوگلمان" م.آ.م.ا.، ص ۲۴۷
- ۹) لنین، "دولت و انقلاب"، ص ۶۶
- ۱۰) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا. ج: ۲ ص ۲۲۰
- ۱۱) همان جا ص ۲۲۳
- ۱۲) مارکس و انگلس، "مانیفست حزب کمونیست" ص ۲ (نقل قول درون این نقل قول از "جنگ داخلی در فرانسه" است)
- ۱۳) مارکس، "نقدی بر برنامه گوتا"، م.آ.م.ا. ج: ۳ ص ۲۶
- ۱۴) همان جا ص ۱۸
- ۱۵) همان جا

(۱۶) همان‌جا

(۱۷) همان‌جا ص ۱۷

(۱۸) همان‌جا ص ۱۹

(۱۹) انگلس، "انگلس به فیل وان پاتن در نیویورک"، م.م.ا.، ص ۳۴۱ ص ۱۵

(۲۰) انگلس، "انگلس به س - اشمیت در برلین" و "انگلس به اتو ون بونیک در برسلاف"، م.م.ا.،

ج:۳ ص ۴۸۴ و ۴۸۵

(۲۱) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا. ج: ۲ ص ۱۸۹

(۲۲) لنین، "دولت و انقلاب"، ص ۳۳

(۲۳) همان‌جا ص ۱۱۲

(۲۴) همان‌جا ص ۱۱۴

(۲۵) همان‌جا ص ۱۸

(۲۶) مارکس، "پیشگفتار بر خدمتی به نقد اقتصاد سیاسی"، م.آ.م.ا. ج: ۱ ص ۵۰۴

(۲۷) لنین، "دولت و انقلاب"، ص ۳۳

(۲۸) همان‌جا ص ۳۶ و ۴۳ و ۶۶

(۲۹) همان‌جا ص ۵۷

(۳۰) لنین، "اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"، کلیات ج: ۳۰، ص ۱۱۵

(۳۱) همان‌جا

(۳۲) لنین، "بیماری کودکانه چپ‌روی در کمونیسم"، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۰ ص ۳۲

(۳۳) همان جا ص ۶

(۳۴) لنین، "گزارش درباره وظایف فوری دولت شوراهای"، کلیات، ج ۲۷، ص ۳۰۰

(۳۵) همان جا ص ۲۹۴

(۳۶) لنین، "کنگره هشتم حزب کمونیست شوروی (بلشویک)"، کلیات، ج ۲۵ ص ۱۸۹

(۳۷) لنین، "آغاز عظیم"، کلیات، ج ۲۹ ص ۴۲۱

(۳۸) همان جا ص ۴۲۷

(۳۹) استالین، "درباره پیش‌نویس قانون اساسی": در "مسائل لنینیسم"، ص ۷۹۹ و ۸۰۰

(۴۰) همان جا ص ۸۰۳

(۴۱) استالین، "گزارش به کنگره هجدهم حزب کمونیست شوروی (بلشویک) درباره کار کمیته

مرکزی"، در "مسائل لنینیسم"، ص ۸۷۴

(۴۲) همان جا ص ۹۲۸

(۴۳) همان جا ص ۹۳۵

(۴۴) این امر به‌عنوان مثال در خطی که در گزارش‌ها لیوشائوچی و دن سیائو پین به کنگره هشتم حزب در

سال ۱۹۵۶ ارائه شد، عیان گشت.

(۴۵) مائوتسه‌دون، "درباره ده مناسبات بزرگ" م.آ.، ج: ۵ ص ۳۰۴

(۴۶) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در پلنوم دوم هشتمین دوره کمیته مرکزی حزب کمونیست چین"، م.آ. ج

۵، ص ۳۴۱

(۴۷) مائوتسه‌دون، "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی"، م.آ. ج: ۵

ص ۴۰۳

- (۴۸) مائوتسه‌دون، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.ا.ج: ۵ ص ۴۰۹
- (۴۹) نقل شده در "اسناد) نهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین، (گزارش نهمین کنگره حزبی)"
ا.ن.ز.خ. پکن ص ۲۲ و ۲۳
- (۵۰) "درباره کمونیسم کاذب خروشچفی و درس‌های تاریخی آن برای جهان" ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۶۴، ص
۶۱
- (۵۱) همان جا ص ۲۸ و ۲۹
- (۵۲) رجوع کنید بخصوص به همان جا ص ۷ تا ۱۳
- (۵۳) نقل شده از مائوتسه‌دون در "جوهر" ۲۰ مقاله "چیست؟" نوشته ین فنگ در "آموزش و انتقاد"
شانگهای شماره ۷، ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۶
- (۵۴) همان جا
- (۵۵) مائوتسه‌دون، "سخنان یوان سین" در شرام، ص ۲۴۳
- (۵۶) "اساسنامه حزب کمونیست چین"، از اسناد "دهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین" ا.ن.ز.خ
پکن ۱۹۷۳ ص ۶۱
- (۵۷) "اساسنامه حزب کمونیست چین"، از اسناد "یازدهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین"
ا.ن.ز.خ پکن ۱۹۷۷ ص ۱۲۱
- (۵۸) "گزارش نهمین کنگره حزبی" ا.ن.ز.خ. پکن ص ۲۵
- (۵۹) همان جا ص ۲۷
- (۶۰) همان جا ص ۳۵
- (۶۱) "قرار حزب کمونیست چین در ارتباط با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی"، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۶۶

۶۲) نقل شده از مائوتسه‌دون در "باره اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی" ص ۹ و ۱۰ چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص ۲۱۳

۶۳) نقل شده از مائوتسه‌دون در "چین توده‌ه‌ای" منتشر شده توسط میلتن و شورمان ص ۲۶۳ و ۲۶۴

۶۴) "گزارش نهمین کنگره حزبی" ص ۶۴ و ۶۵

۶۵) نقل شده از مائوتسه‌دون در "مارکس، انگلس و لنین درباره دیکتاتوری پرولتاریا" ا.ن.ز.خ پکن ۱۹۷۲ ص ۱

۶۶) همان‌جا ص ۲

۶۷) همان‌جا ص ۱ و ۲

۶۸) چان چون چیاو در "باره اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی" ص ۸ و ۹ چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص ۲۱۳

۶۹) همان‌جا ص ۱۰ همچنین رجوع کنید به "و مائو پنجمی بود" ص ۲۱۴

۷۰) "مارکس، انگلس و لنین درباره دیکتاتوری پرولتاریا" ص ۲ و ۳

۷۱) نقل شده در روزنامه *People's Daily* دهم مارس ۱۹۷۶ چاپ مجدد در پکن طیویو شماره ۱۱ و ۱۲ مارس ۱۹۷۶ و "و مائو پنجمی بود" ص ۲۶۲

۷۲) نقل شده چوانگ لان "رهروان سرمایه‌داری نمایندگان روابط تولیدی سرمایه‌داری هستند." در "آموزش و انتقاد" شماره ۶ و همچنین در "و مائو پنجمی بود" ص ۲۷۲ و ۲۷۳، این مقاله بحث خوبی در مورد کل این موضوع در خود دارد.

۷۳) چان چون چیاو در "باره اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی"، ص ۱۸

۷۴) همان‌جا ص ۱۸ و ۱۹

(۷۵) نقل شده در "محکم در جهت مبارزه باقی بمانید" پکن ریویو شماره ۱۵، ۹ آوریل ۱۹۷۶ و در "و مائو پنجمی بود" ص ۲۷۱ و ۲۷۲

(۷۶) رجوع کنید به مائوتسه‌دون، "درباره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.ا.ج: ۵ مخصوصاً ص ۳۸۶

(۷۷) رجوع کنید به پکن ریویو شماره ۳، ۲۹ ژانویه ۱۹۷۸

(۷۸) مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰"، م.ا.ج: ۱ ص ۲۸۲

(۷۹) چان چون چیاو در "باره اعمال دیکتاتوری همه‌جانبه بر بورژوازی"، ص ۱۶ و ۱۷

فصل ۷

نتیجه گیری:

مائوتسه دون بزرگ‌ترین انقلابی دوران ما

مقدمه

در فصل پیش خدمات مائوتسه‌دون در یک سری از زمینه‌ها مشخص بررسی شد. از جمله بزرگ‌ترین خدمت او که عبارت است از: بکار بست ماتریالیسم دیالکتیک در جامعه سوسیالیستی و بر پایه آن تکامل این شناخت که طبقات و مبارزه طبقاتی در تمام دوران سوسیالیسم وجود دارند، تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا در تمام مدت طولانی این گذار، در اتحاد با طبقه کارگر بین‌المللی و خلق‌های تحت ستم در کلیه کشورها، تا پیروزی نهایی کمونیسم در تمام جهان. همچنین نشان داده شد که چگونه مائو، مارکسیسم-لنینیسم را در این زمینه بسیار پراهمیت همانند زمینه‌های دیگر در اتحاد دیالکتیکی با رهبری مبارزه انقلابی صدها میلیون نفر در چین غنا بخشیده و به سطح بی‌سابقه‌ای تکامل داده است. و از این طریق به میلیون‌ها مردم انقلابی در سراسر جهان الهام بخشیده و روشنگر راهشان شده است.

از اینجا می‌توان دید که خدمات مائوتسه‌دون واقعا فناپذیرند. در نتیجه‌گیری از این کتاب، همچنین مهم و لازم است که به نقش مائو به‌عنوان یک انقلابی به‌طور خلاصه در عین حال همه‌جانبه‌نگریم تا اینکه این مسئله که چرا و چگونه او بزرگ‌ترین انقلابی دوران ما، در واقع از زمان لنین تاکنون است، عمیق‌تر درک شود.

مائو: سکان‌دار بزرگ در آب‌های ناشناخته

اینکه مائو مبارزه‌ای را در چین رهبری کرد که سرانجام به پیدایش جمهوری خلق منجر شد، و اینکه این امر تغییرات رادیکالی را در چین و تمام جهان به وجود آورد، واقعیاتی هستند که وسیعاً مورد قبول بوده و کمتر کسی (جرئت) رد آن‌ها را دارد. همچنین این‌یک واقعیت است که در سراسر آن مبارزه طولانی، در میان مراحل مختلف و پیچ‌وخم‌ها، مائو مجبور بود که نبرد شدیدی را علیه اپورتونیسم درون حزب کمونیست به پیش برد. اپورتونیسمی که از راست و "چپ" به مخالفت و حمله بر علیه خط صحیح پیشرفت، که او با قدرت به پیش می‌برد، برخاسته بود. اما ورای آن و به‌عنوان یک قسمت تعیین‌کننده حدادی خط صحیح، و همچنین تأمین آن رهبری، مائو مجبور شد که نیروی سنن را در جنبش بین‌المللی کمونیستی به مبارزه طلبیده

و از آن گسست کند. مشخصاً او مجبور به جنگ علیه برخورد مکانیکی گشت که اصرار می‌ورزید انقلاب در چین بایستی دقیقاً به همان راه و روشی به پیش رود که در روسیه رفت، یعنی اینکه بورژوازی بایستی به‌عنوان دشمن ارزیابی شود تا یک متحد احتمالی، اینکه شهرها بایستی اول فتح گردند و نه دهات و غیره. اگر مائو به راهی که رفت، نرفته بود و در عوض با کسانی که می‌خواستند انقلاب چین دقیقاً عین انقلاب شوروی بشود و کسانی که تجربه شوروی و خود شوروی را به‌عنوان یک مرجع مقدس می‌پنداشتند و ارتباطشان با آن را به‌مثابه سرمایه‌ای می‌پنداشتند همراه می‌شد، در آن صورت به‌راحتی می‌توان گفت که نه انقلاب چین و نه جمهوری خلق چین در کار می‌بود.

انقلاب در یک کشور مشخص در صورتی پیروز می‌شود که مبارزه و رهبری آن مبارزه در آن کشور از برخی مقولات خاص یا پراتیک‌های گذشته که در جنبش انقلابی به مقام یک "مدل غیرقابل تغییر" درآمده‌اند، یا فاصله گرفته و حتی برخی اوقات به مقابله با آن‌ها برخیزد. حتی می‌توان گفت که این مسئله یک قانون برای انقلاب، بخصوص انقلاب پرولتری است. این انعکاسی از ماتریالیسم-دیالکتیک است چرا که هر انقلاب برخاسته از شرایط مشخص (تضادها) در آن کشور (و جهان) در زمان وقوعش است. و هر انقلاب جدیدی به‌طور اجتناب‌ناپذیری درگیر مسائل جدید و تضادهای جدیدی است که باید حل شود. اصول اساسی و متد مارکسیستی-لنینیستی باید همیشه به‌مثابه یک راهنمای جهان‌شمول انقلاب بکار بسته شوند- اما این‌ها هم مرتباً در حال تکامل یافتن و غنی شدن هستند، دقیقاً به آن دلیل که شناخت علمی مرتباً در حال تعمیق است، و من جمله مارکسیسم-لنینیسم نیز بیشتر و بیشتر حقیقت را دربرمی‌گیرد، و به آن دلیل که واقعیت مرتباً در حال تغییر است و این تغییر، تعمیق مداوم این شناخت را طلب می‌کند.

استالین در مورد این مسئله بخصوص به رجوع به انقلاب روسیه و رهبری لنین صحبت کرد. وی متذکر شد که قبل از تجربه انقلاب روسیه مارکسیست‌ها عموماً این نظر را داشتند که جمهوری دموکراتیک، حکومت طبقه کارگر در شکل جمهوری پارلمانی خواهد بود، نظری که توسط بیانیه انگلس در این مورد تقویت شد. بعد استالین اشاره کرد، انگلس، و مارکس نتیجه گرفته بودند که سوسیالیسم در یک کشور نمی‌تواند ساخته شود و این نیز قانونی مورد قبول بوده و در میان بسیاری از مارکسیست‌ها به یک دگم تبدیل شده بود. استالین می‌پرسد چه اتفاقی می‌افتاد اگر لنین خود را مقید به عبارات مارکسیسم کرده بود، بجای آنکه خود را با جوهر آن وفق دهد و متد مارکسیسم را بکار گیرد؟ شوراها به‌عنوان، شکلی که از طریق

آن طبقه کارگر حاکمیت خود را در آن کشور اعمال کرد تکامل نمی‌یافتند و در واقع نه اتحاد شوروی و نه سوسیالیسم در آن کشور ساخته می‌شد. دیگر لازم به گفتن این نیست که این امر می‌توانست چه فاجعه‌ای برای پرولتاریای بین‌المللی بیافریند. (۱)

در چین نیز چنین بود. مائو مرتباً بحث می‌کرد که اصول جهان‌شمول مارکسیسم-لنینیسم باید بکار برده شوند، درس‌های اساسی از انقلاب اکتبر روسیه بایستی گرفته شوند، بخصوص احتیاج به گرفتن قدرت از طریق مبارزه مسلحانه توده‌ای و رهبری حزب انقلابی پرولتاریایی. اما راه بکارگیری آن در شرایط خاص چین متفاوت با روسیه است. بر این اساس بود که به‌عنوان بخشی از رهبری مبارزه برای گرفتن قدرت سیاسی در چین، مائو بخشی از خدمات مهمش را که مارکسیسم-لنینیسم را تکامل داده و غنا بخشید، انجام داد، بخصوص در فرموله کردن استراتژی انقلاب دمکراتیک نوین و منجر شدن آن به سوسیالیسم، در خط و تفکر نظامی، و در شالوده‌ریزی تکامل فلسفه مارکسیستی توسط وی.

اگر درست است که مائو بدون به مبارزه طلبیدن و نقض نیروی سنن قدرتمند جنبش بین‌المللی کمونیستی نمی‌توانست انقلاب چین را در اولین مرحله به پیروزی برساند و جمهوری خلق را بنیان گذارد، این در مورد ادامه و پیشرفت انقلاب در مرحله سوسیالیستی بعد از جمهوری خلق بیشتر صادق است. این در زمینه‌های اقتصاد سیاسی و فرهنگ و به‌طور حتمی در زمینه‌ی بزرگ‌ترین خدمت فناپذیر مائو یعنی خط و تئوری اساسی ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا نیز صادق است. اگر مائو نخواست بود که "برخلاف جریان شنا کند" (عبارت خودش را بکار ببریم). اگر وی نخواست بود که نه تنها به قلب مخالفین سخت خود درون حزب کمونیست چین (بخصوص اینکه بیشتر آن‌ها از رهبران قدرتمند و بسیاری از آن‌ها از رهبران پرطرفدار حزب بودند) حمله کند، بلکه همچنین از "الگوهای" معینی که برای بعضی‌ها به‌عنوان مرجعی مقدس بود فاصله بگیرد و حتی آن‌ها را نقض کند، آن‌هم در زمینه‌های اساسی از جمله کادر حزب و رابطه آن با توده‌ها، آیا وقوع انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی که واقعه‌ای بی‌سابقه در تاریخ جنبش کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی بود، قابل‌تصور می‌بود؟ البته این غیرقابل‌تصور است که بدون یک چنین "نقض" اصول مارکسیسم-لنینیسم (که باید گفت تکامل مارکسیسم-لنینیسم)، انقلاب چین می‌توانست به چنان قله‌هایی صعود کند، و نه تنها در راه رسیدن به کمونیسم گشایش‌هایی حاصل کند، بلکه انقلابیون تمام جهان را در راه رسیدن به همان هدف تربیت کرده و آنان را به جلو براند.

انقلاب فرهنگی: تابش شعاعی از نور در میان ابرها

بعد از خیانت خروشچف و شرکا در اتحاد شوروی و ضایعه عظیم پرولتاریا در آنجا این چین انقلابی تحت رهبری مائوتسه‌دون بود که درخشان‌تر از همیشه مانند چراغ راهنمایی برای مردم انقلابی کلیه قاره‌ها گشت. در این زمان که نقطه اوجش سال‌های ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بود، طوفان عظیمی از مبارزات انقلابی تقریباً تمام کشورهای جهان و بخصوص کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را در بر گرفته بود. اما از طرف دیگر با عقب‌گرد در اتحاد شوروی و تقبیح بی‌شرمانه انقلاب از جانب خروشچف و تجدیدنظر در مارکسیسم-لنینیسم، همچنین یکسر در گمی و حتی یاس از جمله در درون صفوف انقلابیون به وجود آمد. با از هم شکافتن ابرهایی که خیانت خروشچف به وجود آورده بود، تجربه چین و اندیشه مائوتسه‌دون نه تنها قوت قلبی برای میلیون‌ها انقلابی در خارج از چین بود، بلکه همچنین، عزم آن‌ها را در به دست گرفتن و به اهتزاز در آوردن علم مارکسیسم-لنینیسم جزم کرد.

آیا این فقط -یا عمدتاً- به این دلیل بود که حزب کمونیست چین به دفاع از تجربه انقلابی و دست آورد مردم شوروی در ساختن سوسیالیسم قبل از کودتای خروشچف و شرکا برخاست؟ آیا به این دلیل بود که به دفاع از استالین و دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی در مقابل اکاذیب و بهتان‌های غیراصولی رویونیستهای شوروی برخاستند؟ یا برای اینکه آن‌ها بر درس‌های پایه‌ای انقلاب اکتبر و برافراشتن پرچم رهبرش لنین اصرار می‌ورزیدند و آن‌ها را هنوز معتبر و مورد پشتیبانی قرار می‌دادند؟ نه، همه این‌ها مهم و بخشی از دلیل آن بودند، اما آن‌ها مسئله اصلی نبودند. دلیل عمدتاً این بود که مائو، انقلابیون در چین را در امر جمع‌بندی از تجربیات مثبت و منفی، قصور و اشتباهات در ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی و رهبری استالین هدایت نمود و همچنین جمع‌بندی از تجربیات مثبت و منفی چین به‌طور عام و دیگر کشورهای سوسیالیست را رهبری کرد و بر این اساس یک جهش به جلو را برای ادامه مبارزه در راه کمونیسم انجام داد. این امر پایه تئوریک خط اساسی ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را بنا نهاد، اما بیشتر از همه این پراتیک مشخص صدها میلیون مردم چین تحت رهبری این تئوری بخصوص در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی بود که یک‌بار دیگر (عبارت خود مائو را بکار ببریم) صدای مارکسیسم-لنینیسم و این حقیقت اساسی که "طغیان علیه ارتجاع بر حق است" و اینکه آینده کمونیسم به‌وسیله پرولتاریا و توده‌های خلق پیا خواهد شد را طنین‌افکن نموده، و آن را به هر گوشه دنیا گسترش داد.

اما با کودتای رویزیونیستها در چین در اکتبر ۱۹۷۶، خدمات بزرگ مائو و کل رهبری‌اش در انقلاب چین تحت حملات جدیدی قرار گرفته است. اول‌ازهمه رویزیونیستها حاکم در چین در حال تشدید حمله‌شان علیه خط مائو، و بخصوص متمرکز کردن آتششان بر روی انقلاب فرهنگی و دستاوردهایش که نه تنها بزرگ‌ترین پیشرفت مبارزه انقلابی خلق چین بلکه رفیع‌ترین قله‌ای است که تا به حال پرولتاریای بین‌المللی به آن رسیده است، است. درعین حال که این مرتدان و شیادان حاکم در چین هنوز بایستی مقداری تظاهر به قبول مائو حداقل به‌عنوان یک سمبل ملی بکنند، اما آن‌ها مجبورند هر چه بیشتر به‌طور آشکارتری به نظرات اساسی مائو - که او قاطعانه بر آن‌ها پا فشرده و برایشان جنگید - را زیر پا نهند و درواقع آن‌ها باید چنین کنند تا بتوانند سرکوب توده‌های انقلابی و احیاء سرمایه‌داری را به‌پیش ببرند.

عقب‌گرد در چین و حملات نوین بر مائو

در همان زمان دیگران بر اساس غالب شدن ضدانقلاب در چین حملاتی را بر مائو و اندیشه مائوتسه‌دون به راه انداخته‌اند. برخی از این‌ها نه تنها بر خط و رهبری مائو در انقلاب سوسیالیستی حمله می‌کنند، بلکه حمله خود را مشتمل بر انقلاب دمکراتیک نوین نیز می‌نمایند.

اما متمرکزترین حمله همچنان علیه خط پایه‌ای مائو در مورد طبقات و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا یعنی مهم‌ترین خدمت فناپذیر او است. همه این‌ها تا اندازه زیادی به یک آشفتگی در جنبش کمونیستی بین‌المللی منجر گشته است. برخی از زاویه اپورتونیزم و یا در نتیجه نادانی به این موضع افتاده‌اند که چون چین عقب‌گرد کرده و رویزیونیستها بعد از این همه مدت، قدرت را گرفته و به سرعت چین را در جاده سرمایه‌داری می‌رانند، بنابراین خط اساسی مائو در مورد طبقات و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، و همچنین پراتیک خلق چین تحت رهبری خط پایه‌ای و تئوری وی بخصوص در انقلاب فرهنگی بایستی غلط بوده باشند. یا دیگر اینکه گفته می‌شود مائو و دیگر رهبران انقلابی در چین بایستی اشتباهات جدی مرتکب شده باشند حتی اگر در کل خطشان صحیح بوده باشد.

در قسمتی از آنچه در فصل چهارم (در مورد فلسفه) گفته شد مستقیماً در مورد نکته اول صحبت می‌شود: چنین طرز تفکری هیچ چیز نیست مگر امپریسم و نسبی‌گرایی. صحت این تئوری بستگی به نتیجه بلادرنگ در هر شرایط مشخص ندارد. این در پراتیک مبارزه توده‌ای صدها میلیون مردم چین ثابت شده، و در آینده نیز در مبارزه انقلابی، نه تنها در چین بلکه در تمام کشورها ثابت خواهد شد.

و اما در مورد اشتباه انقلابیون، مسلماً آن‌ها اشتباهاتی داشته‌اند - هیچ کس نمی‌تواند از آن میرا باشد - اما این مسئله اصلی نیست که در تحلیل از شکست چین روی آن تکیه شود. لیکن در عین حال که درست است در مورد اشتباهاتی که آن‌ها ممکن است مرتکب شده باشند تحقیق شده و از آن‌ها جمع‌بندی شود، تحلیلی همه‌جانبه از این عقب‌گرد، بکار بستن موضع، نظرگاه و متد مارکسیستی - لنینیستی روشن می‌سازد که چنین اشتباهاتی دلیل این عقب‌گرد نبوده‌اند. (۲)

در این رابطه، به عنوان نکته عمومی و اساسی، مهم است که واقعا مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم دقیقاً به مثابه مبارزه طبقاتی درک شود - و اینکه بورژوازی در یک کشور سوسیالیستی می‌تواند، بخصوص در زمان‌های معینی در نتیجه رشد تضادهای داخلی در آن کشور، در آن زمان معین و همچنین اوضاع بین‌المللی و رابطه متقابل بین این دو در آن مقطع، در موقعیت برتری نسبت به پرولتاریا قرار گیرد. در اینجا یک نقل قول از خود مائو مناسب می‌یابد:

در مبارزه اجتماعی، گاهی اتفاق می‌افتد که نیروهایی که نماینده طبقه پیشرو می‌باشند، با شکست روبرو می‌شوند، ولی این به علت آن نیست که گویا ایده‌های آن‌ها نادرست بوده است، بلکه به این جهت است که در تناسب قوایی که با یکدیگر درگیر مبارزه‌اند، نیروهای پیشرو هنوز به قدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده‌اند و از این روست که موقتاً با شکست روبرو می‌شوند، ولی جبراً سرانجام روزی فرامی‌رسد که نیروهای پیشرو پیروز می‌گردند (۳)

در اینجا قرار نیست که به تحلیل از مبارزه در چین و منجر شدن آن به کودتای رویونیستی ۱۹۷۶، و دلایل و درس‌های این شکست پردازیم. (همان‌طوری که در مقدمه این فصل هم اشاره شد، شروع و تحلیل پایه‌ای آن در جای دیگری انجام شده است)، در حالی که وظیفه گسترش و تعمیق آن تحلیل با بکار بستن روش مارکسیسم - لنینیسم اندیشه مائو همچنان باقی است. در عوض آنچه اینجا مطرح است تحلیل و انتقاد

نظریاتی است که می‌گویند از آنجا که انقلاب شکست خورد، پس انقلابیون بایستی در اشتباه بوده باشند. یا حداقل بایستی اشتباهات جدی را مرتکب شده باشند. بطوریکه قبلاً مطرح شد این روش پراگماتیسمی است، و بنابراین ضد مارکسیسم است. اما بالاتر از آن چنین متدی نمی‌تواند پروسه واقعی انقلاب چین و رشد تضادهایی که آن را رقم زد، بخصوص بعد از به وجود آمدن جمهوری خلق، درک کند، و در نتیجه نمی‌تواند از دستاوردهای عظیم انقلاب چین و همچنین موانع عظیمی که برای پیشرفت به مرحله سوسیالیسم در مقابل خود داشت ارزیابی دقیقی ارائه دهد.

دستاوردهای عظیم انقلاب چین، خدمات مائوتسه‌دون

چنانکه چندین بار در این کتاب اشاره شد، انقلاب چین قبل از اینکه بتواند به سوی سوسیالیسم پیشروی کند در آغاز از مرحله دمکراتیک گذر کرد - و غیر از این نمی‌توانست باشد. در این رابطه از جهات مهمی این انقلاب تفاوت زیادی، با جنبش‌های رهایی‌بخش ضد امپریالیستی که کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را از زمان جنگ جهانی دوم در بر گرفت نداشت. و تجربه چنین مبارزاتی به روشنی نشان می‌دهد اگرچه پایان دادن به تسلط مستعمراتی (از جمله استعمار نو) وظیفه مشکلی است، اما ادامه مبارزه برای استقرار سوسیالیسم و بعد ادامه آن به جلو در مرحله سوسیالیستی بسیار مشکل‌تر است و واقعیت این امر حتی در مواردیکه مبارزه به وسیله حزب کمونیست رهبری شده بوده ثابت شده است. بسیاری از این جنبش‌ها حتی موقعیکه به وسیله سازمان‌هایی که خود را مارکسیست-لنینیست می‌دانستند رهبری می‌شدند به طرف سوسیالیسم نرفتند و بنابراین در واقع حتی موفق نشدند رهایی کامل از امپریالیسم را به دست آورند و در عوض به زیر یوغ این یا آن قدرت امپریالیستی و یا یکی از دو ابرقدرت این دوره رفتند.

از این زاویه، در واقع دست آورد بزرگ انقلاب چین بود که حتی توانست گذار اولیه از دمکراسی نوین سوسیالیسم را انجام دهد. و این امر بدون مبارزه تاریخی از جمله مبارزه حزب کمونیست امکان‌پذیر نبود.

بسیاری در حزب، از جمله تعدادی از رهبران بالای حزب خواستار واقعی پیشبرد انقلاب بعد از رها شدن کشور نبودند. بطوریکه مائو بارها گفت آن‌ها مشتاق برانداختن امپریالیسم، فتودالیسم و بورژوازی بوروکرات

بودند اما در مبارزه علیه بورژوازی و کسب پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه‌داری و ادامه پیشرفت به طرف کمونیسم مشتاق نبودند. هر چه انقلاب در مرحله سوسیالیستی به طرف جلو پیشرفت می‌کرد تعداد بیشتری از این افراد رهبری به مخالفت با آن برمی‌خاستند - اگرچه نه همه آن‌ها - اما تعداد قابل توجهی از آن‌ها. آنچه اینجا مطرح است پدیده تبدیل بورژوا دمکرات‌ها به رهروان سرمایه‌داری در مرحله سوسیالیستی است که در این کتاب چندین بار به آن برخورد شده است.

برای درک واقعی این مسئله لازم است که این نکته را دریابیم که در یک کشور مثل چین قدیم فقط پرولتاریا و حزب کمونیست قادر به رهبری پیگیر مبارزه دمکراتیک و ضد امپریالیستی می‌بود و بنابراین بسیاری از کسانی که به حزب کمونیست پیوستند و حتی به رهبری آن رسیدند و واقعا خواستار به سرانجام رساندن مبارزه دمکراتیک ضد امپریالیستی بودند. هنوز از نقطه نظر دیدگاهشان کمونیست نبودند. آیا این یک پدیده همه‌جا متداول نیست که در بسیاری از کشورهای که امروز هنوز از یوغ امپریالیسم رهایی نیافته‌اند و انقلاب دمکراتیک را به سرانجام نرسانده‌اند بسیاری ادعای سوسیالیست و یا حتی کمونیست بودن را می‌کنند، در حالی که آن‌ها به هیچ وجه چنین نبوده بلکه در نهایت بورژواهای انقلابی هستند؟ چنین چیزی یک پدیده متداول در چین قدیم نیز بود، از جمله در درون حزب کمونیست که ثابت کرد تنها نیروی قادر به رهبری مبارزه تا پیروزی، حتی در مرحله اولیه آن است. بسیاری از این افراد همراه پیشرفت انقلاب به جلو رفتند و از نقطه نظر ایدئولوژیکی به کمونیست‌هایی تبدیل شدند، اما بسیاری نشدند. بطوریکه بیان شد هر چه انقلاب بیشتر در مرحله سوسیالیستی به جلو سوق نمود بیشتر از این نوع افراد در مخالفت با آن درآمدند و تلاششان برای به عقب بازگرداندن آن شدیدتر شد. و این گرایش در مورد کسانی که به مقامات بالا رسیده بودند حتی بیشتر بود.

در مقاله ارگان مرکزی حزب کمونیست انقلابی امریکا (رولوشن - انقلاب) دسامبر ۱۹۷۸ در مورد چوئن لای که می‌شود او را به عنوان نمونه بارز چنین افرادی به حساب آورد، این پدیده را چنین شرح می‌دهد:

برای این نوع بورژوا دمکرات‌ها هدف انقلاب عبارت بود از غلبه بر عقب ماندگی چین و انتقاد آن توسط قدرت‌های امپریالیستی، بنابراین به "سوسیالیسم" و -مالکیت عمومی- به عنوان کارآمدترین و سریع‌ترین وسیله برای تبدیل چین به یک کشور مدرن بسیار صنعتی روی آوردند. هر چه انقلاب سوسیالیستی بیشتر پیشرفت می‌کرد، آن‌ها بیشتر برای آنکه این امر در راستای خطوط بورژوایی متحقق شود، تلاش می‌کردند.

خطوطی که در شرایط چین نه تنها سرمایه‌داری را احیاء می‌کرد بلکه همچنین باعث کشیدن دوباره چین به زیر سلطه این و یا آن امپریالیست می‌گردید. (۴)

مضافاً بطوریکه بارها در این کتاب ذکر شد چنین افرادی و رویونیستها به‌طور کلی یک پایه اجتماعی داشته که در شرایط معینی می‌توانند به‌عنوان یک نیروی قدرتمند برای سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا بسیج شوند - بطوریکه در سال ۱۹۷۶ اتفاق افتاد.

دوباره با در نظر گرفتن این نکته می‌شود مشاهده کرد که دست آورده‌ای استثنایی توده‌های چین و رهبری انقلابی‌اش، و صدر آن مائوتسه‌دون بود که آن‌ها نه تنها راهشان را برای بردن چین به راه سوسیالیسم از طریق یک مبارزه عظیم بازگشودند، نه تنها پیشرفت‌های نوینی در ساختن سوسیالیسم، مانند جهش بزرگ به‌پیش، به دست آوردند، بلکه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را ادامه داده و توانستند یک جنبش انقلابی توده‌ای بی‌سابقه تحت سوسیالیسم، یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی و از طریق عقب نشانیدن کوشش‌ها برای احیاء سرمایه‌داری را برای یک دهه کامل به‌پیش برده و مبارزه پرولتاریای بین‌المللی را به قله نوینی برسانند. این‌ها همه به این منظور نیست که گفته شود عقب‌گرد در چین اجتناب‌ناپذیر بوده و پرولتاریا در چین قرار بود که قدرت را بیازد و یا مزخرفات متافیزیکی و فالتیستی (ایده‌ای که چیزها را خارج از کنترل و اراده افراد می‌داند-م) و از این قبیل. بلکه به این منظور که چهارچوب صحیحی برای درک واقعی از مبارزه طبقاتی - که در چین ادامه یافت و دودست آورد بی‌سابقه انقلاب چین بعلاوه دلایل و درس‌های شکست آن را ارائه دهد. و همچنین چهارچوب صحیحی برای درک از خدمات ارزنده مائوتسه‌دون را نیز فراهم سازد.

نقش مائو، نقش رهبران

در بحث و دفاع از مائوتسه‌دون و نقش افرادی مانند مائو و لینن در جنبش انقلابی نکته این نیست که گفته شود رهبران بزرگ هرگز اشتباه نمی‌کنند و یا اینکه تاریخ به‌وسیله قهرمانان ساخته می‌شود و نه توده‌ها. بزرگ‌ترین رهبران انقلابی کفش‌هایشان را یک‌به‌یک مثل بقیه ما پا می‌کنند و آن‌ها مانند ما می‌خوانند و می‌خوانند.

و در واقع این توده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند. و به‌طور اساسی این توده‌ها هستند که رهبران بزرگ انقلابی را "می‌سازند" و این مبارزه انقلابی توده‌هاست که رهبران را می‌پروراند. رهبرها به‌نوبه خود نقش عظیمی را در مبارزه انقلابی توده‌ها بازی می‌کنند. اما آن‌ها در صورتی می‌توانند نقش مثبتی را ایفاء کنند و در تحلیل نهایی، اهمیت قابل توجهی داشته باشند که با مبارزه توده‌ها در رادیکال‌ترین و عمیق‌ترین انقلاب تاریخ که عبارت است از انقلاب پرولتری، این بدان معناست که آن‌ها نقششان را در کاربرد علم مارکسیسم-لنینیسم هم برای آموختن از توده‌ها و هم هدایت مبارزه ایفاء می‌کنند. به‌این ترتیب آن‌ها می‌توانند نفوذ عظیمی بر روی جنبش توده‌ها اعمال کرده و در واقع می‌توانند پروسه اجتناب‌ناپذیر انقلاب را تسریع کنند (درست همان‌طور که آن‌ها می‌توانند بر اثر اشتباهات و انحراف از مارکسیسم-لنینیسم آن را کند سازند).

مضافاً، درست همان‌طوریکه انقلابیون بزرگ زندگی عادی خود را همانند بقیه ما به جلو می‌برند، همچنین نقششان را به‌عنوان رهبران انقلابی ایفاء کرده و مانند تمامی مبارزیم آگاه خدماتشان را به جنبش انقلابی انجام می‌دهند. آن‌ها این کار را دقیقاً با تسلط یافتن و کاربرد علم مارکسیسم-لنینیسم، به‌طور زنده و در انطباق با شرایط مشخص کشورشان و تمام جهان انجام می‌دهند. پس نکته دقیقاً این است که با تمرکز بر روی نقش و خدمات بزرگ این چنین رهبرانی از آن‌ها آموخته و قدرت و عزم کلیه افراد جنبش انقلابی برای تسلط یافتن و کاربرد مارکسیسم-لنینیسم تقویت شود. تا از این طریق آن‌ها عظیم‌ترین خدمات "خود" را به مأموریت تاریخی پرولتاریا انجام دهند.

به‌عنوان بخشی از این، بایستی درک شود که هیچ کس نمی‌تواند از اشتباه مبرا باشد، مهم نیست او تا چه اندازه خدمتش بزرگ است. البته که این در مورد رهبران بزرگ نیز، از جمله مائو صادق است. در عین اینکه از خدمات عظیمشان می‌آموزیم و آن را ارج می‌نهیم و از آن‌ها و همچنین نقش کلی یک چنین رهبرانی را در مقابل حمله به آن‌ها دفاع می‌کنیم، همچنین لازم است که اشتباهات آن‌ها را درک کرده و از آن درس بگیریم.

به‌خصوص در رابطه با مائو به نظر می‌رسد گرایش وجود داشته که بیش‌ازحد تجربه انقلابی چین را به مقیاس جهانی تعمیم می‌دهد. این امر بخصوص شکل نسبت دادن یک خصلت یا جنبه ملی به مبارزه در (حداقل برخی از) کشورهای سرمایه‌داری و یا حتی امپریالیستی، در شرایطی که چنین جنبه‌ای نمی‌توانست نقش مترقی ایفاء کند، به خود گرفت. این مسئله بی‌نهایت پیچیده‌ای است و اینجا نمی‌توان تحلیل عمیقی از

آن انجام داد و حتی به‌طور جدی بدان پرداخت. در عوض، به صورتی بسیار خلاصه به چند نکته اشاره خواهد شد.

این به‌طور نزدیکی در ارتباط است با مسئله چگونگی حل تضاد بین دفاع از کشور سوسیالیستی از یک طرف و از طرف دیگر پیشبرد مبارزه انقلابی در دیگر کشورهایی که هنوز پرولتاریا به قدرت نرسیده، بخصوص در کشورهای سرمایه‌داری و امپریالیستی که خطر عمده در آن زمان مشخص برای کشور سوسیالیستی نمی‌باشند. (یا بخشی از بلوک کشورهای که امپریالیست سرکرده آن چنین خطر عمده‌ای را برای کشورهای سوسیالیستی ارائه می‌دهد، نیستند). این بخصوص در شرایط پیچیده و حاد می‌شود که جنگ بین دولت‌های امپریالیستی نزدیک است و احتمال حمله به دولت سوسیالیستی بخصوص به وسیله یک بلوک امپریالیستی به‌طور جدی افزایش می‌یابد.

خصوصاً در چند سال آخر عمر مائو واضح گشت که اتحاد شوروی خطر عمده برای چنین بشمار می‌رفت و بخصوص بر زمینه تسریع تحولات به سوی جنگ امپریالیستی بین آمریکا و شوروی یک حمله وسیع از طرف اتحاد شوروی و شاید یک اشغال نظامی تمام‌عیار علیه چین بسیار محتمل بود. در چنین وضعیتی برای چین کاملاً درست بود که یک روابط دیپلماتیک معین و دیگر حرکات را به هم زدن توازن اتحاد شوروی و استفاده از تضاد بین دو بلوک امپریالیستی بکار برد، تا چین را در یک موضع قدرت در مقابل حمله شوروی قرار دهد. اما این بایستی به نحوی انجام گیرد که در مجموع به رشد مبارزه انقلاب جهان کمک کند و انقلابیون را در کشورهای بلوک آمریکا به دست کشیدن از مبارزه برای انقلاب یا محدود کردن "انقلاب" به مبارزه علیه اتحاد شوروی فرانخواند.

به‌طور کلی مائو و ستاد پرولتری تحت رهبری او در حزب کمونیست چین (که به اصطلاح "باند چهار نفر"، هسته فعال رهبری آن بودند) با این تضاد به طریقی انقلابی درگیر شدند. آن‌ها برای خط پشتیبانی از مبارزات انقلابی واقعی در دیگر کشورها از جمله آن‌هایی که در بلوک آمریکا بود مبارزه کردند در عین حال به انقلابیون اخطار می‌دادند که به اتحاد شوروی اجازه ندهند که نفوذ کرده و این مبارزه را بانام "کمک" به زائده خود تبدیل کنند. بالاتر از این، آن‌ها سرسختانه علیه خط وابستگی و در حقیقت تسلیم به امپریالیسم آمریکا و فروش انقلاب در خود چین بنام "مدرنیزه کردن کشور" و "تقویت دفاع" علیه شوروی، جنگیدند.

اما از طرف دیگر آن‌ها این تحلیل را برگزیدند که اتحاد شوروی خطرناک‌ترین منبع جنگ است، بر اساسی شبیه به آنچه استالین در اواخر سال‌های ۱۹۳۰ بیان کرد که امپریالیست‌های فاشیست دشمن عمده‌اند. این تحلیل تا حدی خط "مبارزه ملی" را علیه شوروی در کشورهای سرمایه‌داری و امپریالیستی که با آمریکا یک بلوک امپریالیستی را می‌سازند، تبلیغ می‌نمود (درست همان کاری که استالین مشابه در سال‌های ۱۹۳۰ در رابطه با کشورهایی که مخالف بلوک امپریالیستی فاشیست‌ها بود انجام داد) - بطوریکه حزب ما در جلسه یادبود مائوتسه‌دون در سال ۱۹۷۸ بیان کرد:

این اشتباه تا اندازه‌ای رویزونیست‌ها در چین را تقویت کرد، رویزونیست‌هایی که مطرح می‌کردند و می‌کنند که خطر شوروی برای چین حذف انقلاب در داخل و خارج را طلبیده و توجیه می‌کند. بطوریکه ذکر شد این نوع اشتباه از جانب انقلابیون، در سال‌های ۱۹۳۰ در جنبش بین‌الملل کمونیستی وجود داشته است، و به‌طور مبرمی لازم است به جمع‌بندی عمیق‌تر و انتقاد از آن اقدام شود تا از تکرار آن در آینده اجتناب به عمل آید. (۵)

در عین حال، حزب ما به‌درستی و پیگیرانه بین خط و سیاست مائو و رفقای انقلابی‌اش از یک طرف و از طرف دیگر خائنین رویزونیستی که قدرت را از طریق داغان کردن ستاد پرولتری در حزب کمونیست چین بعد از مرگ مائو و احیای سریع سرمایه‌داری و تسلیم به امپریالیسم غصب کردند، خط روشنی کشید. و همچنین باید اشاره شود که مائو و رفقایش در چین از اشتباهات استالین، در رابطه با تضاد بین دفاع از کشور سوسیالیستی و پیشبرد مبارزه جهانی درس گرفته و آن را تصحیح کردند. آن‌ها به این موضع که همه‌چیز بایستی تحت الشعاع دفاع از چین قرار گیرد نی‌افتاند. آن‌ها بخصوص اهمیت رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی در چین و ادامه انقلاب در دوران سوسیالیسم و رابطه دیالکتیکی آن و خط صحیح برای دفاع از چین را می‌شناختند. اما بیشتر از آن همان‌طور که بیان شد آن‌ها همچنین به مبارزه برای پشتیبانی از مبارزات انقلابی در دیگر کشورها حتی آنهاییکه در درون بلوک آمریکا بودند، ادامه دادند. (۶)

در نتیجه، علیرغم اختلاف نظرهای معینی که حزب ما با مائو و رفقایش بر سر مسائلی مرتبط با اوضاع بین‌المللی، خصلت مبارزه انقلابی در کشورهای گوناگون امپریالیستی و رابطه این امر با دفاع از چین دارد، ما به‌طور کلی، نقش اساساً انقلابی آن‌ها در این رابطه را مورد تأیید قرار داده، و لزوم آموختن هم از خدمات آن‌ها به انترناسیونالیسم و همین‌طور اشتباهات معینی که آن‌ها در این حیطه مرتکب شدند را، می‌بینیم. مع‌هذا

آن گونه که ذکر شد نیاز به جمع‌بندی همه‌جانبه نه تنها از خط و اعمال مائو و دیگر انقلابیون در چین، بلکه از تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی حول این مسئله و درس‌های مثبت و منفی آن در طول ۴۰ سال گذشته از همه چیز اساسی‌تر است. این بخصوص در پرتو اوضاع کنونی بین‌المللی، که نه تنها توسط عقب‌گرد در چین و آشفتگی بسیار در جنبش بین‌الملل کمونیستی بلکه توسط بحران عمق‌یابنده امپریالیسم و تسریع تکوین اوضاع به طرف جنگ جهانی و انقلاب رقم خورده است، حیاتی است.

از مائو بیاموزیم، امر کمونیسم را به جلو سوق دهیم

در سراسر این کتاب و همچنین بخصوص در این فصل نتیجه‌گیری، بعضی از مهم‌ترین خدمات مائوتسه‌دون از جمله بزرگ‌ترین آن‌ها تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا مورد تحلیل قرار گرفتند. این خدمات نه تنها بسیار برجسته‌تر از هر اشتباهی که مائو انجام داد می‌باشند، بلکه او را به عنوان بزرگ‌ترین انقلابی دوران ما می‌شناسانند. اما مضافاً این نکته نیز ذکر شده که هدف از بررسی خدمات رهبر انقلابی بزرگی چون مائو دقیقاً عبارت است از یادگیری از آن‌ها و پیشبرد قدرتمندتر امر انقلابی - امری که چنین افرادی برای آن آن‌چنان الهام‌بخش و رهبر بوده‌اند.

با نگاهی مختصر و همه‌جانبه به نقش مائو و خدمات او به‌طور کلی، آنچه برجسته‌تر از هر چیز نمایان می‌شود، آنچه بیش از هر چیز برای درگیری اساسی‌تر است، عبارت است از پیگیری مائو در کاربرد موضع، نظرگاه، و متد مارکسیستی-لنینیستی و بخصوص به کار بست دیالکتیک در ضدیت با متافیزیک توسط او. ظهور و حل بی‌پایان تضادها در تقابل با کلیه نظریات مطلق‌گرا و ایستا- این آن چیزی است که مائو به‌منزله نیروی محرکه در تکامل همه‌چیز، در طبیعت، جامعه و تفکر، می‌شناسد. و این درک همچون خط سرخی است که در سراسر نوشته‌ها و اعمال مائو بچشم می‌آید. آیا کسی می‌تواند مائو را یک بوروکرات بی‌تحرک یا "کهنه کار راحت‌طلبی" که بر افتخاراتش لم‌داده است، تصور کند؟

به‌طور مشخص‌تر، کاربرد دیالکتیک توسط مائو در فهم و توضیح رابطه بین ماده و شعور و تبدیل دائمی یکی به دیگری، باعث شد که به‌طور صحیحی تأکید فراوانی بر نقش روبنا، سیاست و آگاهی، در رهبری

پراتیک انقلابی برای تغییر جهان و از جمله مردم، بگذارد. این نکته اساسی است که اهمیت فراوانی را، هم در تدارک برای گرفتن و هم ادامه انقلاب بعد از اینکه قدرت سیاسی به دست آمده، داراست. این نکته‌ای است که همچنین لنین در رهبری جنبش انقلابی بر آن تأکید داشت بطوریکه او در اثر تاریخی‌اش چه باید کرد؟ و همچنین در جاهای دیگر آن را مطرح کرده است. اما در عین حال، این نکته‌ای است که مائو به معنای واقعی آن را احیاء کرد و آن را در پروسه رهبری مردم چین و پرولتاریای بین‌المللی به رفیع‌ترین قله‌ای که تاکنون به آن دست یافته‌اند، تکامل داد. مائو چه در مبارزه طبقاتی از جمله جنگ انقلابی، در تولید و یا آزمون عملی، بر آگاهی فعال توده‌ها تکیه و تأکید نمود. نه بر تکنولوژی و تکنیک، بر روی مردم و نه اشیاء.

به این خاطر، البته بورژوازی، رویزیونیستها و اپورتونیستها از همه نوعش، داخل و خارج چین، همه مائو را "ایده آلیست" خواندند. اما مائو یک ماتریالیست پیگیر بود. او خود را بر جهان واقعی، و بر پروسه دائمی حرکت و تغییر از دانی به عالی، و غلبه اجتناب‌ناپذیر نو بر کهنه، متکی کرد. به این دلیل او هرگز رابطه بین حال و آینده و وجود عناصری از آینده در حال، و این واقعیت که مبارزه پرولتاریا در سراسر جهان علیه بورژوازی و همه ارتجاع سرانجام و به‌طور سازش‌ناپذیری علیرغم پیچ‌وخم‌ها و برگشت‌ها و عقب‌نشینی‌های موقتی، بشر را به هدف تاریخی کمونیسم خواهد رساند (هدفی که خود به‌وسیله تضاد و مبارزه به جلو خواهد رفت)، از دیده فرونگذارد و مرتباً این ارتباط را درک کرد.

این آن چیزی است که آثار مائو و خدمات حقیقتاً فناپذیرش را برجسته می‌کند. و مهم‌تر از همه، این آن چیزی است که همه آن کسانی که مصمم به انقلاب‌اند و آرزوی رسیدن به هدف غایی کمونیسم را دارند می‌توانند و بایستی از مائو تسه‌دون بیاموزند.

یادداشت‌ها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورداستفاده قرار گرفته‌اند.

م.آ.م.۱. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳

م.م.م.۱. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۳

- م.آ. منتخب آثار مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی، جلد‌های ۱ تا ۴ انگلیسی ۱۹۷۵ فارسی ۱۹۶۹، جلد ۵ انگلیسی ۱۹۷۷، فارسی ۱۳۵۷ انتشارات سازمان انقلابی
- م.آ.ن. منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن، ۱۹۳۹
- ت.ح.ک.ش. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین‌الملل، نیویورک، ۱۹۳۹
- کلیات کلیات ۴۵ جلدی لنین، چاپ مسکو
- ان.ز.خ. اداره نشریات زبان‌های خارجی پکن
- توضیح: به علت موجود نبودن متن ترجمه‌شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین نادقیق بودن بسیاری از ترجمه‌های مورد دسترسی، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آن‌ها رجوع داده شده‌اند.
- (۱) برای بحث استالین در این مورد رجوع کنید به "جمع‌بندی"، ت.ح.ک.ش.، بخصوص ص ۳۵۶ تا ۳۵۹
- (۲) برای مطالب بیشتر رجوع کنید به "انقلاب و ضدانقلاب: کودتای رویزیونیستی در چین و مبارزه در حزب کمونیست انقلابی آمریکا" و "شکست در چین و میراث مائوتسه‌دون"، هر دو منتشرشده توسط انتشارات PCR، شیکاگو.
- (۳) مائوتسه‌دون، "ایده‌های صحیح انسان از کجا سرچشمه می‌گیرند"، یادداشت‌های منتخب، ص ۵۰۳
- (۴) "پوشش ارتجاعی چوئن لای"، در "انقلاب"، ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا، دسامبر ۱۹۷۸، ص ۱۶
- (۵) باب آواکیان، "شکست در چین و میراث مائوتسه‌دون"، ص ۱۱۴
- (۶) برای مطالب بیشتر در این رابطه، علاوه بر منابع بالا رجوع کنید به "استراتژی سه جهان: دفاع از تسلیم"، در: "انقلاب"، نوامبر ۱۹۷۸، ص ۳



شورش بر علیه مرتجعین بر هو است.

مائوتسه دون